هذا

کتاب نزهت القلوب من تالیف

عالم فاضل حمد الله مستوفی

القزوینی طاب ثراه

حسب الفرمایش عالیجاه آقا میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

بزیور طبع درآمد

کتاب نزهت القلوب من تالیفات حمدالله مستوفی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون واهب مواهب بی علت عقل کلمه که مبدع و مخترع بلند عالیست در جامع قوانین فواید مبانی معانی احد هذا انسان کامل
الطبعی است بر اصطلاحات از آداب مثالث و مبانی ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است اما بعد
کتاب و مبادی خطاب از آداب کتاب آنست که ابتدا بتقدیم شرایط تحمید و افتتاح بتقریر اسم [illegible] نماید
آن اشارت فرموده صاحب لواء لولاک و مشیر بن سرای و ما ارسلناک که پیش شکر با شور انا الملح در دیار نبوت و بلاد [illegible]
ابدا حتما است درایت بدایت عباد عصا و برق غوایت و عنا دافراخته سیف باید که کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر
مرارباب سخن آرای و کتاب فصاحت نمای واجب شود در مبادی تقریرات و اوایل تحریرات از سر قلم [illegible]
حضرت واجب الوجود و واهب المن والجود که جلایل ذات و جمایل صفات او از تصاریف [illegible] و تماثیل اضداد منزه است و از
تکلیف تصرف اوهام و تعیین و تغییر ارقام اقلام مقدس بوده چه استشعار ثمرات عوارف معارف و استفتاح مقفلات معاینت
عوارف و استمطار قطرات امطار سحاب تحقیق دقایق و تدقیق حقایق بر آن موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن بدیع
زبان تحمید چنین می سراید که اجناس شکر و انواع سپاس متجاوز از اساس قیاس هر سخن شناس بارگاه صمدیت و سرادقات
احدیت پروردگاری را که سفینه سکینه معرفت جمات کمال صفات جلال او در بحر زخار لا یعاوت بسم الله مجریها
کرده ملاح تقدیر اوست و اشراق انوار تحصیل مفتاح بیان شرح کشف و بیان هر مفصل و مجمل از مشرق
او و الا حضرت والا او متجاوز از آنکه منطقه تقریر رقم و تحریر قلم حصر حصر و ذکر شکر شمه از آن احاطت تواند کرد
مقصور و تحریر هیچ محرر کرده و شعر تحیرت فی وصف نعمائه فقصرت عن شکر آلائه [illegible]
نطق که سبب تکریم بنی آدم و غنچه بیان بر چهره دماغ بقدرت فکر که مایه تفضیل اهل عالم است در کلزار

و این ابیات که اثبات مهر و دانش او را انشا و می‌گفت شعر تأمّل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک *
عیون من لجین ناظرات * کأن حدوقها ذهب سبیک * علی قضب الزبرجد شاهدات * بان الله لیس له شریک * خطیب
ترتیب تقدیر او و نقش مقصوره ایجاد بر منبر اختراع خطبه ازدواج آبای علوی و امهات سفلی خوانده تا موالید ثلثه را از کتم عدم بحیّز وجود آورده
تعلیم حکمت الهی او بخصوصیت عقل و مزیت نطق نوع انسان را از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات سبب ظهور ایشان
آفریده و قوت فاکره و مایه که بفوض بکلام قدیم و ادراک حقایق آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و لوای عز و علای ایشان
در ساحت سخن‌وری که جولانگاه براق خاطر براق و رخش ضمایر درخشان خداوندان اظهار نکات غدار شاهد نطق است افراخته تا زبان
تحقیق با هر فردی از افراد ایشان ندا می‌کند مثنوی ترا از دو گیتی برآورده‌اند * بچندین میانجی بپرورده‌اند * نخستین فطرت
پسین شمار * توئی خویشتن را ببازی مدار * عرفان کمال ذات او در درج دل هستشان از نیال جلال توحید بی شوائب اخلال
درج شده تا لآلی کشف اسرار تحقیقات حاصل او و از لیل و نهار و اطوار مهر و چهار مروح ارواح طالبان که مروح اسواق
اشواقند میکرده شعر گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن خوب که گفتی که شنودی * گر باد نبودی که سر زلف ربودی
سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطه نبوت را در دایره وجود مرا رشاد خلایق و تهذیب حدایق بگماشته و افضال و
انعام ایشان اعلام نفی و کشورهی برافراشته تا متابعت ایشان اکثر خلایق روی از بیابان گمراهی برگاشته در راه جاده
شریعت و صراط مستقیم دین الهی پیوسته‌اند و از ایشان خلاصه مکونات و نقاوه موجودات آنکه گوی انا افصح من نطق
بالضاد در میدان فصاحت از همگنان ربوده و در شرح کمال صفات ذات بی‌چون بقصور اعتراف نموده و فرموده لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هرچند ذروه قدر و عرصه صدر آن سند نشین عالم اصطفی از آن مرتبه رفیع و سیع
تر است که باتصال ارسال صلوة و صلوات زینت پذیرد و بحکم آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلّوا
علیه و سلّموا تسلیما زبان جان می‌باید گذرانید بلکه از درون دل و جان بزبان اهل جهان می‌باید رسانید که تحف طرف تحیات
صافیات صافیات که مهاب نسایم آن سرابستان عنایت ازلی باشد نثار روضه مقدسه و تربت طیبه و مشهد
مطهره و نور حدیقه رسالت و نور حدیقه جلالت که نگین نگین خاتم خاتمیت او به ثبوت نبوت نقش قمر پیرایه انگشت عظمت
و جلال گردانیده تا چون باشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان برگشاده و برهان ولکن رسول الله و خاتم النبیین
در انهی پیغمبری در سبب فصاحت آیات بینات شواهد عدل مدعی آن مظهر سر عدالت گشت شعر سلّموا یا قوم بل صلّوا
علی الصدر الامین * مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین * و از آن آل کرم مکرم و محترم منظور او که کسوت خلعت خلقت ایشان
از جمیع انسان بعلم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلم است و اصحاب معظم او که بشرف خیر امتی قرنی
مشرف‌اند صلی الله و آله و سلم و اتباعه و احبابه و اشیاعه و سلّم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد مسوده اوراق این اطباق و مزیّن
مروف این حروف اضعف عباد الله و احوجهم الی رحمة الله حمدالله بن ابی بکر بن محمد مستوفی القزوینی بصّره الله بعیوبه

نقشه و جعل بو به خیر این است بحکم آنکه شعر فرزند نهان کند بهر حالی که گرنا در خویش و انبه پدر دیده از عنفوان شباب شاب نوا
بمتابعت کار آبا و اجداد یعنی شیوه علم پیشگی اشتغال میداشت و همگی قصد و نیت از صرف ایام طفولیت بر ملازمت جناب اعا
و اکابر و وزرا می گماشت شعر او گفت لابد منه شعرا رضی من اعظم البحر فاستغنوا صورت یضب العین و اشته
الشمس لا تخفی بکل مکان قدر و نکو داشته چند گاهی نیز به غربت طواف اقطار و اکناف امصار یعنی الشمس بحجاب السما
فریده با اظهار رسانید در اطراف بلاد و فارغ از ظرافت و تلافی گشت زمانی با دل خسته شکسته بستر تورع و الفت
خود را العبتی لعلی متسلی میکرد و ایند و زمانی بساط انبساط نشاط بحصول مطلب و مقصود و عرصه نشاط کامی می گسترانید
تخصیص در خطه تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله تعالی مع سایر البلاد المسلمین عن المکروهات که هر یک بحقیقت
نسخه خلد برین و نزهت نگارخانه چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر ملک و دین و مسکن افاضل اهل یقین است
زلیخا وار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس برآورده و بوصل یوسف مراد و مقصود و عزیز مصر کام و آ
شده و گلهای صوری بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفت پای تحیر و ناکامی در دامن عزلت و خلوت کشیده
این با بیت الحزنی رفیق پیر کنعان بیت الاحزان نموده و تیمار آمده الهامی معنوی بجناب توانای ... می گشت که
قلل و شوامخ طور مقاصد و امانی بتجلی کشف رموز مسایل سبیل ید و بیضای موسوی و برهان اسرار معنوی می نمو
بر دل طلاب معانی هر بیان حل مشکلات جامع اصول طریق رسم عیسوی در احیای علوم خرد و میگشود یعنی از صحبت یاران
موافق و دوستان صادق آشنایی هرچه تمامتر می یافت و در حصول افادت و استفادت می شتافت و اکثر اوقات
بر مطالعه کتب مواظبت می نمود و بر تخلیات اغراض واقف شده حل مجازی رموز و اشارات قانون شفای دل شده
و ذخیره نجات بلا می بود و شغف بر مطالعه سفر میبود قطعه زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را کمال
زمانی شعر و شطرنج و حکایات که خاطر را بود دفع ملالی تا نسخه صور الاقالیم تالیف ابو زید احمد بن سهل بلخی و کتاب
البنیان تالیف احمد بن ابی عبدالله و مسالک الممالک تالیف ابی قاسم عبدالله بن خرداد خراسانی و جهان نما
تالیف مؤلف این کتاب در نظر آمده و بر کیفیت صور و معانی آن اطلاع افتاد و هر یک را بصورتی زیباتر و معنی
هرچه رعناتر آراسته و پیراسته یافت الفاظشان از معانی پاکتر و معانی از الفاظ نازکتر و چشمی در عذوبت چون ر
ماء معین و تقریری در لطافت چون خلد برین چون ایام جوانی دل گشا و چون آب زندگانی جانفزا به بلندی بازار افلاک
شکسته و بروانی آب برده اما چون بعربی ساخته اند که اهل عجم را از آن زیادت حظی نبود و وصف تکوین کاینات
و ایجاد موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلثه و کمال وجود انسان و صفت
صورت و معنی ایشان و ذکر حکمت ایران و شرح تاریخ و عمارات بلاد و ولایات آن و محصول ارتفاعات و تاریخ سکان و اشکال و ادیان
بر و بار و مخارج انهار و عیون آبار و حیثیت بحار و قفار و جبال و سهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت فراسخ

رق و تقریر عجایب و تحقیق غرائب آن تمام از هیچیک معلوم نمی‌شد بلکه هر وصفی از زبان وصاف در جائی می‌آمد و آن را
بعضی قاصر بود یاران و دوستان درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در
یکجا جمع شود و مجلس انس اصحاب را شمع شود و چون تمام و رقید کتاب آید همگنان را از آن فرح فزاید و ترا یادگاری نیکو
بماند اری آنچه بانشاء گفتم اگر طبع وافی است از هزار یکی و از بسیار اندکی واقفیست و در بیست که گفته‌اند مصراع در خانه اگر کس
است یک حرف بس است ؛ با وجود فصاحت عبارات ابداع و استعارات بلاد را از آن تصانیف معتبر و تالیفات مشهور الفاظ
بکار و گفتارها هموار خود عرض کردن از بلاهت و فقاهت باشد لطف فرمایند و بدین معنی تکلیف می‌نمایند پرده بر کار این ضعیف
پوشیده در رسوائی او مکوشید چه گفته‌اند بیت زبان بریده بکنجی نشسته صمٌّ بکمٌ ؛ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ؛ یاران هیچ
این معنی استماعی ننموده و درین صورت مبالغه عظیم فرمودند که ترا البته این بها نهفتنی و این راه شنفتنی و این التماس
پذیرفتنی و این کتاب گفتنی و این گوهر سفتنی و این نافه خوشبوی شکافتنی و این حاشیه نیکو بافتنی است گفتم اگرچه بمعنی صورت
یاران عمر از آن عزیزتر است که در امثال چنین مهمات صرف شاید کرد و حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
اگر کسی زبان حمد وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و یک سر موی
از آن جاده نگذرد هنوز حق یک نعمت از صد هزاران نعم که حقتعالی در حق بندگان ارزانی داشته نگذارده باشد چنانکه در کلام
مجید می‌آید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بلکه در حق یک جزو از صد هزاران جزو حق این توفیق قیام ننموده بود و بصورت
معنی گفتارها هزار بار هرزه درای بیان خود رای خود را با آن مخترعات دلکشا و مبتدعات جانفزا جلوه دادن چنانکه در
سبب نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته‌ام نقل رخصت نمی‌یابد بیت که بیهوده وز درج سخن گسترم ؛ همین بر جریده بکیران
زدم ؛ به پیش فروغ رخ مهر و ماه ؛ چراغ زنان بیهوده از هر براه ؛ ختم اختر کیم یار بکیمیا ؛ بر سر سرو آزادم گیاه ؛ تحفه بدریا هم
قطره را ؛ عرضه چشم بصراف خرمهره را ؛ اما بگفتار شیخ سعدی رحمة الله علیه گفته است نظم چو چشم آوری با کسی و ستیز ؛ که از وی
گریزت بود یا گزیر ؛ کنون چون شما را چنین است کام ؛ نهادم درین کار فرخنده گام ؛ و بقدر الوسع والطاقة کما هو عادة
اهل الفاقه در آن شروع نمود بعضی آنکه در کتب مذکوره و دیگر کتابها چون طبقات همدانی تالیف عبدالله الکاتب الواقدی
و عجائب المخلوقات تالیف امام زکریا بن محمود کولی قزوینی و آثار البلاد هم تالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس
فی الزمان سلطان المحمود السلجوقی و ذکر ولایات کرمان تالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمان و عجائب البحر تالیف امام علی
بن عیسی الحرانی للمقتدر و آثار الباقیه تالیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی و کتاب تفهیم فی التنجیم تالیف او و کتاب
ارشاد و ذکر قزوین تالیف امام خلیل حافظ خلیلی قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف بارهی که سلطان ملکشاه سلجوقی
تو بحضرت تجربه و نظر آورده بود و تاریخ اصفهان تالیف حافظ عبدالرحمن بن محمد بن اسحق الاصفهانی و رساله التجربة فی الکتابة
المنصریه تالیف عمر سلان ساوجی و عجائب الاخبار و تحفة الغرائب و صور الکواکب تالیف شیخ ابوالحسن صوفی بعضد الدوله

محمد بن

و تاریخ مغرب و اخلاق ناصری تالیف استاد الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ نامه المنجانی تالیف او و دیگر کتب تفسیر
و حدیث و فقه و اصول کلام و فلاحت و غیر آن هر یک بوقت حاجت می آمد مسطور بوده و برخی آنکه برای العین مشاهده شده و
آنچه از روات معتمد القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز و الاختصار در سلک کتاب کشیده و این را نزهة القلوب
نام کرده امید بفضل و کرم بزرگان و ارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنکه از روی محاسن شمایل
بعین الرضا ملاحظه نمایند و اگر خطائی و زللی وقوف یابند بحکم شعر و ان اصبت فی لفظی فنادرة، و خطئی فی البلاغة و البیان
فلا یشرب لفهمی ان قصی، علی مقدار ایقاع الزمان، آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم
خسارات و زحمات بیشمار که از گاه وفات پادشاه سعید ابوسعید انار الله برهانه و افاض علیه مغفرته و رضوانه واقع می شد
می شمارند قلت لبضاعت انگارند قطعه زانکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان، در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار و کلام
گر فزون از هم سرایم بیشتم کم هم نیم، قدر هم داند دبیر این سپهر سبز فام، و بزرگی فرموده بر مؤلف از آن خورده نگیرند و بشرف
اصلاح مشرف گردانیده و مؤلف را بدعای خیر یاد فرمایند بیت اگر گزندم پاکشان کردگار، ببخشا گناهان این خیره کار،
انشاء الله تعالی وحده اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فیه ضمنه در فهرست این کتاب بصورت سیاقت شروع کرده
والله الموفق باتمامه علیه یتوکل بفضله و اکرامه، و المطلوب الی الله عز و جل، ان یعصمنا من الخطایا و الزلل فی القول و
العمل او المعتقد و لسداد و المیسر و المراد و صلی الله علی خیر خلقه محمد خیر العباد آمین یا رب العالمین **فهرست کتاب**
بنیاد سخن بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگرچه در مستهای اول نردبان پایه پیش اهل سیاقت جایز نیست اما چون
قاعده خیر الکلام ما قل و دل پیش ایشان نیز معتبر است و رعایت قرائن تکرار می انجامد ترک تکرار اولی بود نردبان پایه فاتحه
شود فاتحه و آن مشتملست بر مقدمه و دیباچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک
من الآثار العلویة و السفلیة دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و وصف اقالیم و وصف اطراف آن
مقاله اول در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است مرتبه اول معدنیات آن بر سه جنس
است جنس اول در ذکر فلزات کانی و عملی جنس ثانی در ذکر احجار و آن سه پایه است اعلا جواهر کانی اوسط کانی
مجرد ادنی جیوانی و کانی و عملی هوائی جنس ثالث در ذکر ادهان مرتبه دویم در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است
شکل اول در ذکر اشجار مثمره و آزاد شکل دوم در ذکر تخوم اغذیه و ادویه و مشمومات مرتبه سیم در ذکر حیوان و آن بر سه نوع
است بری و بحری و هوائی نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است وجه اول اهلی وجه دویم
وحشی وجه سیم سباع وجه چهارم هوام و سوام و ما یتعلق بهما وجه پنجم آنچه شبیه بعض اعضائهم بالانسان نوع
دوم در ذکر حیوانات بحری ماکول و ممنوع نوع سیم در ذکر حیوانات هوائی مستانس و متوحش مقاله دویم در ذکر نوع
انسان و انسان بر دو گونه است مشکل الصورة و المعنی و متفاوت الهیأت و الحرکات و از ایشان ابعاد و صفت آن نیاید

مشکل الصورة والمعنی

و چو و چهار نظر یاد کنیم نظر اول در شرح اعضای انسان و تفصیل قواهای ایشان و تفصیل و فواید آن بر سه صفت است
صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات مفردات و هر اثنا عشر صورة من العظام و الغضروف
والرباط والعصب والعضله واللحم والشحم والشرائین مع الجداول والشرب والغشاء والجلد والملح مرکبات بعضی ظاهری
آمد و بعضی باطنی ظاهری بر دو نوع است نوع اول ما علیها من الاذن والانف والشفه والفم والاسنان واللسان
والفلک والشعر والحاجب واللحیه والمهدب نوع دوم و ما یتعلق بها من العنق والصدر والید والکتف والبطن والظهر
والجنب والعانه والفرج والرجل والکعب والظفر صورت جوارح درونی یازده صورتند و بیست جارحه صورت
جوارح درونی یازده عدد اول الدماغ دوم والقلب سیم والریه چهارم والکبد پنجم والمرارة ششم والمعدة هفتم
والطحال هشتم والامعاء نهم والکلیه دهم والمثانه یازدهم والآلت التولیدیه صورت جوارح بیرونی بیست
جارحه که انگشتان دست و پا باشند بیست عدد صفت دوم در ذکر قوای انسانی ظاهری و باطنی ظاهری پنج قوی
است اول باصره دوم سامعه سیم شامه چهارم ذائقه پنجم لامسه باطن هم چنین پنج صورتست و هریک چنین
صفت اول قوی الجاذبة من الجاذبة الماسکه والهاضمه والدافعه دوم قوی المجذوبه من الغاذیه والنامیه والمولده والمصوره
سوم قوی المدرکه من الحاسه والخیال والمفکره والحافظه چهارم قوی المحرکه من الشهوانیه والغضبیه والفاعلیه والوهمیه
پنجم قوی العقلیه من الفارقه والممیزة والمحصله والمحققه صفت سوم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسان نظر دوم
در ذکر اخلاق فضایل و رذایل نظر سیم صفات و آثار نفوس نظر چهارم در عشق ولی و طلب مولی که کمال نفس انسانیست
و منظور مقصود و مزید انی متفاوت الهیات والحرکت فی الاقوام المتفرقه مقاله سیم در صفت بلدان و ولایات و بقاع
و آن بر چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین الشریفین شرفه الله تعالی و مسجد اقصی که اشرف بقاع جهان و قبله اهل
ایمانست قسم دوم در شرح احوال ایران و آن مبنی است بر مطلعی و مخلصی و مقصدی و مختتمی مطلع در شرح تقسیم طول
و عرض و حدود اقاصی و فسحت بلاد ایران زمین مقصد در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و بنیاد
عمارت و صفت ساکنان هر ولایت و آن مشتملست بر بیست باب باب اول در ذکر بلاد عراق عرب
باب دوم در ذکر ولایت عراق عجم باب سیم در ذکر مواضع آذربایجان باب چهارم در ذکر دیار اران و
موغان باب پنجم در ذکر بقاع شهروان و گشتاسفی باب ششم در ذکر بلاد ابخاز و گرجستان باب هفتم
در ذکر ولایت ممالک روم باب هشتم در ذکر مواضع ارمن و اخلاط باب نهم در ذکر دیار بکر و ربیعه باب دهم
در ذکر بقاع کردستان باب یازدهم در ذکر بلاد خوزستان باب دوازدهم در ذکر مواضع [illegible]
مملکت فارس باب سیزدهم در ذکر ولایت شبانکاره باب چهاردهم در ذکر ولایت کرمان و مکران و
هرمز باب پانزدهم در ذکر بقاع مفازه مابین کرمان و سیستان باب شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و غیره و

باب هفدهم در ذکر ارباع مملکت خراسان باب هیجدهم در ذکر ولایت مازندران باب نوزدهم در ذکر دیار قومس و
طبرستان باب بیستم در ذکر بقاع جیلانات مخلص در صفت طرق و انهار و عیون و اشجار و بحیرات و جبال و معادن و
آن پنج فصل است فصل اوّل در کمیت مسافت منازل و فراسخ طرق فصل دوم در شرح جبال فصل سیم در ذکر معادن
فصل چهارم در صفت مخارج انهار و عیون فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات مجلسی در ذکر عجایبی که در ایران است
قسم سیم در ذکر بلادی اگرچه در ایران نیست امّا حکام ایران ساخته‌اند بچهار طرف ایران قسم چهارم در ذکر عمارات
عالیهٔ مشهوره که در دیگر ولایات ربع مسکونست از معظمات ابنیه خاتمه در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع
مسکونست در بحر و برّ از آنچه در ایران نه چنین است و ذکرش از پیش رفت فاتحه و آن مختصر است در مقدمه و دیباچه
مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویّه و السّفلیّه ایها السّامع وفّقک اللّه
سمعک للقبول بدانکه بدلایل نقلی بنصّ تنزیلات از حضرت عزّت جلّت قدرته و علّت حکمته و اخبار انبیا علیهم السّلام و
براهین عقلی باقوال حکمای متقدم و متأخر اعلی اللّه درجاتهم بتحقیق بی هیچ شکّی و ریبی محقق مقرّر و مبرهن و معیّن است
که ذات واجب الوجود تعالی و تقدّس فرد و قدیم است و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغییر و هوا و جسم
و جان و جا و مکان و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و دمساز مسلوب
الصّفات سهو و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هرچه ازین اقسام در تصوّر و عبارات توان آورد منزّه و مبرّا است
بحکم حدیث تفکّروا فی آلاء اللّه و لا تتفکّروا فی ذات اللّه تفکّر در چگونگی ذاتش جایز نیست یقین دان که هرگز بیاید پدیده
بوهم اندر آن کس که وهم آفریده ماسوی اللّه مخلوق است و آفریدهٔ او و چون از نیست هست کرده و چون خواهد از هست نیست کرداند
و در آن بر تو هیچ اعتراضی نبود یفعل اللّه ما یشاء و بحکم ما یرید و مخلوقات تا درک توان کرد و بیان آنچه درک توان کرد و یخلق ما لا
تعلمون در شرح آن شروع مستحب نیست شروع در غرضی کان بآخری نرسد هزار بار به از کردن و نشناختن هرچه آن را
ادراک توان کرد و حقیقت آنرا شرح توان داد یا قوّت باصره برؤیت آن محسوس کرده و یا آنچه قوّت باصره بدان نمیرسد عرش و
کرسی و ملائکه و جنّ و شیاطین اند و آن خبر بنقل نصّ و خبر و اثر نشان میتوان داد و آنچه قوّت باصره بدان محسوس میشود و عقلا از
صورتش نشان می توانند داد آسمانها است و نجوم و ثوابت و سیاره و حرکات و ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غموم
و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف و ریاح و کرهٔ ارض از جبال و سحاب و بحار و قفار و عیون و معادن و انهار
و نبات و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعب و اقسام صفات و حیات ظاهری و باطنی آن با لا نهایت است و هر یک
ازین موجودات تا ذرّه از ذرّات از حکمت شامل و قدرت کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی ساطع است بر وحدانیّت خالق
و قدرت صانع آن تنزّه آلاؤه و تقدّست کبریائه شعر و اللّه فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شیء له آیة
تدل علی انّه واحد و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیّت و غایت حکمت صانعیّت در ابتدای آفرینش اجسام عالم را

بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد و آن را بسیط خوانند و آن را نیز دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیطی دیگر آمیزش نپذیرد
و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است و دویم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است و قسم دویم آنکه از بسائط ترکیب یافته
آنرا مرکب خوانند و آن موالید ثلثه کانی و نباتی و حیوانست از امتزاج عناصر متولد می شود و افلاک و عناصر را شکل مدور
داده است که بهترین اشکال است و از اینجا گفته اند اشکال الافضل هو المستدیر و افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان یکدیگر
موضوعست همچون زرده در جوف بیضه و چون پیاز تو بر تو است و آنچه جوهرش لطیف تر بالاتر و آنچه کثیف تر زیرتر و ثقیل تر
از همه کرهٔ خاکست و از همه گران تر است و افلاک بکواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده منها انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب از نجوم آنچه برصدها و زیجها در آمده و حصر شان یکهزار و بیست و نه ستاره است و از آن هفت
سیار اند چنانکه بیار کشاه عوزی در مدخل آورده بیت بازده و بیست آمدست و هزار هفت از ایشان ستارهٔ سیاره
و از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند و آفتاب را نیر اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و الجرم است
و ماه را نیر اصغر گویند و پنج ستاره دیگر را متحیره خوانند چه آنکه بسبب وقوف و رجعت و استقامت متحیر می نمایند عرب ایشانرا
خنس و کنس خوانند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی مشهور است و در کلام مجید ذکر شمس و قمر صریحا بسیار
آمده است اما دیگر را مجملا و بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیاره و ثوابت همه کری اند بموجب رصد بطلیموس حکیم
چنانکه در کتاب مجسطی آورده اند و اقوال اکابر حکما که پیش از و و بعد از و بوده اند دال است بر آنکه از همه بزرگتر آفتاب و
و آن چند صد و شصت و شش باره و دو دانگ و ثلثی کرهٔ زمین است پس پانزده ستارهٔ ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین
ایشان شعرای یمانی و آن چند نود و هشت باره و دانگی کرهٔ زمین است پس مشتری و آن چند صد و هشتاد و دو
باره و دانگی و نیم کرهٔ زمین است پس زحل و آن چند و هفتاد و نه باره و نیم کرهٔ زمین است پس دیگر ستارگان ثابته
مرصوده و کهترین ایشان آنکه بر جانب جنوبی شکل حوت جنوبی است و آن چند شانزده کرهٔ زمین است پس
مریخ و آن چند یکباره و نیم کرهٔ زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کرهٔ زمین است پس قمر
و آن بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کرهٔ زمین است و بعضی گفته اند از ثلث و نه قسم و ربعی قسم است و از زهره بزرگتر پس عطارد
و آن چند قسمی از صد و سی قسم کرهٔ زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و چهار جزو جزو است و گروهی گفته اند از بیست و
دو هزار بخش بخشی است الغرض باتفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ یک از آن کوچکتر نیست و بهمه قول نور
آفتاب ذاتی است و از قمر مستعار و از آفتاب اقتباس میکند و در نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما برآنند
که ایشانرا نور ذاتیست و گفته اند که اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر
آمدندی و اگر نیز این قسم قمر در علویات نبودی زهره و عطارد را که سفلی آفتابند البته چنین بایستی بدین دلیل ثابتست
که نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک به فلکی از اول تا هفتم مثبت اند فلک اول محل قمر است و آنرا الفارسی

ماه و بترکی آی و بمغولی سار و برومی قمقس و بعبری ساوه و بهندی چند و بختائی یویه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹ ۳ ۶ ع
ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم بر قیاس این قطر چنانکه ارشمیدس حکیم گفته که دور دایره چند سه بار و سبعی از قطرش باشد و دور
جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ و بدین دلیل دور
فلکش دویست و بیست و هشت هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ مرفوعش باشد ام ه و چون حرکت قمر در بیست و هفت
شبانه روز و کسری دوری می کند سیر معتدل یک شبانه روزیش ا ع ر سیزده درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه و گفته اند که این فراسخ
تقریبا هشت هزار و چهارصد فرسنگ بود مرفوعش ی ب ر لو و اگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت
فراسخ بنسبت با متحیره سفلی پیداست الا آفتاب و متحیرهٔ علوی در قطع مسافت فراسخ از آن تیزروترند و کمیت فراسخ سیر
هر یک که متعاقب خواهد آمد برهان این تقریر است اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هرچند مسافت فراسخ بیش تر
سیر کنند چون بحسب درجات و دقایق اندک می باشد ایشان را بطی السیر می نماید و سطبری فلک قمر سی و سه هزار و صد و
بیست و دو فرسنگ گفته اند مرفوعش [illegible] باشد فلک دوم مقام عطارد است آنرا بفارسی تیر و بترکی آوج
و برومی هارس و بعبری کان قطر جرمش بقول ابوریحان صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دور جرمش چهارصد و پنجاه
شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین شصت و نه هزار و هفتاد فرسنگ شمارند و بحساب این بعد دور فلکش
چهارصد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ مرفوعش [illegible] و چون سیر وسط عطارد در شبانه روزی با
یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب از این فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و سه فرسنگ بود و مرفوعش
[illegible] و از افلاک سیارات هیچ از آن اندک حرکت تر نیست و سطبری این فلک صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ
است مرفوعش [illegible] باشد فلک سیم طربگاه زهره است آنرا بفارسی ناهید و بترکی و بمغولی چلبان و برومی
افرودیطی و بعبری [illegible] و بهندی سکر و بختائی کناسی خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ششصد و چهل و دو فرسنگ و نیم
دور جرمش دو هزار و نوزده فرسنگ است و بعد اعتدالش از زمین صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت فرسنگ
مرفوعش [illegible] بشمار این دور فلکش هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهارصد و ده فرسنگ مرفوعش [illegible] و چون
سیر وسط زهره شبانه روزی مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل سه هزار و صد و نود و هشت فرسنگ
باشد مرفوعش [illegible] و سطبری آن فلک هزار هزار و هشتاد هزار و نهصد و هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش [illegible] باشد فلک
چهارم وسط سموات سبعه است و در افلاک بمثابت دل در بدن لاجرم تختگاه شمس باشد که پادشاه کواکب است آنرا
بفارسی آفتاب و مهر و خورشید و بترکی کن و بمغولی ناران و برومی ایلیوس و بعبری حماه و بهندی [illegible] و بختائی
[illegible] خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان یازده هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش [illegible] هزار و نهصد و [illegible]
[illegible] فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین هزار هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گیرند مرفوعش

دم لط ط و بحساب این بُعد دور فلکش هفت بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش ه ل ا ه و چون آفتاب را
سیر معتدل است شبانروزی نط ح ج پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و بیست ثالثه است ازین فرسنگها بیست و یکهزار و پانصد و
نود و سه فرسنگ بود مرفوعش ه ر ا و نیک مانده است عدد فراسخ سیرش بنفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا
فرسنگی سیر دود و سطحی آن فلک هزار هزار و چهارصد و هشت هزار و چهارصد و بیست و یک فرسنگ مرفوعش الاحولا ه ا
باشد فلک پنجم میگاه مریخ است آنرا بفارسی بهرام و بترکی و رومی ارش و بعبری مقعه خوانند قطر جرمش بقول ابو
ریحان یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری و دور جرمش پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ و بُعد اعتدالش از
زمین دو بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یک فرسنگ مرفوعش سه لط ط کا و بنابرین
بعد دور فلکش شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و یکهزار و صد و بیست و شش فرسنگ مرفوعش ا لیا ص و چون
سیر وسط مریخ در شبانروزی لا سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ
مرفوعش د ل و از افلاک سیارات هیچ از آن تیز حرکت تر نیست و فلک تدویر هیچ کوکب از آن بزرگتر نه و سطحی آن
فلک هشتاد بار هزار هزار و دویست و پنجاه هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش ط د لطع باشد فلک ششم
ایوان مشتری است آنرا بفارسی برجیس و اورمزد و بترکی و رومی زیوش و بعبری صدق و بعربی مشتری
خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان نه هزار و هشتصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری و دور جرمش سی و یکهزار و پنجاه و چهار
فرسنگ و بُعد اعتدالش از زمین نه بار هزار هزار و نهصد و نود هزار و چهارصد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش ط ما مح
و بر قیاس این بعد دور فلکش شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ بود مرفوعش
ه ما نه و سطحی آن فلک هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و چهار هزار و هفتصد و نود و هشت فرسنگ مرفوعش
لو صح باشد فلک هفتم ایوان زحل است و بفارسی کیوان و برومی اقرونس و بعبری شبتی خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان نه هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسنگ و دو خمس و دور جرمش سی هزار و سیصد و نود و هشت
فرسنگ و بُعد اعتدالش از زمین هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ شمارند
مرفوعش ا لد لب ما و بدین حساب دور فلکش صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد و سه هزار و هفتصد و نود و هفت
فرسنگ مرفوعش سه ج ها نز و چون سیر وسط زحل در شبانروزی دو دقیقه گفته اند ازین فراسخ ده هزار و چهار
صد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش ا جه و سطحی آن فلک دوازده بار هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار و
هفتصد و شصت و نه فرسنگ بود مرفوعش به ر ط ط باشد فلک هشتم مقر ثوابت است و ذکر رفت که رصد داران
ایشانرا حصر یکهزار و بیست و دو ستاره است اما ابوالحسن صوفی ایشانرا هیت و سی شمارند و شرحش متعاقب خواهد
آمد و بزرگی و خوردی اجرام ایشانرا بشش مرتبه نهاده است و هر مرتبه را به سه پایه کبیر و وسط و صغیر کرده و آن مراتب را

قدر خوانند و اعظم نیز گویند و اهل نجوم ایشان را شرف خوانند یو نیز و آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق حکما پانزده در قدر اول باشد
و در دیگر اقدار اختلاف حکماست و درین کتاب ذکر اقدار از قول ابوریحان و بقول ابوالحسن صوفی صاحب صور الکواکب می‌نویسیم
و عدد کواکب هر قدری در شرح اشکال که بصورت سیاقت ابدا از این کتاب رقم می‌آید انشاء الله تعالی و از کواکب ثوابت آنچه
بعد از مسافت با آنکه باضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگتر باشند کوچک می‌نمایند و بر یک حال در نظر نمی‌آیند و دیدن
و رقم توانسته آوردن و بسیاری خورد و نامرئی اند حصر شان خدای تعالی داند اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند و سهوا
از ایشانست و از اسباب آنکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و منجمان را بحکم حدیث کذب المنجمون برب الکعبة دروغ زن
انگارند یکی آنکه لاشک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را عبث نیافریده باشد و ایشان را نیز تاثیری بود و چون بجهت و حصر نیاید
و در همه بروج و درجات فلک البروج ثبت نگردد در بعضی امور تاثیر شان بر تاثیر کواکب مرصود غالب شود و آن امور بر
خلاف تصور منجمان واقع گردد و از آن کذب ایشان لازم آید یعنی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گرایدا حقیقت صورت
معنی لا یعلم الغیب الا الله از آن محقق شود و آنچه بغیر کواکب مرصود و خفیه بشکل ستاره در نظر می‌آید هیچ از آن ستاره نیست
بلکه ابخره دخانیست که در کره هوا مرتفع بود و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده روشن می‌نماید و بعد کواکب ثابت از زمین بیست و
دو هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده فرسنگ است مرقومش ۲۲۳۳۲۲۱۲ و اگرچه نسبت اجرام کواکب
سیاره با زمین از قول بطلمیوس با حسب قطرشان بقول ابوریحان اندک تفاوت در حساب ایشانست اما چون در اکثر کتب
استادان این فن برین صورت مرقوم بود بسبب تصحیح تغییر در آن شرط ادب ندیدیم بدان نقل در کتاب کشید و سطری
آن فلک را چون ورای آن بر فلک نهم هیچ کوکبی بنیت رصد نتوانستند کردن و بر بالای فلک که مماس فلک نهم بود
مابین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشد و بغیر حرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک قمر رسانیده
آن را خط منطقة البروج خوانند و این خط بدوازده برج منقسم است و اسامی بروج را ظهیر الدین فاریابی درین بیت آورده است
بیت برجها دیدم که از مشرق برآوردند سر ° جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت ° چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد و
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت ° و هر برجی بسی درجه مقسوم است و هر درجه بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت
ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه و در آورد تا عاشره قیاس کرده اند اما در تقاویم و موالید فروتر از ثانیه کمتر نگارند و مسافت ثانیه فلک
البروج بقول ابوریحان بفرسنگ زمین صد و نه فرسنگ و ثلث و عشر بیست و دو دقیقه را باشد ششهزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را
بود سیصد و نود و دو هزار و پانصد و بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد یازده بار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و شش هزار و ششصد
فرسنگ و تمامت دوازده برج را که دور فلک البروج بود صد و چهل بار هزار هزار و هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ مرقومش
۱۴۰۷۰۷۲۰۰ بود لاشک فلک البروج از این خط منطقة البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی و دیگری را نصف جنوبی گویند
نجوم ثوابت را از بطلیموس حکیم و بعضی گویند که ادریس پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت هیأت توهم کرده اند و هر یکی را باسمی موسوم کرده است

حکیم

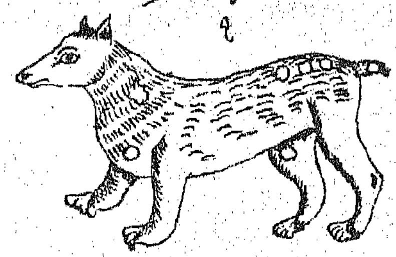
تا معرفت کواکب آنجا بکار کرده و صورت اشکال و اعداد و ستارکان آن و اقدار و اطوال و عروض و محل ایشان بروج در کتب
نجومی مسطور است آنچه از آن کتب اکنون معتبر میدارند و بر آن عمل میکنند زیج ارجشیر است که در سنه احدی و ستمائه بختنصری موافق
سنه ست و ستین و مائه اسکندری کرده و از آن زمان تا اکنون که این کتاب تالیف می کنیم الف و احدی و خمسین
و ستمائه اسکندریست یکهزار و چهار صد و هشتاد و پنج سال است میگذرد و زیج حکیم بالاوشش که بعد از آن بدویست و چهل و چهار سال در
سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بختنصری موافق سنه عشر و اربع مائه اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی که حکیم بطلمیوس بعد از پنجاه و
یکسال در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه بختنصری است موافق احدی و خمسین و اربعمائه اسکندری بزمان پادشاهی
شاپور ذوی الاکتاف پرداخته و اگرچه بنیاد هم بر قول حکمای ما تقدم نهاده در آن فن داد هنروری داده و در
کتب زمان اسلامی تصانیف ابو معشر در عهد هارون الرشید خلیفه بنی عباسی کرده و زیج مامونی که بعد از
مجسطی بششصد و هشتاد و یکسال در سنه الف و اثنین و ثلثون مائه اسکندری موافق سنه خمس و مائتین هجری و سنه تسع
و ثمانین و مائه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بنانی حرانی باتفاق حکمای خالد مروزی و بحتری مساح و علی بن عیسی الاصطرلابی
و غیرهم ساخته اند و مصنفات کوشیار جبلی و ماشاء الله مصری که بعد از آن کرده اند و کتاب صور الکواکب که بعد از زیج
مامونی بصد و چهل و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و مائتین اسکندری موافق سنه اربع و خمسین و ثلث مائه هجری سنه
ثلث و ثلثین و ثلثمائه یزدجردی حکیم عبدالرحمن بن عمر معروف بابی الحسین الصوفی جهت عضد الدوله دیلم پرداخته و زیج
حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم به بغداد که بعد از آنکه در سنه الف و ست و عشرین و ثلثمائه اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که
بعد از صور الکواکب بهشتاد و پنج سال در سنه الف و احدی و اربعین و ثلثمائه اسکندری مطابق سنه احدی و عشرین و اربعمائه
هجری و سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد بارونی خوارزمی جهت سلطان محمود غزنوی کرده و
زیج شاهی که بعد از آن بصد و سه سال در سنه الف و اربع و اربعین و اربعمائه اسکندری موافق سنه سبع و عشرین و خمس مائه هجری سنه
احدی و خمس مائه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری و زاهد عبدالرحمن خازنی ساخته و زیج
علائی که بعد از آن بدویست و هشت سال در سنه الف و اثنی و سبعین و اربعمائه اسکندری موافق سنه ست
و خمسین و خمسمائه هجری سنه تسع و عشرین و خمسمائه یزدجردی حکیم فرید الدین ابوالحسین علی بن عبدالکریم الباکوئی کرده و
زیج خانی که بعد از آن بصد و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و خمسمائه اسکندری که موافق ثلاث و ستین و ستمائه
هجری سنه ثلث و ثلثین و ستمائه یزدجردی استاد الحکماء المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی بفرمان هلاکو خان
و ابقای خان باتفاق مؤید الدین عروضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده است
و از آن زمان تا حال هفتاد و پنج سال شمسی است زیج ادوار که محیی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته اند و اندک اشکال
که در زیج خانی بود حل کرده اند و علی هذا القیاس کتب استادان در فن نجوم بسیار است و ذکر تمامت ملالت

افزاید و از آن فایده روی نماید درین کتاب آنچه از نقل کتب مذکور آمده از صور و اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و عروض استا
نمود از الثوابت مشروح کرده ایم شمه بسبیل اجمال یاد می کنیم

شرح اشکال کواکب و صور البروج

ذکر صور و حصر و اقدار کواکب ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند و برصدها و زیجها درآمده و از نقل کتب استادان علم نجوم
از این صور چهل و هشت کانه است بیست و یک در جانب شمال است از منطقة البروج و پانزده در جانب جنوب
و دوازده بر نفس منطقه و حوالی آن که صور بروج دوازده کانه اند ما اینجا یک یک از صور را بتفصیل بیاوریم و کواکب مشهوره
هر یک را التعریف کنیم اگرچه موجب اطناب است لیکن ناظر سموات و عارفین کواکب را اسقیه باشد و بالله التوفیق اما از صورت
های شمالی اول صورتی که بقطب شمالی عالم نزدیکتر است بنات النعش صغری است دویم بنات النعش کبری و هر یک
هفت ستاره اند چهار از ایشان را نعش گویند و سه را که بر طول افتند بنات و بعضی هر دو را به دو خرس
تشبیه کرده اند اول را دب اصغر گویند و او را بی سر تصور کرده اند و دو ستاره که بر سینه او باشد آنرا فرقدان گویند یکی از
دیگری روشن تر باشد و یک ستاره روشن که بر ذنب او است آن را فقها جدی گویند و باو قبله شناسند و منجمان آنرا
تصغیر کرده جدی گویند
اسمی نداشته باشد
است بقطب شمالی
ظاهر نگردد و خارج این
است کوچک آن را
دب اصغر این است
تا برج جدی مشارکت
و او نزدیکترین ستا
بدین واسطه گردش
هفت ستاره سیاره
سیم آهو گویند صورت
دوم دب اکبر و او تمام

صورت دب اصغر اینست



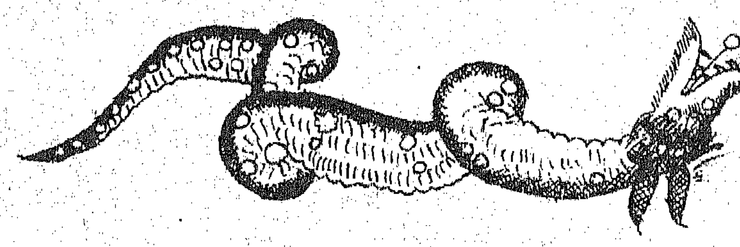
اند هست از این سبب او را اکبر خوانند و نزدیک کوکب دویم از ذنب او ستاره باشد روشن در غایت صغر و نور چشم را
بدان امتحان کنند
و ستارکان داخل
هشت ستاره اند
سیوم صورت تنین
گرد قطب شمالی فلک
چهار کوکب است
او را عرب عوایذ خوانند
یک ستاره نباشد
و او را سها خوانند
این صورت بیست و
و خارج هشت است
اژدهائی را مانند کرده
البروج آمده و بر سر او
بر هیئت منحرف
و ستارکان او سی
صورت تنین در صفحه بعد است

صورت دب اکبر اینست



ثوابت وجه [illegible]

صورت تنین این است



چهارم صورت قیقاوس است بلغت
یونان یعنی پادشاه بعضی از عوام گویند
معرب کیکاوس است ملکی را ماند تاجی
بر سر نهاده و دست و پای‌ها همی جنباند
برای دویدن و از و وپای او و جدی
مثلثی واسع متخیل شود و ستارگان
یازده اند خارج دو صورت قیقاوس
این است پنجم صورت عوّا است
و او را النقار و صناج نیز گویند مردی را ماند
دو دست دراز کرده گویا بانگ همی کند

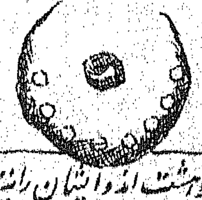


سر دست چپ او بر بالای کوکب آخر از کواکب بنات النعش کبری است و دست راست او آویخته از پس
کواکب صورت فکه که بعد ازین بیان خواهد
شد و باین دست عصائی بر بالای سر
گرفته ستارگان او بیست و دو اند
خارج یکی آنرا سماک رامح خوانند و او حارس
السماء و حارس شمالی نیز گویند چه
در اکثر مواضع مرئی میشود و آن ستاره
دیگر را که با او ستاره بر ساق چپ این صورت است



رمح رامح گویند ششم صورت فکّه
است که عوام آنرا کاسه درویشان
خوانند و منجمان آن را اکلیل شمالی
خوانند دایره را ماند که نا تمام است ستارگان او هشت اند و ایشان را نیز الفکّه خوانند این است صورت فکّه که در قوس

صورت فکّه



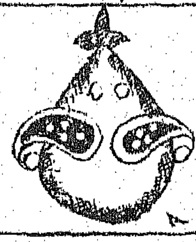
هفتم صورت الجاثی علی رکبتیه است و اورا
راقص نیز خوانند مردی مانند بر سر زانو ایستاده
از برای پای کوفتن و کواکب او بیست و
هشت اند خارج و الجاثی علی رکبتیه
این است هشتم صورت شلیاق است
و او را سلحفات و نفرقه و چنگ رومی
نیز گویند سنگ پشتی را ماند ستارگان او ده اند و بر یک طرف ستاره ایست روشن با دو ستاره دیگر تاریک
بر مثال مثلثی خورد و بدین سبب عوام آن را دیک پایه خوانند و منجمان نسر واقع بجهت مشابهت او بکرکسی که

صورت الجاثی علی رکبتیه



بال فراهم کرده باشد و آن دو ستاره
بمنزلهٔ دو بال اویند صورتش این است
نهم صورت دو جاجه است مرغی
گردن دراز کرده سوی مغرب بجهت
وانچیدن و بالها گشاده بجهت طیران هفده ستاره است خارج دو بر سر آن کوکبی است بر نفس مجرّه در جنوب
کوکب نسر واقع بمقدار یک نیزه او را منقار الدجاجه خوانند و بر سر ذنب او کوکبی است روشن در میان مجرّه او را

صورت شلیاق



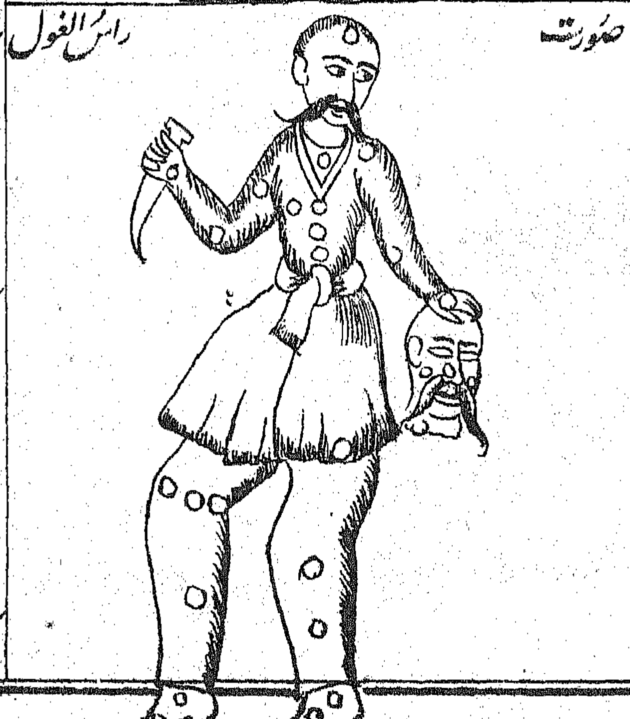
ردف گویند و پیش ردف چهار کوکب
روشن اند بر خطی شبیه مستقیم بر عرض مجره
یکی از آن بر بال راست دجاجه است و یکی
بر سینه و دو بر بال چپ و این چهار
کوکب را عرب فوارس گویند و ذنب دجاجه
تابع این چهار است از این جهت او را
ردف گویند صورت آن این است

صورة دجاجه :



دهم صورت ذات الکرسی است زنی را ماند بر سر کرسی نشسته و او را قائمه ایست چون قائمه منبر و پایها فرو کذا
سیزده کوکب است و در صور عبدالرحمن صوفی مذکور است که بعضی درین موضع صورت شتری تخیل کرده اند که داخل صور چهل و
هشت کانه نیست بلکه کواکب او بعضی از صورت ذات الکرسی است و بعضی از مرأة المسلسله و بعضی از حامل رأس
الغول و بعضی غیر مصوره و چهار کوکب الصورت ذات الکرسی است بر خطی شبیه بمستقیم که مجره را قطع کرده است بر عرض و ایشان





جنوبی این خط سطری مقوس
شود بچهار کوکب متقارب
شتر مقوس نیز اکثر این
در جنوب مجره دو کوکب
و آن بر دست شتر است
که نفس مجره است در
شتر است و عرب کف
گویند چه از نزدیک تر با
کواکب خارج شود و باین
اند متصل شود آن را
کواکب روشن نیز آن
کواکب نیز که یک انگشت
نجوم از آن کواکب یکی را
الخضیب گویند و بنام
شتر است و قطب العلما
که چون کف الخضیب منخسف
شود الا دستها ظالم نصوص
صورت رأس الغول است
مردی را ماند که بر پای ایستاده
جنوبی و پای راست بر داشته
گرفته و دست راست بالا

بعدان شتر اند و از طرف
از کواکب خفیه متصل
که نیز از شتر بوده آن
او و هیئت این کواکب
می آید قریب بیکدیگر
و آن کوکب سحابی
تحت این کوکب میسر
الخضیب و کف الثریا
سطری مقوس از
کوکب روشن که بر مجره
ید الثریا گویند و این
دست بوده و هر یک از
خضاب کرده اما ثانی
که شتر همی آید از کف
الناقه نیز گویند چه بر کوهان
در نهایت الادراک اوج
النهار رسد دعا مستجاب
او هیئت یازدهم
و او را برساوس خوانند
سر سوی شمال و پایها سوی
و بدست چپ سر غولی را

سر برآورده و آلت قطعی بدست گرفته و کواکب او بیست و شش است خارج شده و در راس الغول کوکبی است سرخ از قدر ثانی
او را راس الغول خوانند صورتش در صفحه پیشتر است دوازدهم صورت ممسک الاعنه است مردی را ماند بر پای
ایستاده بیکدست عنان و بدست دیگر تازیانه گرفته کواکب او چهارده اند و بر جانب جنوب او ستاره ایست روشن
و سرخ و در اکثری از مواضع با ثریا طلوع کند آنرا عیوق خوانند چون رقیب ثریاست مشتق از عوق یعنی باز داشتن نگاهبانی
چون نگاهبان باز دارنده بود و از صور و ستاره دیگر از عیوق با یکدیگر او و با دبران بشکل مثلثی منفرج الزاویه بود

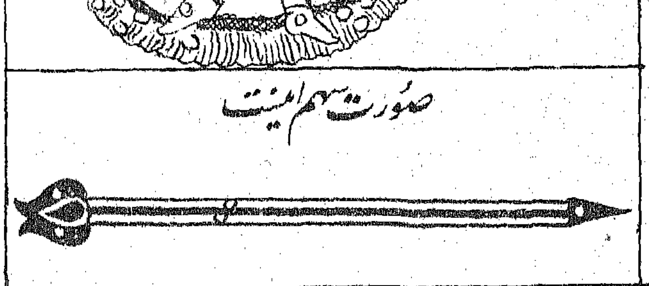
و بزاویه منفرجه باشد آن را کعب ذو العنان گویند صورتش اینست



سیزدهم صورت حوا است مردی را ماند که بر پای ایستاده
و پاهای او در شمال برج عقرب است و بهر دو دست خود ماری گرفته است
و سر آن مار در جنوب کوکب فکه است بیست و چهار ستاره است
خارج پنج از آن ستاره ایست روشن بر سر او که با نسرین شمال
شلثی متساوی الاضلاع است و آن را راس الحوا خوانند چهاردهم
صورت حیه است و آنرا حیة الحوا خوانند ماری را ماند
سر و دم برداشته برابر سر حوا هجده کوکب است از آن جمله بر گردن حیه
ستاره است از قدر ثالث که با سماک رابع و نیر فکه بشمال شلثی است که نیر
فکه بود بزاویه آن مثلث است از اعمق
الحیه خوانند صورتش اینست پانزدهم



صورت سهم است و آنرا نبل نیز خوانند
تیری را ماند واقع میان منقار الدجاجه
و نسر الطایر در درازی شده گرفته سهم پیکانش
سوی مشرق و سوفاش بجانب مغرب او را
پنج ستاره است صورتش اینست
شانزدهم صورت عقاب است
عقابی را در پروازی
بمشرق نه ستاره است
خارج شش و کوکبی روشن

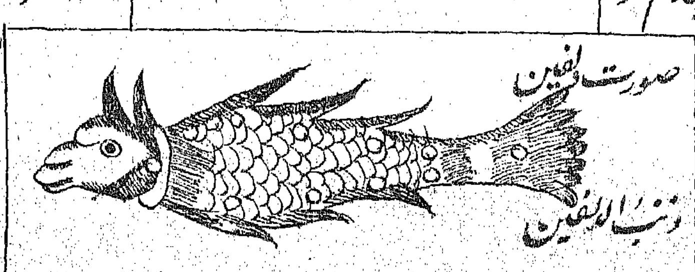


در بالی

بر ما بین المنکبین او ست یا دو کوکب بر طرفین او ازو تاریکتر بر شمال خطی مستقیم و عوام آن را شاهین ترازو گویند منجمان آن
دو روشن را النسر الطایر خوانند چون دو کوکب شبیه بانگشت



بال گشاده بر قیاس نسر واقع که بال فراهم آورده صورتش اینست
هفدهم صورت دلفین است و آن حیوانی را ماند
بحری که بر شکل چنگی منفوخ آدمی دوست که اگر غریق را
بلند بر پشت خود گیرد و کنار آورد کواکب او ده اند از آن جمله
چهار کوکب است بر عقب نسر طایر بر بعد دو نیزه بر شکل
متقارب عوام آنرا صلیب خوانند و بر پس این صلیب کوکبی بر آید در روشنی
نزدیک باین چهار کوکب آن را عمود الصلیب و ذنب الدلفین خوانند
صورتش اینست هیجدهم صورة قطعة الفرس است



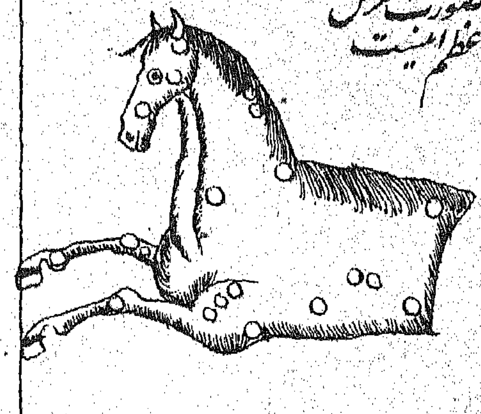
و آن راس الفرس نیز خوانند
سر اسبی را ماند در پس دلفین بقدر
ازو دو گز پیشش بسوی جنوب
چهار کوکبست صورتش اینست



نوزدهم صورت فرس اعظم است
اسبی را ماند بر سر و دست که او را کفل و
پای نیست کواکب او بیست اند از آنجمله
چهار کوکبند بر شکل مربعی فراخ که اضلاع آن
قریب بیک نیزه بود لیکن ضلع شمالی آن صغیر
از ضلع جنوبی بود و عرب آن مربع را دلو خوانند
آن ستاره که بر زاویه شرقی شمالی مربع بود
و آنرا سرة الفرس و آنکه بر شرقی جنوبیست جناح الفرس و آنکه بر غربی شمالی است منکب الفرس و دیگری را متن
الفرس خوانند صورتش در صفحه بعد است بیستم صورت مرأة المسلسله است و عوام آن را زن بی شوهر
گویند زنی را ماند دستها باز کشیده و هر یکی را از دو دست او یا دو پای او بر اختلاف اقوال بزنجیریست و کواکب او بیست و سه اند
از آنجمله کوکبی روشن و سرخست از قدر ثانی در دنبال سرة الفرس بمقدار هفت گز تخمیناً مایل بشمال و بر پهلوی این صورتست

وآن جنیب المسلسله گویند و بطن الحوت نیز خوانند صورتش این است بیت و بیستم صورت مثلث است

صورت فرس اعظم المثبت

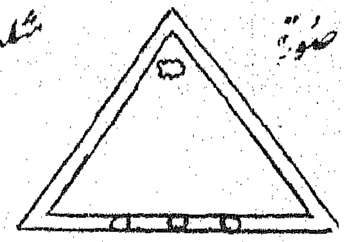


صورت مرأة المسلسله



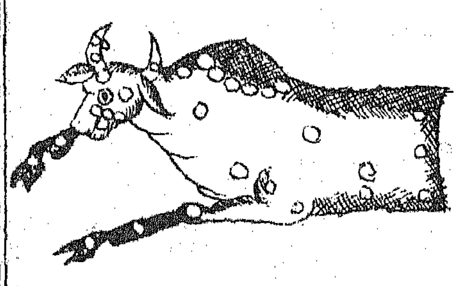
مثلثی را ماند متساوی الساقین چهار ستاره است یکی بر راس مثلث بود و آن را راس المثلث خوانند و سه بر
قاعده آن مجموع داخل این
صورت مصید وسی یک کوکب
خارج بیت و نه صورتش این است
اما از صور منطقة البروج
که صور بروج اثنی عشریه اند
اول صورت حملست
کبشی را ماند که مر او را دو شاخست
مقدم او بطرف مشرق و مؤخر
او بطرف مغرب و دو پای او
بطرف جنوب و ملتفت شده

صورة مثلث



است بطرف مؤخر خود بنوعی که گوئی پشت خود می خارد کواکب او سیزده اند خارج پنج صورتش این است
دویم ثور است گاوی را ماند که او را کفل و دو پا نیست سر برداشته پا در پیش انداخته بر اختلاف اقوال مقدم
آن بطرف مغرب ستارگان آن سی و دو اند خارج یازده است صورت او این است سیم صورت

صورة ثور المثبت



صورت حمل المثبت



جوزاست و او را توامان و دو پیکر نیز گویند دو آدمی را مانند متعانق در شمال کاهکشان سر ایشان در طرف شمال و مشرق و پایها

بطرف جنوب و مغرب در نفس مجره

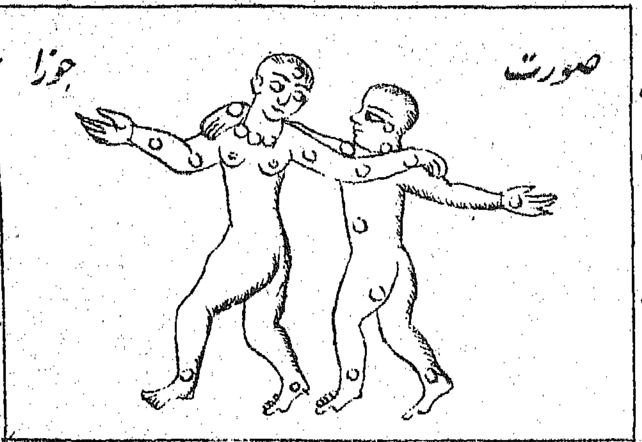
وجوزا باین سبب گویند که مر وانیصورت

برمیان آسمانست یق جوز کلیشی وسطه و

بعضی گویند که چون حبار از صورت جنوبیست

جوزا گویند بجهة بیاضی اکثر کواکب او که مستغا

است از گوسفندی که وسط او سفید بود



پس توامان را که هم در جوا او ست بمجاز

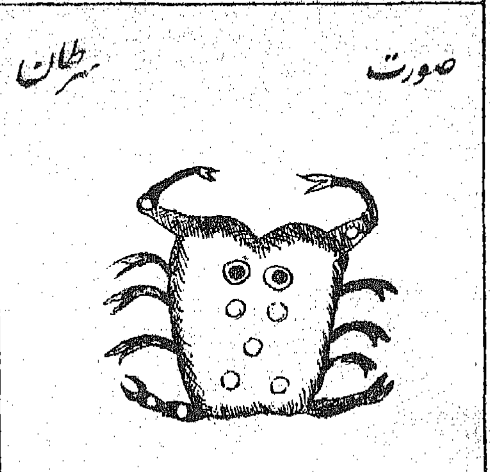
جوزا گویند کواکب او هیجده است خارج هشت جوزا اینست چهارم صورت سرطانست خرچنگی را ماند مقدم او بطرف

مشرق و مؤخر او بمغرب و جنوب ستارگان او نه اند خارج چهار صورتش اینست پنجم صورت اسد است شیری را

ماند روی او بطرف مغرب و پشت او بشمال بیست و هفت ستاره است خارج هشت از انجمله کواکب داخله

کوکبی است روشن و منیر که بر قلب اسد است انرا قلب الاسد و ملکی خوانند و از جملهٔ خارجهٔ آن کواکب متکاثفه

مجتمعه است که عرب او را الهلبة خوانند و آن سه کوکب است که بطلمیوس ضفیره خوانده است از این کواکب است





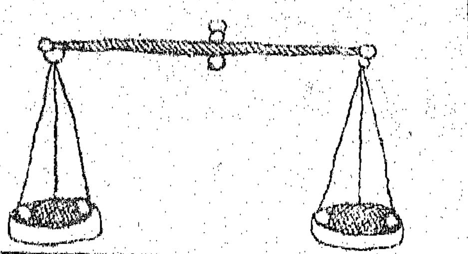
صورتش اینست ششم صورت سنبله است و او را عذرا نیز گویند زنی را ماند دامن فرو انداخته و دست چپ او آویخته

و دست راست بر داشته و بآن خوشه گرفته و کوکبی روشن بر کف دست چپ اوست انرا سماک اعزل خوانند از جهة ارتفاع آن

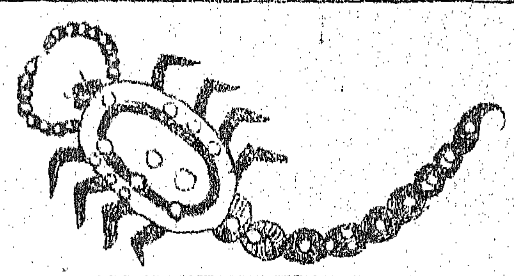
سماک و سماک و از جهة آنکه بی سلاح است اعزل در برابر سماک رامح که نیزه دارد و کواکب او بیست و شش است خارج شش

صورتش در صفحهٔ بعد است هفتم صورت میزان است ترازوئی را ماند دو کفهٔ او بجانب مغرب و عمود او بجانب مشرق





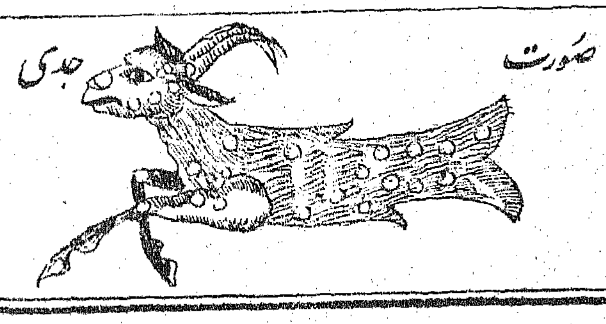
و هشت ستاره است خارج نه صورت میزان اینست هشتم صورة عقرب است کژدمی را ماند سر او بجانب شمال و مغرب و دم



بر داشته بجانب جنوب و مشرق و کواکب او
بیست و یک اند خارج سه صورتش اینست
نهم صورة قوس است و او را رامی
نیز گویند دایه را ماند که از گردن تا آخر و از اصل
گردن او نصف اسبی بیرون تا کمر ماند پیر

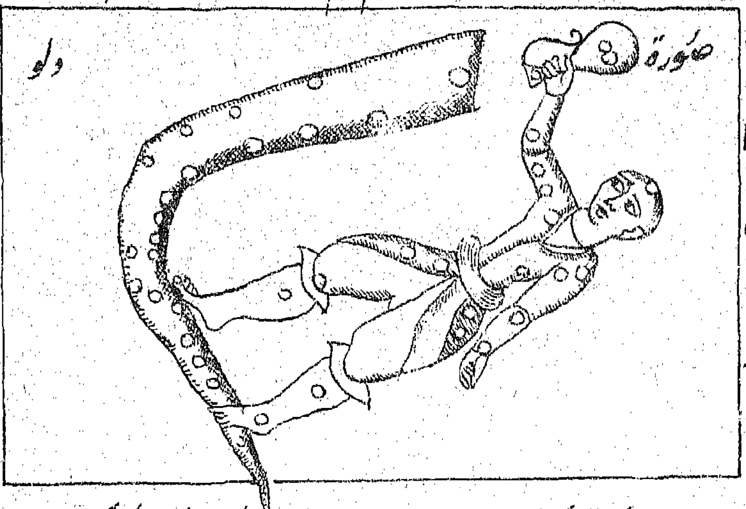
نهاده و از و علاقها آویزان و کمانی در دست گرفته و بدست دیگر کشیده سی و یک کوکب است صورت قوس اینست





دهم صورت جدی است بزغاله را ماند که دو شاخ
دارد و سر و دست او بطرف مغرب و پشت
او بشمال و از پشت تا دم او بشو خرما بیست کواکب
او بیست و هشت اند صورتش اینست
یازدهم صورت دلو است
و او را ساکب و والی نیز خوانند مردی را ماند که
ایستاده و سر او در شمال و پاهای او در جنوب
و میل نموده بطرف مشرق و دستها او را از کرده و
بیک دست کوزه گرفته و از آن آب میریزد
بطرف قدم خود و آب جریان میکند تا دهن حوت جنوبی
کواکب آن چهل و دو است خارج سه و بعضی گویند

کداو را باین سبب دلو گویند که تربیعی را ماند که صورت فرس اعظم گفتیم عرب دلو گویند و آن مجاز و این صورت است بر قیاس



چهار و توامان صورتش نشسته است
دوازدهم صورت
حوت است و آنرا سمکین
نیز خوانند و ماهی را ماند سری
بطرف مغرب و دم بطرف
مشرق و دیگر بطرف شمال
و دم بطرف جنوب و یکی
دو شاخ حمل واصل شده
دم ایشان بخطی مقوس طولی که از کواکب صغار متصور شده و آن خیط الکتان گویند کواکب او سی و چهار است
خارج چهار مجموع کواکب این صور دوازده برج دویست و هشتاد و نه خارج پنجاه و هفت سوای صغیره و بعدها



بر ارباب فهم مخفی نماند که صور دوازده گانه بحرکت فلک ثامن
متحرکند چنانچه سایر صور فلک لا محاله از منطقه اقسامی که او را بروج
اعتبار کرده اند بیرون روند پس کواکب حمل بثور رود و کواکب
ثور بجوزا و علی هذا القیاس چنانچه در این زمان کواکب اول حمل با خر آن
منتقل شده و از صورت جوزا الا اقدام او در او نمانده لیکن اهل
فن تغییر اسماء جایز ندارند تا تطابق ارصاد آسمان باشد چه مدعا اقسام بروج است نه صور و از انتقال صورت خللی باقسام
نرسد اما از صور جنوبی اول صورتیست که بمنطقة البروج نزدیک است صورت قیطس جنوبیست حیوانی را ماند بحری
که آنرا دو پاست و دمی چون دم مرغ کواکب او بیست و دو است از آنجمله دو کوکب بر دو شعبه دم آنست که بمقدار دو نیزه

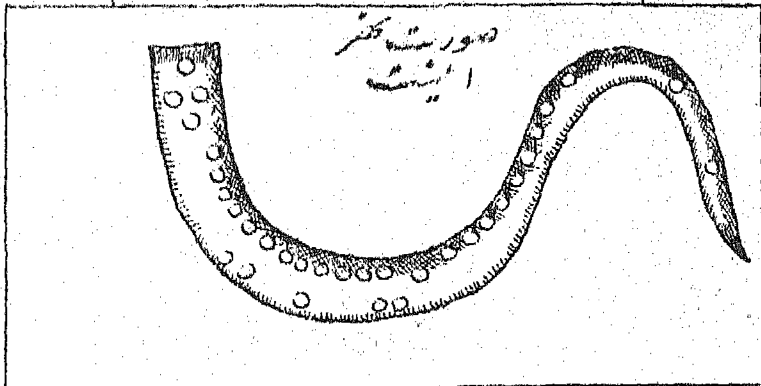


از یکدیگر دور و یکی بطرف جنوبیست و ذنب قیطس جنوبی و آن دیگری را
که اصغر است ذنب قیطس شمالی صورت دویم جبار
است و عوام آن را ترازو خوانند و جوزا نیز خوانند
چنانکه مذکور شد مردی را ماند با کمر و شمشیر بر پا ایستاده و بدست
راست عصائی بر بالای سر گرفته و در دست دیگر آستین کشیده
و آستین انداخته سی و هشت ستاره است و سه ستاره

که او را بر پای بینند
و نجم الجوزا و نطم و نظام گویند
جوی آبی را ماند که عطفها ست
زیر قدم چپ جوزا باشد
بکوکبی روشن منتهی شود
سی و چهار ستاره است
چهارم صورت ارنب
و آن بسوی مغرب از و
صورت کلب اکبر
بر دنبال صورت جبار
الجبار نیز
هیجده
خارج یازده
داخله او
بر و هس کلب
ترین کواکب
و او را شعرای

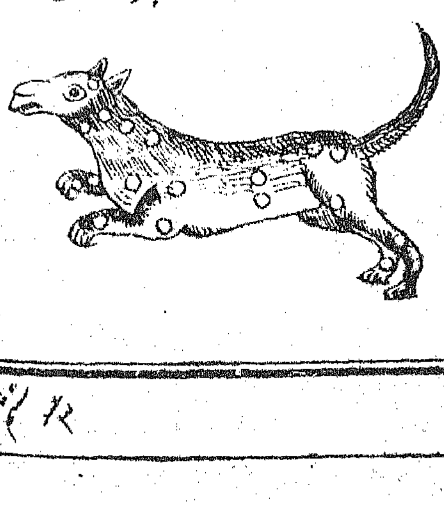


منطقة الجوزا و نطاق الجوزا
سیم صورت نهر است
بسیار دارد و دانند از و
و بعد از عطف با طراف
که آن را آخر النهر گویند
صورت نهر اینست
است خرگوش را ماند
ستاره است پنجم
است سگی را ماند و
از پیش است او را کلب
صورت
کوکب است
کوکب
از جمله کواکب
کوکبیست
که روشن
ثابته است
یمانی خوانند



چه مغیب او بجانب یمن است و او را تنها کلب الجبار نیز خوانند و کوکب خورد بیست و ... با ... است که ... و از ...

صورت کلب اکبر العذاری



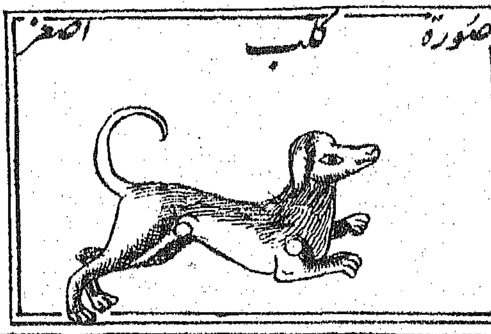
صورت ارنب



ششم صورت کلب اصغر است و آن دو ستاره است یکی را که روشن تر است شعرای شامی گویند
بجهت آنکه مغیب او بجانب شام است و آن دیگری را که بقدر و کثرت دوّ است مرزم شامی و سبب تسمیه این دو ستاره

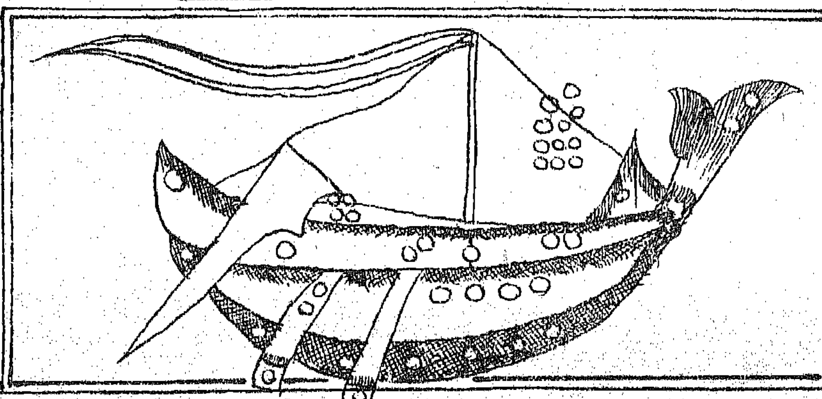
بکلب مشابهت اوست
شعرای یمانی را عبور و شامی را
است که شعریان خواهران
زاعم است و او پس سهیل
جنوب گریخت و شعرای یمانی

بشعرای یمانی و مرزم او و عرب
غمیصا گویند و از خرافات ایشان
سهیل اند و میان سهیل و جوزا
پشت جوزا را بشکست و بجانب
از عقب او از مجره بگذشت



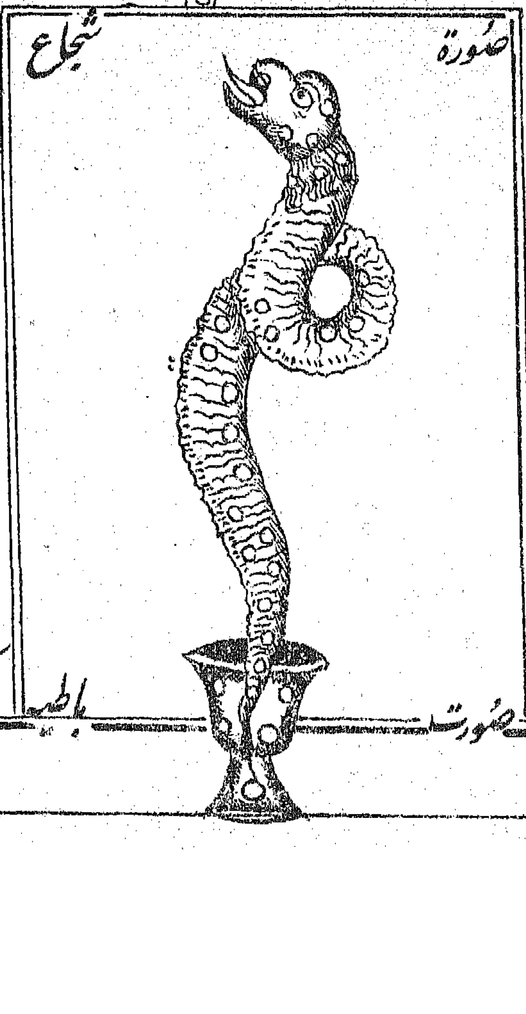
در قفای
آن را
و شعرای
چندان
او بگریست
پوشیده
جهت

او از جهة
عبور گفتند
شامی
بمفارقت
که چشمش
شد این
آن را



غمیصا گویند که غموض در لغت
صورتش اینست هفتم صورة
پنج کوکبست این کواکب
که کشتی است صورتش
شجاعست یازده اند و از
او چهار کوکب متقاربست
شامی و نهایت دم او و در
ستارگان اوست پنج آن
کوکبی سرخ و روشن بر گردن
و او را فرد الشجاع و عنق
باطیه است قدحی را ماند

فرو پوشیدن چشم است
سفینه است کشتی را اند جمل
سهیل که معروف و مشهور است
اینست هشتم صورت
و باریک کثیرة العواطف سر
مابین قلب الاسد و شعرای
جنوب سماک اعزل است
خارج دو و از جمله کواکب داخله
و در حوالی او پنج کوکبی و یکی است
الشجاع گویند نهم صورة
که غرق شده باشد کعب او



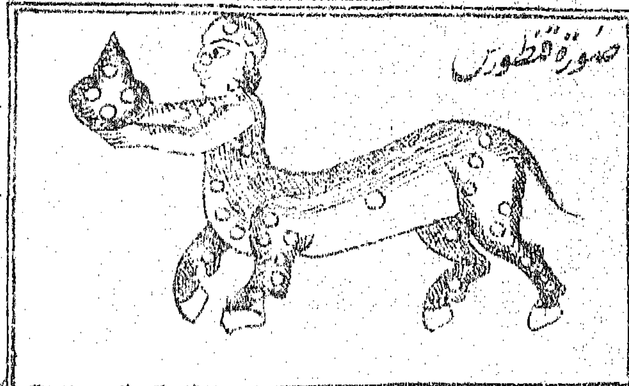
صورت باطیه

بر پشت شجاع از جهت اشتراک این دو صورت در دو کوکب کواکب او هفت ستاره است دهم صورت غراب

است زاغی را ماند سر سوی مغرب
بر منقار او ست که او را نصف
یازدهم صورت قنطورس
بصورت آدمی و آن را تا آخر [illegible]
ستاره است و کوکبی روشن
قریب بافق جنوبی و ارتفاع


صورة غراب

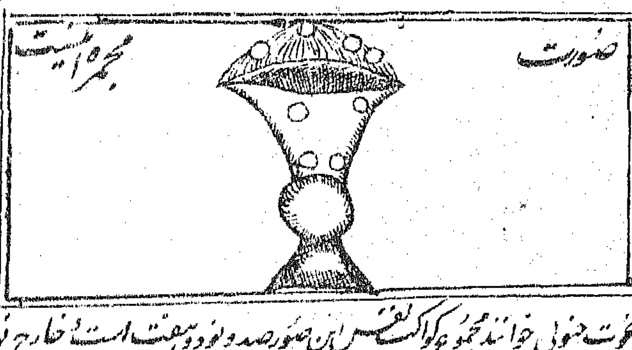
قنطورس خوانند
اینست دوازدهم
است شیری را
پای او را گرفته
نوزده است


صورة قنطورس

سیزدهم صورة
عود سوزی را ماند
ستارگان او هفت
۱۴ چهاردهم
جنوبی است
و عرب آن را اقبه
است صورتش در


صورت سبع

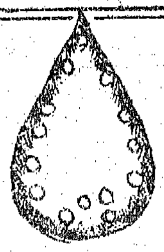
پانزدهم صورت
است ماهی را
مشرق و دوم الجانب
است خارج شش
کوکبی است روشن

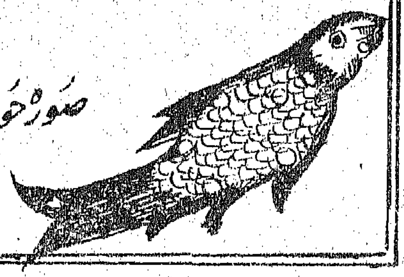

صورت مجمره اینست

بر زیر شجاع نشسته و کوکبی از شجاع
الغراب گویند صورتش اینست
است حیوانی را ماند سر تا پشت
شو حتی فرس لطریق رامی ساقی و هفت
از اینها بر دست این دابه است
سهیل کمتر است آن را حل
صورت قنطورس
صورت سبع
ماند که قنطورس
ستارگان او
صورتش اینست
مجمره است
که شعله سیزده باشد
است صورتش اینست
صورت اکلیل
بشکل صنوبری را ماند
خوانند سیزده ستاره
صفحه بعد است
حوت جنوبی
ماند عظیم سر او بجانب
مغرب یازده کوکب
و از جمله کواکب داخل
از قدر اول بر دهن

این صورت آن را فم الحوت جنوبی خوانند مجموع کواکب الفرس این صور صد و نود و هفت است خارج نوزده صورت حوت جنوبی

اینست تمامی سخن در معرفت صور کواکب ثابته مشهوره





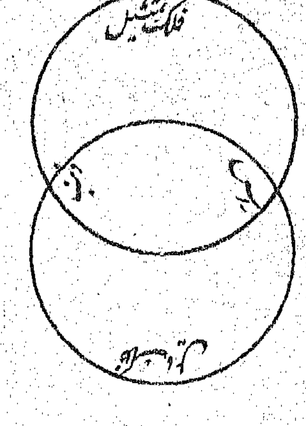
بعضی حکما بر آنند که ازین ثوابت مشهوره پانزده در قدر اولند و پنج از آنچه در قدر دویم اند و پنج سحابی در سعادت و نحوست بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی بر آنکه پانزده که در قدر اولند و آن پنج از قدر دویم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم آن خاصیت دارند و گروهی بر آنکه هر کوکب که نادر و مشهور است و درین اقسام اثر تمام دارد و اسامی و محل و بروج و اطوال درین سال اربعین و سبعمائه هجری که تاریخ تالیف این کتاب و عروض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب نوادر الثوابت آورده ام درین جدول نهاده ام بصورتی که روشن است و آن وصف هفتاد و پنج کوکب است بقول ابو الحسین صوفی پانزده از قدر اول است و دوازده از قدر دویم و بیست و دو از قدر سیم و هفت از قدر چهارم و از آن یکی سحابی است و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و ازین

مجموع شمالی و جنوبی درین
جدول ثبت افتاد و بالله
العصمة والتوفیق
و به نستعین ۱۲

كواكب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	كواكب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آخر النهر	[illegible]	جنوبى	فى النهر	ا	سا كه	لح لد	ا	ا	ثانى الثريا سحابيه		جنوبى	فى قوس	ع	طا لط	لو ٩	ج	
ديران		شمالى	[illegible]	:	ا ح	كه ه	ا	ا	رأس الجبار سحابيه		شمالى	[illegible]	ب	له	ط ه	و	
رأس الغول		جنوبى	فى [illegible]	ا	لح ح	لد ه	د		رجل الجوزا		جنوبى	فى الجوزا	ب	ح لج	لا لا	ا	ا
رجل قنطورس		جنوبى	[illegible]	د	كو ج	ما	ا	ا	روف		شمالى	[illegible]	ع	كو لو	كو ج	ب	
سماك الاعزل		جنوبى	فى الميزان	ح	كه ح	سد	ا	ا	سماك واقع		جنوبى	[illegible]	ح	٨ ٥	لا لا	ا*	ا
سهيل		جنوبى	[illegible]	و	ه لط	مد له	ا	ا	شعرى شاميه		جنوبى	[illegible]	ه	لط ٨	لو سا	ا	ا
شعراى شمال		جنوبى	[illegible]	ط	ح ح	لطا	ا	ا	صرفه		جنوبى	فى [illegible]	ه	لو ٣	لد سا	ا	ا
عين الرامى سحابيه		جنوبى	[illegible]	ب	لط ط	لد ه	د	ا	عيوقيه		شمالى	[illegible]	ب	لا لو	كه لا	ا	ا
فم الحوت		جنوبى	فى الدلو	ط	له ح	مد ٨	ا	ا	قلب الاسد		جنوبى	فى الاسد	و	مد لو	د ب	ا	ا
قلب العقرب		جنوبى	[illegible]	ح	ا ح	مد لا	٠	ا	بعصم الثريا سحابيه		جنوبى	[illegible]	ا	لو ح	٠ ٥	و	
مطلق السحابيه		جنوبى	فى السرطان	ط	ه ج	لا م	و	ا	منكب الايمن		جنوبى	فى الجوزا	ب	لا ٨	م لا	ا	ا
نسر طاير		شمالى	[illegible]	ب	٨ ج	كطا	ب	ا	تتمه كواكب		شمالى		اول		لث	ق	
نير الفكه		جنوبى	فى الاكليل	ب	ح ٨	له لب	ب	ا	نسر الواقع		جنوبى	فى [illegible]	ط	وح	ب مد	ا	ا
اول متعلقه جوزا		جنوبى	[illegible]	ح	س كو	ك ل	ب	ا	رأس توأم المقدم		جنوبى	[illegible]	ح	ما ٨	ط م	ب	
رأس توأم المؤخر		جنوبى	فى الجوزا	ه	ح ٥	د فو	د	ا	رأس الجوزا		جنوبى	فى الجوزا	ع	كحك	لد	ا	
ظهر الاسد		شمالى	[illegible]	ب	س ط	لح م	ب	ا	عنق القوس الرامى		جنوبى	[illegible]	ط	وح	مد	ب	
عنق الحيه		جنوبى	فى [illegible]	ه	س ج	كو ح	ح	ا	منكب الاسير		جنوبى	فى الجوزا	ب	٠ ٨	س لد	ح	
منكب ذى العنان		شمالى	[illegible]	ب	كا لح	ه مد	ب	ا	منكب الفرس		شمالى	[illegible]	ما	كه ج	كوله	ب	
تتمه كواكب قدر اول الثالث									اول پروين		جنوبى	[illegible]	ا	كه ح	مد ٥	ا	

کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اول جبهة العقرب		جنوبی	[illegible]	ب	کد	ا ح	ح		اول جباران		شمالی	[illegible]	ح	ل ط	مم	ے	
آخر جبهة العقرب		جنوبی	فی العقرب	ب	مح	ا ه	ح		آخر منطقة جوزا		جنوبی	فی جبار	ب	مط	کام	ب	
اخفی الفرقدین		شمالی	[illegible]	ے	مل	ه مه	ح		انوار الفرقدین		جنوبی	فی الاسد	ه	لو	ه مه	ب	
بای پروین		جنوبی	فی الثور	ا	مل	و ل	ه		ثانی جباران		شمالی	[illegible]	ح	سا	ه م	ے	
ثالث پروین		شمالی	[illegible]	ا	صح	ح م	ه		جدی		جنوبی	[illegible]	ب	سا	لو	ح	
جناح الفرس		جنوبی	فی العقرب	ه	ح ه	سا ب	ه		جناح الفرس		شمالی	[illegible]	٤	٤	سا ل	ب	
جنوبی راس الا		شمالی	[illegible]	ب	سل	ط ب	ح		جنب المسلسل		جنوبی	[illegible]	٤	کط	کو	ب	
ذنب الجنوبی قیطس		جنوبی	فی قیطس	د	کح	ط ل	ه		ذنب الشمالی القریب		جنوبی	[illegible]	ا	کح	ح م	ه	
رابع پروین		جنوبی	[illegible]	ا	کح	ح م	ه		زحل المسلسل		جنوبی	[illegible]	د	٤	٤	ے	
زاویة القوا		جنوبی	فی النهر	و	ه ل	ے م	ح		زبانا جنوبی		جنوبی	[illegible]	٤	ح	ام	ح	
زبانا شمالی		شمالی	[illegible]	ب	ے ل	مه	ح		شرة الفرس		جنوبی	[illegible]	ا	ح	کو	ب	
شمالی راس الا		جنوبی	فی الاسد	ب	ع ل	ا ا	ح		صدر ذات الکرسی		شمالی	[illegible]	ب	کط	صو	ح	
عناقب		شمالی	[illegible]	ب	ا ل	ح م	ب		فرد		جنوبی	[illegible]	ه	ع	کو	ب	
فم الفرس		جنوبی	[illegible]	ب	ح	کل	ح		قاید		شمالی	[illegible]	ح	٤	ه	ب	
فقره مقدم		شمالی	[illegible]	د	سل	ط ه	ح		فقره موخر		جنوبی	[illegible]	ا	مط	٤	ے	
شکب الاسد		جنوبی	[illegible]	٤	کو	نام	ح		سوق الثریا		شمالی	[illegible]	ط	مو	٤	ب	
مقدم الشرطین		شمالی	جنوب	٤	ح	د م	ب		منقار الدجاجه		جنوبی	[illegible]	٤	کف	٤	ح	
کف الخضیب		جنوبی	[illegible]	ب	حل	ح ل	ح		موخر الشرطین		شمالی	جنوب	٤	کو	ح م	ح	
وسط منطقة جوزا		شمالی	جنوب	٤	مطع	ب ٤	ب		وسط جبهة العقرب		جنوبی	[illegible]	ب	کو	ام	ح	

و بقول بطلمیوس و بعضی حکما فلک البروج را که این کواکب ثابت از سیری است که بهر صد سال شمسی یک درجه بر توالی بروج
قطع می کند چنانکه بهر روزی ثالثه مسافت تقریبا یازده فرسنگ بود و چنانکه در سی و شش هزار سال دوری باشد و آنرا دور اعظم خوانند
و بقول خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی حکمای متاخر بهر هفتاد سال شمسی درجه سیر و چنانکه در بیست و پنجهزار سال و دویست سال
دوری بود و بقول ابو معشر بلخی و ابو الحسین صوفی و ابو ریحان هروی و اکثر حکمای متاخر بهر شصت و شش سال
شمسی درجه سیر بود و چنانکه در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال دوری بود و ابو معشر آن را دور کبری میخواند
و در کتاب الالوف میگوید که دور اعظم در سیصد و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت
بهمان درجه و دقیقه هر برجی رسند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور
کرات است اتفاق طوفان بود والله الاعلم والعلم عند الله تعالی و اقدس فلک نهم از نجوم
خالی است و آن بدین سبب فلک اطلس خوانند و جمعی گفته اند که این نام بدان سبب بدان اطلاق رفت که سخت تیز رود
و بسرعت ترک رنده ماند و بحکم آنکه تمامت افلاک در اندرون او بسند و بقوتش گردان می شوند آنرا فلک الافلاک
میگویند و بدان سبب که از همه بزرگتر است فلک الاعظم خوانند و از آنکه تیزتر گردان است چرخ اعظم گویند و هر گرده
مستوی را از دو قطب ساکن گزینند و بر آن فلک با بین قطبین دایره توهم کرده اند و تا زمین رسانیده اند آنرا خط معدل
النهار گویند و گردش آن فلک سوی بر راستی آن دایره بود و بر زمین خط استوا و آن گردش دولابی راست
نماید بهر دو قطب شمالی و جنوبی بنظر موافق بود و چون آنکه باقالیم بسوی شمال سیر کند و بعد ان گردش حمایلی گردد
تا چون آنجا رسد که قطب شمالی سمت الراس شود آن گردش رحوی نماید و بطرف جنوب خط استوا اگرچه از
غلبه آب خشکی و سکون نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع گردد و تا سمت الراس رسد و در نیمه تحتانی
همین اشکال بود و برتر از فلک نهم بعضی حکمای پیشین گفته اند گروهی جسم ارسیده بحرکت دهند و آن را دایر بینند
خوانند و گویند که محرک بحرکت نا ممکن است و محرک نخستین جنبنده نشاید چه اگر جنبنده بود و آن نیز محرک باشد بعضی گفته اند
که آنرا جسم دانستن خطاست و ارسطاطالیس گفت که نه جسم است و نه نفس و متشرعان آن را الامکان خوانند و حقیقت
از حقیقت کیفیت آن و ماوراش جز خدای تعالی آگاه نیست و عقل را در آن مجال مدخل محال است و هر فلکی که بستاره
موسوم است در اندرون او جوف فلک دیگر است و هر یک باسمی موسوم مثل افلاک تداویر و معدل المسیر و خارج المرکز
و مایل و ممثل و غیر آن و رجعت و وقوف و استقامت کواکب متحیره بسبب دور فلک تدویر است و جوزهرات آنکه افلاک
مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع متقابل تقاطع میکردد و بدین صورت که در صفحه بعد می آید پیدا می شود و آن عقده ها را جوزهر
گویند و جوزهر فلک قمر بقصد جوزهرهای کواکب متحیره بشیوه فلک اطلس بخلاف توالی البروج گردد و عقده های آن را آنکه به
طرف شمال است عقدة الشمال گویند و بجانب شمال تیز گویند و آن راس الجنوب است و آنکه بجانب جنوب است عقدة الجنوب و ذنب



و مجاز الجوزهر نیز گویند و آن ذنب است و در تقاویم ایشان را عتبار کنند جهة آنکه زود سیر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق باشد و سیرش را در هیجده سال و هفت ماه و نه روز دوری گفته اند و بعضی اقوال اندک پس و پیش گفته اند و اعتقاد آن راس سعد است و نر و گرم و روزی سه درجه جوزا شرف دارد و در مقابل آن در قوس هبوط کند و دلیل است بر فرو لی همه چیزها و در ذنب در همه احوال برضد راس است و جوزهرهای کواکب متحیره را سیر بر شیوه افلاک سیارات سبعه و فلک البروج بر توالی البروج است و بطی الحرکت اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل نکنند و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمائه هجریست و غره محرم روز آدینه بود و موافق بیست و چهارم تیرماه سنه احدی و تسعین تاریخ جلالی ملکی و بیستم مهر ماه سنه ثمان و سبعمائه یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه الف و احدی و خمسین و ستمائه اسکندری سریانی راس آن جوزهرها بقول ابوریحان و زیج خانی و محل تقاویم کواکب سیاره بموجب تاریخ خانی با قلیم رابع برین موجب است زحل یب ر ط بقوس هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابوریحان ا ا یک درجه و بیست و سه دقیقه و زیج خانی ا ح ا صفر درجه و هیجده دقیقه و یک ثانیه مشتری لد کا ح بر بیست و یک درجه و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان ا ا یک درجه و بیست و سه دقیقه و زیج خانی ط ه له نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ راجع ط ح ه بجدی بر هشت درجه و چهار دقیقه جوزهرش بعقرب بقول ابوریحان یج یج سیزده درجه و سیزده دقیقه و زیج خانی نه نه یه پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه شمس کج ا کح بسرطان بر بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه سیر آفتاب چنانکه در سوال مجید آمده و الشمس تجری لمستقر لها پیوسته بر منطقة البروج است و هرگز از آن تجاوز نمی کند و بفلک تمایل محتاج نگشته و لاجرم جوزهرش نیست زهره یه ط یه بجوزا بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش بسنبله بقول ابوریحان کط ا ح بیست و نه درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی یط ه ب نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد ر یا باشد بر هفده درجه و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان بجدی کح ه ا بر بیست و هشت درجه و بیست و سه دقیقه زیج خانی یه و لو سه یه له یه دو درجه و سی و دو دقیقه و دو ثانیه قمر یه که یه باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش بجدی ط لط یه بر بیست و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک گفته شد که جسمی بسیط است و با هیچ چیز و با هم نمی آمیزد و منتشر نگیرد و متحیز و متحرک است و خلو و خرق در آن متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی مادی و روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب و بروج را باین اقسام منسوب کنند بنهجی استعاره

وتاثیرشش درعالم سفلی درین معانی دلیل است وهر فلکی را مکانی وسیری مقرر ومعین است که هرگز نبایست سرسوی از آن تجاوز نکند ونتواند کرد وسیری دوری دارد وسبعه درمدت زمان ومکان قطب مخالف هم ومتفاوت هم درمدت زمان وهم درمکان قطب وهم درسیر مخالف هم فلک نهم را درهر شبانروزی یک دور است وقریب قسمتی از سیصد وشصت قسم دور فلک یعنی مقدار سیری یک روز آفتاب بر دوری زیادت باشد ومقدار زمانی شبانروزی بقول هندوان شصت گهری است وهر گهری شصت جته وهر جته مقدار شش بار عدل در نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانروزی بیست ویکهزار وششصد نفس کشیده شود وبقول ایرانیان بیست وچهار ساعت هر ساعتی شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه پانزده بار عدل از نفس کشیدن آدمی بود وبقول جهودان ساعتی چهل وپنج خلق شمارند وخلقی را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی دانند وبواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک که در اندرون اویند با او دوار شدند بغیر عکس سیر خویش وعناصر بتخصیص کره خاک ساکن آن سیر از مشرق بمغرب است آنرا حرکت نخستین خوانند وغربی نیز گویند وسیر افلاک سبعه از غرب بشرق است هر یک سیری مخالف دیگر با آنرا حرکت دوم خوانند وشرقی نیز گویند وسیر فلک هشتم که آنرا افلاک البروج خوانند هم بشیوه افلاک سبعه از غرب بشرق است وقطبش با قطب فلک چهارم که مکان شمس است مساوی وشرح مدت سیرش از این هشت فلک از پیش رفت واین سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک نهم لازم آید که روشنی آفتاب پیوسته بر یک نیمه کره زمین تافته باشد چنانکه از یک جانب تاریکی فزاید وهر یک ازین خالی نگردد وکم وبیش نباشد وبر روی زمین ربع مسکون پیدا وگاه پنهان باشد عبارت از آن روز وشب است وبحسب منجمان روز بر شب سابق است هفته وماه وسال بر آن حساب کنند واز مخالفت سیر سیارات است وسبق روز وشب از کلام مجید خبر میدهد که قوله تعالی لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک یسبحون وباصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز سابق است اکنون حساب ماه وسال چند گروه که مشهورترند بر سبیل اجمال بر دو باب یاد کنیم وبرخی از وقایع تواریخ را مندرج کردیم

باب اول تاریخی که در ایران عمل می کنند وآن شش تاریخ است

الاسلامیة العربیة ماه وسال اسلامی عربی قمری است وگردان بگردش شمس نیز زیرا که سال شمسی تقریبا یازده شبانروز تفاوت وهمه ماههاش در همه فصول باشد ومتشرعان وآن هیچ مسترقه وکبیسه را شمسی نیست اما چون هر سالش سیصد وپنجاه وچهار روز وخمس وسدس شبانروزی یعنی یازده قسم از سی قسم شبانروزی میباشد منجمان کبیسه آنرا بحسب امر اوسط گیرند واسامی ماههاشان اینست ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الآخره ۵ جمادی الاول ۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی قعده ۱۲ ذی الحجه ودرین ماهها چهار حرامند ۱ ذی قعده ۲ ذی الحجه ۳ محرم ۴ رجب چنانکه در کلام مجید از عدد آن خبر میدهد که ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم وقال النبی صلی الله علیه وآله

انّ الزّمان استدار کهیئته یوم خلق السّموات والارض منها اربعة حرم ثلث سرد و واحد فرد و چون حلقهای زره درهم پیوسته
ذی قعده و ذی حجّه و محرّم و واحد فرد رجب است و در احادیث نبی صلّی الله علیه و آله آمده الرّجب شهر الله و الشّعبان
شهری و رمضان شهر امتی و اوّل ماه را حکم برؤیت اهلّه اغلب ماهی و یکی بیست و نه روز و شبانروزی اتفاق افتد و باشد
که دو سه ماه پیاپی سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند و بهجرت رسول صلّی الله علیه و آله از مکّه بمدینه منسوب
است و ابتدا هفدهم سال هجری در ایام خلافت عمر علیه رضوان الله وضع کردند و اکنون شمار سالهاش گفته شد که در
هزار و سیصد و چهل است و اوّلین سال هجرت را غرّه محرّم بمذهب متشرعان دوشنبه و بقول منجّمان پنجشنبه بوده است
و در این تاریخ هجری از آن زمان مشهور است که ایام متبرکه هفدهم محرّم تکلّم موسی با حق تعالی بوده است و بدین سبب
کلیم لقب یافت و نهم تاسوعات و صوم آن را فضیلتی تمام است و صاحب حاوی گوید صوم عرفه و عاشورا و
تاسوعا و ستّه شوال و ایام البیض الاثنین والخمیس و الدّهر فضیلتشان بر حسب مراتب این تقریر است و دهم محرّم
عاشورا است و آن در فضیلت مشهور است که در وی قبول توبه آدم علیه السّلام و عروج عیسی و ادریس بر آسمان و قرار
کشتی نوح بر جودی و ولادت و نبوّت و خلاص ابراهیم خلیل از آتش و نجات یافتن موسی از دریا با بنی اسرائیل
و معاودت سلیمان با ملک و صحت ایّوب از مرض و خروج یونس از بطن ماهی و غیر ذلک بوده است و قتل امیر سبحان
و سرور متّقیان و سیّد الشّهدا حسین بن علی مرتضی علیهم السّلام و غیر ذلک بوده است بکربلا مشهور است و در
اوّلین عاشورا که رسول صلّی الله علیه و آله بمدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض و دوّیم سال بفرضیت رمضان منسوخ
گشت و سیزدهم محرّم وصول اصحاب الفیل بود بمکّه بعزم تخریب خانه کعبه و هفدهم هلاک شان بطیورا ابابیل و سوره الم ترکیف
فعل ربّک باصحاب الفیل شاهد آنست که در دوازدهم ربیع الاوّل مولد و مبعث بهتف و منام و امثالش و هجرت
رسول صلعم و بیست و یکم جمادی الآخر آغاز صوم صمد است و آن ماه را ماه توبه خوانند و شب غرّه رجب را تبه گویند
و شب اوّلین آدینه از رجب چنانکه پنجشنبه اش نیز رجب بوده باشد رغایب است و روز پانزدهم رجب استفتاح است
و شب بیست و هفتم رجب معراج رسول صلعم و شب پانزدهم شعبان برات است نقل است که در آن شب طاعت
کردن برات از آتش دوزخ اجر دهد و روز بیست و چهارم رمضان نزول کلام الله است و ظهور رسالت مصطفی صلعم بوحی
و از شبهای طاق دهه آخرین رمضان یک شب قدر است و اکثر علما و فضلا بر بیست و هفتم اتفاق دارند جهة آنکه حروف
لیلة القدر بیست و هفت حرفست در سوره انّا انزلناه فی لیلة القدر بر جلالت آن شب و لیلت سه بار این لفظ
مکرّر شده است که بیست و هفت باشد و روز غرّه شوال عید فطر است و صوم ستّه بعد از عید تمام کنند مزد یکساله
صوم است که یکی بده گیرند و بیست و سیّم ذی قعده آوردن بیت المعمور از بهشت و بر زمین کعبه نهادند و آدم عم را بطواف
آن امر فرمودن و دهم اوّل ذی حجّه ایام حرام است و هشتم آن ترویه و نهم عرفه بعرفات حاضر شوند و حج یابند دهم عید قربان

کردن بشکرانهٔ حج یافتن و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام تشریق خوانند و آنرا نیز ایام المعدودات خوانند و درین سه روز روزه و عید
صوم حرامست و هجدهم ذی حجه روز عید غدیر است که بحکم حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام را خلیفه کردانید و اصحاب را با هم برادری داد و بیست و چهارم ذی الحجه روز مباهله است که رسول صلعم با اهل کتاب و آل
عبا بدعا رفتند و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم همه ماهها ایام البیض است و از بدعتها که طیارجان و بدو نیان نهاده اند نهم
ربیع الاول است که روافضه آنرا روز شکم دران خوانند و آن روز قتل عمر سعد که سر لشکر مخالفان امیر المؤمنین امام حسین علیه السلام
بود و هفدهم رمضان را ملاحده عید القیام خوانند و عجب آنکه ایشان خود را متابع حضرت ولایت پناه علی ولی الله علیه السلام
شمارند و آن روز قتل آنحضرت است که عید می نگارند اکنون از اوامر و وقایع بزرگ که از عهد رسول صلعم تا اکنون ظاهر شده
و درکتاب گزیده مشروح کرده ایم شمه بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم و بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاعش
پدرش عبد الله بن عبد المطلب درگذشت اما بهمه قول او را ندید و بوقت ولادتش طاق کسری بشکست و آتشکدهٔ
فارس که از عهد کیومرث فروزان بود بمرد و بحیرهٔ ساوه خشک شد و در کعبه بتان بر روی در افتادند و از آن آوازی
آمد که جاء الحق و زهق الباطل و از رسول صلی الله علیه و آله نوری تابان شد که ستارکان آسمان را پنهان کرد
و همه کوشکهای شام را مادرش بروشنائی بدید و این همه بشارات بود و آن سال اثنی و ثمانین و ثمانمائه اسکندری بود و اول
سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل بود و حدیث ولدت فی زمن الملک العادل مصدق این تقریر
است و در چهار سالگی حالت انشراح بود و سورهٔ الم نشرح لک صدرک شاهد این تقریر است و کاهن عرب بشارت اندو داد و در شش ابو بکر متولد شد
سالگی آمنه خاتون بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت مادرش در ره آوه رحلت نمود و دایه اش ام ایمن
او را بمکه برده پیش جدش عبد المطلب رسانید و در هشت سالگی جدش عبد المطلب درگذشت و او را عمش ابو طالب در پناه و عثمان بن عفان همین سال متولد شد
آورد و در ده سالگیش بشام می برد نسطور راهب که از وی بشارت رسالت داد او را بمکه رسانید و در پانزده سالگی خرج خود را
از عم برداشت و از کسب خود خوردی و در بیست سالگی با عمام خود بحرب الفجار رفت و در کوه بو قبیس فلان ظفر یافتند و در
بیست و دو سالگی جهت آنکه در راستی و امانت مبالغه نمودی محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره
غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیرهٔ راهب از وی بشارت رسالت داد و در بیست و پنج
سالگی در همانسال با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنج سال با او بود با وجود او هیچ زنی دیگر نخواست و خدیجه را
آنسال چهل ساله بود و در سی سالگی امیر کل امیر علیه صلوات الله الملک العلی الکبیر در خانهٔ کعبه متولد شد و غیر از وی هیچ کس را
در آنخانه تولد نبوده است و نخواهد بود و در سی و پنج سالگیش قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند و او در آن کار حکم بود تا حجر
الاسود بدست مبارکش بر رکن عراقی نشاند بعد از آن مهین دخترش زینب را بجفت ابی العاص بن ربیع ابن عبد مناف
کردانید و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و آن سال احدی و اربعین عام الفیل و احدی و عشرین و تسعمائه اسکندری

و نوزدهم از پادشاهی خسرو پرویز و در ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهور را و امر رسالت بود و هتف و منام و تجلّی
و تکلم اشیاء و امثال آن و در رابع عشرین رمضان بر کوه حری وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل ع بر مصطفی صلی الله
علیه و آله و نزول کلام الله پنج آیه از اول سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق و در کلام مجید در تعیین کردن صوم از آن
نشان میدهد که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریة و انجیل و زبور و صحف و همه هم چنین در ماه رمضان
نازل بوده است صحف در غره و توریت در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قران در رابع عشرین نازل
شده است و در ماه شوال هجوم شیاطین بوده و واقف شدن قریش از کار رسالت و در دویم سال وحی ولادت حضرت فاطمه بنت
رسول الله و او مادهٔ نسل سیادت است و دیگر فرزندان رسول ص از خدیجه پیش از وحی آمدند و از ایشان نسل نماند و در سال سیم اظهار دعوت
عام بود و در کار دین اسلام در سال چهارم وحی جفا کردن عتبه بود بر حضرت مصطفی ص و آغاز غلبه کفار بایذا رسانیدن بر مسلمانان الزام
قریش دامادان رسول را بتطلیق دختران اش و عتبه بن ابی لهب رقیه را پیش از دخول طلاق داد و تا رسول در حقش فرمود اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک او را شیر بدرید و رسول ص او را بعثمان داد و در پنجم سال وحی بماه رجب بعضی صحابه بحکم رسول ص
بحبشه هجرت کردند و هم درانسال کفار قریش از رسول و مسلمانان و بنی هاشم جدائی کردند تا هشت ماه با ایشان معامله
و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در سال ششم از وحی معجزهٔ شق القمر بود و در سال هفتم از وحی فتح قلاع خیبر بود و در نهم سال
وحی بیشتر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات ابی طالب عم رسول ص بود و بعد از
آن بسه روز وفات خدیجه حرم رسول الله و رسول آنسال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال وحی عایشه بنت ابی بکر را[۱]
منعقد کرد[۲] و سودهٔ بنت ربیعه را در نکاح آورد و پس بطایف رفت و بعد از دو ماه و ده روز مراجعت نمود و در آن راه اسلام — ۱ ۲ و با خود نگرفت
گروه جن بود و سورهٔ قل اوحی الی شاهد آنست و رسول ص بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قریشی در مکه رفت
و بحصار شعب متحصن شد و هم درین سال بماه رجب در بیست و هفتم معراج بود و فرض گشتن پنج نماز و در دوازدهم سال
وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول ص بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری از آنست و در سنه
احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز برین ترتیب که اکنون مقرر است مقرر گشت و از آن معین شد
و در ذی حجة الحرام انسال عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال جهة کودکیش با وی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف
فاطمه بنت رسول ص با حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب ع و غزوهٔ ابوا و ابو طواه و ذات العشیره و بدر الاول و
بطن النخله و بماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان و مقرر شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزای بدر الکبیر و در آن
سپاه فرشته بیاری اسلام آمدند و ابو جهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین وقت رقیه بنت رسول الله بمدینه در
گذشت و رسول بعوض او ام کلثوم را بعثمان داد و بعد از آن قضای کدر بنی قینقاع و سویق بود و بماه ذی حجه این
سال قربان فرمان رفت و حرب ذی قار میان عرب و عجم درانسال واقع شد و ظفر عرب را بود و برکت نام رسول الله

که در حرب یاری کردند و رسول بنور نبوّت از آن جنگ خبر داد و فرمود که الیوم انتصف العرب من العجم و در سنهٔ ثلث هجری
غزای ذی الامر و فرده و قتل کبیر از یهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود و ولادت امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام بماه رمضان
حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین حفصه بنت عمر خطاب را در نکاح در آورد و بماه شوال حرب احد واقع شد و دندان
مبارکش شهید شد و رویش مجروح گشت و عمّش حمزه شربت شهادت چشید و هم درین سال خمس بر رسول مباح گشت
و در سنهٔ اربع هجری ولادت سیّد الشهدا امام الخافقین ابی عبد الله الحسین علیه السّلام بود و غزای بئر معونه
و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرّقاع بود و در صلوات الخوف کرد و امّ سلمه بنت امیّه را در نکاح آورد و امّ المساکین
زینب بنت خزیمه هم چنین بنکاح رسول ص آمد بعد از دو ماه که با او بود درگذشت و در سنهٔ خمس هجری بماه محرم زینب
بنت جحش با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده و بماه ربیع الاول غزای دومة الجندل بود و بماه شوال
حرب خندق بود و مبارزت حضرت امیر کل امیر صلوات الله علیه و علی التحیة و الثناء کشتن عمرو و تدبیر نعیم
بن مسعود الثقفی در پراکندن لشکر کفار در آن جنگ مشهور است و بماه ذی قعده غزای قریظه بود و در سنهٔ ست هجری
غزای بنی لحیان و بنی قرد و بنی مصطلق بود و افک عایشه و نزول آیات و پاکی او و بماه رمضان جویریه بنت حارث را
در نکاح آورد و بماه ذی قعده امر حج کردن بود و صلح حدیبیه با حضرت رسول ص و یکیان آن را بیعة الرّضوان نیز خوانند
و دعوت پادشاهان بدین اسلام و نجاشی پادشاه حبشه امّ حبیبه بنت ابی سفیان را در نکاح رسول آورد و به پیش او فرستاد و
رسول همان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود و چون بدان دعا باران کم بسیار آمد گفت که اللّهم
حوالینا و لا علینا بدین سبب باران در شهر نباریدی و در بیرون شهر باریدی و در سنهٔ سبع هجری بماه محرّم فتح خیبر
بود و مردیهای امیر المؤمنین و امام المتقین مظهر رسالت ابی الحسن علی بن ابیطالب ع در آن جنگ مشهور است
بعد از آن فدک و وادی القری مسلّم شد و رسول را بر طاهر فدک زهر دادند و در آن وقت اثر نشد و هم درین سال صفیّه
بنت حیّ اخطب خیبری را در نکاح آورد و امّ کلثوم بنت رسول ص درگذشت و جهت رسول ص منبر ساختند و او
عمرة القضاء کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و سنهٔ ثمان هجری غزوات اعراب بود و جمادی الاوّل غزای
مؤته شام و در رمضان فتح مکّه بتجربت زیادت و بشوال حرب حنین و سپاه ملائکه نیز بیاری اسلام آمدند و بعد از آن
غزوات طایف و بنی کلب بود و قوم قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول ص و مولود ابراهیم بن رسول ص
و بنت خلیفه کلبی در نکاح رسول ص آمد و هم بعد او درگذشت و در سنهٔ تسع هجری نزول آیت حجاب زنان
از مردان بود و غزای تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک
آن و عالیه بنت ظبیان و بروایتی عمرة بنت دندان در نکاح رسول آمد و بعد از مدّتی مطلّقه شد و فاطمه بنت
ضحّاک را هم چنین در نکاح آورد و بعد از مدت رسول ص او را بر زهرات دنیا و صحبت حضرت مصطفی ص مخیّر کرد

واو دنیا را گزید و از رسول صلعم جدا شد و بدین شومی چنان بینوا شد که بقوت روزی می نمیرسید و در سنه عشر هجری فرض گشتن
زکوة بود بر همه متمولان مسلمانان و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم بن رسول الله و گذاردن حج الوداع و در سنه
احدی عشر هجری ظهور فتنه با قیس مسیلمة الکذاب و اسود عنسی و طلحه اسدی بود بدعوت نبوت بدروغ و بماه ربیع الاول
رحلت حضرت رسول صلعم و ابتداء خلافت خلفا و ایشان پنج بودند و سی سال مدت خلافتشان بود و درین معنی از رسول صلعم مرویست
الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکاً عضوضاً و بعد از رسول صلعم بیعت ابی بکر و تمامت مرتدان که بسبب وفات رسول صلعم
از دین برگشته بودند با دین آمدند و غزوه موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله صلعم درگذشت
و علای حضرمی بقوت اسلام با لشکری در بحر عمان راند و سواره و پیاده را آب تا زانو بیش نمیرسید بیکروزه راه به شهر
دارین رفت و در اسلام آورد و همچنین باز آورد و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت سجاح موصلیه بود و بنبوت بدروغ و نکاح
کردنش با مسیلمة الکذاب و فتح بلاد یمن و غزوه یمامه و قتل مسیلمة الکذاب و استخلاص بعضی بسعی خالد ولید و اعلی رغم عبد
المسیح حیری بقوت اخلاص و ایقان در اسلام و مثقال زهر هلاهل خورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلث عشر هجری
غزوه یرموک بود و فتح بعضی از بلاد شام و در جمادی الاخر وفات ابوبکر بود و او دو سال و سه ماه و هفت روز به
خلافت منسوب و بعد از و عمر خطاب بود و فتح بلاد شام و وقعة الجسر بعراق عرب و در سنه اربع عشر هجری غزوه قادسیه بلاد
بلاد شام بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال بغداد اند و در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه
ست عشر هجری فتح تمامت عراق و یزدگرد شهریار از آنجا بخراسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام آمد و عمر بعد
از آن آنرا بر مسلمانان وقف کرد و خراج معین داشت و در سنه سبع عشر فتوحات ولایات بکر و ربیعه بود و در سنه ثمان عشر وفات
ابو عبیدة جراح تاسع العشره بود بشام بوبا و طاعون و فتوح ولایات آذربایجان و اران و ارمن و بعضی از خوزستان
و برخی از فارس و در سنه تسع عشر آثار امارت و طغیان معاویه بود در شام و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش زوج رسول صلعم
و فتوح مصر و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی و عشرین غزوه نهاوند و فتوح بعضی از ولایات عراق عجم
و در سنه اثنا و عشرین فتوح تتمه ولایات عراق عجم و قومس و بعضی از مازندران و تتمه فارس و کرمان و شبانکاره و مکران و
خراسان و انهزام یزدگرد شهریار از خراسان بفرغانه ترکستان و در سنه ثلث و عشرین بماه ذی الحجه قتل عمر خطاب بود و او
مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار دین قوی شد و بر تمامت ادیان علو یافت و سائر [illegible]
شد و او بقوت اسلام در مدینه دره بجنبانید و در روم از قیصر سر از تن بیفکند و در میان خطبه گفت یا ساریة الجبل آوازش در ملک
عجم بگوش ساریه رسید تا پناه بکوه برد و از شر دشمن ایمن ماند و در سنه اربع و عشرین وفات حفصه بنت عمر خطاب حرم
رسول صلعم بود و در سنه خمس و عشرین نصب امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه و بربر و اندلس و در سنه ست و عشرین
ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم بسعی عبدالله زبیر و در سنه سبع و عشرین فتوح بعضی از ولایات مغرب و در سنه ثمان و عشرین

فتوح بعضی ولایات روم بوده وهم درین سال درروایات کلام الله خلاف افتاد وچنانکه گروه دیگر را کافر میخواندند عثمان
بن عفان باتفاق صحابه قرآن را بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است و در پایها مذکور جمع کرد و در سنهٔ تسع و
عشرین آنرا بیاض فرمود و دیگر نسخها بسوخت و در سنهٔ ثلثین ردت بعضی از اهل خراسان بود و جهت مراجعت یزدگرد شهریار
از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول صلعم از دست عثمان بن عفان در چاه اریس و ناپیدا شدن و در سنهٔ احدی و ثلثین
فتوح بقیهٔ ولایات مازندران بود و در سنهٔ اثنی و ثلثین قتل یزدگرد شهریار و زوال دولت اکاسره بود و وفات عبد الرحمن عوف
عاشر العشره و عباس بن عبد المطلب عم رسول صلعم و تخریب قصر غمدان یمن که عرب آنرا چون کعبه معزز داشتندی ابو صلت
در حق آن گفته است شعر فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا ٭ فی راس غمدان دارا منک محلالا ٭ و در سنهٔ ثلث
و ثلثین غزوهٔ ذات الصوری روم بود و در سنهٔ اربع و ثلثین آغاز فتنه و آغالیدن عوام بود بر عثمان بن عفان باغوا عبدالله بن
سبا یهودی الاصل و در سنهٔ خمس و ثلثین غوغای عوام بود بر عثمان بن عفان و تسکین آن بسعی امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاودت
ایشان بسوی تدبیر مروان حکم و حصار کردن خانهٔ عثمان بن عفان و بماه ذی الحجه قتل عثمان و مبدأ آن غوغا و این اولین
فتنه بود در دین اسلام و او دوازده سال پانزده روز کم مدت خلافت بود و در سنهٔ ست و ثلثین بماه جمادی الاول حرب
جمل بود ببصره میان امیر المؤمنین علی ع و عایشه و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و هم در
امسال صفیه بنت حیی خیبری حرم رسول صلعم بمدینه نماند و از ذی قعدهٔ این سال تا صدر [illegible] جنگ صفین بود میان امیر المؤمنین
علی و معاویه بن ابی سفیان و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و آغاز لعنت طرفین در آن جنگ مشهور است
و وقوع روز اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان در آن حرب کشته شد و در سنهٔ سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان
بود و در سنهٔ ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول الله صلعم بود و در سنهٔ تسع و ثلثین استیلاء معاویه بود بر بعضی از
ولایات عراق بود و دیار بکر و حجاز و در سنهٔ اربعین بماه رمضان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بکوفه و او چهار سال و
نه ماه خلافت کرد و بقوت ولایت آفتاب را از وقت غروب بجای عصر آورد تا نمازش قضا نشد و در سنهٔ احدی و اربعین بماه ربیع الاول
نزول امیر المؤمنین حسن ع بود از خلافت و او شش ماه خلافت کرد و بنبوت سی سال خلافت خلفا تمام شد و بعد از نزول او آغاز
حکومت و رواج و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن بنی امیه بود و مدت نود و یکسال آن
حکومت داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنهٔ اربع و اربعین وفات ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان حرم رسول صلعم در گذشت
و در سنهٔ خمس و اربعین بطلان آئینهٔ سکندریه بود بمکر فرنگیان بسبب حرص عمرو عاص و در سنهٔ تسع و اربعین وفات امیر المؤمنین
حسن بن علی علیه السلام بود بمدینه و در سنهٔ احدی و خمسین وفات سعد وقاص سابع العشره بود و آخرین میت عشرهٔ مبشره
است و در سنهٔ ست و خمسین وفات جویریه بنت حارث حرم رسول صلعم بود و در سنهٔ ثمان و خمسین وفات عایشه بود بمکر
معاویه و در سنهٔ تسع و خمسین وفات ام سلمه هند بنت امیة المخزومیه حرم رسول صلعم بود بمدینه و او بعد از تمامت زنان

رسول ص درگذشت و در سنه احدی و ستین بعاشور محرم شهادت امیرالمؤمنین حسین بن علی علیه السلام و واقعهٔ
اهلبیت رسول الله ص بکربلا و بعد از آن خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه و در سنه اثنی و ستین مختار بن ابی عبید
بتغلب بر ملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی گشت و طالب خون امیرالمؤمنین حسین بن علی ع شد و سه سال
حاکم بود و در سنه اربع و ستین آغاز حکومت عبدالله زبیر بود بمکه و لشکر یزید با او جنگ کرد چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق
خراب شد و جامهٔ کعبه از آتش نفط انداز بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبدالله زبیر در مدینه و دیگر ولایات
یثرب و حجاز و یمن و بعضی عراق و خراسان دست یافت و هشت سال در آن حکومت بماند و در سنه خمس و ستین در
بصره و شام وبای طاعون بود چنانکه مردم بتجهیز و تکفین نمیرسیدند و در عراق ظهور و خروج ازارقه و ایشان در اوّل طالب
خون امیرالمؤمنین حسین ع بودند بعد از آن طالب ملک شدند و در سنه ستّ و ستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن
و اکثر قاتلان حسین علی ع بود بسعی مختار ثقفی که بتغلّب حاکم عراق و دیار بکر بود و آغاز دولت مهلب ابی صفره و قرب
چهل سال دولت و امارت او را و پسرانش را بود و در سنه سبع و ستین قتل عبیدالله بود بسعی مختار و در رمضان
مذکور مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر و در جنگ عبدالملک مروان کشته شد و آن ملکها در تصرّف مروانیان آمد و در سنه
اثنی و سبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود با عبدالله زبیر بمکه و در آن سال بدین سبب کس بحج نرفت و در سنه ثلث
و سبعین تخریب خانه کعبه بسنگ منجنیق بسعی حجاج یوسف ثقفی و انجام کار عبدالله زبیر و در سنه خمس و سبعین حجاج
یوسف بر ملک ایران امارت یافت و دقیقه از ظلم و جور نامرعی نگذاشت و بیست سال اهل ایران را معذب
داشت و در سنه ستّ و سبعین در دیار عرب از زر و نقره بعیار ده بر هفت مسکوک کردند و نام رسول ص بر آن
نگاشتند و پیش از آن در عرب این رسم نبود و در هیچ مملکت نام خدا بر و نگاشتندی تا اسامی پادشاهان بودی
و در اثنی و ثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در محاربه بودند و زیادت از دویست هزار مسلمان
در آن حرب کشته شدند و در سنه خمس و ثمانین زبیر عبدالملک مروان که افضل فضلاء جهان بود صورت رقوم سیاقت
و منها و من ذلک و حشو و بارز و دیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان بر آن عمل می‌کنند وضع کرد و قتیبه
بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال در آن حکومت بود و در سنه اربع و تسعین بماه ذی الحجه وفات امام
معصوم زین العابدین بن حسین ع بود بمدینه و در سنه خمس و تسعین خلاص مسلمانان بود از خبث حجاج بن یوسف بمرگش و در سنه
سبع و تسعین آغاز دولت وزارت برامکه بود و اوّلشان جعفر برمکی که بجعفر بلخی مشهور بود از تخم گودرز دستور اردشیر
بابکان و او زر و نقرهٔ تمام عیار مسکوک کرد و زر جعفری بدو منسوب است و نود سال دولت وزارت در آن خاندان
بود و از ایشان پنج کس وزارت کردند و جهان کرم و کریم جهان بودند و در سنه مائه آغاز دعوت بنی عبّاس بود
در جهان بخفیه و در سنه احدی و مائه وضع لعنت و ناسزا بود از امیرالمؤمنین علی مرتضی و از اهل بیت رسول علیهم السّلام بسعی

عبدالحمید بن یحیی فارسی

عمر عبد العزیز مروانی و در سنهٔ ثلث و مائه زوال دولت بنی مهلب بود و در سنهٔ خمس و مائه ابو البشر کعب بن عمرو انصاری بود و او
آخرین میّت تمامت صحابه است و بدعای رسول ص عمر دراز یافت و در سنهٔ اربع عشر و مائه عیلان دمشقی واضع مذهب قدری
را هشام مروانی در دمشق صلب کرد و در سنهٔ خمس عشر و مائه آمدن لشکر خزر بولایت اران و آذربایجان و خرابی عظیم کردن و آن لشکر
اسلام بانتقام رفتن و ایشان را مقهور گردانیدن و آن مملکت را نیز در اسلام آوردن و در سنهٔ سبع و عشرین و مائه بامداد سبب
وفات امام معصوم محمد باقر علیه السلام بود بمدینه و در سنهٔ احدی و عشرین و مائه خروج زید بن زین العابدین و قومش که برگشتند
و گفتند رفضوا زید اسم رافضی بر ایشان افتاد و بر شیعه علم شد و در سنهٔ ثلث و عشرین و مائه ظهور دولت بنی عباس بود
بعراق عرب و تمامت ایران و اوّل ایشان عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سی و هفت خلیفه پانصد و بیست و اصقاع
چهار سال خلافت کردند و هم در این سال زوال دولت بنی امیه بود با ایران و در سبع و ثلثین و مائه قتل ابو مسلم صاحب دعوت
بود و در سنهٔ تسع و ثلثین و مائه معاودت دولت بنی امیّه بود در اندلس و مدت دویست و هشتاد و پنجسال در آن دولت
بودند اوّل ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند و در سنهٔ اربع و مائه امام
زاده اسمعیل بن امام جعفر صادق بدعای پدر بزرگوار در سنگی مدینه متوفی شد و امام جعفر صادق ع او را بر دوش مردم بمدینه برد
و بخاک سپرد و اما اسمعیلیان که در شیعه سبعه اند مسلم ندارند و گویند بعد از امام جعفر صادق ع در حیات بود و امامت او را بود
نه امام موسی کاظم ع را و در سنهٔ ثمان و اربعین و مائه وفات ابو حنیفه کوفی بود به بغداد و در سنهٔ ست و ستین و مائه ابتداء
حکم بن هاشم برقعی سازندهٔ ماه نخشب بود که دعوی خدائی میکرد و در سنهٔ سبعین و مائه ابتداء دولت بنی فاطمه بود به بعض اندلس
و سیصد و ده سال آن دولت داشتند اوّل ایشان عبد الله بن حسن بن حسین بن علی بود علیهما السلام و چندین حکم کردند و هم در این سال
قتل ابن المقفع بود و بعضی زنادقه که نقیض قرآن انشا میکردند و در سنهٔ خمس و سبعین و مائه ظاهر کردن مشهد امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بود بسعی هارون الرشید و پیش از آن از خوف بنی امیه پیدا نشد و در سنهٔ سبع و
سبعین و مائه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنهٔ ثلث و ثمانین و مائه بماه صفر وفات امام معصوم موسی
کاظم علیه السلام بود و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائه زوال دولت وزارت برامکه بود و در سنهٔ سبع و تسعین و مائه اوّل دولت طاهر
ذو الیمینین بود و پنجاه و پنجسال دولت امارت در آن تخمه باند و هفت کس حکم کردند و در سنهٔ ثلث و مائتین بماه شوال
وفات امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه السلام بود بطوس و در سنهٔ اربع و مائتین بماه رجب وفات شافعی مطلبی
بود بمصر و بعد از این سال علوم اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و هیأت و نجوم و اقلیدس و فلسفه و طب و رمل و صنعت
و تاریخ و غیر آن بفرمان مأمون خلیفه از زبان عبری و سریانی با عربی ترجمه کردند و در سنهٔ عشرین و مائتین بماه رجب وفات
امام معصوم محمد جواد ع ببغداد و در سنهٔ ثلث و عشرین و مائتین قتل بابک خرّم دین بجهت مذهب مذموم مزدکی بود و در سنهٔ
اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری مجدّد مذهب مشوم ایشان بود و قوم او را سرخ جامگان خواندند و در سنهٔ اثنی و

ثلثین و مائتین و وفات احمد حنبل بود ببغداد و در سنه اربع و ثلثین و مائتین اهل ادیان دیگر را غیار دوختند بحکم متوکل خلیفه و پیش از آن هم
غیار نبود و در سنه ست و ثلثین و مائتین هم بحکم او قبر امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلام را خراب کردند و مردم را از زیارت
کردن و مجاور شدن منع کردن بیشتر بخشید آب در آن زمین بستند تا اکثر گوشه کلی را چیز گرد و آب حیرت آورد و زمین کوه خشک
ماند و بدان سبب آنرا مشهد حایری خوانند و در سنه خمسین و مائتین آغاز دولت الداعی الی الحق حسین بن زید الباطنی بود
در مملکت عراق عجم و مازندران سی و هفت سال او و برادرش بر بعض این مملکت حاکم بودند و در سنه ثلث و خمسین و
مائتین زوال دولت بنی طاهر و در اثنین و خمسین ابتدا پادشاهی بنی لیث بن الصفار با اکثر ایران بود و سی و چهار سال ایران
غلوه داشتند و سه کس حکم کردند و بعد از آن بسیستان قانع شدند و تا غایت در تصرف آن تخمه است و ایشان از
تخم آل خلیفه نمی شمارند و از عهد موسی پیغمبر ع بار ملوک بعض جزایر و قلاع بحر هند بوده اند و در سنه اربع و خمسین و
مائتین بماه رجب وفات امام معصوم علی النقی ع بود بسامره و در سنه خمس و خمسین و مائتین اول دولت برقعی علوی
بود ببصره و خروج غلامان بر خواجگان خود قریب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین و مائتین بماه ربیع الاول
وفات امام معصوم امام حسن عسکری ع بود بسامره و در سنه اربع و ستین و مائتین بماه رمضان غیبت امام معصوم
محمد مهدی خاتم ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود بسامره و در سنه سبع و ثمانین و مائتین آخر کار بنی لیث
صفار و اول دولت بنی سامان بود با ایران مقدمشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین و صد و سی
و دو سال و نیم در آن دولت بماندند و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان و مائتین زمان حکومت باقریان بود بمازندران و طبرستان
و در سنه اربع و تسعین و مائه قلع کرد و قرمطی بود و در سنه ست و تسعین و مائتین ظهور دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و
ایشان بنی فاطمه اند و در سنه اثنی و ثلثمائه اغلب غالب شدند و نام خلافت یافتند و جهة تقویت دولت خود این
حدیث علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها را شهرت دادند و دویست و شصت سال دولت خلافت در آن ملک و آن
تخمه بماند اولشان المهدی و محمد بن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق
علیه السلام بود و چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر و ثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف ابن
مقله این خط وضع کرد و در سنه سبع عشر و ثلثمائه هم بعهد او ابو سعید جنابی و جماعت قرامطه در مکه بوقت حج با
مسلمانان جنگی عظیم و قتلی عام کردند و حجر الاسود ببردند و بدان جواری کردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه ابتدا دولت
دیالمه آل بویه بود با اکثر ایران اولشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور صد و بیست و هفت سال در آن دولت
بماندند و هفت کس حکم راندند و تخمه وشمگیر بن زیار در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال
حاکم بودند و هفت کس تحکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند در کوفه سی هزار دینار جوال ابو کلاه مطیع خلیفه
فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه مرغی بزرگتر از فیلی از بحر عمان برآمد و بر

پیشه نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و تا سه روز می آمد و می گفت و هم در اینسال در قوم مغول که آلان
قواست خوارسه نامی که از قبیله قیات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بزعم او در روشنی که از سر خرگاه در آمد و در حلقش فرو شد
حامله گشت و بیک شکم دو پسر آورد و پسر کهترش نهم جد چنگیز خانست و در اینسال هم گروه سلجوقیان از ترکستان بما وراء النهر
آمدند و در سنه تسعین و ثلثمائه زوال دولت بودند و چهارده کس حکم کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان
و ابتداء سلطنت غزنویان سبکتکین بود و صد و پنجاه و پنجسال در آن دولت بودند و چهارده کس حکم کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه
آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه اربع مائه تخریب بتخانهای هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی
انار الله برهانه و آوردن بت با هزار هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و نقره و بعد از گداختن شان در خیرات صرف کردند و در سنه
تسع و اربعمائه فتوح قنوج و دیگر ولایات هند بود بسعی سلطان محمود غازی و در سنه احدی عشر و اربعمائه بحکم حاکم فاطمی در مدینه به
خفیه نقب به روضه رسول صلعم زدند تا ابی بکر و عمر بیرون آورند در آن ایام تغیر هوا و صواعق و ظهور علامات عظیم در مدینه بود
چنانکه اهل مدینه همه بترسیدند و در انابت کوشیدند و بحضرت رسالت گریختند اما تا آن حال معلوم نکردند و نقابان را
بقتل نیاوردند و آن حفره را انباشتند ساکن نشد و در سنه ست عشر و اربعمائه گروه سلاجقه از ما وراء النهر بخراسان
آمدند و در سنه عشرین و اربعمائه شیخ رئیس ابو علی سینا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان را از مهره شماری و دیگر مشقتها
چون تخته فرنگی و امثال آن خلاص داد و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه زوال دولت آل بویه بود و در سنه خمسین و اربعمائه
اسمعیلیان مصر بعراق بسعی بساسیری مستولی شدند و خلیفه القائم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بود
و در سنه اربع و ستین و اربعمائه جهة اجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت محاسبات ارقام هراو را نهاد
و در سنه ثمانین و اربعمائه آغاز دولت سلاجقه روم بود و اولشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بود
و دویست و بیست سال در آنملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه
بود ببعض اندلس و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه آغاز حکومت اتابکان دیار بکر و شام بود و اولشان آق سنقر سلغوری از
حواشی سلطان ملکشاه سلجوقی و قرب صد و هشتاد سال در حکومت زمان بودند و نه اتابک حکم کردند و هم درین
سال سلطان دیگر از حواشی خود بپادشاهی ولایت داد و سالها آن ولایت در فرمان شان بود و سلاطین ماردین هنوز
حاکم اند و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه صعود حسن صباح بود بر قلعه الموت و آغاز دولت اسمعیلیان در ایران صد و هفتاد
و یکسال در آن دعوت غلو داشتند و هشت تن در حکومت سرافراشتند و در سنه تسعین و اربعمائه فرنگان بیت المقدس را
از تصرف مسلمانان بیرون بردند و زیادت از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و نود و پنجسال در تصرفشان بماند و در سنه احدی
و تسعین و اربعمائه ابتداء دولت خوارزمشاهیان بود و اولشان قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه و از ایشان نه
پادشاه مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند و در سنه خمسمائه وصول قوم اتابکان لر بزرگ بود از جبل السماق شام

با ایران و ایشان از این سبب ملک الغرب خوانند و در سنهٔ اربع و خمسمائه قلع احمد عطاش و ملاحده اصفهان بود و تخریب قلاع ایشان
بسعی سلطان محمد سلجوقی و مهترین بتان آنجا را باصفهان و در آستان مدرسهٔ سلطانی افکندند و آن بت را هندوان از و برابر مروارید
عشری بار سیم خریدند نفروخت تقویت دین اسلام را بدان چنین خواری کرد و در سنهٔ اثنی و عشرین و خمسمائه آغاز دولت پادشاهی
کورخان قراختائی بود در ولایت بلاساقون و دیار ایغور و آنجا بود و مدت نود سال پادشاهی آنجا در آن تخم بماندند و دو کس
حکم کردند و در سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمائه حرب مسلمانان بود با کفار قراختائی بر دست قطران و شکست سپاه اسلام و در
سنهٔ ثلث و اربعین و خمسمائه اوّل دولت اتابکان سلغری فارس بود مقدمشان سلغر بن مودود بن زنگی بن اقسنقر از
نسل سلغر از تخمهٔ آق خان بن اغوز خان و صد و بیست سال آن دولت داشتند و پانزده اتابک حکم کردند و در سنهٔ خمس
و اربعین و خمسمائه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود و اولشان علاء الدوله و الدین حسین بن حسین بن
سام از نسل سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال در آن پادشاهی ماندند و در
سنهٔ ثمان و اربعین و خمسمائه ولادت چنگیزخان بود و بخلافت مقتفی خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در سنهٔ
خمسین و خمسمائه آغاز دولت اسمعیلیان اتابکان یزد اولشان ابو طاهر محمد بن علی بن ابو الحسن الفضلوی و تا
غایت صد و نود سالست که در آن دولت اند و نه کس نام اتابکی یافتند و در سنهٔ ست و خمسین و خمسمائه زوال
دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و ابتداء دولت آل ایوب بمصر اولشان صلاح الدین یوسف بن ایوب
صاحب الحمص و آل ایوب قریب صد سال در آن دولت بودند و چهار تن حکم کردند و در سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائه بماه رمضان
ظهور ملاحده اسمعیلیان ایران بود بسعی کوکیا حسن بن محمد بن بزرگ امید رودباری که ملاحده او را علی ذکره السلام
خوانند از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند و او امر و نواهی شرع بکلی مرتفع کردند و آنرا وزرا عید القیام خوانند و تاریخ
از آن در داشتند و هجری منسوخ پنداشتند و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه آل ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف
الدین غازی بن مودود بن زنگی آق سنقر بیرون بردند و از آن وقت باز با مصر ست و در سنهٔ ثمانین و خمسمائه اوّل دولت اتابکان
لر کوچک بود مقدمشان شجاع بن خورشید و صد و پنجاه سال آن دولت داشتند و پانزده کس اتابکی کردند و در سنهٔ احدی
و ثمانین و خمسمائه بماه رجب هفت کواکب سیاره در سوم درجهٔ میزان بیک دقیقه مجتمع شدند و این اولین قران
بود و در مثلثهٔ هوائی با قران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد آبادی
نماند بلکه کوهها خراب شود و زیرزمینها حفر کنند تا ایشان را از طوفان باد پناه باشد چون وقت هنگام قران رسید
وقت درو محصول بود و اعتدال خریفی اتفاقاً چندان باد نبود که غله را پاک کنند و در آنسال از بی بادی غله تا تمام
پاک نشد و در روز حکم چراغی بهر مناری بردند و باد آنرا نکشاند و تا شب بسوخت و در این صورت حدیث صدق قال
منجمان کذب بما انزل الله علی محمد ظهور هرچه تمامتر یافت و بزرگی در این معنی گفته شعر گفت انوری که از سبب بادهای سخت

واقعهٔ غز بود بخراسان و در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه

ویران شود عمارت و کهسار بر سری ۞ در دور حکم او نوزیدست هیچ باد ۞ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ۞ و در سنهٔ ثلث
و ثمانین و خمسمائه زوال دولت قاوردیان کرمان بود و در سنهٔ خمس و ثمانین و خمسمائه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان
بیرون آوردند و با حوزهٔ اسلام گرفتند و از فرنگیان قتل عظیم کردند و در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه ظهور دولت چنگیز خان بود
بملک مغول و اسم پادشاهی یافت و قهرا اونگ خان کرایت و در سنهٔ ثلث و ستمائه بر طایانگ خان نایمان ظفر یافتند
و لقب چنگیز خان یافت و آنرا برانداخت و آن ملک را در ضبط آورد و پادشاهی عظیم یافت و در سنهٔ تسع و ستمائه
زوال دولت غور بود و ابتداء حکومت اسفهسالار کرت بر ملک هرات و تا غایت در تصرف نتیجهٔ اوست و در سنهٔ اثنی
عشر و ستمائه زوال دولت کورخان قراختایی بود بسعی کوشلک بن طایانگ خان نایمانی و سلطان محمد خوارزمشاه و هم در این
سال چنگیز خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار گشوده و در سنهٔ ثلث عشر و ستمائه وصول تجار چنگیز خان بود به
ایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه اترار و در سنهٔ خمس عشر و ستمائه خروج لشکر چنگیز خان بود بکین تجار بفتح ممالک ایران — بتدبیر استاد طوسی پادشاه
و توران و غیر آن و در آن سال ولایات کاشغر و ختن و اندکود را واقعه رسید و در ستّ عشر و ستمائه ملک خراسان
و عراق عجم و آذربایجان و اران و این ولایت را در سنهٔ ثمان عشر و ستمائه و دیگر ولایات ایران زمین را و چندین هزار تومان
آدمی بیکباره کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جهان با آن انتعاش نرفتی که پیش
از آن واقع بود و بحقیقت معنی این دو بیت مناسب بصورت آن احوالست ۞ رباعیه ۞ ترکیب پیاله که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست ۞ چندین سر و پای نازنین از سر و دست ۞ از مهر که پیوست و بکین که شکست
در سنهٔ احدی و عشرین و ستمائه اول دولت سلاطین قراختای کرمان بود و مقدمشان براق حاجب بن نوختای که
امرای کورخان و هشتاد و چهار سال ملک داشتند و نه کس سلطنت کردند و در سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائه زوال
دولت خوارزمشاهیان بود بسعی مغول و بجای ایشان امرای مغول حاکم ولایت و چنتمور حاکم کردند و چهار کس نام امارت
یافتند و در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه وصول هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود بایران و در سنهٔ اربع و خمسین
و ستمائه زوال دولت اسماعیلیان ایران و قلع قلاع ایشان بسعی هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین و در سنهٔ ستّ و خمسین
و ستمائه زوال دولت خلفای بنی عباس بود بایران و واقعهٔ بغداد بسعی هلاکو خان و در سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه
خروج تارابی صاحب بدعت بود ببخارا و قلعش بسعی حکام آنجا و در سنهٔ خمس و سبعین و ستمائه زوال دولت و قلعهٔ
بقیهٔ قوم ملاحده بود بالموت و قلعشان بسعی لشکر مغول و در سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه اسلام غازان خان تغمده الله
بغفرانه بود و اکثر قوم مغول بایران بسعی امیر شهید نصر الله نوروز الغازی رحمة الله و تخریب بتخانها و کلیسیاها بتمامت ایران
و بدین برکت بعد از آن در الوس دشت قبچاق ازبک خان از نسل توشی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و اکثر
قوم مغول بایران در اسلام در آمدند بدین تبعیت پس از آن ملک و قاآن بسعی ختای و چین و ماچین آمد قاآن

از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمانی گزید و قومش نیز اسلام یافتند و معنی الفضل للمتقدم صورت حال غازان
خان شد و در سنه تسع و تسعین و ستمائه زمان دولت سلاجقه روم بود و در سنه ست و سبعمائه زوال دولت سلاطین قراختای
کرمان بود و در سنه ست عشر و سبعمائه غلوی روافضه بود و افکندن نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسبب الجایتو سلطان
و امسال که در سنه اربعین و سبعمائه هجریست پنجم سالست تا در ملک ایران جهت وفات پادشاه سعید ابوسعید انار الله برهانه
غلوی فتنه و آشوب و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب زیرا که امرای دولت هر کسی هوائی دارند و ارکان مملکت هر
یک رائی همه ارکان دولت انا لا غیری گویان شده و از ملک جهان تنها مراد خود را جویان آمده لاجرم بدین سبب
کار فتنه بالا گرفته است و اهل جهان ترک متاع و کالا گرفته اند نه صناع و سکان بلاد را قرار و مقر است و نه اکره
و مزارعان ضیاع را مجال فراغت اکثر ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان
ویران شده کار حکومت بغایتی رسیده است که صورتش از معنی ع غوغا بود و دو پادشاه اندر ولایتی بسر کشیده
است چه درین محل هفت پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات متغلب مستولی شده
اند و اکنون سه پادشاه درین یک ملک جویای سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای آذربایجان و اران و گرجستان
سلیمان خان نبیره شهزاده سوکا نواده هلاکو خان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد
جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن گیخاتو خان را پادشاهی گزیده اند و امرای خراسان طغا تیمور خان جوجی قسار را پادشاه
اند زیرا هر کدام از ایشان که کثرت مخالف معلوم میکنند پای پیش نمی ایستند و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد و شد
لشکرها رعیت ولایت پایمال لشکر شده و از کثرت ناایمنی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال بمرتبه که در هر جمعه اغلب آنکه
خطبه بنام حاکمی دیگر میباید خواند بلکه در یک جمعه دو خطبه بسخن میباید راند و بهیچ وجه صورت قراری روی نمی نماید نظم
مگر ز لطف دری کردگار بگشاید * که آب ایمنی از روی کار بگشاید * جهان ز ظلم چو پر شد امید میداریم * که عدل و راستی
باز روی بنماید * چنانکه صیقلی دور داد زنگ ستم * ز روی آینه روزگار بزداید * و حکام طرف نشین ایران که حکومت
بارث دارند چنانکه اردوین ملک صلاح الدین ملک نجم الدین منصور بن المظفر دارد و ملک فارس و کرمان و شبانکاره و
بعضی عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه پسر شرف الدین محمود شاه اینجو و ملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر
بحر ملک قطب الدین و ملک لر بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب پسر نصیر الدین احمد که امسال بر جای برادر اتابک شده
ملک هری و غور ملک شهاب الدین حسین بن غیاث الدین کرت و از امرای جیلان امیره و دیگر ملوک و امرای قومس که سر و دیگر
ملوک و امرای جیلان اند از خود این محن و کثرت این فتن بسیار رنجان و بیزار از جهانند هر چند این پادشاهان را با ایشان در کار
حکومت حالیا نزاع نیست اما هیچیک از این زحمات و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار بممالک و پادشاهی
هر یک راه می یابد و رعیت بیچاره این تحکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچیک بر مخالفت و سطا و عت کلی بیکی از بیت

پادشاه ادیم ستوانند نمود و تسخیر نماند امید بهبودی درین حال ، مگر یزدان خود اینملکت را بعزم بیخشاید بدین مشتی مساکین
ز لطف خود نهد بر ریش مرهم ، که نیک و بد چو آمد سوی غایت ، دگرگونه شود والله اعلم ، و از پادشاهان مغول که در حوالی
ایرانند در ملکت قاآن آیند و قاآن بن قبلای خان بن تولی خان بن چینگیز خان و در ملکت ترکستان شیرین خان بن جغتای خان
بن چینگیز خان و در الوس و دشت قبچاق ازبک خان بن طغراجه بن یعقو قاآن بن باتو خان بن توشان خان بن چینگیز خان
پادشاهند و عجب آنکه بزمان ماقبل با وجود تمکّن پادشاهان این دیار آن خواقین پیوسته طالب این ملکت بودندی و
لشکر باشان اکثر اوقات بدین جانب تردّد نمودندی و اکنون در حین خلوّ عرصه هیچیک را از ایشان داعیهٔ طلب اینملکت
نیست و این دلیلی روشنست که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگار است نه بضعف و قوّت
شهریار و کثرت و قلّت لشکر جرّار و آیهٔ قل اللهمّ مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممّن تشاء برهان این
تقریر است و از پادشاهان دیگر قبایل در هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا
درجهٔ خود عالی کرده و در صحت ملک از پادشاهان پیشین در گذشته و در ملکت یمن سلطان امین حاکمست و شهر تعز دارد و در ملک
یمن عرب بادیه نشین حلیبی بن مهنا امارت دارد و در ملکت مصر و شام ملک ناصر الدین قلاون پادشاهست و چند سالست
و در ملکت ارمینیة الاصغر تکفور پادشاهست و در آن ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است و حق سبحانه و تعالی
نظر مرحمت و رافت فرموده در جمیع بلاد امن و امنی کلّی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی سایر و منتشر گرداناد بمنّه و جوده
الاسکندریة السریانیة این تاریخ بشمسی نزدیکست و مانند است بروم و جلیان زیرا در چهارم سال یکروز
کبیسه را بر ماه شباط افزایند و آنرا بیست و نه افزایند و در دیگر سالها بیست و هشت بوده باشد و اسامی ماهها
و عدد ایشان و روزهاشان اینست ۱ تشرین الاوّل ۲ تشرین الآخر ۳ کانون الاوّل ۴ کانون الآخر ۵ الاخر
۶ شباط ۷ آذار ۸ نیسان ۹ ایار ۱۰ حزیران ۱۱ تموز ۱۲ آب ۱۲ ایلول و این تاریخ را سلوقس ملک انطاکیه که معاصر بود با اسکندر
نهاد اما باسکندر معروف شد و این ماهها را ایام مشهور است بزعم ترسایان یکی بیست و پنجم کانون الاوّل میلاد عیسی علیه السلام
است در دیهٔ ناصریة الخلیل از قرای اورشلیم که آنرا بیت المقدس خوانند و ترسایان را بدین نصرانی خوانند و آن بسال ثلث
و ثلثین و ثلثمائة اسکندری بود موافق سنه ثمان و ستّین و ستمائه بختنصری و در ششم کانون الآخر یحیی بن زکریا عیسی بن
مریم را در آب اردن تعمید کردند یعنی بمایه و روح القدس بشکل کبوتری بعیسی رسید و ترسایان آن روز را
اریح خوانند و از دوازدهم کانون الآخر تا هجدهم روز هر آن روز که دوشنبه بود اوّل صوم نینوی است و آن سه روزست
و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از دوم شباط تا هشتم آذار هر آن روز که دوشنبه بود اوّل صوم بزرگ ایشان باشد
و مدّت صومشان هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا که آخرش شنبه بود و عید فطرشان که در دوم
میان نیسان اتفاق افتد و جز شنبهٔ آخرین شنبه و یکشنبه بود صایم نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوان

مخوَر

محتز باشند و آخر یکشنبه این صوم را معانین خوانند و گویند درین روز مسیح علیه السلام بر ماده خری نشسته گرده و در دنبال
از مصر تا بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علما و جهودان را انکوهش نمود و ایشان بر وی کینه گرفتند و در جمعه که در
پی آن بود اشوع مهتر جهود و انرا که حقتعالی بشکل عیسی را بر او افکند صلب کردند آنرا جمعة الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد از
آن بود آنرا یکشنبه نو گویند و پنجشنبه چهلم روز فطرشان باشد سلاقا خوانند و گویند عیسی ع درین روز بآسمان رفت و پنجاهم
روز از فطرشان که هم یکشنبه بود بنطیقسطی خوانند و گویند روزیست که روح القدس بحواریان فرود آمد و ایشان را بدعوت
دین عیسی ع بولایت رهنما شد و در مصنفات ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایان را شبی است که آنرا حاشومخنا
مرد و زن در مجمعی جمع شوند و بتاریکی کیرا کیرا کنند هر مرد را هر زن که در دست افتد با او مباشرت کند و ما ازین
فعل بیزاریم و عیسی ع نیز ازین معنی بیزار شماریم و در عجم منجمان همیشه در سیزدهم آزار آفتاب باول نقطه حمل رسد و در غره نیسان
شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم تموز که آفتاب بر سه درجه اسد بود و اول گرمای باحور باشد و طلوع شعرا
یمانی و مدت باحور یکهفته است اهل یونان را هرچه در آن هفته واقع شود هر روز بر ماهی دلیل کنند از تشرین الاول
تا به نیسان نیکی و بدی و تنگی و فراخی سال از آن دانند و در ششم ماه آب که آفتاب بر پنج درجه سنبله بود سورت
حرارت بشکند و هوای خنک حرکت گیرد و عرب در همین معنی گفته اند شعر اذا امضی من آب عشرین لیلة :: اتاک نسیم
البرد من کل جانب :: و در هفتم شباط که آفتاب بر بیست و شش درجه دلو بود جمره اول باشد و آنرا جمرة الماء خوانند
یعنی آب در زمین آهنگ بالا کند و در چهاردهم شباط جمره دویم باشد آنرا جمرة الارض خوانند یعنی زمین از
گرما در جوش آید و در بیست و یکم شباط جمره سوم باشد آنرا جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت نشو و نما آیند
و این نسبت با هوای معتدلست چه در گرمسیرها ازین زودتر و در سردسیرها ازین دیرتر اتفاق افتد و از بیست و ششم شباط
اول برد العجوز است گویند قوم عاد در آن سرما هلاک شدند و از ایشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کرد و آن هفته را بدان
زن باز خوانند و قوم عرب گویند از عجز کون پشته مشتق است که سال باز کونه افتاده است و این روایت درست تر نماید
زیرا که حکایت برد العجوز بهفته می نهند و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از عدد شش خبر میدهد سخرها
علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجوز قلم نیز خوانند و بعبدالله قلم منسوب و از اهل نجوم یعقوب کندی و غیره گویند
تغیر هوا در آن ایام باشد از آنکه آفتاب بتربیع اوج خود میرسد و اکنون شمار سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و
یکسالست مرفوعش سه الایغوریة الترکیة ماههای ایغوران و ترکان هم قمریست و اول ماه از حالت اجتماع گیرند
و بهر سه سال یکسال سیزده ماه شمرند تا با شمسی نزدیک شود و آنسال سوم خوانند و دوازده سال را شماری گیرند و اسامی ماههاشان
اینست ۱ کلو ۲ اوصله ۳ بارس ۴ طوشقان ۵ لو ۶ ییلان ۷ لوند ۸ قرس ۹ سخن ۱۰ داقوق ۱۱ آیت ۱۲ تنغوز
و این اسامی را بزبان فارسی خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است نظم بشنو از من بیتکی تا حفظ گردد مر ترا نام سال ترک

بترتیب اگر داری هوس :: موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب :: گوسفند و بوزنه مرغ و سگ و خوک است
بس :: و پنج شمار که شصت سال بود دوری انگارند و بعبارت ایشان ون خوانند چون سه ون که آنرا سانگ ون و جونگ
ون و خاون خوانند بگذرد و باز حساب از سر گیرند و اسامی ماهها شان اینست ارام ۲ انکیدآی ۳ اوچونج آی ۴
الوبنج آی ۵ بشنج آی ۶ التنج آی ۷ سنج آی ۸ شکنج آی ۹ طوقنج آی ۱۰ اونج آی ۱۱ مکرنج آی ۱۲ حفاط آی
و ایشان را ماهها بعضی سی و بعضی بیست و نه شمارند و امسال سال توشقان چهارم سال از شمار دوم از دور فلک
جونگ ون و چهارصد و سی و ششم سال از جلوس چنگیزخان الجلالیة الملکیة این تاریخ شمسی است و بسلطان جلال
الدین معزالدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب است نام ماهها همان نام فارسیان است و اول رسیدن
آفتاب باول نقطه حمل و شمار سالهاش اکنون دویست و شصت و یکسال و هر سالش سیصد و شصت و پنج شبانروز و ربعی
تقریبا است الخانیة الغازانیة این تاریخ هم شمسی است بغازانخان مغل منسوب است و اولش رسیدن آفتاب باول
نقطه حمل و نام ماهها ندارد و سبب وضعش تا در همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد چه پیش ازین سالها هر کره بی تاریخ دیگر
بودی چون هجری و یزدجردی و اسکندری و امثال آن و آغاز وضعش روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه احدی و سبعمائة
هجری و اکنون این تاریخ سی و هفتم سالست و تواریخی که مشهور است و درین ملک بر آن عمل میکنند هر یک بچندین
روز پیش از آن بوده است اول جلالی ملکی ۸۲۴۵۱ هشتاد و دو هزار و چهارصد و پنجاه و یک روز پیش از غازانی بوده است
مرقومش کندلا باشد دوم فارسی یزدجردی صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده مرقومش
صدطلح باشد و بمقدار دویست و چهل و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز بوده پیش از غازانی مرقومش ادرد باشد
سوم هجری بمقدار سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز بوده پیش از فارسی مرقومش اهکد و بمقدار صد و شصت و شش هزار و هفتصد
نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرقومش احصرنز باشد چهارم اسکندری بمقدار سیصد و چهل هزار و هفت روز پیش
از هجری بوده مرقومش ا اصجد و بمقدار ۳۷۱۲۹۵ روز پیش از فارسی بوده مرقومش کیع ید و بمقدار پانصد و هشتاد و
هشت هزار و نهصد و چهل و هشت روز پیش از غازانی بوده مرقومش سح ذمح باشد و الفارسیة الیزدجردیة این
تاریخ کردانست یکی و فشکرکران زیرا که فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت بوده و بعد جلوسی
پادشاه وقت می بوده بعد جلوسی مجدد میکرده اند چون یزدجرد که آخر ملوک فرس است تاریخ او در میان ایشان بماند و در آن
سال اول فروردین روز سه شنبه بوده است و اوایل تابستان ماهها شان اصطلاحی است و هر یک سی روز است و خمسه مسترقه
در آخر آبانماه بر آن افزایند و هرچه در آن روزها واقع شود تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند و منجمان خمسه مسترقه در آخر
اسفندارمذ که آخر شهور فارسیه است افزایند و پارسیان کبیسه پیش از ظهور اسلام بهر صد و بیست سال یکسال اسفندارماه
گرفتندی و کبیسه در آن است کردندی تا با شمسی موافق افتادی و این سال را سترک خواندندی اما در زمان اسلام کبیسه

مرقومش ... و دویست و چهل و هشت هزار و ... و چهل و هشت روز پیش از غازانی بوده

بکار نداشتندی و تاریخشان گردان شد و اسامی ماههاش اینست ۱ فروردین ماه ۲ اردی بهشت ماه ۳ خورداد ماه ۴ تیر ماه
۵ مرداد ماه ۶ شهریور ماه ۷ مهر ماه ۸ ابان ماه ۹ آذر ماه ۱۰ دی ماه ۱۱ بهمن ماه ۱۲ اسفندارمذ ماه و پارسیان هفته ندارند و روزها
را اسامی نهاده اند بر نام خدای تعالی و فرشتگان و آنرا ایستلیخی شمارند و شرح جشن اینست ۱ هرمزد ۲ بهمن ۳ اردی بهشت ۴ شهریور ۵
اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ مرداد ۸ دیبادر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خور ۱۲ ماه ۱۳ تیر ۱۴ جوش ۱۵ دیبمهر ۱۶ مهر ۱۷ سروش ۱۸ رشن
۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دیبدین ۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد ۲۹ مارسفند
۳۰ انیران هر آن روز از این ماهها که هم نام ماهی بود ایشان را جشنی باشد و آن از ماه یازده روز باشد و چون هم
نام آن ماه بود جشن بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش آنها معتبر است غره فروردین نوروز است آنرا نوروز کبری
خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در آن شب زن و مرد در مجمعی جمع شوند و بعد از زمزمه که
رسم ایشانست بر خاله ببندند را دتا به فکنند و زمزم زنند و چراغ بکشند و بتاریکی هر اگیر کنند هر مرد را هر زن که در دست
افتد با او مباشرت کند و آن مستیها را جمع کنند و تحمیر با یه سالیانه سازند و آن قوم را ابرا خوانند و ایشان اسم معنی
پنهان دارند و جز با هم جنس خود پیوند نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها اند و پنجم که ششم فروردین بود
جشن بزرگ بود و سیزدهم تیر ماه جشن تیرگانست گویند آرش تیری از طبرستان بطخارستان افکند و این حکایت مشهور است
و شانزدهم مهر ماه جشن مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک فیروز شد و حکام را مهر بر رعیت افتاد و پنج روز آخر
ابان ماه جشن پروردگانست و خمسه مسترقه بر آن افزایند ده روز شود و غره آذر ماه جشن گوشه نشین است و در آن وقت
نزدیک بهار بوده و دوم بهمن ماه جشن بهمنجنه است و دهم جشن سده شده و از عهد جمشید باز است و پنج روز آخر اسفندارمذ
مزدگیران خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها بمرتبه از اینها فروتر است بمعتقد فارسیان و بعضی گویند
با حضرت امام معصوم امام جعفر صادق علیه السلام در هر ماه از این سال هفت روز سوم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و
و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید کرد و این معنی را نظم کرده اند نظم در همه فارسی بود
هفت روز نحس در همه کار تارک و دلسوز :: سوم پنجم و بیست و سیزدهم :: شانزده بیست و چار و بیست و یکم :: چارم
هشتم است پر سعد شد بود هم نکاح را منکر :: و گر ایام در همه کاری :: نیست از هیچ روی آزاری :: و اسامی
خمسه مسترقه اینست ۱ اسبود ۲ اشتود ۳ اشمند ۴ وشت ۵ دشتوش و هر سال ایشان سیصد و
شصت و پنج روز باشد و شمار سالهاش اکنون هفتصد و هشت است و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدگرد
گیرند و آن بیست سال بعد از این تاریخ ست **باب دوم تواریخی که در ایران بر آن عمل می کنند**
و آن نه تاریخ است **التاریخ الجاهلیة العربیة** این تاریخ چنان بوده است زیرا که شمار سالهای عرب در جاهلی بر کارها
بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و آخر بر قضیه ابرهه صباح بود که بویران کردن

خانهٔ کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شد و شرح آن قصه از کلام مجید خبر رسید به در سورهٔ الم ترکیف ظاهر است و عرب
آن سال را عام الفیل خواندند و تاریخ از آن گرفتند و اول سال ولادت رسول صلعم آنست و شمار ماههاش هم قمری
بوده است و اول ماه حکم برؤیت اهله دارد اما بهر سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را النسی خواندندی یعنی فراموش
کرده و غرضشان ازین معنی آنکه موسم حج همیشه بهنگام بودی و ایشان را از تجارت باز نداشتی و آن گروه را که از جملهٔ عرب
شماره نگاه داشتندی قلامس گفتندی و ایشان آن حال را در خطبه بر عرب عرض کردندی اما اگر ماه مکرر از ماههای حرام افتادی
یکی از آن در خطبه حلال گردانیدندی و اسامی ماههاش اینست ۱ المؤتمر ۲ ناجر ۳ خوان ۴ وبصان ۵ حنین ۶ رنی
۷ الاصم ۸ عادل ۹ ناتق ۱۰ وعل ۱۱ ورنه ۱۲ برک و این تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سورهٔ برائت منسوخ شد و اکنون بدین
عمل نیست الخطائیة شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوهٔ ایغور است که دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را یک دور
خوانند و چون سه دور بگذرد باز حساب از سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی آورده از هبوط
آدم ع تا جلوس چنگیزخان بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و دو دور تمام که هزار هزار و هفتصد و سی و یک هزار و هفتصد و بیست
سال باشد گذشته بود الرومیه این تاریخ چنان است و بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور پیوسته
و اولش رسیدن آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری و سبب وضعش جهة معرفت هنگام کشت
و زرع و حصاد تا تغییر نپذیرد و از اختراع آن تا اکنون صد و هفتاد سالست الرومیه این تاریخ چنان است
در رومیان را تواریخ بسیار بوده است اما معتبرترین اغسطسی که اول قیاصره است و معاصر عیسی پیغمبر ع و این تاریخ بروایتی از جلوس
اوست و بروایتی از پذیرفتن وی مسیح دین ترسائی را هم بعهد او و این روایت درست تر است و سالشان مانند
سریانیست و بشمسی نزدیک و اولش با غرهٔ کانون الآخر موافق می‌افتد و در ماه دوم که آنرا فبرادونس خوانند
کبیسه کنند و آن ماه موافق شباط است و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست ۱ ینوس ۲ فبرادونس ۳ مارطوس
۴ افریلون ۵ مایوس ۶ یونیوس ۷ یولیوس ۸ اوغسطوس ۹ سمطی بوس ۱۰ اوقطوبرس ۱۱ نواصر ابوس ۱۲
دوقمطربوس و عدد روزگار و سال ایشان و سریانی و اسکندری و یهودی و بنی اسرائیلی و هندی جهة آنکه بهر چند سال کبیسه
میکنند همه سالی بیکقرار نمیباشد و عدد سالهای رومی اغسطسی بقول ابوریحان اکنون هزار و سیصد و شصت و نه
سالست السعدیة الغربیة ایشان مغان ماوراء النهرند و تاریخشان موافق جیلیان و ماههاشان سی سی است
و خمسهٔ مسترقه در آخر سال افزایند و آن ماه را سی و پنج روز شمارند و از آن نیز کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم
فروردین فارسی است و اسامی ماههاش چنین ۱ نوشرق ۲ حوجو ۳ مبنی ۴ شال ۵ اشاحد ۶ مرخذی ۷ ماقنکان
۸ لاباع ۹ فنوع ۱۰ اسفاقوغ ۱۱ ولمد ۱۲ احشوم و هر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج شمارند و از آن
و عدد تاریخشان اکنون القبطیة البخت النصریه این تاریخ اصطلاحی و کرد است و خمسهٔ مسترقه در آخر سال

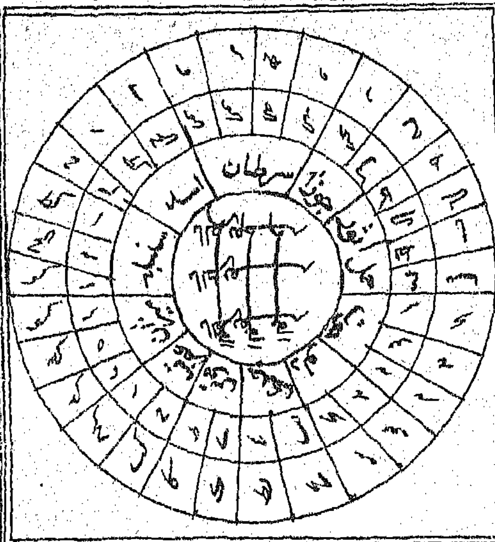
افزاینده و آنرا ابوعاملین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و کبیسه دارد و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت و پنج
روز است و بدین سبب حکمای متقدم بنیاد ارصاد و زیجات اکثر برین تاریخ نهاده اند و بطلمیوس ارصاد سیارات هم
بر آن تاریخ کرده است و از آن ثوابت بر تاریخ انطنش ملک الروم که معاصر او بوده و سر سال قبطیان با اول دی ماه فارسی
موافق افتد و اسامی ماههاش اینست ١ توت ٢ فارمی ٣ اتور ٤ اکرات ٥ طوبی ٦ ناخر ٧ فامنوث ٨
فرموتی ٩ باخون ١٠ باونی ١١ افتی ١٢ ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان هزار و هشتاد و شش سال است
المعتضدیة این تاریخ چنانست و شانزدهم خلیفه عباسی المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحة بن المتوکل علی الله منسوب
است و حسابش بر ماههای اسکندری و اولش رسیدن اوج در پانزدهم حزیران و وضعش در سنهٔ الف و سبعمائه
اسکندری و سبب وضعش جهة آسانی ادای خراج بر رعیت که از تفاقمات رسیده و از آن زمان تا اکنون چهارصد و
چهل و چهار سال است الهندیة تاریخ هند و آن چنانست که ایشان را تواریخ بسیار است آنچه مشهور است از هلاک پادشاهشان نامک
است که سخت ظالم بوده و هلاک او ایشان را فتوحی هرچه تمامتر بوده ایشان را نیز ماههای اصطلاحیست و سی روز است شود
و آنرا ادماسه خوانند ماههاش اینست ١ خیر ٢ بشاک ٣ حسرت ٤ اشاره ٥ سراش ٦ اشوج ٧ ماهادرت ٨
کارتک ٩ منگهر ١٠ پوس ١١ ماکه ١٢ پالکی و اکنون عدد سالهای این تاریخ بزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان
منجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی ع صد و هفتاد و سه لک و هفت هزار و صد و سه سال و بقولی یک لک را
صد هزار سال و بقولی دیگر صد هزار ماه شمرند الیهودیة النبی اسرائیل این تاریخ چنانست که آغازش خروج بنی اسرائیل
بهجرت از مصر و هلاک فرعون و آن در اوایل فصل بهار و اواسط ماه نیسان بوده است و ماههای ایشان نیز قمریست
اولش از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال یکسال را سیزده ماه شمرند و آنرا عبولی خوانند یعنی آبستن سیزدهم ماه و آن در ماه
آذر بود و از آن سال آذار مکرر شود و این معنی بر ایشان فرضست که بنص توریة امرشان چنانکه ماه و سال هر دو طبیعی دارند
اصطلاحی و ماههای ایشان اولین سی و دوم بیست و نه بود برین ترتیب تا آخر سال و ماههای عرب بسیار موافق افتد
مگر که گاه یکروز تفاوت کنند جهة آنکه اولش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و اتفاق و
ماه مرحشوان تا کسیلو بود که گاه بود هر دو را سی و گاه بود هر دو را بیست و نه شمرند و اسامی ماههاش اینست ١ اتشری
٢ مرحشوان ٣ کسیلو ٤ طیبیث ٥ شبوط ٦ آزار ما بلین ٨ ایر ٩ سیوان ١٠ تموز ١١ اوند ١٢ الول و درین تاریخ از زمان
سنیر که چنانکه موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بوده در کتاب المحدودات آورده روز غره اتشری جشنی بزرگ است
آنرا رش شولو خوانند یعنی سر سال و معتقد ایشان درین روز اسحق یا اسمعیل پیغمبر ع ذبیح الله شد و دهم اتشری را کبور
خوانند و صومش فرض مطلق آنروز است و مقدارش بیست و پنج ساعت است و اولش پیش از غروب نیم و آخرش واجب القتل
بود و دیگر صومهای ایشان فرض نیست فرض مطلق و نشاید که این روز کبور یکشنبه باشد یا سه شنبه یا آدینه بود و پانزدهم اتشری

تا هفت روز عید مظلاست که بر سایه درختان نشینند و جامه کرانمایه پوشند و آخرین روز آنرا عرابا خوانند و این ببیت ویوم الشری
باشد و دربیت و چهارم اشتری عید شمینی است و از بیت و پنجم کسیلو تا هشت روز عید حنکه است در شبهای او چراغ افروزند
در شب اوّل یکی در شب دوم دو و تا هشت رسانند و دهم طیوث صوم صوم سوت هرون عم است و چهاردهم ازار وا پوری
خوانند و هامان سو و نیز کویند و در بانزدهم ملش عید دیست که آنرا فتح کویند و آنروز آزادی ایشانست از بندگی قبطیان و هجرت
کردن از مصر و یکهفته در آن عید باشند آن هفته را فطیر خواران کویند و نشاید که در آن هفته خمر خورند و آخر آن هفته را
کبیس خوانند و این چون حجی باشد ایشانرا جهة آنکه فرعون در این غرق شد و ششم سیوان عنصرا خوانند و آنرا نیز چون حجی
انکارند زیراکه توریة در آنروز از حضرت عزت بموسی عم رسید و نهم و صوم بخت النصرست و تخریب بیت المقدس
و غرهٔ ایلول اوّل صوم اربعین موسیٰ عم است و این صوم همچون سنتی است و شمار سالهاشان بزعم ایشان تا خراب کردن بخت
النصر بیت المقدس را دو هزار و هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان عم آنرا دو هزار و پانصد سال و تا غرق شدن فرعون هشتاد و سه
و خلاصی ایشان دو هزار و ششصد و پنجاه و یکسال است و تا زمان آتش ابراهیم عم بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل
سال و تا زمان طوفان نوح عم چهار هزار چهارصد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم ششهزار و ششصد و هشتاد و پنج سالست
اینست آنچه از احوال تواریخ اینجا درخور و لایق بود اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول شویم چون آفتاب و ماه بیکدرجه
و دقیقه برجی رسند آنرا اجتماع کویند بطلمیوس در مجسطی اتصال کوید و ماه را در آن حال کویند در محاق است و بعضی
سرار نیز خوانند و در رؤیت اختلاف بسیار افتد بحسب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده بعد عدلست زیرا
چون ماه را عرض شمالی بود به بعد کمتر دیدار دهد اما چون عرض جنوبی باشد جهة آنکه در جنوب بجای بیشتر است بعد زیادت ماند تا رؤیت
میسّر شود بعضی کویند امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام و امام الهمام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
درجه بعد را دیده اند بنور ولایت از سه درجه و چون ماه در مقابل راست آفتاب افتد استقبال خوانند و امتلاء نیز
کویند و ماه در آن حال بدر باشد اگر اجتماع عقده در رأس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه در مدّ نظر حایل رؤیت جرم آفتاب
تواند شد آفتاب بی نور نماید آنرا کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه از آن عقدها منصرف از رأس و متصل با ذنب تا کم
از شانزده درجه بعد شود کسوف اتفاق نیفتد تا پیش از رأس و پس از ذنب تا کم از هفت درجه بعد نباشد میسّر نشود و اگر
استقبال در آن بعد با باشد بمقداری که سایه زمین در اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در مدّ نظر با حایل جرم
ماه باشد ماه بی نور نماید آنرا خسوف کویند و تا عرض ماه از آن عقدها متصل و منصرف کم از دوازده درجه نبود
خسوف صورت نه بندد و آغاز کرفتن و انجلاء آفتاب از طرف غربی جرمش بود و از آن ماه طرف شرقی و کاه کاه از یکی
میل شمالی و جنوبی هم باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تاثیرش بیشتر از آنکه تحت الارض باشد و کسوف
پیش از نصف النهار پیش از اجتماع بود و پس از نصف النهار پس از اجتماع باشد و همچنین نورترین کواکب تحیرة

و ثابته را اگر قمر افتد بپوشاند و برسیدن بدان عقد با محتاج نشوند و در همه وقتها واقع باشد اما مردم از آن
غافل باشند و آنرا زیاده اعتباری ننهند و نور آفتاب همه کواکب متحیره و ثابته را همه روزه بپوشاند اگر قمر باشد و
اگر نه از ایشان هیچ یک را نتواند پوشانید زیرا که آن زاید النور و پادشاه کواکبست و چون ماه روشنی از نور آفتاب
اقتباس میکند و شکل کری دارد و قمر و تر از آفتابست پیوسته یک نیمه روشن و دیگر تاریک تواند بود و تا در مقابل
آفتاب بود نیمه روشن تمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد از نیمه روشن بعضی مرئی باشد
و بعضی نه لاجرم زاید النور و ناقص النور در نظر آید تا هلال شود و در اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون با هم یکی یا با قمر
بیک درجه و دقیقه برجی رسند آنرا مقارنه گویند اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب بود
و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود و چون ما بین آفتاب و کواکب پانزده درجه و دقیقه شود صمیم خوانند
و کواکب را در انحلال قوتی نیکو نهند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامت بود و بر
ذروه فلک تدویرشان باشد و تا علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل
و مشتری را بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ هجده درجه باشد تحت الشعاع باشد و بعد از آن این اسم از ایشان بیفتد
و وجه تشریق آیند و از آن سفلیان تا بعدشان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق باشند و تا دوازده درجه
تحت الشعاع و تشریق و تغریب نبود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و آن به بیست سال
شمسی یکنوبت باشد و به نهم برج قران پیشین که هم از آن مثلثه باشد آنرا قران صغری خوانند و چون در مدت دویست و
چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند سیزدهم جهت آنکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل پیشین بیشتر شده باشد
در مثلثه دیگر قران افتد آنرا قران وسطی گویند و انتقال المثلثه خوانند و چون در هر مثلثه دور کنند و آن در مدت نهصد و
شصت سال شمسی تمام شود باز در حمل آغاز قران کنند آنرا قران کبری خوانند و قران نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر
دارند بویژه آنکه در برج سرطان بود و آن به سی سال یکنوبت باشد و باصطلاح در سیر زمان آنرا گویند و قران بزرگ
نیز خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب مقدار صد و هشتاد درجه که نیم فلکست از هم دور شوند مقابله خوانند و مقابلهٔ
متحیره علوی با آفتاب در میان رجعت بود در حضیض فلک تدویرشان باشد و چون صد و بیست درجه که ثلث
فلکست از هم دور باشند تثلیث خوانند و چون نود درجه که ربع فلکست از هم دور گردند تربیع باشد و چون شصت
درجه که سدس فلک است از هم دور شوند تسدیس خوانند اما متحیره سفلیه را با آفتاب از این حالت هیچ نبود و جهت
آنکه بعد زهره از آفتاب زیادت از چهل و هفت درجه نبود و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه نتواند بود
و چون بدین مرتبه نزدیک رسد باز راجع شود تا مستقیم گردد و چون قمر به نوزدهم درجه میزان که هبوط آفتابست رسد
یا بسوم درجه عقرب که هبوط قمر است رسد چون در درجات حد مریخ است و قرب بشرف زحل بسبب این جهتها قمر در طریقه محترقه

باشد آفتاب و ماه جهت آنکه پیوسته مستقیم السیرند و هرگز راجع نمیشوند و یک نیمه از بروج بهریک منسوبست هریک یک خانه از
و کواکب متحیره و جهت آنکه گاه مستقیم و گاه راجع می باشند و هریک را دو خانه است افلاک را از اول برج اسد
تا آخر جدی نصف شمسی خوانند و برج اولین خانه آفتابست و از اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری خوانند و برج آخرین
خانه قمرست و ترتیب یکی ازین نصف و یکی از آن خانه کوکبیست از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانهای عطارد است
میزان و ثور خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای زحل
و این خانها منسوب باین کواکب بحسب رباطات ایشان کرده اند که هریک از آفتاب زیادت ازین بعد ممکن نیست
و چون قمر با دو کوکب که خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری از یکی منصرف و بدیگری متصل گردد آنرا فتح الباب
خوانند مثلاً چون اتصالش با آفتاب و زحل باشد فتح الباب باران و برف آمیده بود و اتصالش با زهره و مریخ
فتح الباب باران و تگرگ و سیل و رعد و برق و صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب باد و با باشد
و چون دایره معدل النهار مخالف دایره منطقة البروجست لاشک این دو دایره در دو موضع مقابل تقاطع
هم کنند و میان ایشان در دو طرف دو فاصله باشد آن فاصله را میل خوانند و یکطرف را میل شمالی و دیگر را میل جنوبی
گویند و موضع تقاطع این دو دایره نقطتی اعتدال خوانند و آن در اول حمل و میزانست و عبارت از اعتدال
ربیعی و خریفی رسیدن آفتاب بدانست زیرا چون آفتاب پیوسته سیر بر دایره منطقة البروجست در آن نقطها
با دایره معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال می باشد و دایره افلاک مایل کواکب متحیره همچنان
مخالف دایره منطقة البروجست هریک بحدی معین آنرا عرض گویند و صورت بیشترین میل و بزرگترین عرض برین موجبست
که درین جدول نهاده و هر دو برجی که مدارشان با یکدیگر راست بود و یکی از آن مدارها شمالی و دیگر جنوبی باشد ایشان را
متفق فی القوة خوانند و مطلعی نیز گویند و ساعات هر روز
یکی از آن دو برج مانند ساعات شب از دیگر برج باشد
و مطالع هر دو در همه اقالیم مانند هم بود و آن چون حمل و حوت
و چون ثور و دلو باشد باقی برین قیاس و هر دو برجی
که مدارشان یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشان را متفق
فی الطریقه خوانند و زمانی نیز گویند و ساعات روز و
شب هر دو برج با هم راست بود اما هر دو صورت
درجات یا شکونه با هم موافق افتد چنانکه اول درجه
اول حمل با آخر درجه سی ام حوت و آخر درجه سوم قوس و اول

اسامی کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شمس	کد	کد	کج له	کج له
قمر	ه	ه ه	کج له	کج له
زحل	ح ب	ح ه	کو ب	کو م
مشتری	ه ب	ب ح	که م	که حج
مریخ	د کا	د د	کو لو	ر سه
زهره	و کب	و کب	کط لو	الط ند
عطارد	د ه	د ه	کو م م	کرم



درجه‌ای موافق تواند بود و بعد آن باید که از نقطهٔ سرطان
تا جدی مساوی باشد و منجمان این نگرش را تناظر خوانند
و شکلش بدین موجب است که درین دایره نهاده شد و فلک
قمر به بیست و هشت قسم منقسم است آنرا منازل قمر گویند
هر روز در منزلی بود و کلام مجید از آن خبر میدهد والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون و از آن منازل نیمی شمالی و نیمی
جنوبیست نصیب الشمال چهارده منزلست در شش برج
مسافتش بمقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه دو ربعست
یکی ربیعی دوم صیفی ربع الربیعیه هفت منزلست در سه برج
و مسافتش بمقدار نود درجه شرطین بسعدی ممزوجست نشانش دو کوکب روشن که بر سروی حمل اند و مسافتش ستا اکر از اول
حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بطین سعدست نشانش سه کوکب که بر شکم حمل اند مسافتش
سماهو تا بیست و پنج درجه و چهل دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج حمل برسد ثریا پروین معروفست و بعضی یاده نیز گویند شش ستاره اند
که بر کوهان ثور و سعدست مسافتش سماهو چهار درجه و هفت دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تمامی هشت درجه و چهار دقیقه
و هجده ثانیه از برج ثور است دبران نحس است نشانش یک کوکب سرخ فام که بر چشم ثور است مسافتش سماهو تا بیست
یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه ثور برسد هقعه بسعدی ممزوجست سه کوکب خرد مانند و یکی
پایه برسر جوزا مسافتش سماهو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهارده درجه و هفده دقیقه و دو
ثانیه از برج جوزاست ذراع هنعه سعدست نشانش دو کوکب خرد بر پای توامین مسافتش سماهو و تا هفده درجه و
هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد ذراع سعدست نشانش دو کوکب روشن که بر سر توامین اند مسافتش سماهو و تا
آخر برج جوزا برسد ربع الصیفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش بمقدار نود درجه نثره بنحسی ممزوجست نشانش دو
کوکب حماران از برج سرطان مسافتش سماهو از اول سرطان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
طرفه نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش سماهو و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه
برج سرطان جبهه بنحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب که روشنتر ایشانرا قلب الاسد خوانند مسافتش سماهو چهار درجه و
هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه سرطان هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج اسد زبره آنرا احراس نیز خوانند
سعدست نشانش دو کوکب بر تن شیر مسافتش سماهو و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد صرفه
بسعدی ممزوجست نشانش کوکبی روشن که بر دم شیرست مسافتش سماهو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه

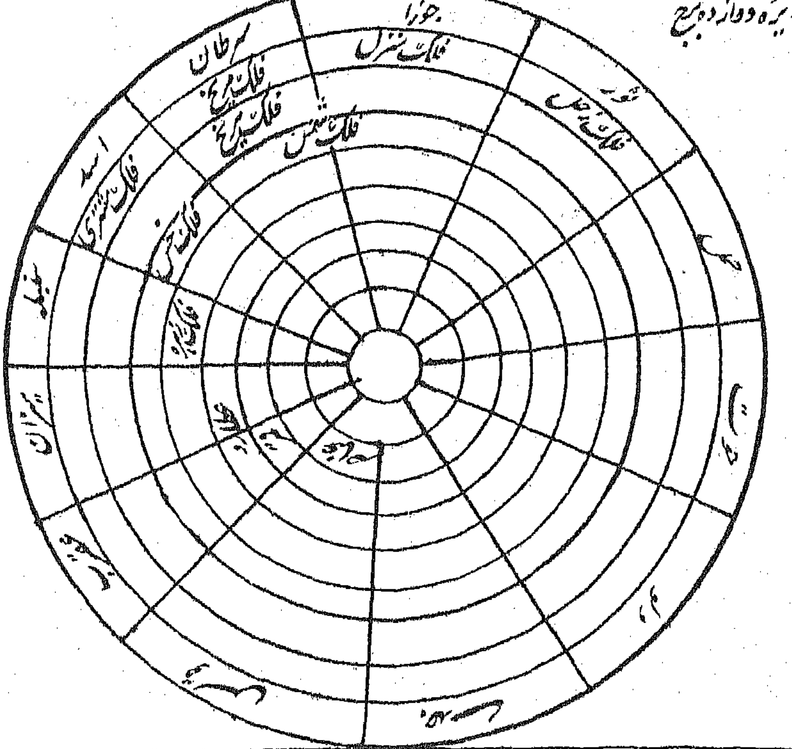
بقیه اسد و چهار درجه و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج سنبله عوا بحسبی مزوجست نشانش چهار کوکب در دنبال شیر عرب
گویند سگانند در دنبال شیر یا نانک میکنند مسافتش یا ا د و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد سماک
نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهور است و از حساب سنبله مسافتش یا ا و و تا آخر برج سنبله برسد بنصف
الجنوبیه چهارده منزلست شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه دو ربعست یکی جنوبی دوم شتوی
ربع الخریفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه غفر سعد ست نشانش دو کوکب خورد که بر دامن جوزا ست
مسافتش سه از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد زبانا نحس مزوجست نشانش دو
کوکب که بر سر عقرب اند مسافتش یا ا د و تا بیست و پنج درجه و چهل درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان
برسد اکلیل نحس است نشانش سه کوکب روشن که بر جبینه عقرب اند مسافتش یا ا و چهارده درجه و هفده دقیقه و
هشت ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج عقربست قلب سعد ست نشانش کوکبی
سرخ روشنست که آنرا نام قلب العقربست مسافتش یا ا و و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه
عقرب برسد شوله نحسی مزوجست نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم مسافتش ج ا د بقیه هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و ده ثانیه از برج قوس است نعایم سعد ست نشانش هشت کوکب از جمله را می نزدیک نهر
چهار را نعایم صادر و چهار را نعایم وارد خوانند مسافتش برج له و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه
قوس برسد بلده نحس است و نشانش جای بر آسمان که از کواکب خالیست و آن کوکب که در حد و داویند
قلاده خوانند مسافتش یا ا و و تا آخر برج قوس برسد ربع الشتویه هفت منزلست و سه برج مسافتش نود درجه سعد ذابح سعد
مزوجست نشانش دو کوکب که بر سر وی جدی اند مسافتش یا کو از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک
دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بلع نحسی مزوجست نشانش دو کوکب که بر سر وی جدی اند مسافتش یا کو تا بیست و
پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی برسد سعود سعد ست نشانش سه کوکب خرد بر دم جدی مسافتش
یا برج چهارده درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج دلو ست
اخبیه سعد ست نشانش چهار کوکب که بر دست راست ساکب الما اند مسافتش کاکه ا و تا بیست و یک درجه و
بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد مقدم سعد ست نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس
اعظم مسافتش ج ا د بقیه هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیه دلو و چهار درجه و هفده دقیقه و دو
ثانیه از برج حوتست موخر سعد ست نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش برج له و تا هفده درجه و هشت
دقیقه و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد رشا سعد ست نشانش کوکبی روشن که بر سر مرآت المسلسله است مسافتش ج له
و تا آخر برج حوت برسد و اکنون ذکر حالات که بروج و کواکب نسبت کرده اند اگرچه بر سبیل مجاز و مستعار است و دلیل امور

حوت	دلو	جدی	قوس	عقرب	میزان	سنبله	اسد	سرطان	جوزا	ثور	حمل	اسماء بروج
آبی	بادی	خاکی	آتشی	آبی	بادی	خاکی	آتشی	آبی	بادی	خاکی	آتشی	نسبت با عناصر
ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	نسبت با تذکیر و تأنیث
شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	نسبت با روز و شب
[illegible]	گرم و تر	[illegible]	گرم و خشک	[illegible]	گرم و تر	[illegible]	گرم و خشک	[illegible]	گرم و تر	[illegible]	گرم و خشک	نسبت با طبایع
ذوجسدین	[illegible]	منقلب	[illegible]	ثابت	[illegible]	ذوجسدین	[illegible]	منقلب	[illegible]	ثابت	[illegible]	نسبت با احوال
[illegible]	جنوب	[illegible]	جنوب	[illegible]	جنوب	[illegible]	شمال	[illegible]	شمال	[illegible]	شمال	نسبت با جهات
معوج	[illegible]	معوج	[illegible]	مستقیم	[illegible]	مستقیم	[illegible]	مستقیم	[illegible]	معوج	[illegible]	معوج و مستقیم
[illegible]	قلیل	[illegible]	کثیر	[illegible]	کثیر	[illegible]	کثیر	[illegible]	وسط	[illegible]	قلیل	قلیل و کثیر الطلوع
اک	[illegible]	ب	[illegible]	باک	[illegible]	بال	[illegible]	باک	ب	ال	[illegible]	ساعات

عالم سفلی نه آنکه حقیقی و بدان ایشان است بجدول یاد کنیم و هذا شجره

الحوت	الدلو	الجدی	القوس	العقرب	المیزان	السنبله	الاسد	السرطان	الجوزا	الثور	الحمل	اسامی البروج
[illegible]	اردم	[illegible]	ممتزج	[illegible]	مردم العرض	[illegible]	شیخ حلالا	[illegible]	اردم	[illegible]	داء کلی	
صحیح	[illegible]	ممتزج	[illegible]	صحیح	[illegible]	صحیح	[illegible]	صحیح	[illegible]	صحیح	[illegible]	نسبت با اشکال
[illegible]	خاموش	[illegible]	سست آواز	[illegible]	خاموش	[illegible]	نیم آواز	[illegible]	بلند آواز	[illegible]	نیم آواز	نسبت گویائی و خاموشی
وسط	[illegible]	شهوانی	[illegible]	ضعیفه	[illegible]	متوسط	[illegible]	شهوانی	[illegible]	ضعیف	[illegible]	نسبت با شهوت
[illegible]	وسط الولد	[illegible]	وسط الولد	[illegible]	وسط الولد	[illegible]	عقیم متوسط	[illegible]	کثیر الولد	[illegible]	وسط الولد	نسبت با فرزند و عقیمی
دار الشمال	[illegible]	جنوب المشرق	[illegible]	دار المشرق	[illegible]	جنب غربی	[illegible]	وسط الشمال	[illegible]	وسط الجنوب	[illegible]	وسیلت با جهات
[illegible]	دبور	[illegible]	صبا	[illegible]	دبور	[illegible]	صبا	[illegible]	دبور	[illegible]	صبا	دلالت بر ریاح
[illegible]	[illegible]	زانو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شکم و روده	[illegible]	سینه و پهلو	[illegible]	گردن و حلق	[illegible]	وسیلت بر اعضا
[illegible]	سخی	[illegible]	ملک خلق	[illegible]	سخن دار	[illegible]	ملک خلق	[illegible]	مزاجی	[illegible]	بزرگ منش	دلالت بر خوی مردم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلالت بر [illegible]
			قلعی		زیبق	[illegible]					[illegible]	دلالت بر فلزات
لؤلؤ و [illegible]				مرجان		یاقوت و [illegible]						دلالت بر جواهر

دایره دوازده برج



و اوجات کواکب اگرچه در دایره متعاقب خواهد آمد اما چون بشرحی محتاج است مکرر میگرداند اوج لفظی هندویست بمعنی بلندی و حضیض لفظی عربی است بمعنی پستی بموجب زیج خاقانی درین تاریخ که سنه ثمان و ثلاثین خانی و سنه ثمان و سبعمائه یزدجردیست اوجات کواکب برین موجب است زحل را در قوس ده درجه و پنجاه دقیقه و یک ثانیه و مشتری را در سنبله الطالع له بیست و نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ را در اسد له یه پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و صفر ثانیه و آفتاب را در جوزا اکیه بیست و هفت درجه و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه و زهره را در جوزا یط ح نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه و عطارد را در عقرب ب ل ب دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه و مرکز تدویر قمر دایما در اجتماع و استقبال در اوج بود و در تربیع با آفتاب در حضیض و عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر سیارات حضیض نیست بلکه اوجی دیگر است و فروتر از اوج نخست در بعد ... و حضیض او تقریبا بر دو تثلیث اوج است تحقیق این معنی از علم هیات معلوم میشود و منسوبات کواکب با بروج درین دایره ثبت می شود و این

بسبب حقیقی است نه مجازی

	زحل	مشتری	مریخ	الشمس	زهره	عطارد	قمر
سعد و نحس	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اکبر	نحس نزدیک سعد	سعد اصغر	سعد ممتزج	سعد
نسبت طبایع کواکب	سرد و خشک بافراط	گرم و تر باعتدال	گرم و خشک	سرد و تر باعتدال	سرد و تر باعتدال	گرم و خشک	و غالب سرد و تر
نسبت نر و ماده	نر خصی	نر	بقولی نر و دیگر ماده	نر	ماده	ممتزج	ماده
نسبت روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی ممتزج	شبی
حکم شعاع و اجرام ایشان	برنه درجه	برنه درجه	بر هفت درجه	بر هفت درجه	پانزده درجه	هفت درجه	دوازده درجه
فرح دادن	در دوازدهم	در یازدهم	در ششم	در نهم	در پنجم	در طالع	در سیم
ترح دادن	در ششم	در پنجم	در دوازدهم	در سیم	در پانزدهم	در هفتم	در نهم
رابطات کواکب	بعد شمس و لوع	فلسی له	مج ۴	ندارد	سو ۴	عال	ندارد
مدت بزرگی رجعت	وکب ر	رح کب	ح ر له	خالی	ح له کا	۴ کب ک	خالی
مدت کوچکی رجعت	رع سا	ح کو ا	او کح	خالی	ا رع	۴ کا ک	خالی
مدت استقامه	ح اس	ط ط ح	لح ۴۴	همه	لح و	ح ه	همه
مدت تدویر افلاک	ا۴ سا	۱۱ ح	۱۰ ح	خالی	ا ده	۴ ح کد	۴۴ کو لح
مدت دفتر افلاک	کط ی له	یا ل ح	ا س ی	سنه کامله	ایضا	ایضا	۴۴ لس یح
تعلق ایام و لیالی	رول ی	ده ا ب	دح ا ر	را ل ه	رو ل ح	ری له ا	رس له د
دلیل بر امم مردم	جهودان	ترسایان	سروسان	پادشاهان	مسلمانان	اهل جدار	اهل دین غالب
دلیل بر زمان عمر مردم	پیری	کهولیت	بمردی سیدی	آغاز جوانی	برنائی	کودکی	طفلی
دلیل بر فلزات	اسرب	اسرب قلع	آهن و مس	زر طلا	زیبق	خارچینی	لقوه
دلیل بر الوان	سیاه	سبز	سرخ	زرد	ازرق	دو رنگ	سفید
دلیل بر جواهر	مروارسبج	الماس زریخ	سکه و سفیدرو	یاقوت	زمرد	کهربا و مرجان	لؤلؤ و بلور
سیر یومی کواکب	۲ ۴۴	۵ ۴ ۸ ۴۴	۴۴ عد	۴۴ صا ۴ ط ط	۴ ۱ له	۴ ۱ ند	۲ ۳ ۴
سیر عظمی کواکب	۲۶۵	۴۲۹	۷۴۸۴	۱۴۶۱	۱۱۰۱	۴۸۰	۵۲۵

وارباب جدول بقول ماشاء الله مصری و دیگر علما که اکنون در ممالک بر آن عمل میکنند بهیچ جهت که درین جدول بنهیم و نیز درا
درحدود و تضعیب مثلث چه آفتاب را بر طالع مریخ و ماه را بر طالع زهره نهاده اند و تضعیب اینها را بانها داده اند و شرح آن در صفحه بعد است

جدول حدود کواکب اینست

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
وے	ح ه	ح ل	یح	و ے	و د	ول	یح	سے	ر و	ر د	یه
سه	ید ر	سے	یح ه	یا ه	یا د	یا ه	یه ه	یه ه	ید ے	ح ه	سر ے
کا د	کو ے	ره	کط ه	کد ل	ح ے	کا ے	کط ر	کا د	کد ه	کا ے	کط ر
کل ح	کح ل	کد ح	کو ے	کو ے	کد ح	کح ه	کد ے	کو ل	کو ل	کد ح	کح ح
ل ل	ل ح	ل ل	ل ح	ل ح	ل ح	ل ح	ل ل	ل ح	ل ح	ل ل	ل ل

واصحاب وجوه چنانکه اکنون برآن عمل می کنند ابتدا از حمل و مریخ هر ده درجه کوکبی را داده اند و مثلثش برین موجب است و بعضی حکما بدیگر انواع گفته اند اما بر آنچه عمل بنیست و متداول این صورت جدول وجوه کواکب است

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
ی ح	ی ر	ی ی	ی ه	ی ل	ی ی	ی ا	ی ی	ی ر	ی ی	ی ه	ی ل
ک س	ک د	ک ح	ک ل	ک ے	ک ل	ک ل	ک س	ک ر	ک ح	ک د	ک ا
ل ه	ل ل	ل ر	ل ر	ل ح	ل ر	ل ے	ل ه	ل ل	ل و	ل ر	ل ح

ومطالع بروج راکه درجدول ما قبل یادکرده شد که در اکثر مملکت ایران هر یک را چه قدر زمان طلوع بود درین بیت ثبت کرده اند نظم حاک زنان وحب وسیک ایک بسل وبعدازین بسل وعمک وهمک وحب ال وحاک آن نفس ؛ وبودن آفتاب را دربروج همچنین درین بیت گفته اند ؛ لا ولا لب لا ولالا ششم است ؛ لل کط وکط لل مشهور گوینست ؛ ارباب مثلثات در روز وشب برین موجب است که درین بیت درج کرده اند ؛ بنیل تهرخ بلدی منجر ؛ بشب حرف دوم سیار بر سر نه وانکه چون فلک البروج مقدار سی درج که برجی باشد طالع شود ودر هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابوریحان درین جداول که متعاقب می آید نهاده است و قوتهای کوکب را در هر حال عبارتی پیدا کرده ودر پنج مرتبه نهاده اند وآنچنانکه کوکب را خانه اش پنج قوت دهد و شرف چهار قوت و حد سه قوت ومثلثه دو قوت و وجه یک قوت و بطلیموس اول حد را نهاده وآنرا پنج قوت داده وخانه را چهار و شرف را سه و مثلثه را دو و وجه را یکی و چون

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

رفع سمت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خط استوا	لح	کط ند	لسلح	له یح	کط ند	کد لح	
وسط اقلیم اول	کد ک	کو ک	لا و	یح کو	له ید	لا ک	
وسط اقلیم ثانی	کب له	که له	لز له	لد نب	لد ک	لح ح	
وسط اقلیم ثالث	ک نح	کد س	کط ند	لد لح	له لو	لد سو	
وسط اقلیم رابع	لط کا	کد ک	کط نو	له لح	له لو	لو که	
وسط اقلیم خامس	مر لب	کط ک	یح لط	له نز	لح لا	ما ه	
وسط اقلیم سادس	له له	لط نب	کو یح	لو له	لط نب	لط مد	
وسط اقلیم سابع	مد ک	یح کح	کو لو	لو یه	ما که	ما ک	

درین حالات باشد این قوت باضعاف شود یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت باشد و اگر مریخ در حمل باشد آنرا ده قوت بود و کواکب علوی را قوت در شرف بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روز چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض باشد قوت نیکوتر دهند و آنرا جلب کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوت ها است اما مشهور اینست و دیگر با حسب موالید متفاوت بود و قوت روح را جهة آنکه محلش متغیر است در اینجا بیاوردهاند و هم چنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن و تا حق تعالی این کواکب و افلاکرا آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک و عناصر اند و ایشان جرمی بسیطند که همه با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عنصر آتش است و نسبت مجاورت با افلاک آنرا نیز فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علحده است فارق میان افلاک و عناصر و این روایت را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش حرکت کننده است و هوا در جوف اوست و وزنده و ومنده است و آب در جوف هوا است رونده و ترکننده است و خاک در جوف آبست ساکن ترو منده است و این صورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا جهة لطافت جرم مرکز بالا یافتند و خاک و آب را بسبب گرانی جثه مرکز زیر برگزیدند حرکت افلاک اندازه آتش بطرفی قطبین خردتر کرد و میانش بزرگتر گردانید چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل اهلیله باشد و هر دو باشند یک کره گشتند از روی زمین تا فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد آنجا که آتش بیشتر است هوا کمتر یعنی ما بین قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل بعضد الدوله دیلمی شانزده اسطار است هر اسطاری چهار صد باغ بود و هر باغی بیست و چهار ذراع بحر چهار صد ذراع صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد و بحسب فراسخ دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد ذراع بود و بقول دیگر حکما هجده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین همچنین عمل کرد و آن هر دو یک کره خواندند و در هر یکی از عناصر اربعه جاذبه و دو طبع مضمر است آتش را طبیعت گرم و خشک و آب را سرد و تر

وباد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب هر یک باده موافق و با هم مخالف باشند و چون نبات و حیوان و
انسان را سکون بر روی زمین و خاک خشک تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایرهٔ منطقة البروج که سیر
آفتاب بر وست مخالف دایرهٔ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یکطرف افتد و قوت جاذبه
آن آب را بخود کشد و بعضی از زمین خشک شود و آرامگاه نبات و انسان و حیوان گردد و ازین امر لازم آید که بحوالی خشکی
در آمده باشد قوم عرب آنرا البحر المحیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ نامند گروه یونانیان دریای اقیانوس گویند و اطراف
بر سواحل بدان موضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از آنست و زمینی که خشک شد
ربع مسکون خوانند و بر آنجا بسبب این حرکات بلندی و پستی پیدا شد و بمرور جبال و سهال گشت و چون آب بسبب
تری مایل بنشیب شد لازم آمد که بلندیها از میان آب افراشته بود و بحر عبارت از آنست و چون خط سیر آفتاب
مخالف خط معدل النهار است قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آید فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال
هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از آن بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از
سیصد و شصت درجه افق یک نیمه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی و در انقلاب تابستان
که آفتاب در اول نقطهٔ سرطان بود دگر دویست و بیست و هفت درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شرق و غرب
آفتاب بود و قلب آن صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی که آفتاب در اول نقطه
جدی باشد بر عکس این صورت و جنوبی کم و شمالی بسیار و این را سعت مشرقی خوانند و در اقالیم چندانکه از خط
استوا دورتر گردد این سعت مشرق زیادت شود لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش در حوالی آن
دور است سمت الرأس باشد در هنگام کوتاهی روز رسیدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل مدت شش ماه شب بود بی
روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد و بالا گیرد آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون به
اول نقطهٔ سرطان رسد که غایت درازی روز و شب آنجاست به بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل کلیست
ارتفاع آفتاب بود و آنجا فلک را دوری رحوی باشد بلکه اکثر اوقات آنجا ضباب باشد بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند
و در و نبات نروید و حیوان سکون نتواند کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در حوالی آن دایره است بر عکس این صورت
همچنین شش ماه روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبهٔ آب سکون میسر نه و از اختلاط عناصر و از اختلاف هوا از خشک و
تر کرهٔ سفلی بخارات پدید طبیعت گرمی که در آن مضمر است میل مرکز میکند از اسافل با عالی متصاعد و آنچه قوت و خالی
در وی بیشتر است هوا را پیدا رند و از و میگذرد و اگر وهلتی در وی نبود بمرکز نرسد و آتش صرف میشود و اگر در وی دهنیتی هست
آتش در وی افتد و مشتعل شود و اگر مادهٔ آتش از زمین گسسته نباشد فرو آید نماید و شکلش بر شکل مادهٔ آن نماید و اگر مادهٔ آتش از
زمین گسسته باشد شهبت و نیازک نماید و رجوم شیاطین بدان باشنده است و کلام مجید از آن خبر میدهد و لقد زینا السماء

الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوماً للشیاطین و آنچه دخانی و مائی در وی یکسان بود اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا گردد
و اگر هوا معتدل باشد مقدار قوت مائیت شود و آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیاد گرداند و سردی و تری
و ثقالت آنرا ابر گرداند ابر باشد و اگر کثافت اندکی بود و ماده ارضی با آن نباشد و اگر بود کم باشد ابر سفید نماید و
اگر کثافت بسیار بماند یا ماده ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت قوت مائیت آن ابخره بود
اگر هوا معتدل بود باران بارد و اگر سرد بود بعد از آنکه در مراجعت باهم جمع شود بعضی ژاله شود و اگر از زمین مسافت
اندک بود هم بر آن شکل که فسرده بود بزمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع آن فسرده بگدازد
و سردی هوا آن گداخته را در حوالیش بعضی برف گرد شود و اگر هوا سخت سرد بود آن ابخره را که باز گشته بود میل
بزمین کرده پیش از آنکه بر هم جمع شود بعضی در برف باشد و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع ابخره است
و اگر قوت ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب تنک متصاعد نتواند شد شبنم باشد و در هوای سرد و کثرت
شبنم چون برفکی تنک نماید و بعضی از حکما گفته اند که از حکما نیست که بی آنکه ابخره متصاعد شود از برودت هوا آب
گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از مواصلات آن ابخره که هوا را در مراجعت شکافد رعد و برق
پیدا شود و اگرچه اول وقوع رعد باشد بر فروغ برق اما چون نظر فی الحال با شیاء منعکس میگردد و برفتن بگوش
محتاج میشود و استماع صوت بقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق مرئی شود پس آواز رعد شنوده و اگر
آن ابخره دخانی که در مراجعت ابر را شکافد کثیف و غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه بود بهرچه رسد بسوزاند
باشد که از آن جرمی مانند آهن از هوا فرو افتد هیچ آلتی بر وی کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت و اگر خواهند که
بگدازند گداخته نشود و دودی بکنند تا چیز شود ولیکن اگر از آنچه بزمین فرو رفته و چون بآب رسیده سرد شده و ایستاده
جرمی یابند بعد از آنکه آنچه در حوالیش بود بیفکنند و آنچه در میانش بود الماس خوانند و چون درین ابخره متصاعد
شده قوت مائیت غالب بود و شفاف بود و هر یک چون آئینه خود نماید که لون تواند نمود و هیئت نه و آنکه بجد
لون ملون باشد سببش کثرت و قلت ابخره و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب باشد بیشتر بود رنگش کبود نماید چون سرخ
و زرد و چون ازین ابخره در حوالی ماه بود و خردی جرم آن مانع رؤیت قرص ماه نتواند شد در حوالیش از عکس شعاع
ماه رؤیت لون و هاله نماید مانند سپری روشن که در گرد ماه بود که گاه جهت کثرت ابخره دگر و بعضی از ستاره
پیدا شود و آنکه ظهور قوس قزح و هاله سبب وقوع بارندگیست اینکه تا آن ابخره را مائیت غالب نشود این اشکال
نتواند نمود و چون مائیت غالب بود و بارندگی لازم آید و آنچه ازین بخارات در زمین بماند و مجال بیرون آمدن ندارد
از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه بود و شاید که باز گونه کند بدین سبب
در کوهستان که زمین سخت تر و منافذ سپردن کمتر بود زلزله بیشتر باشد و بود که کوهی بزلزله خراب گردد و باشد

با هوا و آتش
بسبب ابخره

که پاره از و بکسلد و بر زمین آید و در وا این ابخره بود باشد و آن زمین نیز بعارضی جنبان شود و من این حال معاینه دیدم که طاق
بزرگ مسجد وزیر خواجه تاج الدین علیشاه طاب ثراه بر جرید آب بیفتاد و زمین سرخاب نیز جنبان شد و مسافت بینهما ایشان
زیادت از دو هزار گز بود و در صورت مجره که فارسیان آنرا راه کهکشان خوانند و هندوان راه بهشت گویند اکثر حکما
برآنکه ستارکان بسیار از کواکب خفیه و سحابی که برصد با دید نیایند بدان صورت افتاده اند یعنی نجلی که از قوس بجوزا رود و ضوء
ایشان با هم مجتمع گشته شکل مجره مینماید و ارسطاطالیس گوید ابخره دخانی با نور آن ستارکان ضم شده آن شکل مینماید
مانند هاله و خرمن ماه و قومی برآنکه نور آفتاب بر محیط می تابد عکس آن بر هوا میزند شکل مجره پیدا میشود و آن روایت باطل است
افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلی اند امهات خوانند قوای آبا و امهات و افلاک و عناصر با هم امتزاج
پذیرفت روح نامیه نام یافت موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان از آن بظهور پیوست و بجهة تکمیل آفرینش بوجود انسان
مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هرچه در ابدان خلایق سبکی است قوت جاذبه آتش و هوا آنرا بجانب
علیا میکشد و آنچه گرانیست قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر روی زمین
قرار و سکون باشد و از هبوب ریاح روح روح میشود و هبوب ریاح آنکه ابخره دخانی که متصاعد شود بطبقات زمهریر
رسد برودت زمهریر سورت حرارات آن ابخره را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند تحرکش سبب هبوب ریاح گردد
و بادها چهار است شمال و جنوب و صبا و دبور و حکمای یونان شمال را کرسات و جنوب را سمی می گفته اند و عرب صبا را
قبول و بعضی ازین بادها که با هم جمع شوند نکبا خوانند و مهاب ریاح بنسبت رؤیت ازقبة الارض که وسط خط استوا مهب
شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا
از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال
جهة آنکه در آن طرف کوهها و بناها بسیار است و از آفتاب دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان
و نیکوئی لون و صفای حواس و غلبه شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب جهة آنکه در آن طرف قرب آفتاب و زیادتی
دریاها است گرم و تر است و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش و غشاوه بصر و سیاهی لون و کدورت حواس
و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدلست و بتری و سردی مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب
بلند شدن خاصیتش خواب آرد مریض را صحت بخشد و هیأت چهره نیکو گرداند و طبیعت دبور معتدلست بگرمی و خشکی مایل
و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب رفته خاصیتش مخالف باد صباست و ازین باد با جنوب بیشتر تا زندگی آرد
و چون این چهار باد یا بعضی از و در وزیدن با هم رسند حرکت هر یک مانع جنبش دیگری شود و بهم آمیزند و شکل مناره نماید
عرب آنرا زوبعه و عجم گرد باد خوانند و دیوباد نیز گویند و باشد که ابخره متصاعد شده در مراجعت هیجان کرده و همچنان
هیجان بر زمین آید و زوبعه نماید و باشد که منفذ مهب یکی ازین بادها که در هیجان باشد و همچنان هیجان حرکت کند اگر چیزی

و در کلفه که بر روی ماه است گفته اند نخ

ازسمان

در میان این گرد باد افتد آنرا بالا برد و چون بزمین آید باشد که تباه گرداند و باشد که آرمیده بزمین نهد و آسیبی نرسد و عناصر
اربعه هر یک دیگر گردد چنانکه هوا بگرمی گرد درست آتش شود و بتری آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد و بجهة سردی زمین
گردد بامر الله تعالی و ارادته و این اقسام مرئی و محسوس است و مشاهد و معاین فسبحان من هذا الترتیب و ابداع هذا الابداع
الغریب

دیباچه

در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و وصف اطراف آن در اکثر کتب حکما
مسطور است از آنجائی که محققین نزدیکست که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقهٔ اول اقرب مرکز است و ارض صرف یعنی
خاک تنها است و هیچ با آن نیامیخته و طبقهٔ دوم طینی است یعنی گل آلوده است و طبقهٔ سوم آنکه از میان آب افراشته
و شعاع آفتاب درو مؤثر تواند شد منکشف است و درو منافذ و اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید بزیر
شهری و دیهی تمام مجوف باشد و اینها را در آن منافذ و اجواف نفوذ است و از بخارات دهنی و دخانی و رطوبی ممتلی است
و خلاء در آن متصور نیست و ظاهر زمین شکل کروی دارد و هر کره و مغاکی که عظیم تر است بنسبت با جرم زمین چون کوهی بود که گرد
سه گز قطرش باشد و بمقدار دانه گاورس بود تقعیر و علو نباشد و لاشک از شکل کروی خارج شود و از زمین هر آنجا که
آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بر زمین بود و یک نیمهٔ آسمان در نظر باشد و ظاهر زمین مقسوم است بدو نیمه و فاصل
النصفین خط استوا است بدرازی از مشرق بمغرب در برابر خط معدل النهار بر فلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب
جنوبی است تا حد قطب شمالی و دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت
درجه قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلمیوس صاحب المجسطی و بعضی حکماء الاوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول ثابت صاحب
زیج المامونیه و بعضی حکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکماء المتاخرین هجده فرسنگ و هشت تسع
و بهمه قولی فرسنگی سه میل است و مسافت میل دو انده هر فرسنگی شش ندا باشد و تدانی بقدر چهار اماج که فرسنگش بیست و
چهار اماج و اماجی ده رسنه که فرسنگش دویست و چهل رسنه باشد و رسنه پنجاه ذراع خلقی نه گز خیاطی که فرسنگش دوازده هزار
ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم باز نهاده که فرسنگش دویست و هشتاد و هزار انگشت باشد و انگشتی مقدار شش
دانه جو شکم بهم باز نهاده و جوی مقدار سطبری هفت تار موی از دم اسب که فرسنگش سیزده بار هزار هزار و دوازده بار
. . . . هزار موی باشد تمامت این دور بقول بطلمیوس بدین حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت
هزار میل بود و اگرچه در ذکر فرسنگ باریکی سخن بموی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق فروتر از میل
اعتباری نمی کنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نموده بقول ثابت هشت هزار فرسنگ که بیست هزار و چهارصد
چهار میل است و بقول ابوریحان ششهزار و هشتصد فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل بود قطرش صد و چهارده درجه بود
و شش هفتم از یازده هفتم درجه باشد و درجه را هجده فرسنگ و هشت تسع گرفته و هزار و صد و شصت سه فرسنگ و دو ثلث
و درین کتاب بنیاد فراسخ و درجات بقول ابوریحان و موافقان او نهادم بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشک است و ربع

مسکون عبارت از آنست و بر طرف جنوب انده خشکی و باقی غلبه آب و شدت گرماست و نیمهٔ تحتانی بتمام غلبه آب است
و مسکون نیست **طول ربع مسکون** نصف دور زمین تواند بود بموضع خط استوا و آن طول از زمین جزایر خالدات
بحر مغربست تا شکوت ماچین و کنکت در مشرق و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول
بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسنگ و بقول ثابتی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهار صد فرسنگ بود **عرض
ربع مسکون** ربع دور زمین باشد بموضع سمت قطبین و خط استوا و آن در زمین کنکت است که آنرا قبة الارض
خوانند و آرامگاه پریانست و در آنجا پیوسته روز و شب یکسان بود تا کوه و جزایر ظلمات بحر عالاطیقون که آنرا دریای ورنگ
نیز گویند و مقام فرشتگانست و این مسافت نود درجه است که بقول بطلمیوس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ بود و
بقول ثابتی دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود چندانکه در عرض اقالیم که از خط استوا دور شود
ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین باشد آن بعد باشد بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتیست و او دیه ماچین و هند
و جبال القمر و مغاره الریح و بطرف شمال آن ربع مسکونست و بعضی حکما بر آنکه از خط استوا تا سوکه شصت و
شش درجه و بیست و پنج دقیقه که نام هیل برکست آبادانی و مردم نشین است و هفت قسم منقسم و عمارات
اقالیم سبعه از آن کجا که بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهة افراط تاریکی و سرما معمور و مسکون نیست و اکثر
حکما بر آنکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال خط استوا تا دوازده درجه و سی و نه دقیقه جهة شدت
گرما و غلبه آب زیادت عمارتی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده از مشرق در آید بر جزایر و قواق و زاوه که آنرا زمین زر خوانند
و بر میان جزایر کلمه و سریره و دیوه و جنوب سرانذیب بگذرد و از دریای حمیر و جبال قمر و بحیره مصر نیل و بحر زنگ گذشته
بمقالة الریح رسد و در بحر مغرب منتهی شود و لو مو سی و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد و سیزده
فرسنگ و چهار ربع باشد معمور و مسکونست و هفت قسم مخالف منقسم و آن اقالیم سبعه است و شرحش بدینموجب است
اقلیم اول از ده خوانند بزحل تعلق دارد جهة آنکه ساحلش از همه اقلیمها بیشتر است و همچنین فلک زحل از افلاک فرودینه
بزرگتر از مشرق جزایر و قواق در آید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای بزرگ آن ولایات چون خانجو و خانقو گذشته بحر
هند رسد و جزیرهٔ سرانذیب و دیگر جزایر خرد و بزرگ بحر هند بریده بولایت حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیرهٔ عرب
رسد و از بحر قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه افتد و نیل مصر بریده بعبار و و بحر فرنگ قطع کرده بشهر عمانه و معدن الذهب
افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم قریب صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو ربع و عرض
و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چهار ربع باشد و عرض آخرین اقلیم دو که بیست درجه
و بیست و هفت دقیقه است **اقلیم ثانی** سوت گویند بقول فارسیان بمشتری متعلقست بقول ابومعشر بآفتاب تعلق
دارد از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و جبال داون و دیار قنوج و اوس و منصوره و تابه و دیبل بگذرد و بحر فارس

بریده بولایت عمان و یمن و حجاز و یثرب سبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبدالمؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول
عمارت این اقلیم صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو ثلث بود و عرضش هفت درجه و یک دقیقه که صد و
سی و دو فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخر این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه اقلیم ثالث
او را جشم خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابومعشر گوید بعطارد تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر
و سند و مکران و کابل بگذرد بولایت افغانستان و زابلستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان
و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و بحران و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه
رسد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ و چهار تسع بود و عرضش شش
درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخر این اقلیم سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است
اقلیم رابع بدرخش خطاب دارد و فارسیان گویند بآفتاب و ابومعشر گوید بمشتری تعلق دارد از مشرق در آید و بر بلاد چین
و سیری و تبت و ختای و ختن و صنعان و کشمیر و بدخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قومس و مازندران و ختلان و عراق عجم
و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمنیة الاکبر و بعضی از بکر و روم و ارمنیة الاصغر و دریای روم بریده بولایت اندلس
و اسبیلیه رسد و در بحر مغرب مجمع البحرین در خلیج زقاق منتهی شود و طول عمارتش صد و بیست درجه که دو هزار و دویست و
شصت و شش فرسنگ و شش تسع بود و عرض پنج درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض آخر
این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم خامس او را برست نامست و بزهره تعلق دارد و از مشرق آمده
بر ولایت ختای و قراقرم و تبت و کاشغر و حاج و سنجاب و بلاد الغور و بلاد ساحون و ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و مرو شته
و فرغانه و جرجانیه و خوارزم بگذرد و بحر خزر بریده بولایات اران و گرجستان و ارمنیة الاکبر و بعضی روم رسد و خلیج قسطنطنیه
قطع کرده بولایت فرنگ و طنطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش صد درجه که یکهزار و هشتاد و هشت فرسنگ و
هشت تسع بود و عرض چهار درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرض آخر این اقلیم چهل و
سه درجه و بیست و سه دقیقه است اقلیم سادس خرشت خوانند فارسیان گویند بعطارد منسوبست ابومعشر
گوید بمریخ از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایت قاقون و کیمال و فرخار و قرعین و سقسین و بلغار و سلنگا
و دشت خزر و الان و جرکس رسد و قلیجه اسکندریه بریده بولایت قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن فضه افتد و در بحر مغرب
منتهی شود و طول عمارتش هشتاد درجه که یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و هفت تسع بود و عرض سه درجه و چهل و هشت دقیقه که
هفتاد و یک فرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخر این اقلیم چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم سابع حمیر نامش
خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیمها کمترست چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک خردترست از مشرق در آید و بدیار یاجوج
و ماجوج گذشته بولایت کیمال و یورتهای اتراک و صحرانشینان و صقالبه رسد و بحر عالاطیقون بریده بولایت فرنگ افتد

	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
	درجه	دقایق	درجه	دقایق	درجه	دقایق	درجه	دقایق
خط استوا	٤	٤	لح	له	ﻫ	٤	جنوب	
اول اقلیم اول	س	لط	که	لح	س	مه	س	لط
وسطش	لو	لط	کد	س	مح	٤	ا	کح
اول اقلیم ثانی	ک	کو	که	ما	لح	ل	٤ما	ه
وسطش	که	ی	کو	ط	کح	مه	٤	مط
اول اقلیم ثالث	کو	کج	کو	مط	مح	مه	٤	مط
وسطش	ل	لط	کز	ما	ما	٤	ا	کط
اول اقلیم رابع	لح	س	اح	مه	ما	مه	س	مر
وسطش	لو	کا	الط	مح	ما	ل	—	مح
اول اقلیم خامس	لح	نه	ل	س	مه	مه	ی	س
وسطش	ما	نه	لب	لح	مه	٤	ی	لط
اول اقلیم سادس	مح	لح	لح	کد	مه	مه	ی	لط
وسطش	مه	کس	له	مه	مه	ل	و	مح
اول اقلیم سابع	مز	نا	لو	ه	مه	مه	ه	مه
وسطش	مح	ن	لو	الط	لو	٤	ه	م
آخرش	ه	که	لح	نه	لو	نه	ح	مر

د در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر
است و اکثر سکانش صحرانشینان طول آبادانیش
شصت درجه که یکهزار و سیصد و سی فرسنگ و سه
تسع بود و عرض سه درجه و چهارده دقیقه که صد و
یکفرسنگ و دو تسع باشد و عرض آخر این اقلیم
پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است تا شانزده
درجه که باقی شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه
تا میل بزرگست که سیصد و دو فرسنگ و دو تسع
باشد و در جزایر سولی ثور و ملکه بحر و رانک منتهی
میگردد و همیشه نور آفتاب اثر میتواند کرد و
نبات و حیوان میباشد اما داخل اقالیم نیست
و اکثر اوقات آنجا ضبابه باشد و بدین سبب
آنرا نیز ظلمات خوانند و حیوانات آن اکثر
سفید موی باشند و از معدنیات در و لؤلؤ
بیشتر و درین جانبش که پیوسته اقالیم است
بطرف مشرق بدریه و سوریه و بوره و الیوره
و رانک گویند مردم این دیار بتجار و لایات
معامله کنند بی آنکه با هم سخن گویند چه قماش
و متاع در برابر هم نهند در وقت قبول سبب
معامله و بیع و شری شود و متاع ایشان اکثر کالی بود و بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بهمه قولی جهت بعد آفتاب
و افراط تاریکی شش ماه سرما بود و معمور و مسکون نیست و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای متقدم اعتبار
عرض اقلیم ازان کرده اند که بهنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگری نیم ساعت تفاوت کند و کمیت عرض اقالیم و درا
زترین ایام و سعت مشرق و سایه تابستان آنزمان درین جدول نهاده است و عبدالله و حدی گوید بعضی برآنند
که پیوسته بطرف جنوب دریا بار می نشیند و زمین در خشکی می افزاید و طرف شمال زمین خشک و داخل دریا میگردد چنانکه
در هر ده سال یکفرسنگ زمین از زمین بدان نقل میشود و لایزال برین صورتست و این ضعیف میگوید که این سخن را اکابر حکما برآنند

معتبر جواب گفته‌اند و باطل کرده‌اند و در مصنفات ایشان مسطور است لیکن بدان قائل‌اند که از ممکنات است که زمین خشک
دریا گردد و زمین دریا خشک شود اما حکم آن بر ایشان انشاءالله بود و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال آن و قطعاً دائمی نباشد
و شک نیست که اگر امر دائمی بودی این حرکت یا آب را بودی یا بایستی خط منطقة البروج که بر که مسیر آفتاب بر وست متغیر بودی
تا قوت جاذبهٔ آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آب را بدانسو توانستی کشید و زمین را در خشکی افزودی و چون چنین بودی بایستی
ارتفاع آفتاب در ارتفاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین راست همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک سکون صورت
نبستی اگر این سخن را بنیادی بودی بایستی که سواحل دریاها بتخصیص در جانب جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که کیفیت
مسافت عمارت سواحل دریا که از سالهای دراز باز خبر داده‌اند هیچ کم و بیش نمیشود و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع
معین از ظل عمارتی علامت کردم و در پنجاه و چند سال احتیاط رفت همه ساله بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت
ارصاد مصدق این تقریر بود والله اعلم بالحقیقه **اکنون در مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست** اگرچه بحار و
مفازات و جبال و خرابها داخل آنست بود بالتحقیق عشر عشر معشار آن مزروع و معمور نباشد یا کمتر چون در جدول طول اقلیم اول هزار و
بیست و نه فرسنگ و دو تسع است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع که شمارش دو هزار و هفتاد و هفت فرسنگ
و هفت تسع بود و عرض هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است محدود آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و
دو هزار و سیصد و هفتاد و نه فرسنگ و تسعی مربع باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب مساحت باشد هر جریبی شصت گز در شصت
گز پس مجموع آن مساحت پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار جریب و
چهار تسع جریبی بود و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی برین موجب کرده‌اند
طرف شرق هوایش گرم و ترست بادش صباست از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و
سوم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلیموس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان منسوب‌اند و اهل
آنجا را از قوای طبیعی هاضمه غالب بود **طرف جنوب** آتشی است گرم و خشک بادش جنوبست از فصول تابستان و از بروج
سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدو منسوب‌اند
و اهل آنجا را قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود **طرف غرب** خاکیست سرد و خشک است . . . .
بادش دبورست از فصول خزان و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و
یکم و از کواکب زحل بدان منسوب‌اند و اهل آنجا را از قوتها قوت ماسکه غالب است **طرف شمال** آبیست و سرد و تر بادش
شمالست از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و سوم
و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلیموس مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوبست و اهل آنجا را قوای دافعه
غالب بود والله اعلم بالصواب **مقالهٔ اول** در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان از اکابر حکمای متقدم و متاخر

متفق اند که لطایف ابخره که از امهات سفلی حاصل میشود و میان آب و خاک محتبس گردد و از کثرت احتباس و اجتماع در آن تخلخلی
پیدا شود و بقوت تربیت علویات منحن شده جسمی گردد و آن اجسام را یا نموی باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد یا قوت
حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات باشد و اگر دارد حیوان گردد و جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان
مجرد و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب معادنست که حدی با خاک و آب دارد و یکی با نبات و اول از پیچ کمست و آخرش
بسد و مرجان که نمو دارند و برگ و بار نه و مرتبهٔ دوم نباتاتست حدی با معادن دارد و حدی با حیوان و اولش خضراء الدمن است که نه دوا
و برگ و بار نه و هر سال از نور و نبید گیاهی بسته نماید تا چیز شود و آخرش نخلست تا فحل نکرده بار ندهد چون سرش ببرند خشک شود در آب غرق
شود و بمیرد و مرتبهٔ سیوم حیوانست حدی با نبات دارد و حدی با انسان و اولش کرمیست که آنرا حلزون خوانند در زیر سنگهای ... بود
و آنرا از حواس جز لمس نیست ظاهرا و باطنا و در آن سنگ چسبنده بود و آخرش بوزینه که بهیأت آدمیست و اسب و جواد و
فیل که فهیم اند و گفته اند که آخر نوع نسناس که شکل و هیأت آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبهٔ انسان اعلای آن مراتبست
و حد کمال دارد و شرحش در مقالهٔ دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قولست گویند اینمعنی اگر نیز در صورت تکوین
معدنیات و نبات مسلم شاید داشت اما تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا که بدین دلیل بایستی لایزال بواسطهٔ نر و ماده حیوان
و انسان پیدا نشدی و نمیشود و اینمعنی دلیلی واضحست و برهانی لایح بر آنکه مجموع کائنات و تمامت موجودات را پدید آورنده
و آفرینندهٔ فعال لما یرید هست که او را هیچ شریک و معاون متصور نیست و بهیچ سبب و آلت محتاج نشود و هر چه خواهد از عدم
بوجود آورد و چنانکه خواهد کند و چنان باید که او کند چنانکه گفته اند نظم هر چیز که هست آنچنان میباید و آنچیز که آنچنان نمیباید
نیست تعالی الله الخالق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید ثلثه بسه مرتبه یاد کنیم مرتبهٔ اول در معدنیات
و آن سه جنس است فلزات و احجار و ادهان و از اجسامی متولد شود که نمو ندارد و بخاری و دخانی باشد و در زمین محتبس گردد و
بخلطی دیگر مختلط شود و بر آن زمان بسیار گذرد و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود اگر ضعیف
ترکیب بود و از آن کاری نیاید آنرا استعداد زمان باید تا قوی ترکیب شود یا منطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا سخت یا نرم بود
اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان باشد جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس و
قلعی و اسرب و آهن و خارصینی سه جنس روی و برنج و هفت جوش اگرچه گدازنده اند اما مصنوع اند نه کانی و بعضی زیبق را از
فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایهٔ فلزاتست و از حساب ادهان و فلزات سبعه از کبریت و زیبق حاصل می
شود و بکثرت صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین پاک و کهستان بود و جرم کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی
باشد و کبریت احمر بود و با هم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت و زیبق و تری زیبق در کبریت مؤثر شود و حرارت معدن
هر دو را نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیابد طول زمان آن را زر طلا گرداند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت
سفید بود نقره گردد و اگر این صورت حاصل شود اما پیش از آنکه منعقد گردد و نقره شود سرمائی بدان رسد خارصینی شود

واگر زیبق کل صافی و کوه بود و زیبق صافی باشد و کبریت کدر بود و در و قوت محرقه بود آنرا بسوزاند مس شود واگر این صفات
حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد واگر آن کبریت و زیبق هر دو ردی باشند و قوی ترکیب آهن شود واگر
ردی باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی و برنج و هفت جوش مستعملست ترکیب روی سرخ از مس و اسرب است و
ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه درین هرسه جوهر نرمی غالبست و بآمیزش جوهری خشک بیرون می آید و ترکیب
یعنی برنج از مس و قلعی است و بهترینش برنج دمشقی بود و آن بزر نیک ماننده است و بر محک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش
چنین تواند کرد و بمجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهنست و از ا
انشش فلز دیگر سازند بعضی انرا طالیقون مس معمولست و در تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم گفته اند شعر فلز مستوی الحجم را
چون برکشی :: اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه :: زر لکن زیبق الم اسرب آهن ارزیز حل :: فضه نحاس آهن یکی مس و شبه
و روی ماه :: اکنون شطری از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم الذهب زر طلا را ترکان التون خوانند و آن پاینده ترین جواهر است
از فلزات و دیر گدازست و باتش سوخته نگردد و بخاک ریزیده نشود و بزرگترین نعمتیست که حق تعالی ببندگان داده است ارزانی
داشته و سبب قضاء حوائج جهانیان گردانیده و ادخار زر و نقره که آن نیز سبب قضاء حوائج مردمست منع فرمود قوله
تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال رسول الله ای مال ادیت زکوته فلیس بکنز
و شعرای عجم درین معنی گفته اند نظم از عزیزی که سیم و زر باشد :: جایش اندر دل حجر باشد :: پس بزخم کلنگ و آتش تیز :: که از آن دل
بر حذر باشد :: آوردندش ز سنگ خاره برون :: تا از و خلق بهره ور باشد :: در کف روسپی از آن افتد :: که از آن سنگ سخت تر باشد ::
و در مدح زر اشعار شعرا بسیار است قول الحریری شعر اکرم به اصفر راقت صفرته :: جواب آفاق ترامت سفرته :: مأثورة سمعته
و شهرته :: قد اودعت سر الغنی اسرته :: و قارنت نجح المساعی خطرته :: و حببت الی الانام غرته :: و حق سوالی بدیعه فطرته :: لولا التقی
لقلت جل قدرته :: و منها قول واحد من العجم بیت در کار جهان گره گشا یا که زرست :: و اندر ره عشق رهنما یا که زرست ::
گر مذهب اعتقاد فاسد نشدی :: من فاش بگفتمی خدا یا که زرست :: و منها قول الآخر رباعیة ای زر توئی آنکه جامع لذاتی ::
محبوب خلایق بهمه اوقاتی :: ای زر تو خدا نه و لیکن بخدا :: ستار عیوب قاضی الحاجاتی :: و حریری در هجو زر گفته شعر تباله من
خادع مماذق :: اصفر ذی الوجهین کالمنافق :: طبع زر گرم و تر است بدرجه دوم خاصیتش تفریح دل و روشنائی چشم و قوت
مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع و حزن کند و بدهن گرفتن بوی دهن خوش گرداند و زر آتش نادیده که خالص از کان
بیرون آورند او را این خواص بیش باشد الفضة سیم را بعضی فارسیان نقره و ترکان کمش خوانند نزدیکترین جوهریست
بزر و او نیز چون زر قاضی حاجاتست منفعت او عام تراست اما زود زوال پذیرد و با دویه حاره سوخته گردد و اگر با کبریت
نهادن چون خاکستر شود و طبعش معتدلست بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات لزج کند و آب بسته بگشاید و خفقان
و بواسیر برد و تقویت دل دهد خبث الفضة قروح و خارش جرب را مفید بود النحاس صینی معروفست لونش سیاهی که با سرخی

خوانند و بعضی گویند طالیقون

زند طبعش و خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موئی که بمنقاشی از آن برکنند و بر آنجا روغن بمالند دیگر نبت نشود النحاس
مس را ترکان باقر و مغولان جیس خوانند با نواع است یکی سرخ صافی دوم سرخی که با زردی زند سوم سرخی که با سیاهی زند طبعش
گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع رفتن اشک و آمدن خون از رحم و دفع افزونی گوشت را مفید است
مضرتش با کول ترشی و حلویات در آنجا پختن و خوردن سبب قروح امراض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد
الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز نیز خوانند و ترکان قرقشون گویند چند صنف است بهترش سفیدی زرد فام صافی و بی کدر
بود طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش آماس معده و خایه و پستان بمرض سرطان را مسحوقش دفع و با خود داشتن احتلام
متواتر را امان بخشد و از آفت ایمن ماند و طوقی از آن و بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن باشد زنا وش تیغ را
جلا دهد و روشن گرداند و آن مفید است که زنها بکار دارند الحدید آهن را ترکان دمور خوانند کم قیمت و بسیار فایده است
و هیچ صنعت بی الت حدید نتواند کرد و همچنانکه در قضای حوائج که مدار جهانست بزر و نقره است حراست ملک
و خزائن ملک در آهن است و حقتعالی حقش فرموده و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس طبعش خشک است بدرجه
چهارم آبی که آهن بدان سرد کنند سپرز بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و خبث الحدید مسحوق کرده و با سرکه جوشانیده
در گوش چکانند ریم کهنه بیرون آورد و زنگار آهن قابض است باشد خون حیض باز دارد الاسرب را ترکان قورقاشون خوانند وخاصیتش
طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند و الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا بجهت و فسخ
جز بسر آن قطع نتوان کرد و در امراض خنازیر و غدود و قروح مفید است و چون روغن گل و آب گشنیز در هاون سربین
بسایند تا سرد شود و آن آب بواسیر و آماس خایه را دفع کند الطالیقون سرد و خشک است خاصیتش در آینه از و
نگریدن لقوه را امان دهد و هر موی که بمنقاشش برکنند دیگر نبت نشود و آن در خواص بجایی خاصیتی است جنس دوم
در ذکر احجار و آن از لطافت ابخره متولد شود که از امطار و انداء در جوف زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و سبب آن بر دو
نوع گفته اند اول آنکه در مغاکی یا کهفی محتبس شود و از اجزای ارضی با آن مخلوط نباشد و حرارت معدن و طول زمان در آن
تاثیر کند از صیقلی و صفائی پدید آید و غلیظ میگرداند تا بسته شود و بحسب طباع معادن طباع آن مختلف باشد و به
حسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود سیاه از زحل و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و
دو رنگ از عطارد و سفید از قمر نوع دوم چون آب در زمین محتبس شود و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت
آفتاب در آن موثر گردد و طول زمان یابد و منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحسب تفاوت
معدن باشد و چندانکه اثر گرمی معدن در وی بیشتر بود حجر او صلب تر باشد اگر در زمین ممزوجه معتدل الامزاج باشد جواهر
نفیسه متنوعه گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علیحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخه یعنی
شوره باشد انواع املاح و بوارق و شب باشد و اگر در زمین عفصه یعنی از خشکی طعم باز دهد انواع زاجات گردد و اگر در زمین

بر آبی باشد سنگ خوارای خوار شود و در بعضی مواضع از قوت آن نیز سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه با آتش بسوزد و بگدازد
و نشکند و به آب حل نشود و انواع یواقیت و آنچه از آتش مضرت یابد اما به آب حل نشود چون لعل و الماس و زمرد و عقیق شود و آنچه
هم از آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزج شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات و نوشادر و آنچه مانند نبات روید مرجان
کند بسد و مرجان و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود لؤلؤ و احجار حیوانات که صفتش متعاقب می آید و آنچه در هوا بسته
گردد و از احجار صواعق و آنچه بصنعت بسته شود و احجار عملی که یاد خواهیم کرد و آنچه با هم الفت دارند مثل زر و الماس
و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه شکیبا نباشند چون آهن و مقناطیس و آنچه با هم مخالفت دارند چون سنباذج و دیگر
احجار و اسرب و الماس و آنچه قوت تضعیف دارد نوشادر که همه جوهری بدان از وسخ مصفی گردد و ذکر احجار بسلسله مراتب اعلی
و اوسط و ادنی یاد کنیم الاعلی جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی دارد و بر دو صنف است صنف اول آنچه
بوسیلت حیوان حاصل گردد لؤلؤ و مروارید را تازیان لؤلؤ خوانند و در بحری حاصل گردد که آبهای زلال و شیرین در وی
بسیار رود و چندانکه آب نیکوتر و بسیار رود مروارید نیکوتر شود و بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که بیونانی
اسطوروس خوانند بر سر آب آید و باد خوش که عرب آنرا ... گویند بر رشاشات از بحر محیط که یونانیان آنرا
بحر اوقیانوس خوانند بر دارد و آن جرمی لزج باشد بغلظ زیبق مانند قطرات باران بحلق صدف فرو ریزد و درون صدف
آنرا همچنانکه رحم نطفه را پرورش دهد تا لؤلؤ گردد شبها و روزها تا آنگاه صدف بر سر آب آید و دهن بگشاید تا هوای شمال
لؤلؤ را تربیت دهد چنانکه آن آب لزج منعقد گردد و بعد از آن دیگر بیرون نیاید و در زمین چسبد تا لؤلؤ سخت شود و
چندانکه در حلق صدف از آن رشاشات بیشتر و بعد و کمتر فرو رفته باشد مروارید نیکوتر باشد و آنکه مروارید در درون
صدف متعلق بود اگر درونش تمام صافی بود لؤلؤ آبدار و حلو و غلطان بود و اگر بحری ملوث بود بد رنگ و ناهموار بود و مروارید
چون بوزن دانگی باشد آنرا حبه گویند و چون به دو دانگ رسد آنرا عیون خوانند و چون به نیم مثقال رسد آنرا نجم خوانند و چون
به یک مثقال رسد در گویند و آنچه با زردی زند ثمنی خوانند و آنچه با سرخی زند وردی گویند و اکثر مروارید با بزرگ ثمنی
و وردی باشد حلو و غلطان و صافی نادر افتد و اگر زمان بگذرد و صدف را صید نکنند و لؤلؤ شکافته شود و صدف دیگر
گردد و طبیعت مروارید گرمست بدرجه اول و خشک بدوم خاصیتش دفع خفقان و قمع سودا کند و خون دل صافی گرداند و
خون از گلو بر آمدن باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص زایل گرداند و امساک خون حیض و رنگ اندام الم
یافته با قرار آورد و دندان روشن و پاک گرداند پادزهر را عرب حجر الحیة خوانند و بعضی از یاران بو شکلش مانند
فندق بود و بدرازی مایل و لونش زادی باشد و بر آن خطوط باشد خاصیتش بر سر زخم مارگزیده نهند در چسبد و زهر از وی بیرون
آرد و چون در شیر افکنند آن زهر با شیر دهد و در آنحال که زهر جذب کرده باشد لونش متغیر بود و چون آب زهر با شیر افکند رنگش
با قرار خویش آید و چون در آن زخم زهر نماند دیگر در نچسبد و در سنگ نشانه زهر مفید است و اثر با مهره در مارگزیده بیشتر

ازانکه در عقرب و دیگر سوام گزیده باشد و اگرچه این دو حجر بوسیلت حیوان حاصل میشود و معدنی نیست امّا چون در کتب استادان
ماتقدم درین باب نوشته اند برانقرار نوشته شد و مازهره حجر عزیز الوجود است صنف دوم در ذکر احجاری که کانی مجرد
است از آن جنس را بترتیب حروف یاد کنیم الماس در تنسیخ نامه ایلخانی گوید الماس هرچند نوع است یکی شفاف و سفید
مانند آبگینه آنرا فرعونی خوانند دیگر اندکی بازردی زند آنرا تبتی گویند سوم کبودی و سیاهی زند آنرا سیمابی خوانند چهارم
با سبزی زند آنرا کبب(?) خوانند و گفته اند سرخ فام و سبز فام نیز میباشد و در عجایب المخلوقات گوید که دریای کوه سرندیب
بروی زمین افتاده میباشد پارهای بزرگ و کوچک امّا در آنجا از کثرت افاعی مهیب [illegible] رفتن مردم گوشت پاره بحیل در آن دره
افکنند تا الماس در آن چسبد بردارند و بدین سبب متقابل عدسی و نخودی و باقلائی بیرون می آید و پارهای بزرگ بیرون نمیتوان آورد
و گروهی گفته اند این قدر بیرون و دانا غلط است این نیز چون دیگر احجار در اطراف زمین متولد میشود و شکل الماس مثلث میباشد و چندانکه
بشکنند انقطاع او هم مثلث بود و آنرا اجزا در میان سرب گرفته بتوان شکست و از آنکه در صلابت درجه بلند دارد و چنانکه آنرا
برسر مثقب نهند یا دیگر احجار سوراخ کند طبیعت الماس سرد و خشک است بدرجه اوّل خاصیّتش فساد معده را مفید است با [illegible]
برابر کرده برابیل و شقیقه اگر بنهند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و با خود داشتن از صاعقه ایمنی باشد و مضرتش اگر بر
دندان زند دندان بشکند و زهر کار کند و الماس در قیمت بدرجه اعلاست و بیاقوت نزدیکست بیجادق بیجاده سنگ
سرخیست لونش بیاقوت نزدیکست و آنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت که آن خاصیت جز یاقوت را نیست
در بلاد شرق میباشد خاصیتش بوزن دانگی و طسوجی از آن با خود داشتن دفع احتلام زده کند و آنچه نیکش بود بقیمت با
لعل وسط مساوی باشد دهنج دهنه از معدن مس متولد شود اجزاء مس و کبریت و زیبق چون از معدن متصاعد شود و
قوّت برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج شود و لونش سبز است مانند پر طاوس و بچند لون دیگر بود و بهترش فرنگی است
خاصیتش صداع [illegible] و زنبور گزیده را مفید است و درد چشم و قروح را ساکن کند تراشیده اش بر برص پاشند با زنگ
اوّل برد و حالتش را قوت باه افزاید با سرکه سحق کرده بر قوبا مالند ذهب کند و دهنج بالکحال او جلاء بصر را مفید است
و رگها در و برخاسته را فرو نشاند و نور بصر افزاید و بقیمت فروتر از فیروزه است زمرّد و را زبرجد خوانند و معدن زر
میباشد و بهترینش سبز است شفاف [illegible] آبدار صافی خاصیتش مقدار [illegible] چو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون
رفتن باز دارد و نظر در وی کردن آدمی را نور چشم افزاید و افعی را کور کند و با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را
بگریزاند و قوت دل دهد و در سفرهای سرد مفید باشد و چون زن عسیر الولاده بر ران بندد زود خلاص یابد و در قیمت
فروتر از لعل است عقیق هرچند نوع است و سرخی که صفای لون لعلش دارد به بود و آن در ملک یمن بیشتر است خاصیتش [illegible]
دندان پاک کند و خون را از حوالی دندان پاک سازد و بوی گنده از دهن ببرد و نور چشم افزاید و مزیل خفقان شود و از
رسول صلعم مرویست من تختّم بالعقیق لم یزل فی برکة و سرور و هم از آنحضرت مرویست بروایت انس بن مالک تختموا بالعقیق

فانه ینفی الفقر و از پیغمبر مرویست که هرکه انگشتری نقره بنگین عقیق بر و نوشته لا اله الا الله الملک الحق المبین با خود دارد
درویشی نیابد و من امتحان کردم چنین است و عقیق بقیمت فروتر از این احجار است فیروزج بهترینش نیشابوری بکانی است
و فیروزه دار دو من و چربیها مضرت است خاصیتش در و مکر بدین نور چشم افزاید و در اکتحال مفید است اما شکوه پادشاهان کم کند
و بدین سبب زنان بیشتر دارند از جعفر صادق ع مرویست ما افتقرت ید تختمت بالفیروزج فیروزه بقیمت فروتر از زمرد است
لعل در زمان ما تقدم ظاهر نبوده است و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمین نیامده است قرب عهد اسلام در جبال معادن
از زلزله سخت پیدا شده و آن کوهها شکافته گشت و معدن لعل ظاهر گردید الوانست سرخ و زرد و بیشتر سبز و بنفش نیز میباشد
و بهترینش سرخ بدخشی است خاصیتش بیاقوت نزدیکست و قیمتش مابین زمرد است و یاقوت و الماس فروتر است یاقوت
بخاری عذب که در معدن بسته ماند حرارت آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ گردد و صفا و صقلی در وی پیدا شود و پس صلب گردد
لونش سفید بود و پس بسبزی شفاف پر شعاع گردد و آنرا به پر طاوس تشبیه کنند و ابلقش خوانند پس به مرور زمان ازرق شود و پس زرد
مشمشی شود و پس نارنجی پس ارغوانی سرخ و صافی و گفته در هزار هزار سال درجه کمالیت یابد خاصیتش حاملش از طاعون ایمن
بود و در چشم مردم پر شکوه باشد و تشنگی کم کند و آب را از جمود باز دارد و در سفرها تفریح دل دهد و در اکتحال نور بصر افزاید و
صحت رمد دهد و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر مستوی الحجم است و خواجه نصیر الدین طوسی در تنسوخ نامه از نقل
شیخ ابوریحان آورده است یکمثقال یاقوت سبز که ازرق و آسمان گون نماید چهار دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو چهار دانگ
و طسوجی زمرد و چهار دانگ و سه لاجورد و چهار دانگ کم جوی عقیق و بسد و چهار دانگ کم دو جو جزع و بلور حجم داشته باشد
و در قیمت یاقوت درجه اعلا دارد و از آن احجار هیچ از آن برتر نیست لیشب یا نواعست و بهترینش سبز است که بسیاهی
زند خاصیتش امراض معده را مفید است و تشنگی بنشاند و دافع صاعقه شود و بر دشمن فیروزی دهد و یشب در قیمت با عقیق حاملش
مناسبت دارد اما الاوسط جواهری که بقیمت مرتبهٔ اوسط دارد و همه کانیست از آن دو گونه اینجا یاد کنیم بسد و مرجان
روئیده است اما برگ و ثمره ندارد و بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه میباشد
و در مجمع البحرین بیشتر بود و در خواص سیاهی اند احتباس رعاف و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید و بول بسته را بگشاید
و رطوبات راند دهد و مصروع را مفید بود و سپرز بزرگ شده و ریش امعا را صحت دهد مکلس آن عقد ریق کند بلور
مانند آبگینه است الا آبگینه را شفافی از صنعت است و آنرا از معدن بهترینش هندی بود و بهترش در بلاد شمال و
ملک چین و فرنگ خیزد چون با آفتاب گرم شود پنبه را بسوزاند درد دندان را مفید است جزع بهترینش یمانیست
و رنگش بعقیق نزدیکست سفید و سیاه و سرخ آمیخته با الوان میباشد و بر بعضی خطها کشیده بود و بسیار در آن نگریستن مردم
را غم آورد و خوابهای پریشان آورد و بچگان را گریه آرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده العقیق لنا و الجزع
لاعدائنا حجر اسفنجی جسمی متخلخل بحریست بعضی گویند حیوانیست سنگ مثانه را زایل کند و آن سنگی عزیز الوجود است

حجر السّم مانند سنگ جزع است اما نه سنگ جزع در مجلسی که آن سنگ بود و اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حالش
واقف شوند گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از مرتبهٔ نبوت هیچ چیز کمتر از مرتبهٔ سلیمان بن داود
علیه السلام است گفتند اگرچه صحت مملکت تو بیشتر از مملکت اوست اما او را چون آصف بن برخیا وزیری بود و ترا نیست سلیمان
وزیری که با انواع فضایل آراسته باشد طلبید جعفر بلخی از نسل گودرز در بار و شیر بابکان که تا ظهور دولت اسلام تولیت آتشخانه
بزرگ به ایشان تعلق داشته بود و او با انواع فضایل متحلی اختیار شد و او را با عزاز هرچه تمامتر از بلخ به دمشق بردند چون به خدمت
سلیمان رسید زهر در نگین انگشتری داشت و سلیمان را حجر السّم بر بازو بود در حرکت آمد از و پرسید که چرا زهر همراه داری
گفت تا اگر در کشور حرمت اثری ببینم آنرا ابر کهم ولی حرمت نشوم سلیمان او را برمک نام نهاد و آل برمک از نسل اویند و زر
جعفری بدو منسوبست حجر الماء آب مهره اگر زنی حامله را چشم بر آن افتد استفراغ کند و بچه‌اش بزیان رود و اگر در دیگ
جوشان افکنند از جوش باز ایستد حجر یرقان سنگی خرد است آنرا در آشیان پرستو یابند و بر هوس تحصیل آن بچه پرستو را
زعفران کرده بنهند تا پرستو پندارد که بچه او یرقان شده جهت دفع یرقان آن سنگ بیاورد و در آشیان پیش بچه نهد و مردم آن را
بردارند و نظر در او کنند دفع یرقان کند حجر فادزهر عرب موسوس خوانند چند نوع بود زرد و غبره و آنکه به سبزی زند و آنچه
به سفیدی زند و بهترینش زرد و اغبر است وزن قیراطی از آن مسحوق با مرد خوردن به عرق از زهر خلاص دهد و اگر عقارب و دیگر
هوام گزیده باشند چون این سنگ بر آن جراحت مالند صحت دهد کهربا به قولی صمغ درخت جوز رومی است و مانند صمغ
سندروس فارق میان ایشان کاه است و به قولی حجری کانی است و بعضی آنرا سعد و خوانند حالش از ورام خفقان
و آمدن خون و حبس یرقان امین بوده باد با ز معده و امعا باز دارد الاولی جواهری که بقیمت و خاصیت مرتبهٔ نازل
دارد و بر چهار گونه از حیوانی و کانی و هوائی و عملی اما حیوانی از آن ده جنس معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان نادر بود و در
همه حیوانات آن نوع نباشد حجر البقر قرا ونه گاو زن خوانند و زهره گاو دیلباشند به صمغ درخت ماننده است و اگرچه در میان زهره
است طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد انجدان به مصروع دهند شفا یابد حجر المحاری در حوصله خرمی باشد و حالش از احتلام
ایمن بود و اسهال باز دارد حجر الحمار مهره خر سفید و بزرگ و درشت و دلیا باشد و در پس گردن بعضی خران باشد
و دفع زهر کند و سحوقش دافع زهر بود حجر الخطاف در رود و کان پرستو باشد سرخ بود و سیاه پیش دفع صرع کند و
سرخش دفع در خواب ترسیدن کند حجر دیک آنرا حجر دجاج نیز خوانند و در قابضه مرغ خانگی و خروس باشد لونش
آسمان گون باشد حالش دفع صرع و در خواب ترسیدن کند و قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع جنون را نیک است
حجر متولد فی الانسان در مثانه آدمی باشد و از مرضی حاصل شود سحق کرده با سرکه اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد و چون
بخورند سنگ گرده خرد کرده بیرون آرد سنگ سر مرکلاهی است که این نام دارد صدف حیوانیست
که مروارید از و حاصل شود و بعضی را جرمش گوشت و بعضی حجری با هم یکسان اولوان حجر او جاع مفاصل و نقرس و عاف و ریشها

چشم را مفید است و مژه ریزیده را مناسبت است و اگر پاره از او را بر گردن کودک آویزند دندانش بی الم در آید کوشش و کلو
کوشش و کلوجا نوریست بحری جهت مهره زدن چیزها بکار آید اقم الکانیه احجار کانی بسیار است از مشهور آنش که در کتب مطالعه
رفته صد و سی و پنج حجر بر سبیل حروف تهجی نویسیم ارمیون سنگی سفید است مخطط با زرق و در شکل مخمس باشد و چند آنکه اشکنند
پارهای مخمس افتد و هم بسیار است حامل ارمیون در نظر مردم مهیب نماید کلش رمد را زایل کند افریحش در معدن زرنیخ بود
مثقالی از آن بر پنجاه مثقال مس نهند سفید و نرم شود و افریحش را سحق کرده چون بر ورم پاشند ورم بنشاند اقلیمیا ذهبی و
فضی می باشد ذهبی در معدن زر بود چون جوهر زر در بوته بگدازد و جواهر دیگر که هم در آن معدن بود باشد جدا شود و چیزی
شود آنرا اقلیمیا خوانند لونش مانند آبگینه بود و خشک است بدرجه سیم و بحرارت و برودت معتدل رمد را مفید است و
بیاض العین را ببرد و نزول آب را مانع شود و بثورها را باصلاح آرد و اقلیمیای فضی نیز هم برین موجب از معدن نقره حاصل
شود و همین طبع دارد و بثورها و جرب را مفید است باهت سنگی سفید است مانند مرقشیشای فضی در عجایب المخلوقات
گوید که چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد خندان شود که بمیرد و در مدینه النحاس دیوان بفرمان سلیمان از آن سنگ
ستونی ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم بدانجا نتوانند رسید و مرغی سیاه است چند گنجشکی که آنرا افرفیر خوانند چون بر
آن سنگ نشیند این خاصیت تالی از آن سنگ برود و سبحان من خلق الاشیا بحکمته و بعضی گفته اند که کوه سنگ باهت
جز در زمین مدینه النحاس نیست با روی آن مدینه با آن سبب بی دروازه بلند در آورده اند در حوالی آن کوه کشیده تا آن سنگ
از نظر مردم محجوب شود و مضرتی نباشد و نرساند و چنینها را از آن سنگ لذتی عظیم است والعلم عند الله تعالی بورق
بوره مانند نمک بر چند نوع است بوره ارمنی بوره زرگران بوره جبازان توره زراوندی که بسرخی زند بوره کرابی بوره مغربی
و طبع همه گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص و ثآلیل و استسقاء و بیاض عین را زایل کند و آنرا از بیرون
بکار بردن بهتر از درون بود تامر سنگی سفید است مانند رخام بر سواحل بحر اندلس می باشد و جای دیگر نیست و زهر قاتلست که نوشیدنش
در حال آدمی را هلاک کند تنکار را بعربی تنکار است طعم بورق دارد و بر ساحل بحر باشد مانند سنگ ریزه باشد و دندان را نافعست
مفید است و در حال وجع بنشاند توتیا در عجایب المخلوقات گوید که از معدن نقره حاصل شود بر شکل اقلیمیا و به الوان بود و
در سواحل بحر نیز باشد و در تنقیح نامه ایلخانی گوید که از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که آنرا
علاحده معدن هست طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بوی زشت از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود
و مرض سرطان را زایل کند غالب القوم سنگی سرخ است و صافی چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار
کند و اگر در زیر بالین خفته نهند تا بر ندارند بیدار نشود جامی سنگی سرخ است ابتلا دهند آورند و او را در نفط سیاه افکنند
تا سرخی تمام از و برود و آن نفط را در مس مالند همرنگ زر شود و آن سنگ فالج را مفید است جص خاکی رنگ آمیز است
که بقوت آفتاب کج شود و در عمارت بکار برند طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بسرکه آغشته بر فرق نهند رعاف را باز دارد

حجر ابیض اگر محل آن زرد بود حاملش صادق را از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کار یابیش زود برآید و اگر اغبر بود بعضی زمین بنگ
کار ساز مردم بود و اگر آسمان گون بود خوشدل بود و اگر سبز بود نهالش زود برآید و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود زهر برده کار
کند حجر احمر اگر محلش سفید بود کار حاملش زود برآید و اگر سیاه بود حاملش فصیح شود و اگر زرد بود در چشم شیرین گردد و
اگر اغبر بود بمراد فیروز شود و اگر سبز بود سلاح برو کار نکند حجر اخضر اگر محلش سفید بود چون او را در کوی یابند در حفره نهالی
دفن کنند آن نهال زود برویند و اگر سیاه بود حاملش بالدار شود و اگر زرد بود قوتش موافق طباع مردم باشد و اگر سرخ
بود در پیش مردم گرامی بود و اگر اغبر بود رنجوری که بدان تداوی کنند شفا یابد حجر ارمنی لاجوردی و رمانی میباشد چون بشویند
بعوض لاجورد در ایوان بکار برند و بی زوال بود و سودا را براند حجر آسمان گونی اگر محلش سفید بود بعضی آرد و اگر سیاه
بود کار حاملش ساخته گردد و اگر زرد بود در جوی آب افکنند تا سر چشمهٔ آن خشک شود و اگر سرخ بود از حاملش خیر نیاید و اگر
سبز بود در رویندگی مزروعات دهد و این روایات از عجایب المخلوقات است حجر اسود اگر محلش سفید بود شفرش دفع
زهر مار و گژدم کند و اگر زرد بود در همه بنجها سفید و اگر سیاه بود مراد یابیش زود برآید و اگر سبز بود دهد اما او را نگیرد حجر
اصفر اگر محلش سفید بود هر آرزو که خواهد بیاید و اگر سبز بود کار بیش زود برآید جواب سوال از مردم شیرین شود
و اگر سیاه بود بر نام هر کس که با خود دارد آن کس از و بیزار گردد حجر اغبر اگر محلش سفید بود با کحال در چشم مردم شیرین شود
و اگر سیاه بود در چشم زنی کشند البته آن زن از و مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم بر و ثنا گویند و اگر سرخ بود فراخ روزی شود
و اگر سبز بود بر مردم گرامی بود حجر باه حاملش را آرزوی جماع هرگز کم نشود و در زیر زبان داشتن رفع تشنگی کند و اگر اشکنند
در میانش کژدم بود و حاملش تقویت تریاق شود و در مصر میباشد حجر بحر سنگی پاچتری است از آب فرو نرود و بر کنار بحر باشد از اجزاء
لطیف ارضی و بخاری متولد است حاملش از غرق ان شاء الله ایمن بود نشانش آنکه در دیگ جوشان افکنند از جوش در دم
باز ایستد حجر البغض الخل سنگی است که دشمن سرکه است چنانکه آنرا در سرکه افکنند بیرون جهد و بحته عجائب نیز در بزرگان
بند و این نقل از تنسوخ نامه است حجر حابش غشاوه چشم پاک و ریشها بصحت آورد و در ملک حبش باشد حجر حصاة موج
دریای مغرب آنرا بساحل افکند مانند چرخ تراشست شربتی از آن بقدر حبه دفع سنگ مثانه کند باذن الله تعالی حجر حی سنگ
سیاهست و اندکی بار یا دزند و بعضی باشد که برو خطها باشد چون مار گزیده برخود بندد شفا یابد و زهر را از و بیرون آورد این
نقل از تنسوخ نامه ایلخانی حجر حبشی سنگ زرد رنگست و چون با آب بسایند سفیدی دهد با نمک طعمش تیز بود و درد و جاع چشم سفید
بود و گوشت افزونی بردارد و از نقل تنسوخ نامه حجر الدم چون آنرا بسایند برنگ خون آلی دهد و بهترینش عدسی بود و بر نمک
سرخ یا پاشی در اکتحال بکار دارند و ریشها و جراحات کهنه را مفید است و در تنسوخ نامه گوید که آن داروی معروف است
حجر رحا حاملش دفع بچه فکندن کند و چون سرکه بر و پاشند دفع اورام حاره کند حجر زیت سنگی است که چون آب
بر و ریزند آتش مشتعل شود و چون روغن زیت بر و ریزند آتش فرو نشیند حاملش مار و گژدم و دیگر هوام از و بگریزند

حجر ساسور در کوه مغرب میباشد بر سنگ که بر آن خطی کشند آن سنگ دیگر پاره شود بی آنکه از و آوازی آید حجر شیاطین
سنگی املس است برنگ و وزن یاقوت اما شفاف نیست چون بسایند مثل زرنیخ زردی میدهد و اگر بگزکشند سرخ شوند
مانند شنگرف جزوی از آن سنگ بر چهار جزو نقره نهند چون طلای سرخ شود حجر صرف چون سنگی سرخ است که بیشتر
زندیگریان میباشند سحق کرده بر سر مالند دفع خمار کند و بدین سبب آنرا سنگ خمار خوانند مسحوق آن مانند شنگرف کتابت را
شاید حجر صنوبر با زعفران حل کرده بر یرقان مالند زایل شود حجر عاجی سنگ جراحت نیز خوانند رفتن خون از جراحت باز
دارد حجر عسلی طعم خورده آن چون عسل شیرین است و لونش مانند شادنج سفیدی چشم را ببرد و ریشها را مفید است و
خون آمدن باز دارد حجر عقاب مانند دانه خرمای هندیست در آشیان عقاب میباشد چون عقاب ماده را خایه
نهادن دشوار باشد جهت آشنائی آن سنگ را بیاورد و در آشیان نهد از زن عسیر الولاده بیاویزند فی الحال وضع حمل شود و اگر
در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب شوند و این سنگ را در خواص الحجر سهل الولاده مانده است حجر النفار سنگی
است بشکل موش هر جا نهند موشان بر و جمع شوند و مردم ایشان را بکشند و از شر ایشان بجهند و جراحات نفور
رسیده را مفید بود و دفع صرع کند حجر قتو سنگی است بکف دریا مانند و بر سر آب بایستد و در کاغذ نوشته مالند
کتابت از و ببرد و نقره بجو د جرب کند همچنانکه مقناطیس آهن جراحات را مفید است و سحق کرده زرد کرده و بدان
بشویند سرخ نیکو گرداند و نشان آبله را ببرد و این نقل از تنسخ نامه است حجر قمر آنرا براق القمر نیز خوانند و آن سنگ
عسلی رنگ شفاف است و خطوط بر آن بود بزمین مغرب بود و چون از مصروع در آویزند صحت یابد و چون از درخت
در آویزند ثمره زیادت دهد و از آفت ایمن باشد و تنسخ نامه گوید که بر و نقطه ایست که بوقت افزایش ماه میافزاید و در
کاهش میکاهد حجر قیر سنگی سیاهست برنگ قیر بزمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر جزوی از آن بر هزار جزو
قیر نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشمه آب روان نهند بایستد حجر قی بزمین مصر بود و در عجایب المخلوقات گوید که چون
بر دست گیرند قی آرد و اگر فرو نهند هم بود که چندان قی کنند که هلاک شوند حجر کلب سنگی است که اگر بر کلب زنند اگر
آن سنگ را سگ در دهان گیرد چون بیندازد آن سنگ را در شراب افکنند هر که از آن شراب خورد عربده شود و اگر در برج
کبوتر افکنند همه بپرند و این نقل از عجایب المخلوقات است حجر لبنی چون آنرا بسایند رنگی سفید دهد چون برنگ و طعم
آنرا بر اکتحال قوت منع نزول آب و دفع سبل و قروح و خارش چشم است و اورام را مفید بود حجر مطر چند گونه است
بزمین ترکستان میباشد چون آن را در آب نهند مقیم گردد و باران بارد و باشد که برف بارد و در بعضی کتب آنکه صحت
چشمه چند مخصوص است که چون آن را بقاذورات ملوث گردانند سرما و باد و بارندگی و امثال آن آید و اگر استادی ماهر بود
بر هر طرف که خواهد بارندگی روان گرداند حجر ناقه در چراگاه شتر میباشد چون آنرا بر خوان یا سفره طعام نهند هر که
از آن طعام خورد ملالتش نماند و اگر از عاشق با یم در آویزند سرگشتگی از و ببرد حجر هندی سنگی متمایل سفید است و زرد

نیز میباشد چون بر مستسقی نهند از وی آبی زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحق کرده بر جائی مالند که موی نبود هرگز آنجا موی نروید
حجر یهودی مانند جوز کوچکی است زیتونی رنگ مخطط کرده و در اریحا باشد و بر سواحل بود و در میان وی دانه متحرک
بود الاشیاء آرام گیرد و از این سبب یهودی خوانند سنگ عقرب گزیده و حصر البول و سنگ گرده و مثانه و ضعف معده و استسقا
شهوت را مفید است و اگر از آن چیزی در ظرفی کنند بعد از چهل روز عددش زیادت شده باشد حجر متولد من الماء
المکلس سحق کرده بخورند صرع و جنون زایل کند باذن الله تعالی حجر یقوم علی الماء سنگی سبک است که بر سر آب دریا میباشد
و اگر در دهن گیرند سبک شود تا آن بود که در شب گیرند و بر گردن هر جانور بندند تا نگشایند آن جانور آواز نکند حجر بهمین
شکل سنگی که در آب فرو رود و بگردن هر جانور که بندند تا نگشایند از خروش باز نشیند حجر سولیون سبز و سرخ و
زرد میباشد و بهترینش آنکه هر چهار رنگ بود و در معدن فلزات بود و نیکوتر آنکه در معدن زر بود و بمقدار هفت جو
از آن سوده با زهره خروس ضماد کرده بر جای کج شده مالند راست شود و اگر هم چندان زیبق مکلس با آن بیامیزند
برص مالند نقره شود حجر حص سنگی منقوش است برنگ سفید و زرد و سبک وزن در مغرب میباشد و دفع کژدم و هوام
گزنده کند خصیة الابلیس حالش در چشم مردم موثر بود و زردی پیراهن او و متاعش نکرده دیماطی سنگی سیاه و آتش
مثل سحام در دریا میباشد سوخته و با زیبق سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش عرض کنند آبی و حراج شود رخام سنگی سفید و معروف
است یکدرم سوده بخورند زنی که زبانش بسته شود و در آنجا گرمی باشد و سر از آن گرم بجائی بسته بزن در آورند همین
خاصیت دهد زاجات سبب تولدش بعضی گویند اجزای محترق مائی و ارضی با هم اختلاط سخت کند و قوت حرارت
آفتاب در آن موثر شود و ملحیت و کبریتی از آن پیدا شود و زاج باشد و اگر در معدنش قوت حدیدی غالب
بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند که زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود
و رنگش سرخ و زرد و سیاه و سفید بود و سبز قلقطار و قلقدیس است و قلقند را نامند و طعمش شیرین بود و زرد و زاج مداد است
و میانش چون صمغ بود و پاکتر بود و سرخ و شیار زاج کفشگران و رنگرزان بود و سفید سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان
بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ناسور و رعاف و دندان و خوره را مفید بود و از دود دشش هوش و مگس بگریزند
زجاج آبگینه بانواع است و از سنگ آتش زنه پیدا شود و حجر مقلیا آبگینه سازند و مینا هم نوعی از آبگینه است
و بالوان میسازند بهترینش مینای سبز است و بدان زرگری و خیاطی کنند و از آن ظرایف سازند و آبگینه جوهر کم رنج بسیار
فایده است و در حلب بیشتر و بهتر از تمامت جهان میسازند سائیده در ظرفی ریزند که در و شراب و آب بود و هر دو را
از هم جدا کنند و اگر سحق کرده با شراب بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد زرنیخ زرد و سرخ و اغبر میباشد
با آهک آمیخته حلق موی کنند و با روغن گل دفع بواسیر کند و بویش مگس را بمیراند و در الوان بکار دارند و آن سموم است زرنیخی
سنگ سیاه رنگ است مانند نفت سحق کرده و با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آبی زرد آرد منفجر شود و صحت دهد زنجار کانی زنگ

میباشد وکثرت عملی است کانی از جای ورت مس پیدا میشود گرم وخشک است بدرجه چهارم وبیاض العین بود اسبیر وبردن آن گوشت
مرده را از جراحت مفید است وپلک چشم را جلا دهد وستبری کم گرداند ودر الوان بکار دارند **شنجرف** آنرا زنجفر نیز خوانند وفارسیان
شنگرف خوانند کانی وعملی بود کانیش از زیبق حاصل میشود گرم وخشک است باعتدال جراحتها را وریشها را صحت دهد وگوشت رویاند
ودندان را از خوره باز دارد ودر الوان بکار برند وآن بسیار مسموم است **زنوش** در حجر فرنگ میباشد خاصیت آن آنکه با خود داشتن
نزیل اندوه بود **وزبدة البحر** کف دریا نطرون واسفنج ودردی باشد وبن موی گوشت دندان واستسقا وداء الثعلب وعسر البول را مفید
است واگر از آن یک درم بده درم آب شور بیامیزند شیرین شود واز آن نوعی است که آن سنگی از وبوی خوش بود واین
افعال بیشتر کند **سبج** سنگی سخت سیاه است وبراق وزود شکن [illegible] میباشد نظر در وقوت بصر دهد ودفع نزول آب
کند ونشان نزول آب آنکه [illegible] باشد که کسی از پیش چشم می پرد واگر سحق کرده اکتحال کنند زودتر اثر کند واکثر بسیر در آویزند
صلایه [illegible] سنگی است سبک متخلخل است چون بر دست گیرند پندارند که از دو پای بیرون میآید بر حالتش قطعا دشمن
بر ظفر نیابد **سنباذج** سنگ ریگناک خشن است حکاک سنگهای صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای کهن پاشند
صحت دهد بر دندان مالند پاک کند **شادنج** آنرا حجر الدم وحجر النحاس نیز گویند وبعضی گویند که حجر الدم جدا است
کانی وعملی میباشد نور چشم وریشها وزیادتی گوشت کم کردن وخون باز بستن ونگهداشتن صحت چشم وعسر البول را مفید
است **شب** با انواعست وبهترینش یمانی وآن سفید است که بزردی زند وآن [illegible] میباشد ودر ولایت
یمن کوهیست آبی از وقرو میچکد وبسته میشود وشب میکنند وسرد است بدرجه اول وخشک است بسیم رعاف وحیض باز دارد
ومعده را قوت دهد ودندان جنبان را سخت کند باد وسرکه بر ریشهای کهنه صحت دهد وبغرغره درد دندان بنشاند و
حمیات کهنه ببرد وبا انیه قلعی از قولنج امان دهد **طلق والموهم** سنگی سفید است که بسیاهی زند گران وزن وخشن
بود وباشد که رنگش سبز بود وبقدر ده حبه از آن هر که در آویزد خواب نکند وچشم بر هم نزند وبقدر نیم دانگ جذام ببرد
طلق بعضی آنرا کوکب الارض خوانند بر دو نوعست صافی البیاض غلیظ جسم واز آن مروارید سازند چنانکه بغلط
نتوان شناخت ودیگر سرخ رنگست وآن سنگ شریف است وحضرت امیر المؤمنین وامام المتقین علی
المرتضی علیه السلام فرمود که من عمل الطلق غنی عن الخلق آنرا با قلعی ومس وآهن بیامیزند نقره شود وآن سرد است
بدرجه اول وخشک بدرجه سیم خوردنش قطعا جائز نیست اما از بیرون بکار داشتن باز گرفتن خون را مفید است [illegible]
در معدن نقره ومس میباشد سنگی است ورنگش سبز است طبعش مانند دهنج ولوتیا با اکتحال سفیدی کهنه از چشم ببرد واگر
سفیدی کهنه نبود چشم را مضرت رساند واگر در آب افکنند هر که از آن آب خورد هلاک شود **طین ارمنی** سرد است
بدرجه اول وخشک بدوم ریش امعا ورفتن خون از زخم وزیر وریش از دهن ومرض سل را نیک مفید است [illegible] وبرآمدن
در عجایب المخلوقات گوید که اگر در دهان گیرد واز کثرت شرب مستی پیدا نشود واگر در آتش افکنند شعله آتش بنشاند [illegible]

سنگی است بهین رنگ سبزی زند و بر و نقطه سیاه و زرد و سفید بود و از و بوی عنبر آید در امراضی که از سدا و صفرا شرب شده باشند و

دیگر معالجات صحت نپذیرد مفیدست **قرسلوسس** سنگی سیاه ثقیل است از تاریکی بیرون آید چون در آتش افکنند مشتعل شود

واگر در زیبق افکنند پس بر آتش عرض کنند زیبق منعقد شود و منطرق گردد و حاملش سخن بحکم گوید و فراموشی نیابد و اگر در حالت

مجامعت انگشت بامرد بود فرزندی که متولد شود مبارک روی حکیم وش باشد اگر بشیر کاو سحق کرده بر برص مالند

زایل شود **قرطاسا** در پای کوه بلند باشد و در شب چون آتش روشنی دهد و در عجایب المخلوقات گوید که اگر آب گرفس حل کنند

زهر قاتل بود و از برای همه حیوانی نعوذ بالله منها **فیلوسس** سنگی است ملون همه رنگی در شب مانند آئینه نماید و از دیوان

و سباع و حیوان و هوام گریزان باشند **فرفوس** سنگی است برنگ آتش بر جراحتی که گوشت بر نتوانند آورد سحق کرده طلا

کند صحت دهد **فیهار** لونش مثل یاقوت سرخ است در معدن زر یافت شود بر حاملش جادوی موثر نباشد و اگر دو

جو از و سحق کرده بخورند از خیالات و جنون امین باشند **قرباطیون** بزمین هند یافت شود هر جا که از و خون آید و امساک

نپذیرد و آنرا با آب بر دهان گیرند و آن آب بر آنجا پاشند خون باز ایستد **قروم** سنگی است ملون بسرخ و زرد و سبز از

سحر هر آنچه از آدمی در او بیند سخن بصواب گوید و دیوانه را و برد و اگر بقدر جوی سحق کرده بخورند اوجاع مفاصل و عرق النسا و

عظام را مفید بود **قلقدیس** شکلش مثل زاج است طبعش گرم و خشک بدرجه سیم خاصیتش مثل قرباطیون و قروم گوشت

سخت کند **قراطیس** سنگی است ملون و مدور مانند کلوله کمان که از دریا آرند سحق کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده

بیرون آورد **قلبسور** سنگی سبک متخلخل است بر سر آب باشند در بلاد صقلاب یافت شود آنرا حجر الافاعی نیز خوانند دندان پاک کند

و سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالند موی زایل کند و ریشها را گوشت بر وياند **قیمولیا** خاکیست سرد بدرجه اول و خشک

بدوم با سرکه بر سوختگی آتش نهند شفا یابد و ریشهای عمر را صحت دهد **کحل** بعضی عرب آنرا المشد خوانند چندانکه کهن تر باشد بهتر

بود طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم قبض و تجفیف کند بی لذع و گوشت زیادتی از جراحات ببرد و چشم را قوت دهد

کرامی سنگی سبک خشن رنگش سبزی که بر سیاهی زند بر سواحل بحر یافت شود سحق کرده یا بسوهان بریده و قلعی پاک کرده بریزند

بوی خوش آید و اینش ببرد و بر کدا نشود کرسیاد سنگی سیاه خشن است و سبکی چنانکه سوهان بر و کارگر نشود چون او را کلس کنند تا کلس او

سفید شود و آن کلس سفید را بنشادر ضم کرده یک جزو و بهفت جزو زیبق نهند منعقد شود و منطرق گردد **کرستمان** سنگی سبز

رنگ شفاف صافی ثقیل است آنرا کلس کرده چنانکه سفید شود پس گرم کرده در شنگرف حل کنند تا همچون مینا گردد و طلوه

با آتش گرم کرده و ازین کرسیان مدبر بر دو بریزد رنگش مثل یاقوت شود و ازین کرسیان بوزن قیراطی با خود داشتن از گرمی سبب

ایمنی دهد **کرک** سنگی سفید است از خر و برنگ عاج بیرون می آید بر ساحل بحر یافت شود محلولش اکتحال را مفید است و حاملش از

شر شیطان و سحر ایمن بود **کرمانی** سنگی سیاه است و باشد که برنگ طحال بود آنرا با شیر شتر و نفط سحق کرده بر جذام

طلا کنند شفا دهد **لاجورد** مشهور است طبعش گرم بدرجه دویم و خشک باول و در اکتحال با خولیا را مفید است و الوان بسیار

والیشم

دبقیقت ترین سنگی ست قرّه ریزنده را انبوه کرداند و در اسهال سوداوی نیکوترین داروست بهتر نیش بدخشی است لاقطا آهن
سنگی زرداست برنگ زر نماید نشانش چون زر و بسوهان بزنند و با خاک برآمیزند و آن سنگ را در آن خاک بالند آن براده را بخود
جذب کند لاقطا الرصاص سنگی سمج اللون خوشبوست و رنش مثل رصاص آنرا در آتش افکنده تا چون فحم شود پس در
زیبق افکنند نقره شود خوب و عیار برگذار و منطرق لاقطا الشعر سنگی متخلخل سبکست و از وسبکتر و سنگها نیست برتن بمالند
موی پاک کند مانند آهک و زرنیخ اما سخت نباید لیسید تا ریش نکند بویش طلا ازیان دارد لاقطا الصوف سنگی سیاه سبز
رنگست مایل بسفیدی مدور بزرگ و کوچک نیز میباشد نشانش چون بر صوف نهند بد و فرو و سحو قش بیاض العین را
مفیداست و گلو بستش با زبد البحر یا کرده عقد زیبق کند عقدی نیکو شود لاقطا العظم سنگی زرد خشن اللمس است از ملح خوردن
چوت بر استخوان نهند بد و فرو رود لاقطا الفضة سنگی سفیداست برنگ نقره از آن نقار وقیه در برابر درمی نقره بر پنج
گز مسافت بنهند و آن درم را بخود کشد و از مقناطیس هیچ چیز بقوت او نیست لاقطا القطن رنگش مانند پنبه است
سفید پنبه و رکوچک کشد آنرا در یک حلّ بر بس بالند رنگش چون نقره شود لاقطا النحاس سنگی اغبر رنگست مس و روی
بر پنج گز بخود کشد و اگر بوزن دانگی از آن بر ده درم نقره گداخته نهند آنرا برنگ زر گرداند و آن رنگ بدشواری از و بیرون
رود و اگر سحوق آن سنگ بوزن جوی با شیر نیمی شربت کرده باصحاب صرع دهند صحت دهد طاعیطوس
سنگی سیاه است از و بوی خیار آید گویند که حجر فارست و بعضی گویند که جداست سخت عزیز و اصحاب صرع را مفید است
و هوام از و بگریزند لیر قعر و لش گازران از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را مفیداست ؛
مالطس آنرا سنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیاطین بر آن موثر نبود و حاملش از جان ایمن شود
ماروقی دفع بیاض العین را مفیداست ماروقی سنگی سفیداست با زردی زند بخراسان میباشد شکسته را
مفیداست و مجرو قش از بواسیر خلاص دهد و نگینی از آن از غم و جرع ایمنی بخشد مرادیبوبا فی مرو طالیس گویند یعنی
حجر طیار زیرا که چندان آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض شود بر زمین نشیند
رنگش سیاه و سبز میباشد از لطایف بخار در هوا منعقد میشود و در حدّ جنوبی میباشد و اگر بوقت برداشتن آفتاب در حدّ
جنوب بود یعنی پاییز و زمستان طبعش گرم و خشک میباشد اگر در حدّ شمال باشد یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود
حاملش را شیاطین متابعت نمایند و آنچه خواهد او را بیاموزانند مرقشیشا با نواعست ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و
تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند چون آرد شود آنرا اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص گرداند و اگر نکلس
آنرا بر مس و رصاص نهند رنگش متغیر و تر و تیک گرداند روشنی چشم و بهق و برص را مفیداست مس الاخضر مانند سنگ
لاجیانیست اما از آن سرداست بدرجهٔ اول و بدرجهٔ سیم خشک است سحوق آن بیاض العین را مفیداست اگر بر پستان دختر
نارسیده نهند و بر خایهٔ پسر نارسیده نگذارد که بزرگ شود با مر الله تعالی سهل الولاده بر زهر هر حامله که بنهند زود فارغ

شود و بزمین هند بسیار باشد و در آشیان کرکس که جهة آسان نهادن خایه آنجا می برد فسبحان من الهم الطیور مصالح معیشته سعره
کلی سیر واست بدرجهٔ اول و خشک است بدویم و قابض است و آن نوع جگرگون بود و در یکجا که قوتش بیش باشد. مقناطیس مشهور است
طبعش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بسیم چون بوی سیر و پیاز بشنود قوت جاذبهٔ آن باطل گردد و چون بسرکه یا بخون تیس بشویند باز قرار
اصل رود و مجروح آهن مسموم سحوق مقناطیس با شیر بخورد دفع زهر کند و اگر سحوق مقناطیس بر آن جراحت پاشند همین
عمل کند حاملش از وجع مفاصل و نقرس برهد و عسر الولاده زود بار بنهد و دهن صافی کند و نسیان ببرد و سنباده بر چند
نوع است و بهترینش آنکه ظاهرش بود و سده را پاک گرداند و سنگ مثانه را بریزاند کافی و عملی بباشد. ملح نمک گرم
است بدرجهٔ دویم و خشک بسیم از آب متولد شود که با اجزای ارضی محترق یابس مختلط باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک تلخ
بود و اگر باعتدال خوش طعم باشد قال النبی ص یا علی ابتداء بالملح واختم فان فیه شفاء من سبعین داء نمک بانواع است و بهترینش
سنجر چون بلور و آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و در حقش گفته اند هو اربعه و مخلص ثلاثیه و مدبر اثنین و قایم
بواحد و تمامی احجار و فلزات بنمک صفا یابد و همه اغذیه بنمک لذت گیرد و هرچه آنرا نمک نبود ولی لذت بود و معیوب
باشد تا حسن انسان نیز هرچه ملیح تر شایسته تر بود و چنانکه حضرت رسول ص فرمودند که انا املح خاصیتش گوشت فزونی
قروح ببرد و بار و عفونت ماندگی زایل کند و کرم کرده بیضا و بادها بشکند و جرب و قوبی و قوبا و عرق النساء کهنه و استسقا را
مفید بود. قطرون از جنس بورق است و بعضی گفته اند که بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است بدرجهٔ سیم اجسام را
از وسخ پاک کند و حسن نیز دهد و در مرض قولنج نیک مفید است و تاریکی چشم و فالج و جرب و طرش گوش را نافع بود و اندرا
از بیرون استعمال باید کرد و نشاید خورد. تولی آنرا نافی السم نیز خوانند و شربتش فی الحال بدل رسد و بعضی از آن بود که
بمجاری عروق رود و زهر را از دخول در آنجا منع کند و اگر دخول سخت نکرده باشد باز گرداند. نوره آهک گرم و خشک
است بدرجهٔ چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کند و اندر حمام بول شود و پوست پشه را بگریزاند. نوشادر معروف
است کافی و عملی هر دو بیاشد کافی را تو الد مثل نمک است الا قوت ناری در وی بیشتر از قوای ارضی و مائی باشد بانواع
و سفیدش بهتر است طبعش گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بیاض العین و خناقهای طبعی و قولنج را مفید است و چون او را حل کرده
آبش در خانه بپاشند هوام از آنجا بگریزند. هادی سنگی برنگ طحال چون بر زیر زبان گیرند سگ دیوانه نگزد و چون با
زاج سقی خلط کرده بر زیبق نهند آنرا عقد کند. یقطان سنگی تیره رنگ است خفقان دل و ارتعاش و استسقا را مفید است و فراموشی
باطل کند والسلام. و اما الهوائیه از لطایف هوا در هنگامی معین بر جرمی مخصوص می نشیند و بسته میشود و آنچه از و
معلوم شده اینست. احجار هوا تحقیق سبب تولدش در مقدمه گفته شده اکثر آن منتفع به نیست. گزانگبین به
فرمان قادر بیچون و صانع کن فیکون در هنگامی معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند و غلیظ و لزج و شیرین میگردد و آن را
گزانگبین خوانند و در ولایت کردستان بیشتر میباشد و چون بر درخت بلوط نشیند از آن دوشاب میگیرند در ولایت همدان بر درخت

بید می نشیند امّا چون نبات بسته نشود و برگ بید آنرا فرو میکند از اندوه شاب می‌توان گرفت طبع گزنگبین گرم و تر است سعال را
مفید است و در پائیزان بر روی ریگ می نشیند گزنگبین حاصل می شود و خاصیت بقوت تر است خار نگبین
از خار انگشتری حاصل شود و در ولایت خاف بسیار است گرم و تر است بدرجهٔ اوّل لک بعضی گویند که هوائیست
و برخی گویند که صمغ درخت گرم است بدرجه اوّل و خشک بدرجه سیم جگر را نافع است و یرقان را نافع و صداع را صفرا
دفع مرض سطکی کند. امّا العملیّه احجار عمل بسیار است از آن پانزده حجر که مشهور است بسبیل حروف ایراد کنیم اسفیداج
رماد قلعی و سرب است و اگر بیشتر بسوزانند سرخ شود و اسفیداج ربدرا مفید است و آنچه جهة زنان سازند رماد قلعی بود با بیخ
بار کرده تا طراوت رخ بیفزاید حوصبا حماهین را خبث الحدید نیز خوانند و بواسیر و استسقا و خار و ضعف معده و اوّل حیض
و تغییر لون را دفع کند خبث الطین آنجر پاره که ناپخته است صباغان آنرا در سیاهی بکار برند و رنجهای چهار پایان را
مفید بود زنجار از مس و سرکه و نوشادر سازند خاصیتش مانند کالی است زنجفر از زیبق و زرنیخ و کبریت
سازند خاصیتش مثل کالی بود قلقطار قلعه‌بیر است مستحیل کرده گرم و خشک بدرجه سیم است اورام و قرحها
و الکحال را مفید است و در وی قبضی است چون بشویند قبضیتش کمتر شود قلعیه از زاج سوخته حاصل شود و ناصور
بینی و رعاف بینی را مفید است کرم گوشت و شکم را بکشد و چون در آب نهند و آن آب در خانه پاشند موش و
کیک و پشه را بمیراند و اگر با کبریت و شونیز یار کنند و کشتن بیشتر باشند مرداسنج مرداسنگ بعضی عرب مرتک خوانند
از رصاص و اسرب بگیرند و بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود جراحات و وضع تن و کلف و آثار سیاهی
و جرب و دفع حرارت بچگان را مفید است و چون با روغن گل یار کنند تا تیزیش بیشتر بود و شسته با کتحال نیکوست و استعمال
مرداسنج از بیرون بهتر و خوردن پسندیده نیست بعضی آنرا از آبگینه بگیرند خاصیتش مثل کالی است نوشادر که بیارند
خاصیتش مثل کالیست. نقل این احجار اگر چه بکتاب دیگر متعرض شده امّا اکثر از کتاب عجائب المخلوقاتست که بیان شده
جنس دویم در ذکر ادهان رطوبات بخارات که در اجواف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان
معدن آنرا لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد و راجع شود
و در معدن قرار گیرد و حرارت معدن آنرا تربیت دوامی کند و صفا بخشد و نضج دهد تا آنچه گرد و نوعی
از ادهان شود و اختلاف ادهان بسبب اختلاف طبایع زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک با فراط بود کبریت شود
و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی افراط نبود و خشکی فروتر از وی رفته باشد قیر بود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی
بود مومیائی گردد و در این حال اگر خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود و بسردی و تری مایل زیبق شود و اکنون شرح
هر یک یاد کنیم زفت آنچه تر بود گرم است بدرجه سیم و خشک بدویم و چون خشک شود گرم و خشک بود بدرجه سیم و هر دو
جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی ناخن را ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای بیخ گرفته را مفید بود و صلابت معده را و رحم

نرم کند زیبق اجزای مائی و ارضی که با هم اختلاط سخت کنند از آن غشاوه قطرات بر آید حرارت معدن او را نضج دهد و غلیظ
گرداند و طول زمان و خاصیت مائیت رنگ سفید بدان بخشند آفات رایحه در حاده و سمیت بدان رسد آنرا زیبق گرداند
طبعش سرد و تر است خاصیتش سنگ آب زیبق بیرون نیاید بر سر موش است امراض ردیه مثل فالج و قوبا سبل استسقاء
والبصر و غشی و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و قروح را مفید است و از دود او شپش و هوام بگریزد و زیبق را بدرون
رسانیدن جایز نیست و از بیرون استعمال باید کرد و نزدیک گوش نباید برد و دود او قمل و شپش را کشد و اگر کشته عمل برد و بعد از شپش
اختلافست و بروایتی چون بگرداب مان کانی است و بقولی سرگین گاو آبی است و بنوعی در جزایر که سنبل بسیار است زنبور
و عسل می کند موج دریا آن عسل را بدریا برد و شیرینی از وی جدا شود و موم اگر اندک زمان ماند عنبر اشهب بود و اگر بیشتر
ماند فستقی بود و اگر بسیار ماند ازرق بود و بقولی هوائیست که در زمان معین بر حجری مخصوص می نشیند عنبر میشود و مانند
گزانگبین و امثال آن با همه قولی دریاست و در جزیره کرام حجر هند بیشتر است طبع عنبر گرم است بدرجه اول خشک در
بدویم و تقویت دل و دماغ کند و زیادتی قوت جوهر روح دهد و بیشتر از پنجش زیادت از دانگی تا پیران را سرد مزاج را
مضر بود و ضررش بکافور دفع شود قیر معدنش در کوه قیر مجرد و دهد و در صحرا از آب بیرون آید و قیر با کتان شسته و بسته
شود و جوهری بسیار فایده است در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدویم خون
جامد صافی کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و سعال و خناق را مفید است کبریت اجزای مائی و ارضی چون
با هم مختلط شوند بعضی بعضی قوت آورند و حرارت معدن آنرا نضج تمام دهد مثل دهنی گردد و که برودت که بر آن رسد
آنرا منعقد گرداند که گوگرد که بود و الوانش بسبب حرارت قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود
زرد و آنچه اندک بود سفید بود طبع گوگرد گرم و خشک است بدرجه چهارم خاصیتش مایه بزرگ اکسیر است و امراض بهق و جرب
و برص و نقرس و زکام را مفید است و دودش مار و کژدم و کیک را بگریزاند و برنج از درخت فرو ریزاند و اگر زن حامله
گوگرد بخور دیگیر و بچه بیندازد و لادن معروفست و از مشمومات طبعش گرم است بدرجه دویم و خشک باول نضج شده و در
گوشت و بیخ موی و مشیمه را مفید است و موی را از ریزانیدن نگاهدارد و دودش زکام را دافع بود مومیائی
زمینی که در اجزای لطیف او حرارت و یبوست و دهنیت غالب بود بنا وی که طبیعت آن زمین باقیه باشد چون
از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید و دهنیت آنرا هوا بسته گرداند چون موم شود و چون در زمین ده‌ای شبانکاره
را این قوت بیشتر است آن را بدان ده بازخوانند مومیائی گفته اند اسم و علم آن است طبعش گرم و خشک بدرجه دویم
خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه و صرع و صداع بارد و گرانی زبان و صداع بارد و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفید
است نفط تکونش هم برین صورتست و با آب آمیخته بیرون آید و از آب جدا شود و سفید و سیاه میباشد خاصیتش
گرم و خشک باول درجه چهارم جوهری بسیار منفعت است اوجاع مفاصل لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب

چشم را سفید است چون فتیله نفط آلوده بمقعد بر گیرند کرم خورد که در مقعد بود و هلاک گرداند و بیرون آورد و مرتبهٔ سوم
در نباتات و آن از اجسامی متولد است که آنرا نموی باشد و قوت حس و حرکت نبود و در او اجزای مائی و ارضی
بیشتر باشد از تراکم اختلاط آن اجسام باهمدیگر دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اوراق
و اثمار پیدا کند و درختی شود که اگرچه هر سال اوراق و اثمارش نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالها برقرار بود
و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد و خود را بدین مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اگرش هر سال از نو رویندگی
کند بتقدیر خدای عز و جل چنانکه در کلام مجید از آن خبر میدهد و آیة لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبا فمنه
یاکلون و جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره و ما عملته ایدیهم افلا یشکرون
و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در حیز کتاب گنجد آنچه مشهور است و در کتب شفا
و منهاج و ذخیره و کتاب اخوین و عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و آثار و اخبار رشیدی و دیگر کتب فلاحت
بر دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم شکل اول در ذکر اشجار درخت بر دو صورتست بارآور و آزاد و در انسان بجاهل و
عالم مانند کرده اند و گفته اند نظم رسته بی آج و سنگ و آزادن هم بون هم سال و دی سنگ و اران بونش
بی او بارور نو میوه دارد و سبب ثمر و آزادی آنکه ماده آن یا کثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه و اگر کثیر اللطافه بود
بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافه بود و یا قوی الحرکت بود دانه اگر نبود تخم شود
و اگر باشد درخت گردد اما قوت ثمره دادن نداشته باشد و در هر یک از درختها دو صفت خادمی و مخدومی
مذکور است و در صفتی چهار قوت موجود اما قوای خادمی قوت جاذبه که آب را از شیب بر بالای درخت رساند
و قوت ماسکه که آن نم در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت آنرا جدا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت
دافعه که زوائد آنرا بصمغ بیرون کند اما قوای مخدومی قوت غاذیه که بسبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و
اثمار بود چون بدل ما یتحلل طلبد و قوت مصوره که شکل هر یک بنگارد و قوت مولده که آنرا بیرون آرد و قوت
نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند و در خلقت آثار عجیبه و دلایل غریب بسیار است بر قدرت صانع
حکیم قدیم و حکمت خالق تعالی و تقدس که بعضی از آنرا در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و قلاع را
بطبقات بیاراید تا تمام شود چون جوز و بادام و فندق و فستق و بان و بنکشت و امثالهم و چندین بار ظاهری
رویاند و با وجود غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع الملاهی ایمن میدارد و استخوان کثیف در وسط و مغز لطیف را
در درون می پروراند چون بید آلو و شفتالو و آلو و مانند آن و برخی را همین صورت میدهد ولی استخوان کثیف در وسط
مغز در وی نهد چون سیب و امرود و امثال آن و برخی را صفت استخوان بی مغز میدهد چون خرما و قصب و زیتون و عناب
و پستان و سنجد و امثالش و بعضی را بی استخوان و مغز در همین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و توت و مانند

آن تا در همه صور لی بکمال خالقیت وقدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و در کلام مجید از آن خبر میدهد ان الله فالق الحب والنوی
یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار قامت بلند دارد تا هوای آنرا بتبرید و تتریه دادن
و آفتاب کمتر تواند مضرت رساند و آنرا عروق داد تا در زمین محکم بود و بقوت صرصر از جای در نیاید و اغصان آنرا بسبب
کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق داد تا ثمره در سایه او پرورش یابد و اوراق عروق پیدا کرد تا مدد قوت نمو همه جا
تواند رسید و بعضی آنرا بر بعضی تفصیل داد تا ابن اعادت آن نماید ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع اشجار
که از مشهورات است بدو صورت مثمره و آنرا و هرچه درختش نابت است هم بدان نام خوانند و آنچه ثمره معروفست ثمره بر سبیل ترتیب
حروف یاد کنیم و بالله التوفیق **صورت اول** در ذکر اشجار مثمره و از آن شصت و نه نوع را در این کتاب
آورده‌ایم و در کتب فلاحت گوید شجره پیوند ثمره نیکوتر دهد جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت است پیوند استخوان
بر استخوان و تخم بر تخم توان کرد **آس** مورد را بعضی عرب زند خوانند و از مشمومات است در عجایب البلدان مرقومست
که آس ریحانی است بغایت خوشبو گویند عصای موسی ع از درخت آس بوده و در روم درختی است آس بغایت بزرگ
که در عالم از آن درخت بزرگتر نباشد و بهار شکوفه آرد و هرکه آنرا ببوید چون بجنبد محتلم شود و منقول است شرفنا مدفی قدس
مامون خلیفه بوقت آنکه امام کسائی جهت تعلیم علم نحو پیشش رفت و او بشرب خمر مشغول بود و درین معنی گفت شعر
للدرس وقت وهذا وقت الکاس :: دللندا ما وشم الورد والآس :: و اگر بوقت تغرس ربایب در آن حفره کنند
و چون درحوالیش بکار برند و تر مغز پس شود طبع مورد سرد است و خشک بدوم ورقش سائیده بچگان را پرورش
و بوهای زشت رفع کند خاصیت او تریاد دهد و دفع بهق و کلف کند و قوت دماغ دهد اگر با روغن خلط کنند موی رویاند
ثمره اش دفع زهر گزدم کند و همه احشای درونی را مفید بود و تخمش بغرغره کرم دندان بیفکند **آبنوس** معروفست عرب
آنرا ابیاسم خواند گرم و خشک است بدرجه دوم و ورقش سبز و ثمره اش سفید است و نرم چون بگیرند سیاه و سخت شود و
چوبش در عمارات و آلات بکار برند و از چوبهای دیگر گران وزن تر و درین معنی گفته اند بیت آبنوسم و درین دریا نشینم
چون صدف :: حسن نیم تا بسر آیم کف بود همتای من :: آن چوب بسوختن بوی خوش دارد و چون در شراب افکنند
بوی باده خوش گرداند و چون با آب سحق کرده اند و اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه ببرد و چون بر طالی آب نا رسیده
بسوزانند رمادش خشک کرده اکتحال کنند دفع رمد کند و چون بخورند سنگ مثانه را فرو آورد و بلغم ببرد و درد شکم ببرد
اهلیلج بلیله سرد است بدرجه اول و خشک بدوم معده را دباغت دهد و قوت صفرا و بلغم ببرد **اترج** ترنج بوی
خوش دارد و اگر برگ کدو در زیر درخت او دفن کنند ثمره اش بسیار بود و نریزد و اگر گل کد با خون آمیخته در بن
درختش زنند ترنج بزرگ دهد و طبع پوست ترنج گرم و خشک است بدرجه اول و گوشتش سرد و تر بدرجه اول و حماضه
اش سرد و خشک بدرجه دوم و خاصیت پوست بوی دهن را خوش کند و رائحه سیر و پیاز ببرد و از افلاج

امان دهد و چون در میان لباس نهند از آفت افلاج نگاه دارد و عصارهٔ پوستش دفع زهر افعی کند و برص سرد و کوفتگی
قولنج آورد و حماضه اش روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند دانه اش سحق کرده بر زخم کژدم گزیده مالند الم ساکت
شود و اگر بر صدر بسته بر بازوی چپ بندد تا با او بود باز نگیرد اجاص آلو با انواع است نوع اصفهانی را که داده
بکار دارند عرب اورا خوانند سرد و تر است بدرجهٔ دویم اگر نهالش بزهره گاو آلوده غرس کنند در ثمره اش تب
گرم بیفتد و ثمره اش تشنگی بنشاند و حرارت دل صفراوی ببرد و شهوت طعام فاسد کند و ورقش جوشانیده بغرغره
مواد فاسد اخراج کند آلو ادرطی فی پرشیر کنند و سرش بگل بگیرند تا لی تازه بماند آزاد درخت طاق و بعضی عرب
عصا خوانند ثمره اش مانند شفتالوست و از مردم آنرا طاحک نیز خوانند و ورقش بهبهیه که خورد هلاک شود و عصارهٔ
برگش موی دراز کند و بشپش بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهر و قولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند بعضی علما آنرا
در حساب مثمر ندارند نامش را بدین دلیل آرند اسبر بارس زرشک سرد و خشک است بدرجهٔ دویم حرارت
را بنشاند و جگر را قوت دهد اما تشنج بود بستگی شکم آورد و هیضه و اسهالهای گرم را نافع بود اهلیلج هلیله سرد است
بدرجهٔ اول و خشک بدویم زرد و سیاه بنشاند و زرد و تقوت کمتر است تیزی صفرا بنشاند و معده را دباغت
دهد و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط کند و هلیله کابلی بهترین است هلیله اسهال آورد و دلیل واضح است بر وجود
ذات واجب الوجود که اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی که هلیله قبض آوردی با ورو ج گندش گرم و خشک است
بدرجهٔ چهارم از بیرون بکار داشتن رواست و از خوردن خطر است اگر خورده شود اشش در دماغ رود و عطسه فراوان آرد و خورد
بعد از خطر تاریکی چشم کند و کرم شکم پدید آورد و عصارهٔ اش رعاف باز دارد و آبش با کحال نور بصر افزاید بان و دو نوع
است مثمر و آنرا درخت کوته است و ثمره را اثمر مانند فستق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب آنرا حب البان
خوانند و در حلوایی بکار دارند گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدویم تازه اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه و زیادت
اشتهای طعام را مفید است و بول را ادرار کند صمغش را علک الاساطه گویند و بعضی گویند که آن کندر است تحلیل صرب
و قوبا و اخلاط غلیظ کند برگش موی دراز کند بقم معروفست ثمره اش مانند خرنوت و بلچم علقم در جزایر بحر هند بسیار است
بیخش زهر کیاعت را دفع کند چوبش در عمارات و الوان بکار برند بلادر گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و لقوه
و تیزی بلغم و بیماریهای سرد را مفید است و نشف رطوبات چشم کند بلسان معروفست جز در دیه مطریه که از توابع مصر
است پیدا نشود ورقش بسداب ماند و به سپیدی زند دانه اش گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و چوبش و دروغن
ثمره و چوبش اوجاع نقرس و عرق النساء و صرع و دوار و عسر البول و جنین و مشیمه را مفید است و قروح فاسد و فالج را
زایل کند و سوام و هوام را بگریزاند و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهرها باشد و روغن که از ثمره اش حاصل شود
بقوت تر از آنکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع شعری چوب اغصانش را سوراخ کنند و از آن روغنی گیرند و بهمه

تابستان آن روغن را دیدا نا اندکی باشد و درخت بلسان در آن ملک و دیگر مواضع نیز پیدا شد و تا روغن و ثمره منیدهد
گویند که در دیه مطریه آبی است که آنرا عین الشمس میخوانند عیسی علیه السلام بدان آب چشمه غسل کرده است ببرکت او این خاصیت
آن آب را پیدا شده و هر درخت بلسان که بآب دیگر دهند این خاصیت ندارد. بلوط درختی کوهیست و در آنجا مانند خرنوش
و در حیوان جوز بخوری و طیور بسیار بالیره ثمره بلوط بدهند بوی گوشتش را راست کند و بدین سبب سحق کرده بر جراحت مار گزیده باشند
زهر بیرون آورد و شفا دهد رماد چوبش در موضع نهش الکلب بهای دیگر را بخورند و ثمره بلوط سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دویم قوت ماسکه را مدد دهد و چون زنان بخور دهند و در ریشهای امعا را مفید است جفت البلوط یعنی پوست درونی او را این
افعال اقوی تر باشد. مازو سرد است بدرجه دویم و خشک بسیوم برقوبا طلا کنند زایل کند و دندان خورده و قروح فاسده
را گوشت زاید و پوست قوی گرداند و اردک را مفید است جوشش در آب مبرود مانند آبنوس شود و سنگ را باز دست
و بوی خوش دارد و سرد است بدرجه اول و خشک بدویم دباغت معده کند و احشا را قوت دهد و سده بکشاید و قبض
شکم کند. تفاح سرد و تر است بدرجه اول و آنرا بوی خوش است که دیگر میوها را در آن مرتبه نیست اگر در چوب او گزین
پیاز دشتی بکارند کرم در ثمره سیب سفید و اگر بگل سرخ مالند و کارند و یا در مغز شش اشنان ریزند رنگ سیب سرخ بود و
اگر درد و شراب کهن در بن درخت ریزند از آفت ایمن بود و سیب خوشبوی تر باشد و قش زهرها را مفید بود و بوی سیب
و گلکش قوت معده و دماغ دهد و دفع زهرها کند بدا و مست برگلش درد اعصاب آورد و عصاره اش نقرس را مفید است
سیب را برگ انجیر بپیچند و در زمین نهند مدتی دراز بر قرار بماند. تمر هندی خرمای هندی سرد است بدرجه دویم و خشک
باول صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند. تنبول بعضی هندوان آنرا تاسول خوانند و آن برگ درختی است طعمش شیرین
دارد و تیزی تند مانند است تقویت معده دهد و گوشت بن دندان سخت کند. توت مشهور است برپاینده ترین اشجار
است برگش ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند و چنانکه نیم رسیده بهتر باشد و اگر ترش باشد شامی گویند
سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوت درخت زیاده شود و برگ توت شامی دفع امراض ریه
و خناق کند و عصاره اش مار گزیده را دفع کند و درد دندان بنشاند چون دست سیاه توت ملون شود و بتوت سفید بشوید
پاک گردد و پوست درخت توت با سکنجبین خلط کرده بن دندان بشویند از حب القرع پاک کند پوست توت ساکت
و خر توت گرم و خشک است بدرجه دویم و نارسیده اش بیشتر خشک است دفع اسهال را مفید است. تین انجیر گرم و تر است
بدرجه اول و بهترش سرخ و زیری او باشد آنچه سریع الهضم تر باشد. و نیم رسیده اش سرد و خشک است و دیر گوار بود و نهالش
زمانی در نمک کرده و یک شبانروز در زیر سرگین گاو کرده غرس کنند. و خرچنگی با پاره نمک و سوسن آسمانگون در آن حفیره
دفن کنند. انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود و اگر در زیرش پیاز دشتی بکارند ثمره اش آفت نیابد. جوشش مار گزیده را
مفید است و دود چوبش ثمر را مضر است اما پشه را اگر بیاندازند یا چوبش چون در باغ بپاشند کرمان بمیرند ثمره اش نیک وجود

با صلاح آورد و تن فربه کرداند و صرع و بهق و ثؤلول زایل کند و جراحات را صحت آرد و غشاوه چشم ببرد و اندر ... شهوت
طعام بیفزاید و احتباس بول زایل کند گزدم گزیده را مفید بود و روایت کرده ... و از ابن عباس رضی الله عنه روایت است
هذه الثمرات اقسم الله تعالی بها فی القرآن لانها تشبه ثمار الجنة علی قدر لقمة خالیة عن العجم والنوی و گفته که چون
انجیر پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند می فرمود که لو ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها تقطع
البواسیر و ینفع من النقرس و در تفسیر سوره نبا دیدی از رسول صلی الله علیه و آله روایت است من اراد ان یرق قلبه فلیدمن
اکل التین جمیز درختی است بزرگ ثمره اش مانند انجیر و او هر سال سه چهار نوبت ثمر دهد و بخلاف دیگر درختها از ساق
بیرون آرد برگش امراض خنازیر و اورام صلب و جراحات را بخوردن و ضماد کردن مفید است و بعضی گویند که ثمره او
نوعی است از انجیر جوز گرم و خشک است و چندانکه بزرگتر باشد قوتش بیشتر باشد تازه اش درد دندان را مفید
است اما در گلو و معده و سر را مضر است جوز را با بول کودک غیر بالغ بیخ زرد آغشته زرع کنند و خاکستر
بر آن افشانند جوز نازک و نازک پوست ثمره دهد و اگر مغز نیش در میان بیرون کنند چنانکه هیچ خلل نیابد و میان گوی یا کاغذ
یا برگ زر نهاده بکارند ثمره تنک پوست دهد و درخت جوز به هیچ درخت جز فندق پیوند نپذیرد و ثمره اش طعم و شکل هر
دو داشته باشد اگر جوز در روغن زیت افکنند بزمان دراز متغیر نشود و پوست جوز سوخته زنگ موی و قروح را مفید
است روغن جوز در شیشه کنند و عروق درخت جوز بریده در آن شیشه نهند و سرش را استوار کنند که آب بر آن نتواند رفت
و بوقت بهار بایکدو پیش از آنکه درخت بخود آب کشد تا آن بیخ روغن را بجای آب بخود کشد و باز نیز بعادت که
درخت آب از زمین دهد آن روغن بر شیشه رود و جهت خضاب بغایت خوب بود و رنگش زوال نپذیرد جوز بوا گرم
خشک است بدرجه سیم قابض است امراض بارد را مفید است و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه بگرداند و بول را
نیک بود و پوست بالایین و خلقش نیز با زاست و شکسته آن گرم و خشک است بدرجه دوم و قابض و لطیف است
باد را تحلیل کند بوی دهن خوش کند و معده و سپرز و جگر را قوت دهد و چون با روغن بنفشه بر بینی افکنند باد را بشکند
خوخ شفتالو سرد و تر است بدرجه دوم چندانکه جرمش سخت تر بود دیرتر گوارنده باشد و آنرا ... چنانکه هیچ خلل به
مغزش نرسد و مغزش بشنجرف ملون کنند و استخوانش نهاده بکارند شفتالو بغایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد از آنکه
ملون کنند نقش یا کتابتی بسر کارد بر آن مغز نویسند چنانکه الم بمغز نرسد همان شکل بر شفتالوی آن درخت پدید
بوی تو ده سرد و ثمره اش قوت باه دهد بدین سبب بوسه را بشفتالو تشبیه کرده اند و مداومت بر اکلش تب آرد
و اخلاط عفن انگیزد و عصاره مغزش قتل کرم شکم کند حنا شلیر سرد و تر است بدرجه اول آنانکه در جوف بدن کرم
ببرد آماس گلو بغرغره زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوت نیکو دارد و شکوفه هیچ درختی
بخوبی شکل شکوفه او نیست دبق ثمره او مانند نخود است و عصاره آن ثمره دبق است گرم و خشک است بدرجه

دوّیم رطوبات از قعر بدن بکشد و تحلیل کند و آما سهای بزرگ نضج دهد خاصه آنچه بر بنا گوش بود و صلابت سپرز ببرد و بهشت آنرا درخت غار نیز خوانند و غار ثمرهٔ اوست و برگ آن درخت ببرگ مورد ماننده است در هر باغی که از آن درختی بود و هر آفت که در آن باغ بود بر آن درخت جمع شود و دیگر درختها سالم بماند و روغنش فالج و بهق و صداع را مفید است و حل کرده در خود مالند مگس بگریزد و چون با شراب بخورند کژدم نگزد و در جامع الحکایات گویند ثمرهٔ این درخت دفع زهر قاتل کند و او گرم و خشک است در درجهٔ دوّیم و ضیق نفس را مفید است و روغنش در تحلیل اقوی است و رگها بگشاید و عشی ببرد و گزندگی زنبور را نافع بود **رمان** انار شیرین گرم و تر است باعتدال انار ترشش سرد و خشک بود وقت تغرغر اگر در مغزش عسل بریزند انار شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترشش دهد و اگر درخت مورد در پهلوش بکارند ثمرهٔ انار زیادت دهد و اگر قضبانهای بحری از شاخش در آویزند آفت به ثمرهٔ نرسد و اگر میخی از قلعی در ساقش زنند همین عمل کند و رماد حمام با آب آمیخته در بیخ زنند دانه سرخ دهد از دود چوب او و از پوستش حشرات بگریزند و از دو دجله یا شیر ثمره ترشش شیرین قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند و سکلو را مفید بود و ترشش دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی بکاهد و ابن عباس گفت که ما لحقت رمانا الا بقطرة من ماء الجنّة و حضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود که اذا اکلتم رمانة فکلوا بشحمها فانها دباغ المعدة و ما من حبّة منها یقوم فی جوف رجل الا انارت قلبه و اخرست شیطان الوسوسة اربعین یوماً از کل آن نوعی که ثمره ندهد جلنار خوانند و تخم انار کوهی را حب العلقل گویند و آن گرم است بدرجهٔ دوّیم و تر و باقول منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد مقشر و قاتید با عسل خورند بهتر بود اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار کوهی را صعال خوانند و آن گرم و تر است بدرجهٔ اوّل اعضا و اعصاب و نقرس را مفید است و اقماع انار کوهی را انار مشک گویند و آن گرم و خشک است بدرجهٔ دوّیم قوت معده و جگر بود و انار مشک انار مصری است **زوغال** بر شکل سنجد است نارسیده اش ترش و رسیده اش شیرین بود طبعش سرد و تر است بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن باطباع سوافق تر باشد و در بر وع نیکوتر باشد زعرور کوثرا قرأنه کلکونه گویند سرد است بدرجهٔ اوّل و خشک بدوّیم قابض است **زیتون** سرد و خشک است و درختی مبارک و بسیار نفع از ابن عباس مرویست هذه الشجرة و الثمرة اقسم الله تعالی فی القرآن حذیفة بن الیمان از رسول ص روایت کرده که ان آدم ع وجد صربانا فی جسمه فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل ع بشجرة الزیتون فامره ان تغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شیٔ الا من السام و ابو جعفر بن الحکیم از رسول ص روایت کرد نعم الادام الخل و الزیت و هم از رسول ص تحلیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الغم چوب و روغن و برگ او دود ملینت و آن درخت از دانه نروید و چند آنکه در بیخش با ثمره بیش دهد یا قلی با موم آمیخته در بیخ زیتون ببندند

ثمره اش را آفت نرسد بیخش بکژدم گزیده قی آورد و درد دندان بنشاند آب برگش در خانه بپاشند مگس نگریزد و برگش مجفف کرده خاصیت
قوت‌نما دهد و با سرکه و یا آب غوره آمیخته درد دندان بنشاند صمغش را اضطرک خوانند و آن گرم و تر است بواسیر را دفع
کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد و تنهای سودا را نضج دهد و سعال و نزله و زکام و گرفتگی آواز ببرد خواب آرد
بعضی گفته که اضطرک صمغ درخت رومی است و ثمره اش گرم است بدرجهٔ اوّل با اندک خشکی مقوی معده و
قابض است و برگ زیتون هندی را طالیسفر خوانند گرم است بدرجهٔ دوّیم و خشک بسیّم معده را قوّت دهد و
ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود روغنش پوست را نرم کند و از سرمای سرد دلی و سموم نگاه دارد و قولنج
که از آماس و خشکی بود ببرد و روشنی چشم و صداع و سختی گوش و بن دندان را نکوست سدر ثمرهٔ آنرا النبق خوانند
و کنار نیز گویند تازه اش سرد و تر است بدرجهٔ اوّل و خشکش سرد و خشک بهمین پایه و چندانکه بزرگتر بود بهتر باشد
و اگر دانه اش با گلاب آغشته زرع کنند درخت و برگ و ثمره اش همه بوی گل دهد و اگر در عسل آغشته زرع کنند
در شیرینی بهتر باشد برگش بجای خطمی بر سر نهند بن موی سخت کند و بالاش دور گرداند ثمره اش ترشش و هم شیرین
باشد دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی گرداند و طبیعت را بجیب و نرم دارد سفرجل
به را نیز آبی گویند اسم و مسمّی موافق افتاده است و از متمولات است سرد است بدرجهٔ اوّل و خشک بدوّیم یحیی
بن طلحه از پدر روایت کند که رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم یک به بدو داد و فرمود که دونکها یا ابا محمّد فانها تجمّ
الفؤاد و نیز هم از رسول صلعم مرویست که یکی بشکست و قدری بخورد و باقی را بجعفر طیّار داد و گفت کل فانه یصفی
اللون و یحسن الولد به را چون بکار برند آبش کمتر از آن بود که بدست شکنند خاصیتش تشنگی صرف بنشاند و قوّت معده
دهد و مینجواره را خمار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله بر خوردن به مداومت نماید فرزندش فهیم و خوشخوی شود و
اگر شیر در پستان وی بسته شود به را با عسل بپزند و بر وی نهند بگشاید و به را با هر میوهٔ دیگر که در یک جا نهند آن میوهٔ
دیگر بزیان رود و رُب به قابض است اسهال و غثیان را نافع است دانهٔ به قصبة الریه و حرقه را بنشاند سپستان
معروفست و معتدل تلیین سینه را و حلق و شکم را نرم کند و اخلاط سوداوی را براند اما جگر را مضر است سماق معروفست
است و سرد بدرجهٔ اوّل و خشک بسیّم و درخت کوهی است و هیچ درخت خوشتر از آن درخت خزان نیست مجموع الوان
بر اوراقش پیدا شود و ثمره اش تقویت معده و صفرا از امعا و احشا بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید و ثمره و
صمغش بواسیر را مفید است سندروس درخت مشهور است در ملک روم پیدا شود صمغش مانند کهربا ست
ثمره اش گرم و خشک است بدرجهٔ دوّیم و از آن روغنی گیرند دهن الصوالی خوانند چون بجوشد گرداند صرع و بواسیر
و نواسیر و درد دندان و تقویت باه و خفقان را مفید است شاه بلوط معروفست و ثمره اش خشکی کمتر از بلوط است
طبعش گرم است بدرجهٔ اوّل و خشک بدوّیم و دفع زهرها کند و خون رفتن امعا را مفید است صنوبر معروفست

بعضی گفته اند که آنرا درخت نوح خوانند و صنوبر ثمره اوست و بعضی گفته اند که نوح ثمره ایست بولایت روم و گرجستان
بسیار بود و در چوب صنوبر خاصیتی است که تازه اش نیز چون فتیله بروغن سوزد و ثمره اش مانند فندق است آن را
جلغوزه خوانند و حلوا گویند از دود چوبش هوام و سوام و از نشاره اش کیک و پشه بگریزد و با سرکه غرغره کردن درد دندان وعرب
ببرد و برگش جراحت را مفید است ثمره اش اوجاع عصبی را و سرفه و استرخا و نیز گرده را مفید است و قوت باه دهد و خصیها
با نخیره و جوز و خرما و صمغش ریشها را اصلاح آرد **ضرو** مانند درخت بلوط است و ثمره اش مانند فستق برگش بسرخی زند و
چوبش در عمارات بقائی عظیم دارد و ثمره اش اوجاع و سعال و جراحات دهان و خشونت سینه را مفید است صمغش کمکام خوانند
و آن گرم است بدرجه اول و خشک بدوم مانند لادن خوشبو است و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط از قعر بدن بظاهر
پوست افکند **عرعر** آنرا سرو کوهی گویند و قراونه و ابرس خوانند ثمره اش مانند عرور است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد
و آنرا ابهل خوانند و ثمر ابش گرم و خشک است بدرجه سیم دفع کرمی گوش کند و ادرار بول آرد و بچه بیفکند هم بخوردن هم ببوی
دود و هم بخود گرفتن و این معنی را منظوم کرده اند نظم اندرا و بذکر دو ابهل حرف نه ببوی خود اگر بسازی صاف نه بچه مرده را و
بارک را بی توقف برون کند ز شکاف چوبش در عمارات بکار دارند **عشر** بعضی گفته اند که ثمره آنرا حجر مع خوانند و از
لقوحات سبعه است گرم است بدرجه سیم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود و در اوجاع قوبا و ضعف و ریش دهان بچگان و
ضعف امعا و احشا را مفید است و در عجایب المخلوقات گوید که بزمان جاهلیت در عرب هر خانه که خالی بودی چون بسفر رفتی
دو شاخ از آن بهم پیچیده می برفتی و اگر بوقت مراجعت آنرا هم بدان صفت پیچیده یافتی دلیل عفت عیال شمردی
والا بالعکس گمان بردی و بعضی گفته اند که درخت عشر شکرک است **عناب** معروف است بدرجه اول بخشکی و تری مایل
و معتدل برگش در پرورش اطفال بجای مورد بکار برند و در چشم را مفید است ثمره اش خون بنشاند و رخ را جلا
دهد و قبطری گردانند ظهیر الدوله فاریابی گوید شعر چرا هوای لب خون من بجوش آرد اگر نشاندن خون از خواص
عناب است؛ و معده را مضر بود **عود** معروف است و دود چوبش از مشمومات عالیه گرم و خشک است بدرجه
دوم و در جزایر هند و چین میباشد بهترینش قماری مشهور است و از آن بهتر صیفی است نشان آنکه بآب فرو رود و تا
تمام سوختن باید که بوی بر یک حال دهد بویش تفریح دل و تقویت جگر و حواس و قوت اعصاب دهد و فضلهای متعفن
زایل کند و بادها بنشاند و درد پهلو تسکین دهد و شراب عود بادها را زایل گرداند ثمره اش را هریو خوانند و قرنو نیز گویند
دانه اش نیز خوشبو است گرم است بدرجه دوم و بتری و خشکی معتدل و از غلغل کمتر است بوی دهن خوش کند و معده را
نیز قوت هضم دهد **عشبر** اسبجا است و سرد است بدرجه اول و خشک بدوم هر چند فربه تر باشد خوشتر باشد و چوب
در آب صابر باشد درهای حمام و آنچه در نم بود اغلب از آن سازند شاخش در خانه بنهاد و بزند مگس بر وی جمع شوند شکوفه
اش زنان را آرزوی جماع آورد چنانکه حیا و عفت مانع آن نشود و ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال و سکر کند و به تفقل

سستی پیدا شود و برگش زردی لحیه ببرد **فرسکت** تالانک نوعی از شفتالوست تری آن بیشتر است و در خواص قریب
بشفتالوست **فستق** معروفست گرم بدرجهٔ اول و خشک بدویم و در تری چوبش از درختی که در دست زود مشتعل
شود ثمرهٔ اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند و قوت باه و مثانه و بصر دهد و سعال بلغمی را زایل گرداند و سدّه بگشاید
و اثر آبله از چشم ببرد و روغنش باکتحال زرقهٔ چشم زایل کند و دو پوست و استخوانش شپش را بمیراند **فلفل** معروفست
گرم و خشک با اول درجهٔ چهارم و از کرمش باید پیوسته در میان آب بود و ثمرهٔ اش نارسیده دار فلفلست و رسیده فلفل
دار فلفل گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدویم امراض سرد و تر و بادها را نافع بود و شب کوری باکتحال ببرد
و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد فلفل دفع بهق و خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیاده
گرداند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع برگیرد آبستن نشود و بیخ درختش فلفلمویه گویند و بعضی بر آنکه شاخش را باین نام خوانند
نقرس و بادهای سرد را مفید بود **فندق** معروفست گرم و خشک بدرجهٔ اول در عجایب المخلوقات گوید اگر بچوب
فندق دایره در گرد عقرب کشند از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمرهٔ اش قوت باه و دماغ دهد و روغنش کودک
ازرق چشم را سیاه گرداند حاملش از نیش کژدم ایمن بود و پخته و سوخته بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند با عسل
خوردن رفع اسهال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد **فوفل** ثمرهٔ اش سرد و خشک بدرجهٔ دویم
و اورام سخت شده و درد دندان را مفید است **فیلزهرج** گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم ثمرهٔ آن را بعضی
خوانند مانند فلفل است چوبش موی را سخت و قوی گرداند شاخش بسرکه آغالیده سپرز را مفید بود ثمرهٔ اش دفع کلف
و قروح ورد و غشاوهٔ بصر و اواسیر برطوبت کند **قرنفل** شکوفهٔ نارسیدهٔ درختی است گرم و خشک بدرجهٔ سیم
ثمرهٔ اش مانند یاسمین است بوی دهن خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوهٔ آن پاک کند و دفع غثیان گردد
و قوت دماغ دهد و معده و جگر را قوت دهد و چشم را جلا بخشد و آن یک نوعست از دارچینی و از آن که قطعه خوانند
و آن گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و فالج و امراض که مادهٔ اش از اندرون بدن بیرون باید کشید نافع بود و
ادرار بول و حیض کند و خشکی عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی اعصاب ببرد **قصب السکر** نیشکر مصری گویند
تر بود دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند و صمغش روشنی چشم دهد پوست و چوبش داء الثعلب را دفع کند
و بر آنجا موی رویاند و شکوفه اش کرم از گوش بیرون آورد و کژدم گزیده را مفید بود و نباتش معتدلست حلق را
صاف کند و سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و قندش اعتدال بیش از نبات وارد خواص
مذکوره در قند بیشتر است و بدین سبب بدوا استعمال بیش کنند شکرش گرم و تر است بدرجهٔ اول شکم و سینه را
جلا دهد رخ را نیکوست و چندانکه شکر سرخ تر بود گرمیش بیشتر باشد فانیدش از شکر گرم تر است و خشک است
و مسهل و گرده و مثانه را نیکوست **کبابه** ثمرهٔ اش بفلفل ماننده است گرم و خشک است بدرجهٔ دویم سدّه بگشاید

ونزیل یرقان وعسر بول وحیض شود وتشنگی بنشاند گرم زرپه نفع ترین ازین درختهاست و درانبالا ترین آنا قوت
قایم شدن ندارد و در روی زمین یا در درختها بسیار برود وثمره اش بالوانست تا پنجاه وچند نوع گفته اند اگر بیخ اش
بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد واز چند لون بارها درهم بندند وغرس کنند ثمره اش هر خوشه رنگی بود واگر بارها وقتها
درین رز ریزند ثمره سپید وسیاه شود واگر عروقش با خون خرگس یا بزق بیالایند کرم در و نیفتد واگر سرگین در بن درخت
رز ریزند سرها در او نشیند آبی که از وی بچکد وسمه کرم خوانند قطره چند از آن با شراب ضم کرده بخورند مزیل سنگ بود ودفع
جرب کند وادرار حیض وآماس معده را نیکوست ورقش دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم وتر است بدرجه اول چنانکه
دانه اش بزرگتر شحمش بیشتر بود وآنکه تر بود بهتر باشد وسریع الهضم گردد واخلاط فاسد را باسهال بیرون آورده
وتن فربه گرداند واشتهای طعام بیفزاید ومهد قوت باه شود ومنی زیادت کند صمغش سنگ مثانه وگرده پاره گردد و بیرون
آورد وقوبا وجرب را نافع بود ودرد خوردن وی را این قوتها بیشتر باشد انگور در میان جو نهند چنانکه بر سرش نیز جو باشد
مدت دراز تازه ماند مویزش گرم است بدرجه دویم وتر باول دفع بلغم افعی کند وچون با سرکه خورند قاطع علت بواسیر شود
زیاد بن ابی هند گوید که از بهر حضرت رسالت پناه صلعم مویز هدیه آوردند گفت بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب
ویذهب ویطفی الغضب ویرضی الرب ویطیب النکهة ویذهب البلغم ویصفی اللون وآنکه مویز درد وسواد چشم را نافع بود
شرابش را روح خوانده اند کش اشتها فزاید وغم کاهد ودفع زهرها کند وقوت باه دهد ودرین معنی گفته اند نظم هر چه در عالم
منفعت است ؛ نصف او در دماغ عصفور است ؛ وانکه زین هر دو میشود حاصل ؛ در یکی جرعه آب انگور است ؛
ودرون را از اخلاط فاسد پاک گرداند اما کثرت خوردن ومداومت بشراب فراموشی ورعشه وزوال عقل وبطلان
باه وتاریکی چشم وسکته وصرع ومرگ مفاجات آورد نظم اندک او مفید بسیار است ؛ لیک بسیار خوار او خوار است ؛
در بسیاری مضرت اندک نیست ؛ در اندک او منفعتش بسیار است ؛ وسرکه را حضرت رسول صلعم نعم الادام خوانده اند ودر
حقش فرموده نصب علی طرف الدم تقطعه سرد وخشک است بدرجه سیم جرب وسوخته وصداع حار را ونقرس
واستسقا و دفع تشنگی وپاکی دندان را مفید است غوره اش سرد وخشک است بدرجه سیم ماده صفراوی دفع کند وقبض
آرد اما اعصاب را زیان دارد وشرابش گرم وتر است تن را فربه کند وچهره را سرخ کند وبلغم را بگدازد وپیران را موافق باشد
کمثری امرود سرد وخشک است بدرجه دویم وترش را سردی بیش باشد انواع بسیار دارد وشکوفه اش قوت دماغ
دهد ثمره اش تشنگی بنشاند وقوت معده دهد وصفرا ساکن گرداند وکثرت خوردنش قولنج آرد لوز بادام چون در عسل
آغشته زرع کنند ثمره اش خوب وشیرین باشد واگر در اول کودک نابالغ پنج شبانروز آغشته زرع کنند ثمره درست
شکن دهد شیرینش گرم وتر است بدرجه اول تن فربه گرداند وسینه پاک کند ومزیل سعال شود روشنی چشم دهد وادرار بول
ودافع قولنج باشد وسده بگشاید وتلخش گرم وخشک است بدرجه دویم با عسل دفع قولنج کند وحالت النوم سعال

کند پنج عدد از آن پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب خوردن مستی دیر پیدا کند و بادام تر بهتر است
لیمو معروفست و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افعی قوت آن زاید الوصف است فحلب ثمره اش از فندق
کوچکتر است و گرم و خشک بدرجه اول و دهنی گاه را سفید بود و از چوبش عصا سازند بار و گر و هم از آن گیرند آن
باشند شمش زرد آلو سرد و تر است بدرجه دویم و بانواع است و بخلاف دیگر میوها شحم و مغزش ماکول است
و در عجایب المخلوقات گوید از امیر المؤمنین و سرور متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله گفت
ان نبیا من الانبیا بعثه الله تعالی الی قومه فلم یؤمنوا ولو کان لهم عید یجتمعون فیه کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک
الیوم و دعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذه الخشب الیابس ثمرة علی
لون ثیابنا و ثیابهم کانت صفرا فدعا النبی ع فاخضرت و اورقت و اثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه
علی عزم انه یؤمن خرج نواه حلوا و من اکل منه علی عزم انه لا یؤمن خرج نواه مرا اظهار زرد آلو از آن وقت باز است و
سبب خوشی و تلخی مغزش این معنی برگش بغرغره درد دندان نشاند تازه اش تب آرد خشکش دفع تب کند و
بهر دو شکم را نرم کند معده را فاسد آورد و صفرا انگیزد و روغن مغزش گرم و خشکست بدرجه دویم و دفع بواسیر
کند و بادها را زایل گرداند موز معروفست گرم و تر بدرجه اول در هند و مصر میباشد درختش قامتی بیش
بالا نبود و کثرت اغصان دارد برگش مربع طولانی باشد و اغصانش هر یک یک نوبت ثمر دهد ثمره اش
شکل خوشه باقلاست اما بزرگتر از آن و در و یک مغز باشد طعمش بانگور ماند چربی با و یار و معتدل است سوختن
گلو ببرد و قوت باه دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده بندد ناجیل جوز هندی را بعضی راسج خوانند جهت
آنکه در جزیره راسج بسیار است درختش مانند مقل است و ثمره اش گرم است بدرجه دویم و تر باول تازه و کهنه
اش درون پاک کند و منی بفزاید و سوخته اش خواب آرد و روغنش بواسیر کهنه را ببرد و درد پشت و سرین را
دفع کند نارنج معروفست بعضی فارسیان آنرا نارنگ خوانند ظهیر الدوله فاریابی فرموده است بیت
بوی خوش دارد — از رنگ و زرد باد چو نارنج روی خصم :: باد اسرش بریده چو سر کوفته بادرنگ :: اگر نرگس در زیر درخت نارنج
زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود و برگ نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند و نان سیر و پیاز ببرد و بویش
تفریح دل دهد و تقویت دماغ کند ثمره اش خاصیت ترنج دهد روغنش دفع مورچه کند النخل درخت خرما
شجره مبارکست و جز در بلاد اسلام نبود و با آدمی نیک ماننده است بطول و راستی و قد و اسپار و ذکر
وانثی و بوی طلع که بنطفه ماند و شکل طلع که بمشیمه ماند ولیف بموی آدمی ماند و آنکه ماده نیز نزدیک بود فحل نیش خواهد
و آنکه بر یکدیگر عاشق شوند و اینهمه صفات انسانیت و خرما بانواع است و هر یکرا اسمی موسوم است چون
آزاد و ترلی و خارک و جیلان و خوشبو و صیحانی و مختوم و غیر آن نقلست که نخل از فواضل طینت آدم است

که سرشته اند و حدیث نبوی صلوات الله الملک القوی مصداق این تقریر است اکرموا عمتکم النخل فانها
بقیه طینت آدم و ابی جریره از رسول ص من تصبح بسبع تمرات عجوه لم یضره ذلک الیوم سم و لا سحر و قال النبی
روایت کرد العجوة من الجنة و هی شفاء من السم و قال صلی الله علیه و آله ان فی عجوة العالیة شفاء او انها تریاق
اول البکرة و قال ع فی النخیل هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل و درخت عجوه چون بعد از چهل سال
ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا کهتر شناسند نخل را چون با عرعر دشمنی بود و
مجاورت نخل با عرعر سبب عدم ثمره نخل شود و بیخ چوب بلوط در جوار نخل بر زمین فرو برند ثمره نخل زیادت شود و چوبش
اگر درست به پوشمان سازند زود بشکند اما اگر شق کنند و بشکنش به هم بهند سالها بماند ثمره اش گرم است بدرجه
دویم و تر باول لذیذترین میوه هاست و خواص بسیار دهد بویژه منی زیادت کند و تن فربه گرداند و اندام نرم کند
و طبع نجیب دارد و معده را تقویت کند و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو خوردن سپیدتر است اما بسیار
بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد و از نبات ایمن باشد طبعش گرم و خشک است بدرجه دویم تقویت معده د
اما دیرگوار بود و خون را بگیرد و اما هسته خرما سوخته بسرکه و آتش آنرا کشته اکتحال کردن امراض چشم را مفید بود و
نخل همچون کرم بسیار فایده است از و انواع چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و لیف و صمغ و سرکه
و غیر آن نسرین نوعی بود از گل و از مشمومات است صحرائی و بستانی میباشد خار ندارد گرم و لطیف است
بوستانی گرمتر باشد و درد دندان و اوجاع رحم نشاند و صحرائی صداع و فواق را تسکین دهد و سوفار لیمو
بطعم و رنگ قلقل مانند است و شکل بعدس گرم و خشک است تا آخر درجه دویم بول و حیض را ادرار کند
و طبع را نرم کند و فضلات صفراوی و سوداوی براند برگش سوخته مرهم کنند شفا دهد و بخور دادن و ضماد کردن
درد سرین و عرق النسا زایل گرداند ورد گل بالواست و از مشمومات عالیه غنچه اش را عرب برعومه گویند
بسیار برگ را مضعف خوانند درین ولایتها بچهار رنگ سرخ عرب آنرا احوجم و سفید و زرد را و غاط خوانند و ورد نکرا
ورس خوانند و در جزایر بحر چین بیرون ازین همه رنگی هست اما نهالش از آنجا بدین ولایت نتوان آورد که خشک میشود
و نمناک داشتن فایده نمیدهد و اگر بوقت نقل این سیر با نهالش زرع کنند از گل خوشبوتر میباشد طبع گل سرد
است بدرجه اول و خشک بدویم دفع رد و صداع و غش کند و نور چشم و قوت معده افزاید بویش گرم و خشک مزاجان را
عطسه آورد و جعل و دیگر هوام را که از عفونات متولد باشند بمیراند گلاب درد سر و صفرا بنشاند گل را با موز بوزرند
ریشهای مقعد را مفید بود و این خواص گل سرخ است و دیگرها را اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره است
ازالور و قراونه الکلیس خوانند سرد و خشک است و قابض است صفرا بنشاند تا چون گلش بهتر از ثمره است
اکثر آنرا نگه دارند و نگذارند که ثمره شود و در سماق ثمره اش بکجید مانند است و گرم و خشک است بدرجه دویم و در این

باشد بعضی گویند که از تخم است اما بهمه قولی در یکسال بکارند چند سال ثمره دهد کلف ولمش با صلاح آورد و اوجاع
کلیه و مثانه را مفید است و قواق ثمره اش بشکل مانند آدمی است بجزایر چین باشد چون باد بر برگش وزد آواز
وقواق دهد بدین نام مشهور شده و آن جزایر نیز بدین نام میخوانند یا سماین معروفست و او نیز نوعی از گل و از مشموماتست
بعضی عرب آنرا سمسق خوانند و کلش سفید و زرد و ارغوانی میباشد گرم و خشک است بدرجهٔ سیم تازه و کهنهٔ او
کلف ببرد و صداع بلغمی بنشاند و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفید است والله اعلم بالصواب

صورت دوم در ذکر اشجار آزاد و غیر مثمر

واگرچه بعضی از آن را ثمر و مانند آن تخمی میباشد اما چون ثمره نیست که خوردن را شاید و در مداوی با حیانا در کار میدارند
آنها را نیز از حساب آزاد شمرند و سرو آزاد مشهور است و جوز سرو ثمرهٔ اوست از آن شصت و شش نوع ثبت گردانیم
اراک از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان را سخت کند و بوی دهن خوش کند ارجوان ارغوان مشهور
است گلش رنگ خوب دارد سرد است صفرا را حبس کند اسحل درخت بادیه ایست ام مغیلان درخت بادیهٔ
بسیار خوار است بخورش بدن را خوشبو کند و تن لوره ببرد و صمغش را صمغ عربی خوانند تیزی ادویهٔ حاره بشکند و سحج امعا
را مفید است و آواز صافی کرداند و معده را قوت دهد انزروت کوشد و صمغ درختی است پرخار که در جبال فارس و
ترکستان میباشد گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم چون بشیر خر سرشته دهد رمد را نیک بود و مایه رود و جراحات را
لحام کند و گوشت عفن شده را بخورد و ماده بد از چشم دفع کند و خلط بلغمی براند و ضماد کردن آزار بار را نیکوست بان درختی
کوتاه است و شکوفه اش مایهٔ عرق بید طبعش سرد و تر است بدرجهٔ دوم قوت دل دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد بشامه
درختی بادیه ایست شوحت درختی بزرگ کوهیست در جبال روم میباشد و قطران از و گیرند و آن نمی است که در آن
درخت میباشد و بعضی گفته اند که قطران روغن درخت شیرین گرم و خشک بدرجهٔ اول و چهارم و گوشت مردکان را
از بریدن باز دارد و بچه را در رحم بکشد و بیرون آورد و چون با پنبه در دندان گیرند درد بنشاند و جراحات تازه را مفید
بود و چون بسر که آغشته در دندان را نگه دست صمغش سعال مزمن را زایل کند ریم و چوبش بر داء الثعلب نهند موی برویاند
بخور قطران قوت نور باصره دهد جاوشیر صمغ درختی است که بلغم نشود و مانند قنا کرمست بدرجهٔ سیم و خشک
بدوم اوجاع رحم را که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج سرد را بگشاید و خلط خام را اسهال کند و عرق النسا
و درد سرین و پهلو را نافع بود و عسر البول باز دارد حما ماکرم و خشکست بدرجهٔ سیم معده و جگر را قوت دهد و بادها
بشکند و ضماد کردن تسکین آماس کند خدنگ تیر را از چوب او سازند درخت بزرگست خلاف بید مشهور است بعضی وخوابآورد
عرب آنرا صفصاف خوانند و از بید نوعی است خسرو دار که بید خولنجان از و گیرند و آن گرم و خشک است و بادها بشکند و طعام
هضم کند و بوی دهن خوش گرداند برگ بید سرد و تر است بدرجهٔ دوم قوت دماغ دهد و صداع بنشاند تا کنیده را برسرش

بجوا باشد شفا دهد و نوعی دیگر را از بید مثال گویند و در عمارات بکار برند خیزران چوبی بود جاندار نبات است چوگان سازند صمغش
شیرخشت است خاصیتش ترنگبین با هندوانه است بلکه اقوی است دارشیشعان درختی بزرگ بسیار خار است طبعش گرم
و خشک بدرجه دویم شاخش در آبی نهند که در دهن نگاه دارند همه دندانهای جنبان را جمع سازند امراض لثه و دندان را نافع عسر البول
و عسر الولاده و ریشهای عفن شده و گشادگی بول و تسکین بادها و معده و اسهال را مفید است و اگر زن بخود برگیرد بچه
بیندازد دردار قزاوند و زوخوانند درختی بزرگ است ثمره اش مانند ظرفی پر پشه باشد نارسیده اش سرخ را جلا دهد
و با سرکه ضماد کرده برص زایل گرداند و جراحات فاسده را باصلاح آورده و قوت استخوانهای شکسته شده دهد تا
که استخوانهای شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشک است بدرجه دویم و فالج و شکسته و لقوه و سستی اعضا
و اسهال را مفید است دلب چنار بزرگترین درختهاست و دراز عمرترین و در طول عمرش گفته اند بیت آورده اند
چناری کدو بنی بر رست و بر دوید بر وی بر بیست روز پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست سال من افزون
تر از دویست گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام با من بگو کسالت تو از برای چیست داد پاسخ چنار خوشا کرد
کدو امروز با توام نه دوستی نه داوری است فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست
طول زمان میان درخت چنار پوسیده گردد و آن از پوست آب خورد و بوی برگش عفونت هوا و تخوشی مبدل گرداند
و بعضی اکابر گویند دود و پوستش از بویش اقوی است و قشرش با سرکه جوشانیده درد دندان را مفید است طبعش سرد و خشک است
بدرجه اول دقلقو چوبش تازیانه و امثال آن سازند و از درخت بیشه النیست چوبش در عمارات بکار برند
و تخم درخت بادبید است رند تخمش حیلهنک خوانند و آن گرم و خشک است بدرجه سیم قی و اسهال آرد و شربتی
از آن زیاده از دو دانگ نشاید زریره آب برگش بول بسته را بگشاید و زهرهای هوام را دفع کند و عرق النسا ببرد و آنرا بوی خوش است
و حیض براند و خون بسته از مثانه فرو آورد زمره بجز اینچنین میباشد برگش به برگ عدس ماند صرع را مفید
است ساج معروفست بعمارات بکار برند و آنرا بقای عظیم بود و هزار سال بماند زیرا که در عمارات کسری بکار برده
اند و هنوز برقرار است و هیچ خلل نیافته بتخصیص کشتی از آن سازند جهت آنکه بوزن سبک است و بقوت تمام است سرو
معروفست سواره و پیاده میباشد و اگر چه آزاد گفته اند ثمره دارد و مثل جوز آنرا جوز السرو خوانند گرم است بدرجه
اول و خشک بدویم قوت اعصاب دهد و بادفتق را مفید است و دود چوبش پشه را بگریزاند برگش در شراب
بجوز و عسر البول هند مفید بود و درد دندان بنشاند و بوی دهن خوش کند آب برگش جراحات را صحت دهد و درخت
سرو از قوت حرارت در زمستان نیز سبز و تری میباشد سکبینج صمغ درختی است گرم و خشک بدرجه دویم نشان
آبله از چشم ببرد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند و رعشه بارد و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد سلم درختی
است سلیخه پوست درختی مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر آرد سمره

درختی با دیه است در اشعار عرب ذکرش بسیار کرده اند و عرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی بپرسند که مستحق جواب نبود
گویند که خاصیت السمره دارند سیاه ازان صمغ درختی است سرد بدرجهٔ دوم و خشک بسیم حیض را از بسیاری رفتن باز قرار دارد
و بیخ دندان قوی سازد شمشاد معروفست چوبش در عمارات بکار برند بتخصیص شانه از آن سازند صمغ درختیست نامی گویند درختی
است و دارو بیکار دارند خون از گلو برآمدن و اسهال رفتن [illegible] ازان بنیت در رعاف و جراحات و قی و اورام را
مفید است و با خود داشتن دفع چشم بد کند صندل معروفست و از مشمومات بعضی فارسیان آن را چندل خوانند
بزبان هند طلب باشد چوبش سرخ و سفید و بهترینش سپیدی که بزردی زند طبعش سرد و خشک است بدرجهٔ دوم بگلاب
سحق کرده دفع صداع و خفقان حمیات کند و معده را قوت دهد و آماس را بنشاند ضال درختی است در بادیه
ذکرش در اشعار بسیار آید طبرخون درختی بیت المقدس [illegible] گوید که بجبال فرغانه بسیار باشد طرفا گز است سرد است بدرجهٔ اول
و خشک بدوم در ولایات سرد بسیار [illegible] آدمی نیکو زود و در گرمسیر سخت بلند میشود و [illegible] چنانکه درستونش بکار باغ
و دولاب می باشد اثر آبی که [illegible] سخت شده نافع بود و درد دندان بنشاند و بآب پخته در [illegible] بادی
کهن از رحم اخراج کند ثمرهٔ آن را عذبا روح خوانند سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم اسهال کهنه را باز دارد و درد
دندان و ادرار حیض و اوجاع طحال را مفید است برگش بلرزه و درد دندان را سود و دستش زکام و جدری را و رباوش
قروح [illegible] را مفید است عصفر شکوفه البیت گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم با سرکه سائیده بر [illegible] طلا کنند شفا
و بد و ریش دهن ببرد عوسج [illegible] برگش با [illegible] دافع جرب بود و عرب سفید را بعضی عرب عشام خوانند چوبش
بعمارات بکار برند و [illegible] خضاب را مفید است برگش جراحات تازه را باصلاح آرد صمغش دفع تاریکی چشم کند
غنم درختی با دیه است غار و [illegible] عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم ادرار بول و حیض کند و یرقان
ببرد و جگر را پاک کند و چون بگردن کودکان بیندند دفع صرع کند و لقوه و کابوس را مفید است شربتش مثقال از پانزده
دانه نباید خوردن فرفیون [illegible] برگ درخت و [illegible] صمغ است گرم و خشک بدرجهٔ چهارم فالج و جدری را مفید
است و بلغم لزج را از امعاء و مفاصل بیرون آورد فاقله گرم و خشک است بدرجهٔ دوم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند
و اوجاع جگر و فتح سده را مفید است قتاد کون خار شتری است صمغش کتیرا است و گرم و تر و سعال و قروح ریه را
مفید است و آواز صافی کند و قبض آرد و این دلیل روشن است بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال از طبیعت بودی
با اینکه کتیرا مسهل بودی بعضی گوین بلند باشد چنانکه سایه دهد و من در جابلق دیدم چنانکه سرو [illegible] نمی شکست
و بعضی [illegible] بود و آن را عاشق با لست خوانند قصب نی با انواع است و یک نوعش شکر در بابت ثمر آید و دیگر قصب
الذریره گرم و خشک است بدرجهٔ دوم [illegible] جلا دهد خون از سینه و سعال زایل کند و چون با عسل نیم گرم خورند
دفع [illegible] کند نوعی دیگر قصب السهم و نوعی دیگر قصب الفیل [illegible] هند [illegible] است [illegible] طباشیر است و آن

سرد است بدرجهٔ دویم و خشک بسیم خفقان و اورام چشم را مفید است و قوت دل دهد صفرا و تشنگی و ریش دهن و غشی را سود
و ضعف معده را نیکوست نوعی دیگر قصب المشهور همه جای هست آبش با پیاز خوردن دفع ادرار و جماع مسهل و حابس البول
کند کاج بقولی درخت صنوبر است کافور معرب و فنست سرد و خشک بدرجهٔ سیم چون درخت چنار بزرگ میباشد
و صمغ او کافور است و از مشموماتست عوام گویند که از جهت خنکی کافور در کرباخود را در آن درخت پیچد و مردم بدان شناسای
درخت کافور گردند و کافور بخود از چوب بیرون می آید و بهترین آنست و بعضی چون چوبش بشکنند از آن فرو ریزد آنرا
مرتبهٔ وسط بود و بعضی چوبش جوش دهند و از آن کافور گیرند در مرتبهٔ ادنی باشد و از کافورها جی ناقیصوری
نیکوست و معمول را قیمت زیاده بود خاصیتش صداع حاره و رعاف و آبلهٔ چشم بنشاند و مزیل قوت باه شود و گوشت
مردگان خشک کرداند و از ریزیدن باز دارد و دافع زهرهای گرم شود کرکان چوب تیر از آن سازند مانند خدنگ است
کند ور گرم و خشک است بدرجهٔ دویم قوت دل دهد و باد بنشاند و ضعف معده و سرد و ریش امعا و آمدن خون
و اسهال کهنه و آبلهٔ چشم و شقاق را نافع بود و با بیه بط دفع سوختگی آتش کند کنبل درختی است بادیه الاعنبه
درختی کوهیست گرم و خشک بدرجهٔ سیم آب برگش سخت عظیم است و قی آرد و بوی خوش دارد و شکوفه اش را اکسیر
انگبین بخورد عسلش مضر بود و اگر از آن درخت چیزی در آب افکنند ماهیان همه بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب
افتند چنانکه مردم ایشان را بدست صید کنند لسان درختی بسیار خار است با لاتی قدش بود و برگش بزرگ بود
مانند صمغش گویند کندر است و آن روشنی باصره و امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید است
لسان العصافیر و آن گویند تخم برگش قروح را باصلاح آرد و خفقان برد و قوت باه دهد تخمش لسان العصافیر
است و آن گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بلغم را بگدازد و اعصاب را سخت کند ماميران گرم و خشک است
بدرجهٔ چهارم سفیدی چشم را ببرد و ناخن فاسد شده با قرار اول برد مرخ و عفار دو درخت بادیه است که چون شاخهایش
برهم زنند از آن آتش بیرون آید و هر دو شاخ را بسوزاند مصطکی صمغ درختی است گرم و خشک بدرجهٔ دویم
معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون برآمدن را دفع کند و گونه روی نیکو و بوی دهن خوش کرداند
مقل آنرا دم نیز خوانند بوقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هسته خرما می نشاندند و معجزا و بار ور شد ابوجهل گفت که من نیز
همین معنی را میکنم هسته چند بنشاند درخت مقل برآمد اهل فرس آنرا زرغنج خوانند ورم بها و داماگردن و خنازیر و بواسیر را
مفید است طبعش معتدلست بگرمی و تری مایل نارون درختی بسیار سایه دار است همیشه جوان بزمستان و تابستان یکی
باشد برگش برگ بید ماند و چارچوگان چوب دستی از و سازند و از ریشه های وی آنکه تراشند خلال کنند
نشکل در تخوم هر دانه که در زمین از آثاری که در ما قبل ذکر رفت پیدا شده در هنگام معین
فادر بیچون و صانع کن فیکون آن را قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آن آثار طبیعه

دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام ازکیا در عجایب المخلوقات اشکال و طبایع و خواص آن متحیر شود و از ضبط
فواید آن عاجز آید و در عرصهٔ یک زمین انواع مختلفه هر یک بشکل و رنگی و لونی عرضه نماید تا کمال قدرت خالق تعالی
و تقدس مقرر و محقق و مبرهن گردد و کلام مجید ازین معنی خبر میدهد فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها
و هو علی کل شیء قدیر حکما در فرق شجره و نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هرچه قایم تواند بود و ایستاد شجر است و
هرچه بروی زمین رود نجوم و نشانشان از کلام مجید که آدم را فرمود و لا تقربا هذه الشجرة آیه گندم را شجره خوانده و بعضی
گفته اند که مراد از آن شجره انجیر است چنانکه از تقربا خوردن و فرق میان شجره و نجوم آنکه هرچه ساقش و شاخ او چند
سال برقرار ماند و ثمره و اوراقش همه سال نو شود شجر است و آنچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و شاخش هر ساله از نو
رویند و کی کند نجوم است و این قول مناسب تر مینماید و حضرت باری تعالی داند و ما ذکر بعضی از نجوم که ضمیر کسیر برکت انتفاع
بتوان کرد در سبیل حروف بر چهار صنفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی اول اغذیه هرچه
همه روزه بدفع جوع مضرت نرسد و از و خلط حاصل آید که بدل ما یتحلل جزو بدن گردد و هرچند از خاصیت دوائی خالی نماند
آنرا از غذا اشمارند از آن شصت و یک را یاد کنیم ارزن برنج گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم دانه مبارکست
با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت رسول ص مرویست که الارز مغنی مداومت بر اکلش بر و شی رخ و فربهی تن
و دیدن خوابهای نیکو آرد و پوستش در روی زبان و دهان پیدا کند اسفاناج معروفست سرد و تر بدرجهٔ دویم صداع
و درد پشت و سوی را مفید است تخمش اوجاع دل و تب زایل کند و زیادت از یکدرم نباید خورد بادنجان معروفست
گرم و خشک بدرجهٔ دویم بعضی گفته اند که سرد و خشک است و بعضی عرب آنرا الکهکب خوانند و ضعف معده را
مفید است مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و سده بند و رنگ روی بریان برد و جذام و بواسیر
و سرطان آورد باقلا معروفست بعضی آنرا فول و باقلا نیز خوانند سرد و تر است بدرجهٔ اول و خشکش سرد و خشک تازه اش
بهمین پایه نظر دارد و غم افزاید و در آرد آن قلعی سحق کرده و بآفتاب خشک گردانیده خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم
دهد و خواب آشفته نماید و اگر مرغ خانگی تخم روز از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زر بالکوک مالند موی بروید و
بهق و کلف و کدورات رخ ببرد و ریشهای اعضا و سرفه بغضها و آماس خایه ببرد و چهره را جلا دهد بزر الکتان بزرگ گرم و تر است
بدرجهٔ اول و در رطوبات و یبوست معتدل و امراض حاره و سرفه را مفید است و دودش زکام بنشاند و درد را ساکن کند
و چون با نطرون با ریشه کلف و برص را ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه با فراط دهد و کتان پوستش متغم است
و امراض حاره را مفید است بصل پیاز گرم است بدرجهٔ سیم و تر بدرجهٔ دویم اگر تخمش پوست کنده و زرع کرده ببرند
و بد و شیرین آنش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید و اگر هفت روز ناشتا نیز ناشتا خورند منی با فراط افزاید
و دفع خفقان کند و اگر قطره چند آب پیاز در گوشش چکانند طرشش ببرد خوردن جوشش با خود داشتن دفع باد سموم

کند و کلفش را سرخ گرداند و خون فاسد را از منافذ بدن بیرون برد و بواسیر را زایل کند و دافع داء العین شود و قوت باه
دهد و چون با روغن شیرج خورند با سور سرد و تخمش سفیدی چشم و بهق را زایل کند و بر جای داء الثعلب موی رویاند بطیخ
خربزه سرد و تر است بدرجهٔ دویم و چندانکه شیرین بیش بود سرد و تر کمتر باشد و بعضی گویند که گرم و تر است اگر تخمش در
عسل و شیر آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد و اهل خوارزم چنین می کنند تا چنان شیرین پیدا شده اما بوقت
زرع باید که زن حایض در آنجا نگذرد و الا طعم خربزه بریان رود و سر خر در پالیز آویختن ثمره زود رساند و چشم بد و آفات
از پالیز باز دارد و اگر کرم در پالیز افتد از آن کرمان چندی را در آب جوشانیده آن آب در پالیز پاشند دیگر
کرمان نمیرند و در آن سال کرمان در پالیز نیفتند از ابی هریره مرویست که حضرت پیغمبر خربزه و خرما دوست
داشتی و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کنند که تفکهوا البطیخ وعضوا منه فان ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة
الجنة من اکل من البطیخ لقمة کتب الله تعالی الف حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع الف درجة و در این چند
سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرده نور از آن بر آمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانه روز از آن خربزه
نور پیدا بود و مردم بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه درون و بیرون از غشوات پاک کند
و قوت شامه دهد و مجاری آن پاک گرداند و زود هضم شود و زود در عروق رود و هر خلطی که در معده بود و قتیکه آن شود
و از اخلاط پاک کرده خلطی نیک انگیزد و بوی دهن خوش گرداند و تشنگی نشاند و بهق و کلف ببرد کالوک آن را
عرب صبعش خوانند نوعی است از خربزه عرب لفاح و عجم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است تخم حنظل سهالی
باورنکبویه بستانی است گرم و خشک بدرجهٔ دویم و کرم شکم و حب القرع را مفید است فوم سیر گرم و خشک است
بدرجهٔ سیم اگر در ایامی که قمر در تحت الارض باشد زرع کنند بویش ناخوش بود دفع بلغم و کرم معده و فتح سده را
مفید است چون با عسل کوفته بر گزیدگی هوام گزنده نهند درد بنشاند و زهر بیرون افکند و در دفع ثالیل جلای سرخ
دهد و بهق و کلف ببرد و ناشتا خوردن دفع زهر کند بخته دفع سعال مزمن کند دانه اش دو پاره کرده بر چشم مار
گزیده نهند زهر بیرون آورد و سیر کوفته با عسل آمیخته بدختری دهند تا بخورد و بعد از دو ساعت اگر بوی آن از دهن او آید
بکر باشد و اگر نه ثیبه و بخارات ناخوش که در واپذیرد و بعد از دست اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته با روغن زیت
آمیخته بر سر نهند موی بر سر بسیار رویاند و جعد سازد جاورس معروف است بعضی عرب آنرا دخن خوانند دانه اش
بسیار بقاست و بدین سبب بر قلاع و خایه سازند طبعش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم و درد را بنشاند
و امساک طبع کند جرجیر کالکلیج از بقولست بعضی عرب آنرا ابهقان خوانند گرمست بدرجهٔ اول و بعضی گفته اند گرم بدویم
و تر باول و اصل المنبت برگش برگ توت مانند است و در هر بوستانی که زرع کنند آفت از ثمره او باز دارد و از امیر المؤمنین
علی علیه السلام مرویست که من اکل جرجیرا و بات یتردد او الجذام فی خوفه آنرا کوفته و بیخ درخت انار بر ریش مالند ثمره اش

شیرین کرده و کوفته آنرا بر کلف طلا کنند کلف ببرد با زهرهٔ گاو آمیخته رنگ رخ با قرار اوّل آورد و با عسل قوّت باه بیفزاید
و با شکر و روغن بادام خوردن مایهٔ دوستی شود امّا صداع را مضرّ است جاذره گرم است بدرجهٔ دوّیم و تر بدرجهٔ اوّل
خام خوردن قوّت نفوظ دهد و بروغن پخته در کمرگاه بکشایند و مقوّی مثانه شود و در آب پخته تخصیص با آب عسل
منی بیفزاید و اگر هر روز پنج درم بناشتا بخورد دنبک مؤثّر بود و آن بهترین جماعست پیران را تخمش پخته مرده را از شکم
بیفکند جمار نسر سرد و خشک است بدرجهٔ دوّیم شیر بلش بهتر بود و معده را قوّت دهد امّا سینه و گلو را مضرّ بود و گژدم
گزیده را نافع است حبّ الوساد سپندان عاده گرم و خشک است شهوت طعام آرد و قوّت باه دهد و
بدین سبب او را شب خیزک خوانند حرشف کنگر گرم و خشک است بدرجهٔ دوّیم داء الثّعلب و گشادن بول
و تقویت باه و دفع شپش و سبوسه را مفید است صمغش غثیان قوی آرد و بلغم و سودا براند حرف سپندا کنده گرم
و خشک است بدرجهٔ سیّم ذهن و ذکا و قوّت باه زیادت کند و آبش بن موی سخت گرداند و جمیع بیماری زوجرب و عرق النّسا
و قوبا و لقضیح و لهار را مفید است دودش هوام را بگریزاند حلبه شنبلید گرم و خشکست بدرجهٔ اوّل آفت ارتقول باز
دارد و آواز صافی کند و عسر الولاده را رهائی دهد و قوّت باه نیک بود و نقطهٔ سرخ که بر سر سپیدی چشم بود ببرد و روغنش
با بوره موی بیفزاید و نشان قروح ببرد و صفای رخ دهد حماص ترنجک سرد و خشک است بدرجهٔ دوّیم تشنگی
و صفرا بنشاند امّا اعصاب را مضرّ بود و تخمش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا یابد و عصاره اش یرقان را ببرد حمص
نخود گرم و تر است بدرجهٔ اوّل رنگ رخ و آواز صافی کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوّت باه دهد
حنطه گندم و بعضی عرب دوم بر و قمح و سمرا خوانند و از آن جنسی است عرب مبارکه و عجم برنج گویند زود تر از دیگر
گندمها پخته شود طبع گندم عموماً گرم و تر است بدرجهٔ اوّل و بهترین اغذیه است و هر چند نان با کثر بود دیر گوار و دو امّا نانها
که بروغن بسرشتند بهترین آنکه بروغن جوز باشد و نیز آنکه بروغن گاو باشد از کعب الاخبار مرویست که چون آدم از بهشت
بزمین آمد میکائیل ع دانه چند از گندم بدو آورد و گفت که رزق تو و فرزندانت ازین خواهد بود و او را زرع کردن و درودن
و حصاد و از کاه بر آوردن و آرد کردن و نان پختن آن بیاموخت و آن هر یک دانه چون بیضهٔ شتر مرغی بود و چون بنی آدم
طریق کفر سپردند آن دانه بتدریج کوچک میشد و در عهد نوح ع مثل خایهٔ غاز و در زمان ابراهیم ع مانند خایهٔ مرغ و در
زمان موسی ع شبیه خایهٔ کبوتر و بایّام عیسی ع بقدر بیضهٔ گنجشکی و بعهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانند نخود و بمرتبه
الکنون اگرچه ما درین ولایت طریق اسلام میسپریم امّا چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصّریم بدین
قدر که می بینیم مؤلّف این کتاب که بدین دلیل این ندکانی که ما داریم عجب اگر تا باندک زمانی تا بقدر خشخاش نیاید نعوذ
بالله من غضب الله بوقت زرع اگر دانه در میان سر افتد زرع ریع نیکو دهد خوردنش تنقیهٔ رخ و تن فربه گرداند
و قوّت باه افزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه ببرد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن نفخ

دل کند نشاسته آنچه نیکوتر بود سرد و خشک است و چند آنکه سفیدتر بود و نیکوتر بود تیزی صفرا بنشاند و سیلان
خون کند و تشنگی بنشاند و آنچه از گندم پخته کنند بهترین همه باشد و از گندم نوعی است که گورگندم خوانند کلیچه از آن پزند و ده رطل
عسل و سی رطل آب بهم زنند و سر و تنش بپوشانند در روز بیشتر با پای شود که تن فربه کند و موی بیفزاید و دیگر گندم رومی است
آنرا چندروش خوانند همان قوت گندم دارد و در ولزوجت بیشتر است خردل معروف است بعضی پارسیان
آنرا اسپندان خوانند و بعضی عرب شاب گویند گرم و خشک است باول درجه چهارم رنگ رخ پاک کند و خون
مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع مهلات معده و تب ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا
کند و عصاره آبش در گوش و دندان چکانند درد را مفید است و هضم تیز کند و اشتهای طعام آورد و دودش هوام را
بگریزاند و بیخ آنرا دار الشعان گویند حس کاهو سرد و تر است بدرجه دویم چون برگهای سفلانی او بکنند طعم برگهای
فوقانی بیشتر بود و تشنگی بنشاند و ترطیب دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان نقل کردن اثر مستی دیر پیدا شود
آثار روشنی چشم و قوت باه را مضر است زنان چون با سرکه خورند آرزوی مردم کم کنند و تخمش کوفته دفع زهر کژدم کند
خشخاش کوکنار سرد و خشک است بدرجه سیم سفید و سیاه میباشد سفیدش سعال را مفید است و منی را
زیادت کند و سیاهش خواب را غلبه کند تخمش نشان قروح را ببرد و عصاره آبش از آن مصری افیون خوانند سرد
است بدرجه چهارم و تر بدرجه دویم همه دردی بنشاند خاصه آماسهای حاره سوزنده و آرام چشم و درد سر را مفید است
و آن مخدر است و خواب آرد و از آن بقدر حدسی بیش نشاید خورد اما مزیل تیزی فهم بود و بسیارش قاتل بود
خطمی معروف است و بعضی عرب آنرا حلیان و خرطمان نیز گویند سینه و شش و سعال را نافع بود درازیانج بادیان
گرم است بدرجه دویم و خشک باول صحرائی و بستانی میباشد باد را بنشاند و منع نزول آب و حمیات کهنه
کند و روشنی چشم دهد و شیر زنان بیفزاید بوی تازه اش هوام را بگریزاند ریباس ریواج سرد و خشک است
بدرجه دویم از تاثیر رعد و برق بر سر سنگ میروید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غثیان را مفید است قوت
معده و روشنی چشم دهد و اشتها آورد و آنچه در چین میباشد ریوند است و آن ریوند گرم و خشک است بدرجه اول امراض
جگر و سپرز و امعاء خون برآمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفید است
زرت ارزن نوعی است از گاورس و خشکی آنرا بیشتر و در خواص قوت جاورس عرب آنرا الجیل الزر خوانند گرم و
خشک است و هضم طعام کند و قوت باه دهد و اشکم سخت کند سماق بعضی آن را قطف و خراسانیان و قراونه
سلم خوانند سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دویم طبع را نرم کند تخمش یرقان را نافع بود و قی و اسهال آورد
سلق چغندر سرد و خشک است بدرجه اول و آبش گرم و خشک است بهمین پایه داء الثعلب و کلف و زنگ روی را مفید است
و عصاره آبش شپش را بکشد و بالای سرش دراز کند و در ولایت تبریز بزرگ میباشد که دو عدد آن همیه شوآری کشند

سمسم کنجد گرم و تر است بدرجهٔ اوّل برگ و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و درد حیض را مفید است و چون
با خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی زیاد کند شبت شویت گرم و خشک است بدرجهٔ دوم
خوردن مربی بباشد خوردن تاریکی چشم را ببرد و مربی خواب آرد و بواسیر و درد دل و فواق و امتلای و امراض رحم سرد امّا
مادهٔ منی کم کند شعیر جو سرد و خشک است بدرجهٔ اوّل با گرم مزاجان و جوانان موافق تر از سرد مزاجان و پیران و زنان
بود قوت غذا دادن او بدن را کمتر است از گندم از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام مرویست انّ الله تعالی خلق
الشعیر من الحنظل بسبب آنکه چون میکائیل گندم از بهشت پیش آدم آورد تا زرع کند پارهٔ از آن آدم در دست گرفت
و پارهٔ حوّا آنچه در دست آدم بود ثمرهٔ گندم داد و آنچه بر دست حوّا بود ثمرهٔ جو داد آشش جو لطیف ترین اغذیه
است و در تمامت امراض مفید است بو ثره کلف و جرب و نقرس زایل کند پست جو دفع اسهال صفراوی کند
امّا نفاخ بود شلجم شلغم بعضی عرب لفت خوانند گرم است بدرجهٔ دویم و تر باوّل تخمش اگر با تخم کرنب سیاه
آمیخته زرع کنند شلغم کرنب دهد و تخم کرنب با عسل در آب جو آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش بر سینه
و گلو را نرم کند و منی را بیفزاید و گرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را مفید است شهدانج معروف است
صحرائی و بستانی میباشد بستانی را برگش نیکست و آن مخدر بود و بسیارش مجفف و اگر شکوفه سیاه و سرخ بود البته
نشاید خوردن و چون سپید بود سرد و خشک است بدرجهٔ سیّم اوجاع حاره و ضربان و نزله و رفتن خون را مفید است و تاریکی
چشم و نقصان منی و لاغری تن آورد و روغن شه دانه درد چشم را ببرد و پوست چوبش قبا است تحلیل بادها کند و صحرائی
را در ثمره و تنبلی است عصارهٔ آن طلای اورام حاره و اوجاع گوش را مفید است شونیز معروفست بعضی فارسیان
آنرا بزغنج خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سیّم در آب آغشته در خانه بپاشند کیک بمیرد و اگر با قلقند یا ربود ریشه را بمیراند
و با صابون سحق کرده جلای رخ دهد و کلف ببرد و امراض ثالیل و بهق و برص و زکام و درد دندان را مفید است
بویش هوام را بگریزاند و در مصابیح آمده و قال ابو هریره سمعت عن رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول فی الحبّة السوداء
الشفاء من کل داء الّا من السّام قال ابن الشهاب السّام الموت و الحبّة السّوداء الشونیز طرثوث اشتر غاز
گرم و خشک است بدرجهٔ سیّم و سرکه پرورده تب ربع زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آرد و بادها
و دماغ را مضر است صمغ آنرا اوشق گویند و فارسیان وشک و قزاونه وشه خوانند و بعضی کجم گویند گرم است بدرجهٔ
دویم و آماسهای سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل دهد و همه ریشهای تن را نافع بود و عسر الولاده و ضیق
النفس را مفید است و بول و حیض را براند طرخون گرم و خشک است بدرجهٔ دویم درد گلو آرد و درد دهن سده
گوشش عاقرقرحا میخوانند و دارو هم می آید عدس مرجو سرد است بدرجهٔ اوّل و بدرجهٔ دویم خشک دیر گوارا بود و بد غذا
سبب سده باشد و تاریکی چشم آرد و نقرس را مفید است با نبات ضم کرده رخ را جلا دهد و نشانها ببرد و طری گرداند و دست بر کلفش

جذام آورد و با سرکه بجهت شقوق را که از سرما پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول باز دارد و آبش خناق را مفید است **فجل** ترب
و خشک است بدرجه دویم مداومت بر اکلش معده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و بر جای داء الثعلب و داء
الحیه موی رویاند اما آواز بریان آورد و شپش در جامه پیدا کند و درد سر و دندان و چشم آورد و عصاره اش قی آرد و کژدم را
بمیراند و کلف از رخ ببرد و ثآلیل از بیخ بر کند و زردی بشره را بسرخی مبدل گرداند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد **فجل هندی**

و برگش نور بصر افزاید

سرد و تر است چندانکه شیرین و آبدارتر بود بهتر است و بیماریهای حاره مفید است اما غذا را از هضم باز دارد و در مصر
بغایت بزرگ و شیرین میباشد و درین ملک و دار ان نیکوست اثر اشقیقی خوانند **فرفخ** و بدان آسا بعضی
عرب بقلة الحمقا و رجله نیز خوانند سرد است بدرجه سیم و تر بدرجه دویم حرارت و تشنگی را مفید است اگر در زیر فراش
نهند و بر وی خسبند از احتلام امان دهد اکلش قوت باه دهد با بورق کوفته و با عسل سرشته بر احلیل و عانه طلا کنند
نعوظ سخت آید و شیرش صداع صفراوی و رمد و بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را مفید است **قثا** خیار سرد
و تر است بدرجه دویم و اگر بر نائی که هنوز شکفته باشد در ظرفی نهند بشکلی از اشکال چنانکه در آن ظرف تواند رفت
و آن ظرف اختیاری کوچکتر بود و ثمره بر شکل آن ظرف شود و اگر زن حایض بوقت زرع در پالیز بود آفت در پالیز
افتد و اگر تخمش بوی چربی یا قیر یابد همین حکم بود و اگر در عسل تخمش آغشته زرع کنند ثمره شیرین دهد خاییدنش تشنگی بنشاند
و آب بسته بگشاید و رنگ رخ را تازه گرداند و دفع حرارت صفراوی کند **قثد** خیار بادرنگ سرد و تر است بدرجه
دویم و بیشتر از خیار هم چنین منافع بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حمیات و عسر البول زایل کند و رنگ رخ تازه و نیکو گرداند و قوت
مثانه دارد **قرطم** کاژیره کالش معصفر است و تخمش گرم است بدرجه دویم و خشک باول سینه پاک کند و آواز صافی
گرداند و دفع قولنج کند و اگر با عسل یا کنند قوت باه دهد کالش کلف و بهق ببرد و چون با سرکه ضم کنند قوبا زایل کند
قرع کدو بعضی عرب آنرا دبا خوانند و درختش را یقطین خوانند سرد و تر است بدرجه دویم اگر تخمش با عسل آغشته
گردانند ثمره شیرین دهد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین
مگس از کدو گریزان بود و نقلست که چون یونس ع از بطن حوت بیرون آمد حقتعالی بر پشتش درخت کدو آفرید تا مگس او را
زحمت ندهد کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم دارد و گرم مزاجان را سخت مفید بود و تخمش بخوردن و بخور و برگرفتن بچه بیفکند
و جراحات را مفید بود **قنابری** الجبنک بعضی عرب عنیث خوانند گرم و خشک است بدرجه اول بهق و برص
و کلف و قروح را مفید است و آن بهترین دوائی است برص را آب بیخش در بینی چکانند ریشهای بینی را صحت
دهد **قنبط** گرم و خشک است بدرجه اول و چندانکه کشت زارش بزرگتر بود طعمش خوشتر و اگر در میان رز کارند قوت رز ببرد
چنانکه انگور و شرابش را قوت نماند برگش بر بستر فراش کنند خوابهای هایل نبینند دفع ارتعاش و سعال کند و تسکین باد دهد
و منی بیفزاید و اگر زن بعد از جماع بر خود گیرد منی را فاسد کند خاکسترش قوبا و بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود کاشم

بیوه زا و گرم و خشک است بهضم طعام کند و بادها از احشا و امعا ببرد و بسیار سش مثانه را ریش گرداند کراث کندنا گرم است
بدرجهٔ سیم و خشک بدویم درد نیش زنبور بنشاند و بسیار خوردنش تاریکی چشم و درد سر آرد و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد
و قوت باه بیفزاید و آواز صافی کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون روان کند آبش خفقان قولنج بلغمی را ببرد و دود تخمش
بواسیر کم کند کندنای کوهی را فراسیون خوانند گرم بدرجهٔ دویم و خشک بسیم سپرز را بگشاید و مواد سلیه را ببرد و حیض براند و بصر را
تیز و درد کهنه گوش را ببرد کرسنه دانه ایست مانند ماش و عدس بود طبعش گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم بطلا
بهق و کلف و خشونت رنگ رخ را مفید است و در شراب جوشانیده در خانه پاشند مار بگریزد و اصلش فضلات غلیظ بلغمی
پاک کند و سده جگر را بگشاید کرنیره کشنیز سرد و خشک است بدرجهٔ اول قابض است و نگذارد که طعام بخار بدماغ زند و اگر با عسل
برکشند و بیران عسر الولاده بنهند در حال فارغ شود و اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آرد و عصاره‌اش ناشتا
ضربان بود و دردها بنشاند تخمش جوشانیده در خانه پاشند مار و کژدم و هوام بگریزند و کشنیز خشک را عرب جلجلان
خوانند سرد و سست باول و خشک بدویم سوزش معده بنشاند و خون را بگیرد کرفس گرم و خشک است بدرجهٔ دوم مرد را
قوت باه دهد و زن را آرزوی جماع آرد و اگر بر عضوی مرتعش طلا کنند صحت دهد صحرائی داء الثعلب و ثالیل
و بثانی مجرب و قویا و عسر البول و فتح سده و ابتدای استسقا را مفید است و کژدم گزیده اگر کرفس خورد بیم هلاک بود
عصاره‌اش تاریکی چشم ببرد کرویا معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیم بادها دفع کند و خفقان ببرد و قوت معده
دهد و بول بگشاید و کرم بزرگ از شکم فرود آرد کمون زیره بعضی سوب گویند گرم است بدرجهٔ دویم و خشک بسیم ادرار
بول و دفع بادها و هضم طعام را مفید است موش از بویش بگریزد و آبش صفای رخ و تیزی بصر دهد و مداومت بر اکلش
رخ زرد کند با سرکه سحق کرده بویش رعاف بنشاند و چشم روشن کند پخته‌اش خفقان و ضیق النفس ببرد لصف کبر
گرم و خشک بود بدرجهٔ دویم و خراجها بیشتر بود و عرق النسا و فالج و جدری و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط و بهق را
است آبش در گوش چکانند کرم گوش بمیراند لوبیا معروفست گرم و تر بدرجهٔ اول اکلش اخلاط ردیه تولید کند و بچه
مرده را فرود آورد و خون نفاس پاک کند و ادرار بول آرد اما معده را مضر بود ماش معروفست بعضی انرا
فج خوانند سرد و خشک است بدرجهٔ اول رویش همیشه با آفتاب بود و درد اعضا بنشاند اما قوت باه کم کند
و دندان ضعیف گرداند ماش هندی را قلت خوانند گرم است بدرجهٔ دویم و خشک باول سنگ مثانه و
گرده پاره کرده بیرون آورد و قروح انرا شفا دهد نانخواه معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ سیم نظر و
رخ زرد کند اما بهق و برص و کژدم گزیده و دفع باد و پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و ادرار
بول و حیض کند و سده بگشاید نعناع معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ دویم کرم دراز معده را بکشاند
و قوت معده دهد و فواق بنشاند و قوت باه دهد و نسیان بیفزاید و اگر زن پیش از مجامعت برخود گیرد حامله

نشو و عصاره اش با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند هیضه ساکن کند بلیون بارجویه گرم و
تر است بدرجه اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش بپخته درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج
ریحی را مفید است اصلش جوشانیده عسر البول و عسر الحیض را نیکوست و اگر بشراب بزند دفع زهر رتیلا کند بسیار
خوردنش قی آرد هندبا کاسنی صحرائی و بستانی باشد سرد است بدرجه دوم و یا اول تر و از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام مرویست که فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن الحبة آبستانی رده حاره و تفرس و صفرا و حرارت معده را
تسکین دهد و آبش یرقان و خفقان را دفع کند و صحرائی را طرخشقون خوانند سرد است و خشک بدرجه اول ساحق العین
و لثرم در زنبور گزیده و برص و تب ربع و درد دندان را نیکو بود و اگر غره یکشنبه بود در حالت رویت هلال کاسنی را با گوشت اسب
اگرچه مریض یک پیاله بود بخورد که رفع شود و دیگر معاودت نکند الادویة هرچه و تنها نشاید خورد و از آن اندکی از برای دفع
مرض و رنج خورند اگرچه بدن را غذا نیز دهد آنرا ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی و عبری و دیگر زبانها نیز مشهور شده
و اغلبش بزبان فارسی و عربی نام دارد و از مشهورترش بتبدیل حرف صد و هفتاد و پنج را یاد کرده شد اذخر گرم
است بدرجه سیم و خشک باول قوت معده و تحلیل آماس معده و جگر و گرده کند و بول و حیض بگشاید و سنگ مثانه خورد
کرده بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود ببرد اذان الفار سرد و تر است بدرجه اول گیاهی کوچک و برگ نازک
شاخش بر روی زمین رود و خوشه پستو بود و گلش زرد و لاجوردی و آسمان گون باشد آماس حاره و حمره و ربد و لقوه و جراحات
و صرع و دفع زهر افعی را مفید است آذریون معروفست و در غایت سرخی بود و میانش نشان سیاه بود داء
الثعلب و عرق النسا و دفع زهرها را مفید است و اگر از آن چاله بر خود گیرد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود و بعد از آنکه بر خود گیرد
مرد با او دخول کند حامله شود ارد قیامی مانند کبریت بوی تیز دارد و لطلاء زنبور گزیده و اورام حاره را مفید است
اساروان گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم دفع جگر و سپرز کند و علل از اعضا ببرد و ادرار بول و حیض کند و رطوبات
که بر طبقه قرنی بصر بود بصلاح آرد اسراس گرم و خشک است بدرجه دوم بخش داء الثعلب باد فتق را مفید است
اسطوخودوس گرم و خشک است بدرجه اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سودا و بلغم باسهال آورد
و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بپزند آبش همه درد را مفید بود اسقیل مرگ موش گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم و صرع
و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفید است و اگر چهل و یک روز صاحب طحال
بیاید شفا دهد و اگر در خانه نهند دفع هوام کند اسقوردیان سیر دشتی گرم و خشک است باول درجه و چهارم سده بگشاید
بول و حیض را براند و کوفتگی عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافع است اسقالوقندریون گرم است
بدرجه اول و خشک بدوم سنگ گرده پاره کند و صلابت جگر ببرد اسکندروس بوی ناخوش از دهن ببرد اسطو
طیوس بضماد شفای اورام دهد افتیمون گرم و خشک است بدرجه دوم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید

وباد ها بشکند **اکیر بخ** گیاهیست درد دندان ومعده را مفیداست **اکلیل الملک** گرم وخشکست بدرجهٔ اوّل
اورام صلب شده را نرم کند واندامها را قوی گرداند وفضلات را تحلیل کند **الج** آلو سرد است بدرجهٔ اوّل وخشک بدوم
رنگ موی را نیکوست ومعده را قوت دهد ودباغت کند وبوی زشت از دهن ببرد وقی وتشنگی بنشاند
وقوت دل دهد ودفع بواسیر کند **انجدان** انگیان گرم وخشکست بدرجهٔ سیم قوت باه دهد ودفع بواسیر کند ومعده و
درد زهار را مفیداست وبول وحیض براند وخنازیر را بگدازد **آذان الثعلب** را مفید بود وتخم آنرا اسقالیوس خوانند گرم وخشکست
بدرجهٔ دوم وادرار بول وحیض کند وبچه را زود فرود آورد وصرع وفضلات واخلاط واوجاع رحم را مفید بود و
اصل آنرا مجذوب وصمغش را حلتیت گویند وآن انگژد است بدرجهٔ سوم گرم وخشکست وتب ربع وکژدم و
سگ عقور گزیده وآماه وملاذه را مفیداست **انجره** گزنه است بدرجهٔ سیم وخشکست بدوم تخمش بازده نیم برشت
قوت باه افزاید بافراط وخلط لطیف غلیظ گرداند وبلغم لزج شده را ببرد وریشهای خورده شده وسرطان را مفید است
انیسون بادیان رومیست گرم وخشک بدرجهٔ دوم تحلیل بادها کند سده وجگر وسپرز وگرده ورحم بگشاید و
بول وحیض براند وشیر بیفزاید وتب کهن ببرد وتنگی نفس را نیکو باشد باد آورد مانند خشک است وخارش
از خشک درازتر است گرم وخشک است بدرجهٔ اوّل تخمش اورام بلغمی وضعف معده ودرد دندان وگزیدن هوام را
نیکوست **بادرنجبویه** بادرنگ بویه وبعضی بادروج گفته اند گرم وخشکست بدرجهٔ دوم بویش کژدم را بکشد
وجرمش بوی دهن را خوش کند وقوت معده ودل دهد جرب سوداوی وخفقان را زایل کند وفواق بنشاند وتاریکی
چشم ببرد **پرسیاوشان** معروفست گویند که چون افراسیاب سیاوش را بظلم کشت از خونش آن گیاه برست
وباز خوانند برگش مثل گرفس است وساق وشاخ وگل ندارد گرم وخشکست بدرجهٔ اوّل دملها وبواسیر وآب
گشادن مثیمه را مفیداست خنازیر وسنگ گرده را تحلیل کند **برنجاسف** گرم است بدرجهٔ سیم وخشکست بدوم
وبرگی کوچک دارد وسفید وزرد مانند افسنتین صداع باز دارد ومثیمه وفتح سده وقروح وآماسها وریشهای رحم
را مفیداست **برنگ کابلی** گرم وخشک است بدرجهٔ سیم رطوبات را نشف کند بلغم وسودا از معده بکشد ومفاصل را
از اخلاط پاک کند وحب القرع را بکشد **بزرقطونا** معروفست بعضی فارسیان آنرا اسفیوس خوانند
سرد وخشکست بدرجهٔ دوم آلیش سرد وتر بود وبهمین درجه حرارت وتشنگی بنشاند وطبع را نرم کند وآماسها را مفید
بود **بهروشه** تخم خشک سرد وخشک است اسهال خون باز دارد وریشهای امعا را مفید بود وسینه نرم
کند **بسفایج** گرمست بدرجهٔ دوم وخشک بسیم سودا براند وقولنج ریحی بگشاید **بلبوس** گرم است بدرجهٔ
دوم وخشک باوّل شکلش مثل پیاز کوچک است مانند پیاز نرگس وبرگش مانند گندنا وگلش مانند بنفشه کلف
ونشان قروح ببرد وقوت باه ومعده واعصاب دهد بثرات ودانه واوجاع رحم وکلیه وادرار بول وحیض

وبو اسیر برد بهار کاوچشم را بعضی عرار خوانند وگرم وخشک است بدرجهٔ دوّیم دماغ را مفید است اخلاط غلیظ را
تحلیل کند و بادها بشکند بود دانش تریاکست از همه زهرها و دفع برص وجذام کند بورندان گرم است بدرجهٔ سیّم
وخشک بدوّیم نفرس ومفاصل را نیکو بود که از سردی هم رسیده باشد پوشش بهترینش در بندی بود وسهر و وسبّات
نقرس و آماسهای گرم را نیک بود بوقیقا رخ را جلا دهد وجراحات را باصلاح آرد دومثقالی از آن اسهال بلغم کند
بلیش گرم وخشک است باوّل درجه وچهارم بزمین هند میباشد نیم درم از آن زهر قاتلست پادشاهان هند کنیز
بچگان جمیله را بدان پرورش دهند اوّل در مسکن ایشان از آن گیاه نهند تا با آن خوی کنند پس در فراش ایشان بنهند
پس بدهند تا ببویند پس بتدریج بخورانند ابعضی جوی تا مثقال برسانند پس آن کنیزک را تحفه بدشمن فرستند با او مباشرت
کردن ومردن یکی باشد و موشی است که از آن بخورند اجزای موش همین دارد طلای آن برص وجذام را زایل کند
امّا بلیش از دو دانگ بکار نشاید برد ترسد گرم وخشک است بدرجهٔ سیّم وبهترینش حلبی است اخلاط غلیظ محترقه ومرض
فالج ولقوه وبرص وبهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شیر بلیش از نیم درم تا یک درم بیش نشاید خورد دو نگلش به لی مانند است
ترمس باقلای مصریست گرمست بدرجهٔ اوّل وخشک به دوّیم طلای رخ دهد وبهق وکلف را زایل کند پخته اش
بریش برص وجرب وموضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه بپاشند مگس بگریزد وکرم معده را بکشد وباد را بنشاند
وچنانکه در دفع تلخیش کوشند بهتر باشد تشوم آفتاب پرست است بودنج گرم است بدرجهٔ دوّیم و تر باوّل قوّت باه دهد
واخلاط لزج از سینه پاک کند و آماسها نشاند جعده ترمون گرمست بدرجهٔ سیّم بول وحیض واخلاط تلخ براند وشربتش
نیم درم بیش نشاید جعده بعضی آنرا قولیون خوانند و آن نوعیست از سلیخ گرم وخشک است بدرجهٔ دوّیم فتح سدّه و
تحلیل اخلاط غلیظ وادرار بول وحیض و دفع درد سپرز وحبّ القرع را مفید بود دودش هوام را بگریزاند حبّ افریه
مانند سپیر است سرد بدرجهٔ اوّل وخشک بدوّیم قوّت باه را نیک بود حلبان مانند ماش است سرد بدرجهٔ اوّل وخشک
بدوّیم اخلاط سوداوی فاسد انگیزد جوز ماثل سرد است بدرجهٔ چهارم وتر بدوّیم ومخدّر است دماغ را مضر بود وبدان
استعمال ناکردن اولی است جاج خار ترنجبین گرمست وقراونه کوشت نیز خوانند تخم خربزه با آن بپیوند کنند ثمرهٔ نیک
شیرین دهد ترنجبین گرم است بدرجهٔ اوّل و بتری معتدلست سعال وتشنگی و درد شکم را مفید است وحرارت نشاند و
اسهال برفق آرد وتری اندام آرد جاشا گرم وخشک است بدرجهٔ سیّم برگش کوچکست وکاکش بسرخی زند قوّت
روشنی چشم دهد وحیض وبول را براند وتنگی النفس را نیک بود وآماه لغمی تحلیل کند وسدّه درونی بگشاید حبّ الزلم گرمست
بدرجهٔ دوّیم وتر باوّل منی بیفزاید وباه را قوّت دهد امّا معده وسپرز را مضر بود حبّ النیل صاحب منهاج گوید کازیره
هندیست گرم وخشکست بدرجهٔ سیّم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند وبصر را جلا دهد وقولنج ومفاصل را مفید بود و
تخمش بسرکه آغشته در خانه بپاشند مگس بگریزد وسپید تنیف دفع رطوبات کند وبادها از معده براند واوجاع باد را مفید

است و در دفع چشم بد سوختن سپند مجربست خشک کندک سرد و خشکست بدرجهٔ اول قروح و باه و عسر البول
و قولنج را مفیداست شرابش دفع زهر قاتل کند آبش در خانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند خندقوق دوا
سی است گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بویش مار را بگریزاند عصارهٔ آن تاریکی چشم را زایل کند و صرع و درد کلاو خناق
ببرد و برگ تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده بگرمی بدل کند و درد پهلو و رحم و مثانه را مفیداست
و امّا از تخم و برگش از هر یک سه عدد بیش نشاید خورد حنظل معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیم بهترش علقم و بحتر خطبیانا
خوانند و حنظل مانند دستنبو باشد بلون و در غایت تلخی فتح سده و اوجاع طحال را ببرد و زخم گزیدن کلب عقور و
هوام را مفیداست برگش در خانه بپاشند پشه بمیرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفید
است و اصلش را که خطبیانا خوانند گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم فتح سده کند و طحال را بگشاید و ادرار بول و حیض کند
و بهق ببرد و از آن زیادت از نیم درم نتوان خورد دودش عقارب را بگریزاند حی العالم بستان افروز سرد است
بدرجهٔ سیم و خشک بدوم رتیلا گزیده را نیک مفیداست و اخلاط باستفراغ از قعر بدن برآرد خانق النمر بویش
پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع را و عقرب را از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفید است
خیار زهی پنبرک ملوکیه و رطوکیه نیز گویند سرد است بدرجهٔ اول و تر بدوم برگش شب بهم برآید و روز گشوده شود
جرب و زنبور گزیده را مفیداست با نمک ناسور ببرد تخمش دافع زهر است و رتیلا گزیده را نیکوست بر سینه زا
نرم و امّا ه حاره ساکن کند و سرفه نشاند حرف ق برگش مانند برگ خیار است گرم و خشکست بدرجهٔ اول بهق و برص و قوت
باه و جرب را نیکوست بویش پشه و کیک و دیگر هوام بکشد و آنرا با چیزی سرشته بخورد موش دهند بمیرد و اسهال
طبع کند و اوجاع بنشاند مرهم قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع اشک را مفیداست خصی الثعلب گرم و تر است
بدرجهٔ اول و دوم گرم و تر باول برگش شیرین بود و ثمره اش خصی الثعلب تشنج و فالج را مفیداست در قوت باه خاصیت
سقنقور دارد خاصه چون با شراب خورند خاصیتش بیشتر خصی الکلب بطبع مانند خصی الثعلب است امّا این را برگ دو
بالا و برگ زیر بود و او را هم بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند و بواسیر بگشاید تازه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان آرد و
بعضی بر عکس گفته اند خطمی معروفست گلش همه رنگی بود و بسیار بقا باشد و عروقش چند سال بر جا ماند طبعش سرد
و تر است بدرجهٔ اول با سرکه طلا کرده بهق زایل گرداند آبش عسر البول و عسر الولاده را مفیداست و موی
سخت گرداند و خطمی رومی دفع هوام کند و مثقالی از آن دفع قولنج کند خلعدا از ممنوعات سبعه است خم خم
آنکه موی را نیکو کند مشام بگشاید و فضلات باستفراغ برآورد و بادها بنشاند و قبض آرد و بیخ از روی پاک کند و جرا
ادکام را مفید بود و حمشته الاوراق بگرمی و سردی معتدلست و خشک است بدرجهٔ سیم با زهر با مقاومت کند
حشیشی برگش مانند برگ گندناست و اصلش مثل نیلوفر طبعش بگرمی و سردی معتدلست و خشکست بدرجهٔ سوم

داء الثعلب و بهق و قروح خبیثه و یرقان و ادرار بول را مفید است جبیر بوا گرم و خشک است بدرجهٔ سیم معده و جگر
سرد را گرم کند و بر هضم یاری کند و اومی دانه ایست مانند جوزبوا و از وی درازتر گرم و خشک است بدرجهٔ دوم قابض است
اوجاع استرخا و بواسیر و اسهال را مفید است درونج گرم و خشک بدرجهٔ سیم بادهای غلیظ تحلیل کند
و اوجاع رحم را که از سردی بود زایل گرداند و کژدم گزیده را مفید بود و دند مانند فندق و خروع ملیا باشد گرم و
خشک است بدرجهٔ چهارم و مسهل تمام است و از آن یک حبّه یا دو حبّه بیش نشاید خورد و دوسر بعضی ازالزن خوانند
برگش برگ گندم ماند در گرمی و سردی معتدل است اورام داء الثعلب را مفید است و با سهال گرم شکم فرو آورد
دانشین را مضر بود و بنار چوبه مزه اش زوفا خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس
را نافع بود و ادرار بول کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را دفع کند و زوفای آن خار بود که بر و پشم میش باشد
گرم و تر است بدرجهٔ دوم همه صلابتها بنشاند خاصه از اوجاع جگر و شانه و گرده و رحم زریره گرم و خشک بود
بدرجهٔ دوم آماسها و جگر و معده و رحم را مفید بود و ذنب الخیل سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم نافع است و
زیادتی خون رفتن از مقعد دفع کند راسن بیخ گیاهیست گرم و خشک بدرجهٔ سیم اعضای سرد شده را گرم کند
و درد تهی گاه و دیگر اعضا بنشاند و ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط غلیظ لطیف کند امّا درد سر و نقصان
قوت باه شود راتینج گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول جراحات را مفید بود راعی الحمام گرم است باول و خشک
بدوم و جراحات و لقوه را مفید است رقاع در یمن باشد گرم و تر است فی آرد شربتی از وجهار دانگ است
با آب تخم شرمق و شبت و پودینه باید خورد ریباس سرد و خشک است بدرجهٔ دوم قوت معده و حرارت
بنشاند ریحان سلیمان بجبال فارس باشد برگش بخطمی ماند با سرکه ضمد کرده اورام بلغمی با نقرس و بواسیر را
مفید است زراوند دو نوع است یکی را مدحرج گویند یعنی گرد و دیگر را طویل خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم
و آنچه گرد بود حرارتش کمتر بود گوشت ریشها بر رویاند و سده بگشاید و بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان بیرون
افکند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید است و بچه مرده و پارک را فرود آورد زرنبت
گرم و خشک است بدرجهٔ دوم معده و جگر را مفید بود و اگر با روغن بنفشه در بینی افکنند صداع ببرد
زرنباد گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بادها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوام کند و بوی سیر و پیاز و
تشنگی ببرد زنجبیل گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم بلغم از سینه و گلو بکشد و شکم اندکی نرم کند و بادها
از معده و روده براند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند ساذج گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم در
میان آب یابند بی آنکه بجائی متعلق باشد برگش مانند شاه اسفرم است قوت معده دهد و ادرار بول کند و در میان
جامه نهند از آفت نگاه دارد و چون زیر زبانش نهند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد سرخ بنه برد و فائده یک

است گرم است باول وخشک بدویم قابض است برش قروح امعا کند سندداریون بفارسی برابران گویند گرم وتر است
اورام بارد وگزدم گزیده را مفید بود سورنجان بیخ گیاهی است سرد وخشک بدرجه دویم فضلات مفاصل براند اما
معده را مضر باشد سعتر اولش را کلید وار نیز خوانند وترکان جچی گویند گرم وخشکست بدرجه سیم دفع باد وبلغم کند وطعام
هضم شود وادرار بول وحیض کند ونور بصر دهد ودرد سرین ببرد ووجع دندان را تسکین دهد وکرم شکم را بکشد ومار گزیده را
شفا دهد سعد گرم وخشکست بدرجه دویم ریشهای عسر خاصه ریش دهن وسنگ مثانه را مفید است وحیض وبول را
براند وبادها بنشاند وعروق بسته بگشاید ومعده را دباغت دهد وبوی دهن خوش کند سقمونیا محموده گرم وخشک است
بدرجه سیم صفرا واندکی از بلغم براند اما معده را مضر بود وجگر را آسیب آورد وشهوت طعام ببرد با سرکه بر جرب طلا کنند تحلیل دهد
سپستان سرد وتر است بدرجه اول طبیعت را نرم کند وسعال ودرد دندان را مفید بود سنا مکی از مسهلات است
در مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست که لو ان شیئا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا سوسن اصلش مستعمل
است وگرم است بدرجه اول اخلاط فاسده تحلیل کند برگش بوی زشت از اندام زایل کند سرما دریج از ممنوعات سبعه
است شاهترج معروفست گرم بدرجه اول وخشک بدویم طعمش تلخ بود جگر وجرب وحکه وقوت معده را مفید بود
وبول بسته بگشاید شعاب برگش مانند ماهی کوچک است وثمره اش مثل بادق ودر طرفی سه دانه بود واز مسهلاتست
وقی آرد وگرم وخشک است باول درجه وچهارم وبعضی آنرا حب الملوک خوانند اوجاع مفاصل ونقرس واستسقا و
عرق النسا را مفید است برگش نیز نقرس وقولنج ببرد واز دانه اش مردان را زیادت از سه دانه نشاید خورد وزنان را زیادت
از دو عدد نشاید خورد شبرم بعضی آنرا بومالیون خوانند از ممنوعات سبعه است برگش بطرخون ماند قوت باه ومنی بیفزاید
ودندان را مضر است واز وی زیاده از ده درم از وزن قاتلست شجرة مریم آن را عیبون خوانند واصلش را عرطنیثا
خوانند ثمره اش گرم وخشک است بدرجه دویم زکام باز دارد ونزول آب چشم وخنازیر ویرقان را مفید است واصلش
دافع لقوه وفواق شود وآسانی وضع حمل دهد شقاقل گزر دشتی است گرم است بدرجه سیم وتر باول قوت باه
را مفید است بخیش بهمن خوانند گرمست بدرجه دویم وبخشکی وتری معتدل قوت دل وباه دهد شقایق النعمان لانه
عهد نعمان بن منذر باز پیدا شده است وبدو منسوب گشته وخشکست بدرجه دویم با پوست جوز خضاب را نیکو
وجرب وقروح را زایل کند ورطوبات را تنشیف دهد آنرا با شاخش بپزند آبش بول وحیض بگشاید وعصاره اش نور بصر افزاید
واوجاع مبنی وبیاض العین ببرد ونوعی است از آن گلش سفید میباشد بهق را مفید بود شکار گرم وخشک است
بدرجه اول خنازیر وبهق وقروح کهنه را مفید است شکاع گرم است بدرجه اول وخشک بدویم ملازه واما معده
وقروح وخون از بر برآمدن را مفید است شل بعضی آنرا حشیش الحمار خوانند ومانند گیاهی بسیار برگست وساقش به
ستبری انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد وچون زن حامله بخورد بچه بیفکند اورام سخت ونقرس و

و عرق النسا را مفید است شیچار سرد است بدرجهٔ چهارم و خشک بسیم ساقش مانند ساق بادیانه است و برگش مانند حنا
و تخمش مانند افیون و گلی سفید دارد و منع رستن موی و آمدن خون و نقرس را مفید است و بسیارش قتال بود شیر
بوان از ممنوعات سبعه است شیطرج بهترینش هندیست گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بهق و برص و عرق النسا و سرین
و طحال را ضماد کردن نافع است شیلم بعضی عرب آنزار و آن خوانند گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم بهق و اورام
و خنازیر و قروح و قوبا را مفید است صبر طعمش در غایت تلخی آنرا صبر خوانده اند گرم است بدرجهٔ اول و خشک
بدویم تقویت معده دهد و کرم معده بکشد و ریشهای عسر ناسور ببرد و بلغم از معده بدر آرد و امّا با مقعد نیکو نباشد
طراثیث هبور بیخ گیاهیست سرد بدرجهٔ دویم و خشک بسیم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند طربعان کاشش
مانند معصفر است تخمه بر گزیدهٔ افعی نهند درد ساکن کند و زهر بیرون آورد عاقر قرحا طرخون کوهیست گوشت
بن دندان سخت کند و رعشه ببرد عبهر بستان افروز را بعضی حماحم خوانند کاشش بادهای بچگان بنشاند و فربهی آورد
و عصاره اش قروح عفنه که در دهان بود قلع کند عبیثران کافور سرم نکام بار در را مفید است عصی الراعی
سرد است بدرجهٔ سیم و تر بدویم کوفته بر معده بندند سوزش معده بنشاند و تسکین خون و آماه کند و قروح گوش ببرد
علیق ثمره اش بتوت ماند و برگش برگ درخت گل سرد است بدویم درجه و خشک بسیم ارواک را سخت کند ریش
دهن ببرد و رفتن شکم و ریش امعا و ضعف معده و خون از بر برآمدن را مفید است عنب الثعلب سگ انگور سه نوع
است مخدره و منوم و قاتل از مخدر دوازده دانه از منوم هشت دانه و از قاتل چهار دانه دیوانگی دارد و از اصلش یکمثقال
خواب آرد و عصارهٔ هر سه نوع قوت بصر دهد عنصل پیاز دشتی را بصل الپیاز نیز خوانند دو عدد از و صفای آواز
و فتح سده و ماخولیا و صرع جنون و سنگ گرده و مثانه و اختناق رحم و آماه سپرز و عرق النسا و بهق را مفید بهست
غاریقون گرم و خشک است بدرجهٔ سیم سده و جگر و گرده کشاید و یرقان و صرع و رعشه ببرد و گزیدگی هوام را
نافع بود و سودا و بلغم را اسهال کند غافث گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم و عصاره اش همچنین قوت جگر
و اوجاع را نیکوست فاشره گرم و خشک است بدرجهٔ دویم معدهٔ سرد را قوت دهد کلف و صرع ببرد و حیض براند فاغره قوت
مانند نخود است گرم و خشک بدرجهٔ دویم مقوم است معده را فرفحص سرد و تر است ریش روده و کندی دندان
ببرد و صفرا و سوزش مثانه بنشاند فرجمشک گرم و خشک است بدرجهٔ دویم سدهٔ دماغ بگشاید و خفقان سودائی دفع
کند و مجاری طبیعی را تقویت کند قط گرم و خشک است بدرجهٔ اول با همه زهرها مقاومت کند و بعضی را دفع کند
قلیچه گرم و خشک است بدرجهٔ دویم معده و جگر و سپرز را مفید است قیخاشت گرم است بدرجهٔ چهارم و خشک است
بدویم برگش برگ زیتون ماند کاشش و برگش و ساقش استعمال را شاید زنگ رخ پاک کند و صداع و مارگزیده و فتح
سده و جگر و معده و همه احشا را مفید است و دودش هوام را بگریزاند قو گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم بیخش

اورا بول و حیض کند و سده بگشاید قوه گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بعضی آنرا رودنک خوانند سده جگر
و سپرز بگشاید و بطلا کردن یرقان و برص و بهق را ببرد قاتل الکلاب گرم و خشک است رعاف آورد قاقلی مانند
اشنانست گرم و خشک در درجهٔ اول ادرار منی کند و اسهال صفرا آرد قثاء الحمار گرم و خشک بدرجهٔ دوم
حیض فرود آورد و بچه را در شکم بکشد و عصارهٔ آن در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از دو
چهار قیراط بیش نشاید داد قره مانا بگرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجهٔ سیم بول و حیض براند و سده و احشا بگشاید و ورم
سرد را نافع بود قنطبرگش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم ثمرهٔ آن تازه گرم و تر و خشک گرم و خشک تقویت معده
و بعد عصارهٔ آن عقاقیا خوانند سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم بخوردن امعا را حقنه کردن را نافع بود و بخوردن جهت
سرفه نیکست و بیرون آمدن مقعد را مفید بود قنفذ گرم و خشک است بدرجهٔ دوم جراحات تازه بهم آرد و دودش اختناق رحم را
مفید است اما صرع را مضر بود قنبیل گرم و خشک است بدرجهٔ دوم حب القرع را مفید است و کرم را بیفکند قنه
تیز و گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم با زهرهای قاتل مقاومت کند و نفخها بنشاند و بضماد دفع خنازیر کند و اگر بدندان
گیرند دهان خوره ببرد و بخود برگرفتن بچه بیفکند و دودش هوام را بگریزاند قنطریون دو گونه است غلیظ و باریک یا بخور کردن
گرم و خشک است بدرجهٔ دوم حیض را براند و بچه را بیفکند یا در رحم بکشد و خون بر آمدن و خشکی عضلات و ضیق النفس و سرفهٔ مزمن
دفع کند و قنطریون باریک گرم و خشکست بدرجهٔ سیم شاخ و برگش و شکوفه اش استعمال را شاید و بیخش با حقان
و عرق النسا ببرد و سده طحال بضماد بگشاید قیصوم نعنای صحرائی آنرا بوی باران نیز خوانند جهت آنکه مار از بویش
بگریزد گرم و خشک است بدرجهٔ سیم قوت معده و دل و زیادتی نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام آرد و نشاندن
بادها انگیزست و موی روی زود رویاند و عسر البول را مفید است آبش دفع زهر کند در جامهٔ پشمین نهند از آفت
نگاهدارد کلج گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم جرب و خارش را ببرد و بریدن پوست و سفیدی ناخن و داء
الثعلب را مفید است بیخش عطسه آرد کاکنج سرد و خشکست بدرجهٔ اول و درد جگر و گرده و مثانه را از آفت نگاهدارد
کلیواسه بویش کیک را سست کند چنانکه اورا بآسانی توان گرفت کماه معروفست سرد بدرجهٔ دوم و تر
باول در زیر زمین از تاثیر جرم قمر تخم نیرو یابد چنانکه گزانگبین از هوا حاصل میشود و کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آرد
و آبش چشم روشن کند و از آن هرچه در سایهٔ درخت زیتون بود بهتر باشد از حضرت رسول صلعم مرویست که الکماة
یورث القولنج و عسر البول و قال النبی صلعم الکماة من المن و ماؤها شفاء العین کارزیون گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند و سده بگشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند و حیض براند کمافی
طوس تخم کرفس رومیست گرم و خشکست بدرجهٔ سیم و مزیل یرقان و مدر بول و حیض شود و تشنگی نشاند لالابوا
را و خون آمدن را دفع کند لبلاب بعضی فارسیان آنرا سنوبیه و لوک نیز خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ اول

صداع نرمن و طحال و دفع صفرای سوخته و موی رویانیدن و قتل شپش و آماس طحال را مفید است آبش در گوش چکانیدن
در گوش بیرد لحیة التیس سرد است و خشک بدرجهٔ دویم برکش جراحات بخشاند و شفا دهد و شکوفه اش از برگ قوی تر است
ریش امعا ببرد و معده را قوّت دهد و مواد باز معده باز دارد و عصارهٔ اش هو و سطیداس خوانند همه امراض را که از شش بود
و استرخا را نافع است لسان الثور گاو زبان گرم و تر است بدرجهٔ اول تقویت و تفریح دل دهد و ازالت غم کند و در میان
شراب خوردن زیادتی نشاط و خرمی آورد لسان الحمل سرد و خشک است بدرجهٔ اول بزرگ و کوچک می باشد
و ریشها و بادهای عفن شده را زایل کند و ناسور و ریش امعا ببرد و رفتن خون باز دارد و بر گردن صاحب خنازیر ببندند
شفا یابد و پخته بغرغره درد دندان بنشاند و چون با عدس بپزند صرع و تب زایل کند لفاح سارکن سرد است بدرجهٔ
دویم و تر باول و برص و صداع و خواب را مفید است صحرائی آن مانند آدمی نر و ماده می باشد نر مردان را و ماده زنان را
دفع اورام و خنازیر و دمل سخت کند اگر کسی را عضوی بفساد آمده باشد و جز قطع دوائی نبود سه فلوس از آن بخورد بیهوش
شود از الم قطع خبر ندارد بیخ لفاح دشتی را سروح گویند و آن بغایت سرد است و مخدر بشراب پخته ده درم از آن شراب خواب آرد
و بیهوش کند اگر فتیله بشراب آغشته بخود برگیرند همین عمل کند پوست بیخ او در این افعال قوی تر است و بوئیدن نیز این فعال
دارد مازریون مشهور است و از ممنوعات سبعه است گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم بزرگ و کوچک می باشد برگش مانند
برگ زیتون است و از آن هر چه سیاه تر بود قتال است و از بزرگ و کوچک ده درم قتال است و جمیع اصناف بهق و کلف و فتح
قروح و خنازیر را مفید است و استسقا را بهترین دواست ماهیشا سرد و خشک است بدرجهٔ اول آماسهای غلیظ را دفع کند
و شیاف ماهیشا در امراض چشم مفید است ماهی زهرج گرم و خشک است بدرجهٔ دویم برگش بلطرخون ماند چون در آب
افکنند از بویش ماهی مست شود و بر سر آب افتد چنانکه آنرا بدست صید توان کرد نقرس و وجع المفاصل و دفع فراموشی
کند و پشت را قوت دهد مر گرم و خشک است بدرجهٔ دویم سرما زنند و کرم دراز معده بکشد و آبله چشم ببرد و قوت معده دهد و چون
زنان بخود برگیرند بچه بیفکنند و آنکه از و در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند و خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر قوبا طلا
کنند صحت دهد مراسه آنرا جوم المجوس نیز خوانند کاشش بهتر از برگ و اصلش از کاشش اعجری که با سبزی زنند نیکوتر خون جراحات
باز بندد و پخته خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد مرو تخم مرو گرم و خشک است بدرجهٔ دویم و امراض بارد و اوجاع رحم و
مفاصل را مفید بود و اما صداع و عطسه آرد مرماحوز گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدویم قوت دل دهد و زوال خفقان کند و
در شراب خوردن مستی زود آورد مقدونیس کرفس رومی است گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدویم قوت
معده و جگر و سپرز کند و سده بگشاید مشکطرامشیع گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بچهٔ مرده را فرود آورد و هم بخود گرفتن و هم
بخوردن و شرابش فی بنشاند و ناسور و بول و حیض براند ملخج رویش همیشه با آفتاب بود و سود است گرم و خشک است
بدرجهٔ اول صرع و امراض دماغ را نافع است و معده را قوت دهد موبرنج گرم و خشک است بچهارم درجه بخائیدن و بغرغره

کردن دفع بلغم کند و از بیرون استعمال کردن حرارت ببرد و بماء العسل خوردن قی با فراط آرد تا رقیصر گرم و خشک است
بچهارم درجه تقویت معده را نیکوست بلبس غذای سمانه است و سمیتی دارد و بدین سبب از سمیت خالی نیست تربوک
بیخ گیاهیست بهترینش سفید و بزرگ است و آنرا ملینک نیکو شناسد و آنچه در میان سرگین بالک بود بهتر باشد بوقت
بهار سر از زمین بر دارد و برگش ببرگ خربزه ماند و در آخر ببرگ گشنیز ماند و این صفت دیگر حیتا لیش را بنود خواصش
حابل و گلش را فرزند نبود و زیاده از ده چندان خورده ریشهای کهن را باطلا سفید بود و در اول بکم باید نهاد و
چندانکه به شود می افزود و تا صحت پذیرد امتحانش دیکت جوشان را از جوشش فرونشاند و اگر در تنور خباز افکنند
نانها فرو ریزد و اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند هال گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم معده و جگر را قوت دهد و
مدد هضم طعام کند هزار خشار گرم و خشک است بدرجهٔ دویم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را رقیق گرداند و دفع خارش
پوست و صرع شود و آبش با خفقان در رحم فضلات آنرا انفراج کند هفتبج از ممنوعات سبعه است و ح
گرم و خشک است بدرجهٔ سویم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز بکند و لبقه قرنی چشم جلا دهد و
درد پهلو و سینه را نافع بود و در آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند و خشیلش گرم و خشکست بدرجهٔ سیم آنچه از غار یا بیه
آرند خشکی او کمتر از آنکه از ترکستان آرند کرم در از معده امعا را بکشد و بادهای شکم براند ممنوع گفتیم که هفت عقوبت
۱ مازریون ۲ عشر ۳ سریوان ۴ صفرنج ۵ یوباطون و آن شبرم است ۶ حلبندا ۷ سرباد ریخ شیر ممنوعات را
برارخ و قوبا و باسور طلا کنند شفا دهد و چون با روغن بهم بر اندام مالند موی ببرد و بن موی کمتر شود و بکثرت تکرار
شاید که موی بر نیاید و چهار قطره از ینوع در انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سودا و بلغم باسهال دفع کند المشمومات
هرچه بوی خوش دارد از مشمومات بود و آنچه از اشجار و ادهان و احجار است هر یک در باب خود آمد و آنچه از
تخوم است اگرچه چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست آنرا درین حروف نوشتن مناسب تر نمود و از آن بیست و
هفت نوع بر ترتیب حروف بنویسیم ارمال بعتبره باشند است همین میباشد و هرچند خوشبوی تر باشد بهتر
بود و اوجاع دهان و رمد و تقویت دل را مفید است افشین گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم در میان
جامه بنهند از آفت نگاه دارد و رنگ رخ نیکو دارد و داء الثعلب و داء الحیه و هوام گزیده را و قوت معده و جگر و
سپرز را مفید است افحوان کویل گرم است بدرجهٔ [3] و خشک بدویم گلش سفید و سرخ میباشد که اقحوان و بعضی گویند [2]
گل بابونج است بواسیر و سپرز را مفید است خلط غلیظ پاک کند و تخمش بواسیر و قولنج و درد مثانه را زایل کند
بابونج گرم و خشک است بدرجهٔ اول گلش زرد میباشد صداع بارد و قولنج ریحی را مفید است و طبیعت را
نرم کند و بدن را گرم گرداند و مشام را بگشاید و قوت دماغ دهد و در آبش نشستن بچه بیفکند بنفشج سرد و تر است
بدرجهٔ اول صداع و موی سر فه و خناق را مفید است و بویش زکام را زایل کند و تخمش جرب ببرد و شرابش دفع

ذات الجنب شود و گرده و مثانه را قوت دهد حنا سرد و خشک است بدرجهٔ اول آبله صفراوی و سوخته و ریش دهان را
مفید است روغن حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفه آنرا فاغیة الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک است بدرجهٔ
دویم ریش دهن و آبله و درد پهلو را نیکوست خزامی بشکل سنبل است اما برگها و اصلش از سنبل گشاده تر بود و طبع و
فعلش بسنبل ماننده است خیری منثور گرم و خشک است بدرجهٔ سیم گلش زرد و سفید و سرخ میباشد بویش
دماغ را تازه دارد و بادهای غلیظ صافی کند و پرده که بر سر بینائی باشد زایل کند و در آبش نشستن آماس کهنه را ببرد و بخورش
عسر الولاده را مفید است و حیض براند و تخمش همین حکم دارد دواله معروفست در زمین اران و مغان بسیار است
و بر روی زمین افتاده میباشد بی آنکه بجائی متعلق باشد فرج را تنگ گرداند زحل مرهم او در غایت لطیفی و نرمی
دارد و با دماغ سخت موافق بود ریحان شاهسفرم بچند نوعست عرب هرچه بوی خوش دارد آنرا ریحان و آنچه بزرگ تخمش الرا
خوانند از عهد کسری انوشیروان عادل پیدا شده است و شاه اسفرغم خوانده اند سرد و تر است بدرجهٔ اول بوی سیر دوا
و رعاف و سوختگی را مفید بود و خواب آرد و حرارت بنشاند زعفران معروفست و بسیار جایها بود اما بهترینش
کهستانیست و اصفهانی هرچه از آن بسرخی زند به باشد و باید که از ریشهای او سفیدی بود طبعش گرم است بدرجهٔ دویم و
خشک باول نور بصر افزاید و رنگ رخ نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید
و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیادت از یک مثقال قتالست مصلحش برص را مفید است و زعفران را در اغذیه و ادویه و
الوان حلوات بکار دارند زنبق گل آن خوشبوی ترین گلهاست و در روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند
بتخصیص بادهائی که از سردی بود سداب گرم و خشک بدرجهٔ سیم و ادرار بول کند و اخلاط تحلیل و اصلاب را ببرد
و طمث را کم گرداند و با همه زمین موافق تر بود و بویش هوام را بگریزاند و صداع را ببرد و عصاره اش تقلیا خوانند با کحال
تاریکی چشم زایل کند آبش در خانه بپاشند کیک بمیرد و بهق و ثالیل و فالج و داء الثعلب و عرق النساء و مفاصل را مفید است
بسیار تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی آنرا فیجن صحرائی خوانند گرم و خشک بدرجهٔ دویم و دفع زهر هوام کند و بچه
از رحم بیفکند هم بخوردن و بوئیدن و هم بخود برگرفتن سنبل معروفست گرم بدرجهٔ اول و خشک بدویم با یمشک
است چنانکه گفته اند بیت این نکته نگهدار که تا آهوی تبت • سنبل نخورد خونش همی مشک نگردد • اکلش زبان را
روان گرداند و بوی دهن خوش گرداند و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و مزیل خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد
فاسده و امعا کند و باکحال موی مژه رویاند و سنبل هندی را قوت بیشتر است سوسن معروفست گرم و خشک است
بدرجهٔ دویم و آنچه سفید و زرد بود و گرم باشد بدرجهٔ اول خشک بدویم و گل سفید و زرد و آسمان گون میباشد بویش هوام را بگریزاند
و خواب آرد و صداع و کلف ببرد و جرب و بهق و درد اعصاب و عسر البول و حیض و بادها را مفید است روغنش عسر
الولاده را بکار برند و فارغ شود و بواسیر را دفع کند بیخ سوسن آسمان گون را ایرسا خوانند و آن خلط غلیظ از سینه ببرد

بر او مسلط کرده است گوشتش بدندان کبیر و دو رها نکند تا هلاک شود و دهم از این صنف که طول پنجاه گز دارد و عنبر بخورد و
بدان هلاک شود و تا بکنار بیافتد تا عنبر که از شکم او بیرون بیاید و بیش بزبان رفته باشد و کمتر از عنبر مکی است ششم
فیل ماهی بزرگ خلقت است از حرکتش دریا چنان مواج شود که کشتی را بیم غرق بود هفتم دراقن ماهی وسطی است خوش
طعم در بنادر بها بجد و در دع بنقل صور الاقالیم هشتم دلفین غریق رهانست و ماهی بزرگ خلقت و دو پر دارد چون
کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آید و پرها را بگشاید و مانع عبور کشتی شود غریق را بر پشت خود جای دهد
تا دست در وی زنند و غریق را بخشکی رساند چون دریا ورزان او را مبارک دانند و در بحیره بشتر بیار مصر هم بدین
نوع ماهیست بر شکل خیلی نهم دو بیان صنف مشهور است گوشتش با نخود و سیاه تخته بخورند شکم پاک کند و قوت
باه دهد دهم رعاده ماهی کوچکیست در غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد را سست کند و رسن از
دستش برباید و صیادان بدین سبب رسن را در جائی سخت کرده بماهی افکنند تا آن ماهی بمیرد آن خاصیت از و
زایل شود و در امراض چاره سفید است و هر جزوی از آنرا که احد الزوجین با خود دارد آن دیگر را ملتفظ از و شکیب
نبود و در مصر بسیار است یازدهم رافرماهی مبارکست و آن نیز غریق رهانست و ماهیان بزرگ خلقت قصد کشتی کنند
دفع بکیرد و رها نکند تا هلاکش کرده اند دوازدهم سرطانش یک گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند پیکان اگر حیوانات
را بدان گزند رساند سیزدهم سرخ گوشتش فربه و خوش طعم بود و تن را سفید بود و اما در روغنش دوغ و ماست نباید خورد
چهاردهم سیاه بشکل کلاه بزرگ کمانی است چون صیاد قصدش کند خون سیاهی از دهنش بیرون آید که پیرامونش آب سیاه
کند و هر چه آن آب رنگ کند متغیر نشود پانزدهم سیفیاش ماهی مشهور است بحر بیت المقدس میباشد با دمش نور چشم
در آب بیفزاید شانزدهم سیمارش ماهی معروفست با دسرش گوشت زاید و ریشها با قرار برد و هفدهم شود از یک
گز درازتر است و گوشت نیکو دارد و بدجله البصره میباشد چون دام ببیند قریب دو گز برجهد تا از دام خلاص شود هیجدهم
شیلان دو روز بر خشک زنده میباشد بوقتیکه چنین اگر سر دیگ محکم نگرفته باشند در دیگ پر آتش شود و از آن اثر نماند
نوزدهم سلیم ماهی نرم اندام است و کم استخوان و لذیذ گوشت و ماهی کوچکیست بیستم طایر ماهی است بمقدار یک گز در بحر هند
میباشد و بشب بوم مانند است بشب بیرون آید و طیران کند و در تاریخ مغرب گوید که آنرا خطاب خوانند و گوشتش
بغایت خوش طعم و سفید بود و بیست و یکم طرح ماهی مشهور است و در بحیره از جنس نیکو میباشد هر ست که بسوید بیدار و هشیار
شود و گوشتش روشنی چشم دهد و نزول آب بازدارد و قوت باه دهد و زهره اش دفع خناق کند بیست و دویم عروس کاف رب
نیم گز میباشد خاصیتش نزدیک بسقنقور است و رویش مانند آدمی و دو دست دارد و در بحیرات بسیار نیکو میباشد بیست و
سیم عشت ماهی خوش طعم است و در بنادر بها از آن بسیار است بنقل صور الاقالیم بیست و چهارم قاطوس ماهی عظیم خلقت
است و کشتی را از آن خوف تمام بود و دریا ورزان چون آنرا ببینند رکوی حیض در کشتی بیاویزند ماهی بگریزد و کشتی را

و اگر کشتی غرق شود

آسیب نرساند بلیت و پنجم قاطا ماهی بزرگست چنانکه استخوانهای آنرا برود با قنطره سازند و مردم بر آن گذرند سه آن عجب
را ببرد بلیت و ششم قومی سروی عظیم دارد چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند که دریا ورزان آنرا ببینند پوستش هم چنین آنرا بر کشتی بندند
زخم او در آن پوست مؤثر نباشد بلیت و هفتم کوسج بر پشت استخوانی دارد چون تیغی و حیوانات را بدان هلاک کند و در میان
آن آسیبی رسانیدن و چون ساحل نزدیک باشد بر زمین جنبد و حیوانات را زخم زند و او را در آب همان شیر بلیت
که شیر را در خشکی اگر آنرا در شب صید کنند بشکل حلزون به تازه خوشبو و اندرونش بود و اگر در روز صید کنند هیچ نباشد
بلیت و هشتم مدور برنگ پلنگ و دستش مانند سنگ دراز است و دهانش بر پشت است و فرجش مانند فرج
زنان بلیت و نهم منشار از گردنش تا دم بر پشتش دندانهای استخوانست هر یک که طولش دو گز و دو سر دارد و هر
یک بقدر ده گز بر هر جا که آید پاره کند کشتی را از آن خوفی عظیم باشد و در بحر زنگ میباشد سی ام موسی نیم تن است
مرویست که موسی علیه السلام با یوشع علیه السلام ماهی بریان کرده داشتند بر کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند
و یک نیمه در آب افکندند حق تعالی آنرا همچنان نیم تن زنده گردانید و آن ماهیان از نسل او بند آن جهت را متبرک
دارند و تحفه بمردم فرستند سی و یکم در بحر هند ماهی است که اگر آب دهن او چیزی بر کاغذ نویسند بشب خوانا و روشن
نامرئی باشد سی و دوم در حدود جزایر وقواق ماهیان باشند بطول صد باع و دویست باع کشتی را از ایشان خوفی عظیم بود اما دریا وزنان
با آواز خوب که بر هم زنند ایشان را براند سی و سیم ماهیست مانند طبا بموسمی معلوم از دریا بیرون آید و آنرا صید کنند و چون از آن
ولایت بیرون آرند بوی مشک دهد سی و چهارم ماهی است رویش مانند آدمی و بدن بشکل ماهی در بحر هند میباشد سی و
پنجم ماهی بزرگ هم در بحر قلزم میباشد طولش زیادت از دویست گز کشتی را بدم زدن غرق گرداند سی و ششم
سقنقور شکل عجیب دارد بدنش سرد است و دمش گرم و تر و بر و موهاست که بوقت الم بر دندان گیرند درد بنشاند
سی و هفتم صیر ماهی کوچکست شیخ الیهودی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر مغرب حیوانی است رویش مانند
آدمی و ریش سفید دارد و تنش بشکل وزغ است شب شنبه را از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در خشکی بود و هر تشنه
که بآن گذرند و هر زحمتی که با و رسانند تحمل کند و قطعا بآب نرود و آنرا بدین سبب یهودی خوانند پوست آنرا صاحب
نقرس بر موضع الم بندد و در حال درد ساکن شود صدف ذکرش در اینجا آمده است گوشتش بضماد کنند
افزونی را بپوساند و جراحات را مداوا کند و پیکان را از قعر بدن بیرون آرد و ایشانست و امعا ببرد چون سوخته بر
مستسقی ضماد کنند نافع بود صفدع بترغ بفارسیان غوک و ترکان قاربقا و مغولان پرغوث خوانند بر خشکی
تواند بود و هم در آب از آب کنده متولد شود و کثرت آن در ولایات زیادت از دلیل سبب وقوع وبا بود
زیرا چون عفونت زاید شود تا حاصل آید استسقا را انگشت زبانش بر دل زن خفته نهند هرچه کرده باشد باز گوید
چون آنرا با آتش بسوزانند بر موضع موی بر آمدن بمالند دیگر موی نروید خونش در روی بمالند هر کس که آنرا ببیند دوست

دارد و بچهٔ وی خود بالند سمرا و آنکس متأثر نشود و دل فی زهره اش هم قاتل است و گوشتش ممنوع الاکل است و غوک چند گونه و بزرگ میباشد
و سرخ بر و نقطهای سیاه **علق** نوع جانوری سیاه و دراز است بزرگیش بقدر درازی انگشت فرا و نه آنرا علق خوانند و بکیو عش که بر داود
زالو خوانند و فارسیان زلوچه گویند علق را بر موضع ستالم نهند تا خون فاسد بمکد چون سیر شود باز افتد نمک بر او افشانند هرچه مکیده
باشد قی کند بازش بنهند تا بمکد تا خون فاسد تمام اخراج کند و زالو اگر در آب خوردن در گلو بماند از دود سرگین روباه بیفتد و اگر
آنرا در شیشه کنند تا بمیرد و خشک کرده و سوده بر موضع موی برآمدن طلا کنند دیگر موی نروید **غطا** نوعیست از صدف
و خورش او باد زهر بود و بدین سبب بوی خوشش از او آید و آن بوی دفع صرع کند و چون آنرا بسوزانند با دوش و مدار اجلا دهد
فرا پیچ تن دارد و یک سر گوشتش از گوشت بره خوشتر است پوستش از حریر نرم تر آنرا خز گو بحری گویند **فرس** اسب آبی
مانند اسب بری است و خوش رنگ تر اگر زیر پا و پیان جهد کره شان نیکو بود و در نیل مصر بسیار میباشد گوشتش درشت و اورا حم سفید
است پوستش دفع گزندگان خاک کند تا مرتبه که اگر در دیهی پوست آنرا نهند چندانکه برقرار بود در آن ده گزنده نبود **قرد**
بوزینه آبی مانند بوزینه بریست **قضاعه** سگ آبی دشمن پلنگ است و پوستش پوشش است و خایه اش جند بیدستر
و غرض از صیدش پوست و خایه اوست و در عجایب المخلوقات آمده که از نر و مادهٔ آن هر کدام را صید کنند آن دیگر با هیچ
جفت الفت نگیرد و داغش تاریکی چشم ببرد و بچه اش از خوف نهنگ ایمن کردانند زهره اش با دهای بچگان بنشانند و هوام را
بگریزاند پوستش موزه سازند نقرس را ببرد طبع او گرم و خشک است بدرجه سیم تشنج و رعشه و علل و امتلائی را که از اعضا
بود دفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل دهد و بخور دادن او جاج طبیعی و دماغ را مفید بود **قندز** معروفست و مغولان قالیون خوانند هم در
خشکی تواند بود و هم در آب و آنرا مراتب خادمی و مخدومی است پوست مخدومش را موی بسیار بود و نرم و رنگین و جواهر دار و از
آن خادم فروتر گوشتش فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و ریشهای گشنده را مفید است **قنفذ** خارپشت
آبی مانند خارپشت بریست و سر و دم آن بماهی ماند گوشتش ادرار بول را مفید است و پوستش بر طاس سفید روی
بندند مانند طبل چندانکه آوازش برود سباع بگریزند و هوام بمیرند ماکول اللحم است **قیطس** سر و گردن و دو دستش مانند شیر
است و دنبال مانند ماهی **ماغ** جانوریست سیاه و دراز دم و کوچک است بر روی آب بود و فردوسی گوید بیت شعر
گوشه آید آن چون گلاب ، شناور شده ماغ بر روی آب ، چو زنگی که بستر ز جوشن کند ، چو هندو که آئینه روشن کند **نوع**
سیوم در ذکر حیوانات هوائی اگرچه بعضی ازین مرغان را علما از حساب هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان
درین باب اولیتر نمود اگرچه اصناف آن را حصر نبود از آنچه مشهور است چنانچه معلوم گشته هشتاد و سه صنف را بر سبیل
حروف یاد کنیم **ابوفراش** مرغی نیکو صورت دراز گردن و پایها و منقار سرخ چند لقلق است پرها الوان سرخ و زرد
و سبز و ازرق است و هر زمان برنگی نماید چنانکه بوقلمون از رنگ او استخراج کرده اند **ابو هرون** مرغ خوش آواز است
و در شب بیشتر سفر کند و طیور برو جمع شوند و آوازش شنوند و آدمی نیز از خوشی آوازش از سر مجال گذشتن نیابد و باشد

که رفت کند اوره مرغابی را ترکان اورک و مغولان قارسون خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدچیز
اول مرغی بسیار تخم است زیادت از ده بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز برآورد و اگر ماده بضرورتی از سر خایه برخیزد
نر آنرا پاسبانی کند تا ماده باز آید دماغش با آب رازیانه جوشانیده ناشتا بخورند بواسیر و اوجاع ارحام ببرد و قطع تقطیر
بول کند مغز سرش صداع نشاند شحمش شقاق پا ببرد و داء الثعلب ببرد و رنگ رخ تازه گرداند گوشتش فربهی تن آورد و
باه را قوت دهد و آواز صافی کند خونش ناشتا بخورند درد مثانه نشاند و بال چپش بر دست است صاحب تب ربع بندد
تب ببرد و درد اعضاش نشاند زبل و استخوانش زخم پیکان با صلاح آورد بیضه اش قوت باه بیفزاید و سعال ببرد ماکول اللحم
ترکان قشقلداق خوانند و عجم سماع و از گوشتش بوی گل آید باز معروف است ترکان قارجیقان خوانند مرغی سبک پر
و شکاری و تعلیم پذیر است و اکثر ماده بود و نرش یا شاهین بود و یا زغن یا غیر آن و بدین سبب اشکال باز مختلف است و
هر چه نقش سفیدتر بود دلیرتر بود و باز سفید در ولایت فرنگ بیشتر است چون بخورد بیشتر گنجشک را بخورد صحت یابد
و اگر موشی بخورد بیفکند زهره اش با کتحال منع نزول آب کند تا پیش از ظهور آثارش مضر بود و لقوه را مفید بود و در همه
مرغان شکاری همین خاصیت دارد باشق معروف است ترکان قرقو خوانند بر صورت باز است و مرغی شکاری و
قابل تعلیم دماغش با نیم درم بادرنجبویه خفقان سودائی را مفید است برچیل در جامع الحکایات است که از کبوتر نه بوده و تر
و خورش از زیتون در ملک شام بسیار بود و بعضی گویند که سار است بط معروف است ترکان غاز و مغولان
قلاون گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه دویم صحرائی و خانگی باشد اکلش درد هار که در عمق اعضا
و بدن باشد نشاند بعوض پشه بزرگ را عرب بق گویند و مغولان چرچوز و خردترین پرندگانست و بشکلی که بزرگترین حیوانات زیادتی
و پرواز دارد فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس
باید کرد که جرم پشه چند است تا از آن سرش چه قدر بود و از سر دماغش چه چیز و در دماغ چنان مختصری پنج قوت
درج کرده یکی حس مشترک که رزق از حیوانات سازد نه از نبات و جماد دوم خیال که چون از آنجا برانند چون رزق نیابد
مود معاودت کند و داند که غذای او از آنجاست سیم وهم که چون اثر حرکت در عدو یابد بگریزد چهارم حافظه که چون علاج
از حرکت باز ایستد داند که معاودت بباید کرد تا برزق رسد پنجم متفکره که چون خرطوم خونی بکند و داند که الم بیابد
بگریزد و خرطوم بدان نازکی و باریکی را مجوف آفرید تا بدان خون بدرون تن تواند رسید و آنرا قوتی داده که پیوسته فیل و
گاو و امثال ایشان فرو رود فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو خاصیتش سر پشه با قدری صمغ سه روز
بر صاحب تب ربع دهند تب را زایل کند بغاثه مرغی لطیف الطیر است و کوچکتر از همای و ممنوع الاکل است
و عرب را مثل بود که ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی چون ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی شمرد و ما را معذب دارد
همچو بغاثه بود که خود را کرکس شمارد بلبل هزار دستان را عندلیب هزار خوانند و مغولان سندراج گویند مرغی

کوچکیست چند گنجشکی آوازش در غایت خوشی و آنرا انواع نواهاست و بدین سبب او را هزار گویند عاشق گل بود و در آن نواها
بیش بود و از فرط حرارت و وجود غلبهٔ عشق لحظه بلحظه در آب رود گوشتش با چشم خرچنگ در پوست سیر در دست بندند
بیخوابی آرد و چندانکه با او بود در خواب نرود بوم معروفست ترکی سار یقوش و بمغولی شیر شیون خوانند و
بروز پنهان بود و بشب شکار کند و بر اکثر مرغان پیروز شود و تعلیم پذیر است و در خرابها باشد بچه‌اش نعمن است
چندانکه آوازش برسد مار و کژدم بگریزند و با غراب و زاغ دشمنی دارد و ممنوع الاکل است و عرش بالگنجی تاریکی
چشم ببرد چشمش با مشک خلط کرده حالش در چشم مردم شیرین بود یک چشمش که باز فرو نرود راست گویند خواب آرد و
آنکه فرو رود طاق گویند بیخوابی آرد دلش صاحب قولنج و لقوه بخورد شفا یابد زهره‌اش با ریا و چوب گز خلط کرده با ول
الفراش را مفید است جگرش زهر قاتلست قولنج را دهند که دوا پذیر نبود و لقوه را نیز دهند تنها زهر با خلط کرده بسر مالند غشاوه
و تاریکی چشم ببرد گوشتش غثیان آرد و اگر در سایه خشک کنند و بر سر طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند با هم
خصومت کنند خونش بر روی مالند لقوه ببرد دود خونش در میان بیخواران سوزند عربده آرد ببغا طوطی بیشتر سبز بود و در
عجایب المخلوقات گوید که زرد و سرخ و سفید نیز باشد لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی گرد بود و بدین سبب
حروف مستقیم تواند گفت و در سخن تعلیم پذیرد هرگز آب نخورد که هلاک شود و ممنوع الاکل است و گوشتش فصاحت آورد
و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره‌اش زبان گران کند خونش خشک کرده و سوده در میان دوستان پاشند
با هم دشمنی ورزند تذرو تذرو مرغی نیکو صورت خوش آواز است و گوشتش بغایت خوش طعم است و سباح
بوقت واقع شدن زلزله یک ساعت بیشتر جمع شوند و فریاد کنند و بعد از آن زلزله خیزد و دراج همین خاصیت دارد
تنوط نیز مرغی کوچک است قرا و نه آنرا او کونه خوانند و میان لیف درختان آشیانه نهند خونش بخورد مصروع دهند
از صرع باز ایستد زهره‌اش با شکر بخورد کودک دهند خوش خوی شود و در چشم مردم شیرین کرده در استخوانش در وقتی که ماه
زاید النور بود بر کودک بندند در چشم شیرین نماید و اگر چه زشت رو باشد جراد ملخ گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بسیار
بد است و سبب هلاک ثمرات و مزروعات ماکول است خاصیتش مانند ملخ پیاده است چکاو اکثر در باغها
کشت زارها و مرغزارها بود و آوازی خوش دارد و فردوسی گوید نظم چو خورشید زد تیغ بر پشت گاو ز هامون
برآمد خروش چکاو خاصیة الافعی مرغ بیابانیست چون بیضه نهد افعی خورد و بعوض بنهد آن مرغ بتصور آنکه بیضه
اوست بپرورد و بچه بیرون آرد چون افعی بچه باشد از آن بگریزد و بدان سبب بدین نام خوانند حباری فرخ ترکان
و قدری و مغولان دقداق خوانند ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود و جهت آنکه بیضهٔ مرغی دیگر بیند گمان برد
او که بیضهٔ اوست بپرورد و بچه بیرون آرد و چون بچهٔ او نباشد بگذارد و اکثر مرغان با او دشمن باشند سلاح او
ریق اوست و ریقش چنان سوزنده بود که پرهای مرغان بسوزاند و بریزاند داخل قانصهٔ او خشک کرده و سوده با

[illegible] نسخه

نمک حل کرده اکتحال کنند بیاض العین ببرد شحمش خشک کرده وسائیده با سنبل و قرط اجزای مساوی الصاحب اسهال
دهند امساک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است و درحوصله او حجریست و ذکرش در احجار آمده حداة
زغن را بعضی عاسمیان غلیواج وخاد خوانند ممنوع الاکل است و از خواص حمله است خسیس ترین مرغان است سالی
نر و سالی ماده بود و حکیم انوری گوید نظم روزگارا چون زغن تا چند سالی ماده و سالی
نری نر زغن را با غراب دشمنی بود زهره اش باکتحال برطرف کژدم گزیده نهند درد زائل شود مغزش با کندنا جوشانیده
بخورد صاحب بواسیر دهند اسهال سخت بخشد خونش بخورند دفع زهر قاتل کند و استخوانش سوده بر دملهای سخت
ضماد کنند نضج دهد حمام کبوتر را ترکان کوکارچی گویند و خانگی عرب حمام و نرمش اساق ومادهٔ اش را عکرمه و بلند
پرواز را عش گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجهٔ دویم و غذا نیکو دهد و مرغی راهد است و از مقامهای دور
راه با آشیان برد و نر و ماده اش با هم شوهٔ آدمی ملاعبت نمایند و بوسه دهند چون رنجور شود و ملح خورد شفا یابد
از شاهین همان هراس است که گوسفند را از گرگ زهره اش غشاوه چشم ببرد و روشنی چشم آرد خونش بر جرح مالند کلف
را زایل و با خون فاخته آمیخته با زیت و قطران خلط کنند و بر برص مالند شفا یابد بر اکل گوشتش مداومت نمودن
زیرکی آرد و رماد استخوانش بر جراحاتی که دوا پذیر نبود افشانند صحت دهد ورقه اش تا الم با خود گیرد رنج و قولنج
شود و مرد اگر بر احلیل نهد آب بگشاید و سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد با خلتاق قولنج بگشاید حواصل
معروفست بر سینه اش پوستی است سوی نرم دارد و پوستینش سازند و پرش به تیر بکار برند ماکول اللحم است خطاف
پرستو را ترکان قرلغوج خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک زمستان بگریزد و تابستان بیاید و آشیانه سازد
از گل و موی مانند گل حکمت و در و برگ سداب نهند تا حرارت بیضه اش را خراب نکند و او معروف سنگ
یرقانست مردم بچه اش را زعفران در مالند تا او بینداز آنکه یرقانست سنگ یرقان آورد و مردم بردارند دماغش
باکتحال تاریکی چشم ببرد و چون با روغن خلط کرده و بر سر نهند شپش در و نیفتد چشمش در خرقه بسته در فراش خفته نهند بیدار
نشود و ولش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه با فراط دهد گوشتش روشنی چشم بیفزاید خونش بخورد زن دهند
شهوتش برود چنانکه مرد با او دخول کند سخت برنجد ورقه اش دمل را نضج دهد و بگشاید و در روده او حجری است
و ذکرش در احجار آمده خفاش شب پره را ترکان بلاقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی ع گفته آنکه بنی اسرائیل
معجزه ظهور جانوری خواستند او از گل موی ساخت و باد در و دمید خفاش شد و پرید قوله تعالی و اذ تخلق من
الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیراً باذنی جانور بد دل است و دشمن آفتاب بود پیش از طلوع
صبح و بعد از غروب طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و بر تنش موی نیست و ممنوع الاکل
است و خاصیتش اگر برگ درخت چنار در مقامش افکنند بگریزد و اگر آنرا از درختی بیاویزند ملخ از آن حدود دیگر برد

وسرگینش در بروج کبوترخانه بیاویزند کبوتران از آن بروج دوری افکنند و اگر در زیر بالین خفته نهند بخوابی آرد و ماغش باکتحال
نزول آب چشم را نافع بود و رماد پشش روشنی چشم دهد و دلش بر آدمی بندند هیجان جماع کند خونش باکتحال غشاوه چشم
ببرد و برز بار بالندموی نروباند دال معروفست ترکان آنرا قاجر خوانند عقاب است و بهیکل از آن کوچکتر
ممنوع الاکلست شکاری است تیرپرش بر تیر بکار برند دجاج مرغ خانگی را ترکان دقوق خوانند و مغولان
دقاقو گویند و بچه اش را عرب فروجه ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه اول غذای صالح دهد بوقت
هیجان شهوت اگر خروس نیابد در خاک غلطد و از آن غلطیدن در درونش بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش بد
بود و بچه بر نیاورد و اگر پیش از خایه کردن خروس برآورد و آن بیضها نیز نیکو شود و اگر بوقت آنکه بر سر خا خفته
باشد آواز رعد شنود تمامت بیضهاش بزیان رود مرغ را با پیاز و کنجد مهرا کرده بخورند قوت باه دهد و مداوت
بر اکل او قروحه شش و نقرس و بواسیر پیدا کند تخمش طلا کنند کلف سرخ و شقاق سردی ببرد و زهره اش باکتحال منع
نزول آب کند مرغ بریان کرده بوالفراش را مفیداست سه بیضه سه شبانروز در سرکه آغشته و در آفتاب خشک کرده
بسایند و بر بهق طلا کنند زایل شود و ماده منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه در زمستان در میان سبوس بسیار بماند
ورقه مرغ سیاه بر در خانه کسی بالند در آنجا خصومت افتد و مرغ را از شغال همان هراس است که گوسفند را از گرگ
دراج معروفست و مرغ بسیار توالد است و گوشتش عظیم خوش طعم است و مباح گرم و خشک بدرجه دوم غذای
لطیف دهد و مفهوم صفیرش بعضی عرب بالشکر تدوم النعم و پیش بعضی صدق صدیق صدق صدق و پیش عجم سیخ
کباب وطبق و در بساتین باشد و قطعاً بجا نهاد و نیاید چون مرغ دیگر بیضه ببیند و آید در خاری در رود و در بن خار محکم
بچنگ گیرد و ایمن ماند اکلش قوت دماغ دهد و تیزی فهم و بصر دهد و ماده منی افزاید دیک را خروس خوانند خروس
ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک و معتدل در معرفت اوقات زیرکترین مرغانست اگرچه شب و
روز دراز و کوتاه شود وقت غلط نکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست ان الله تعالی خلق دیکا
من تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوزتا المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح
یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحت دیکة الارض کلها محیاله وفعلت مثل فعله حقیقت اجنحتها واخذت
فی الصراخ و او را در رعایت ماده آثار عظیم از خروس سفید شیر گریزد و خروس مهارش بهتر از دیگران و نشانش
سرخی تاج و ستبری گردن و تنگی چشم و چنگال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود یک بیضه کند و کوچک
باشد تا جنش خشک کرده و سوده بوالفراش را شفا دهد و دیوانه با عقل آرد زهره اش باکتحال بیاض العین را ببرد
و غشاوه نیز ببرد و بالهاش بر صاحب تب بندند شفا دهد و اگر درنده با خود دارد از رفتن خسته نشود و خونش
باکتحال بیاض العین ببرد و اگر در طعام قومی بخورند در میانشان خصومت افتد و اگر خونش با عسل بر آتش

کزاینده بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد ولذت جماع نیز بیفزاید گوشت خروس قولنج کهنه را ببرد و شکم براند و خشک
کرده با بازو و سماق بسایند بقدر نخودی از آن مبطون خورد در حال شفا یابد در شکم خروس سنگی است و ذکرش
در احجار آمده اگر بر مجنون بندند با عقل آید و اگر بر عاقل بندند شهوتش بیفزاید ذباب مگس را ترکان چبان گویند
ممنوع الاکل است و با صناف جانوری بشیرم و از عفونت هوا و زمین متولد شود و او را خرطومی است نیشی بر او
و خورش پشه است بدین سبب پشه بروز پنهان شود چه مگس تا هوا گرم بود نتواند پرید مگس بر جراحات نشیند الم زیاد
کند و کرم در وی افتد و سبب هلاک جانور باشند مگس اگر بر سیاه نشیند سفید برید و اگر بر سفید نشیند سیاه برید سر مگس از
تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد بنشاند مگس را در ظرفی در آتش عرض کنند تا بسوزد و سوده با عسل خلط کرده بر
داء الثعلب طلا کنند موی رویاند مگس را با سر سوده با کتحال در چشم نشانند و زن را حسن چشم بیفزاید مگس را بریان
کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و با شیر گاو دم گزیده طلا کنند شفا دهد و از حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله مرویست اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه ثم امقلوه فان فی احدی جناحیه و فی الآخر دواء
و از مگس صنفی را خر مگس و صنفی را سگ مگس و صنفی را شیر مگس خوانند و در خواص همه یکسانند رخمه همای مرغ
مبارکیست و سایه اش نیز مبارک و بر شکل کرکس و بزرگی تمام دارد و منهی الثقل است استخوان خورد و حقش گفته اند
بیت همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد و از لحوم گوشت بچه دوست
دارد و زهره اش با زیت حل کرده بر گوشش چکانند اطرشی ببرد و با کتحال بیاض العین زایل کرداند و اصحاب ربو
در آن بویند صحت بخشد و اگر صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند و پیش
سلطان مقبول افتد و از استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی دهند دوستی با فراط آرد و از آن بال چپ دشمنی
با فراط بیفزاید و رقه اش جامه سائیده بخورد کسی بگیرد داند که در شکمش پسر است یا دختر زاعبی از کبوتر و زباب حاصل
شود و او را نوعی از کبوتر نهاده اند و خاصیت کبوتر دارد و تفاوت زاغ معروفست بزرگ و کوچک است
میباشد بزرگ را عرب عطاف و کوچک را زاغ و زاغ الزرع نیز گویند و ماکول اللحم است گویند که زیادت
از هزار سال عمر دارد با بوم دشمنی دارد و همه مرغی چون بچه را بزرگ کند از پیش خود براند الا عطاف که پیوسته
رعایت کند پر عطاف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی رویاند چشم عطاف و بوم در میان جمعی بسوزانند
در میان ایشان عداوت افتد که هرگز اصلاح نیابد دلش خشک کرده و سوده بخورند چند روز تشنگی صاحب
باشند زهره اش با زهره خروس خلط کرده در عسل آمیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم را ببرد و خضاب را بغایت
نیکوست و گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده با عسل آمیخته سه روز هر روز سه قیراط بخورند بهق زایل
کند و نزول آب چشم باز دارد و تخمش با روغن گل آمیخته در زرخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود

برا رو و استسقا را آب زرد و سهال کند سی سالیوس معروفست و آنرا بنام نیز خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بلغمی
صداع بنشاند و بویش هوام را بگریزاند و شپش را بکشد اکتحالش بنیان سرد و فواق بنشاند و بچهٔ مرده را افکند و آب بیخش در شکم را
ببرد و فتاده منی بگشاید و حیض و بول براند شواصرا گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم شاخش گشوده میانست و سیوش
ببرد مانند کرم شکم بکشد بادوش بزیت آغشته داء الثعلب را دفع کند عفنیش کژدم و رتیلا گزیده را شفا دهد شونیز
بیخش کوچکتر و خوشبو است بویش دفع احتلام کند و دودش هوام را بگریزاند و اکتحالش نقصان باه آرد و جذام و
قروح تن و کرم شکم و کوشش و ضیق النفس و فواق و یرقان و استسقاء و کژدم گزیده را مفید است فیل گوش بعضی
عرب لوف خوانند برگش جراحات ردیه را صلاح آرد و اطلاش کلف و بهق ببرد و چون با عسل خورند قوت باه دهد قسط کل
عاشقان ورقش باکثر الوان ملون باشد و در منهاج بقله خوانند صغر گوش حی الفیل و عقرب نیز خوانند گرم و خشک است
بدرجهٔ سیم صداع و استسقاء و لقوه و عسر البول و گزیدهٔ کژدم و فالج و ادرار حیض و دفع نفخ را مفید است منعصر
گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول سرفه و زکام و گرفتگی آواز را نیکو بود و خون حیض براند و دودش نقرس را سود دارد
ناردین سنبل رومیست گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم برگش مانند معصفر است و شاخش زرد بود ساق و گل و
تخم بکار دارند فالج و لقوه و گشادن بول و حیض را مفید است و جگر و معده و سپرز را قوت دهد و از آن یکدرم بیش بکار نشاید برد
نرجس نرگس گرم و خشک است بدرجهٔ اول و نیکوترین مشمومات است از حضرت رسول صلعم مرویست شموا النرجس فانه
الا و بین الصدر و الفؤاد حبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه ولو فی عام مرة آنرا غذای روح
نهاده اند و در عجایب المخلوقات آورده که اگر پیاز نرگس با چشم وزغ بر سر دل خفته نهند هر سری که در دلش بود بیان
آرد کلش داء الثعلب و بهق و کلف و صداع و بادها را مفید است و اگر چهار درم از نرگس زن حامله با عسل بخورد بچه را بیفکند
نیلوفر بعضی آنرا بیسنوفر خوانند سرد و تر است بدرجهٔ اول در میان آب روز بیرون آید و شب در میان آب
پنهان شود و در این باب گفته اند بیت گر بگذری ار شبی بباغی :: کش نیلوفر میان آبست :: نیلوفر ز آب سر برآورد
بیدار و رویت آفتابست :: برگش در سایه خشک کرده بر آتش افکند بسوزد و بخوردن خواب آرد و صداع گرم و داء
الثعلب ببرد اما قوت باه و منی کم کند و بیخ نیلوفر هندی را قل خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ دوم اوجاع بارد
اعصاب و بادهای غلیظ را مفید است والله اعلم الشایه هر گیاهی که در وی خاصیت غذائی و دوائی کمتر
است مطلوب از آن دیگر فواید و منافع هرچه از آن منافع نیز خالی نیست و در تحریر مناسب تر است از آن
هفده نوع بترتیب حروف یاد کنیم یبروح الصنم بیخ گیاهیست بشکل آدمی نر و ماده میباشد آنکه خوردن آنرا
قوت باه دهد و ماده آرزوی جماع آرد و آنرا بوقت قلع حرکت که تابع آن کرده شود و چون در شراب بخورد کسی
و بینند همان حرکت بی اختیار از وی صادر شود و در ملک طبرستان بسیار میباشد شستان معروفست گرم و خشک

بدرجهٔ دویم سبز و زرد و سفید میباشد یکدرم از آن بول و حیض برآید و سه درم از آن استسقا با سهال سازد و پنجدرم بچه بیفکند
و ده درم قتالست و دود دش هوام را بگریزاند و آن با قلی است و قلی کلیاب خوانند گرم و خشک است تا بدرجهٔ سوم
بهق و جرب و فضلات گوشت را مفید است چون با شیر سحق کرده بمقعد بزرگی گژدم گزیده طلا کنند درد بنشاند اگر گوشت
سرنه را بعضی عرب عنقه و عَلقی نیز خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ اول برگ نازکی طعمش تلخ بود و چون با سرکه خورند
فواق بنشاند و آبش یرقان و کشودن بول و حیض و تب را مفید است شرط سرش بیخ گیاهیست مثل پنبه
افت رستنیهاست هر جا که او بود دیگر حشایش را مجال رستن ندهد سرد و خشک است بدرجهٔ اول بیخش تازه
جراحات بهم آورد و سنگ کرده پاره کرده بیرون آورد و حلیه و وکاسعر و فستنارخ نیز خوانند در شستان
در مساجد افکنند حزوع بیدانجیر بعضی فارسیان کرچک خوانند در ولایت سردسیر همه ساله زرع باید کرد اما
در گرمسیر با یکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد قولنج و فالج و لقوه را مفید است و زیادت از ده دانه نشاید
خورد و عنقش بر سر خروس و دیر خر مالند آواز بازمانند دقلی حزنبره برکش مانند دندان سماست گرم است بدرجهٔ
ستیم و خشک بدویم بویش کیک را بکشد خوردنش بزهر کار کند آدمی و همه حیوانی را در عجایب المخلوقات گوید چون
با جو خورد و کرده بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو باشد هزیمت بر عدو افتد برکش بضماد تحلیل کند اما تهیج
ثعلب را و دردهای کهنه از پشت و زانو زایل گرداند رو ناس معروفست سرد و خشک است جگر و سپرز را
مفید است و بول و حیض بگشاید شرق سرع خشک آنرا ضریع خوانند شود در چهارپایان را دربیت روز فربه
کند اما آن گوشت زود بریزد عطلم گیاه نیلست گرم و خشک است بدرجهٔ دویم کلف و بهق و داء الثعلب و
جراحات زشت و قروح کهنه را مفید است با شکر خوردن سعال اطفال را شفا دهد آب این گیاه نیلست آنرا
در الوان بکار دارند قت سبت گرمست بدرجهٔ دویم و خشک با اول چون تازه بود و عرب قضب خوانند آنرا
بر بالش در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد تخمش قوت باه دهد و شیر و بول بیفزاید قطن پنبه را بعضی از عرب
عطب خوانند و دانه اش حبوج خوانند گرم و ترست بدرجهٔ اول اسهال بچگان باز دارد و پوست چوبش قروح
کهنه را و اکند ثمره اش پوستش است پیران و سرد مزاجان را موافقست و دانه اش سرفه بارد را مفید است
هرار قزاو نله خوانند سردست بدرجهٔ اول و خشک بدویم و آن را عفونتی هست که طبع را بگیرد و برگش جراحات را
مفید است وسمه بعضی گویند که برگ عطلم است که از و نیل گیرند و بعضی گویند گیاه جداست و خطر خوانند طبعش
معتدلست و زنان برابرو نهند و خضاب رانیکوست مرتبهٔ سوم در ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی
ایجاد خلقت حیوانات جهة دفع آفات فاسده و مهلکه که از عفونت هوا حاصل شده باشد فرموده است
تا موجب راحت امزجهٔ انسانی که مستکمل بکمالات شود چه اگر وجود حیوانی نبودی این آفات امزجهٔ انسانی

بسر شد

آفتها و آسیبها رسانیدی و او از عروج بر کسب کمال باز داشتی حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا جهة بدل ما یتحلل
توانند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات از انسان زود تر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی گردانید تا سبب زیادتی حرکت
ایشان شود و بهر یک بالقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت عدو ارزانی داشت
تا سبب بقای او گردد فسبحان من اعطی کل شیٔ یفتقر الیه بلا زیادة و نقصان و چون ایشان را جهة آلت انسان آفرید بعضی را
در خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت رسانیدن نداد تا طبعاً مطاوعت بنی آدم نمودند بعضی مرکوب و برخی ماکول
گشتند کما قال الله تبارک و تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم
و منها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا اگرچه مطاوعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند و الف گشتند و
چندی را که مجال الفت کردند و از آدمی سرکشیدند آدمی را ارشاد فرمود که بهر یک بنوعی دستبردی نمود که تمامت را از پای در آورد
از فواید وجود ایشان بهره مند شد و حد و حصر انواع حیوانات زیادت از آنکه عقل دوربین و فهم پیش اندیش بدان
محیط توانند شد قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید سیصد و سه نوع عند بری و بحری و هوائی حکما
گفته اند هر حیوانی که بدو پا سیر و سفر او چه کند و در آن عضو باشد و هرچه بچهار دست و پا رود دل بر زوج زیادتی هستند و
هرچه گوشش از سر بیرون آمده باشد توالد کند و آنچه گوشش بیرون نیامده باشد خایه نهد و هر جانور که شاخ دارد
دندان پیشین همه بالائین ندارد و در حلال و حرامی گوشت آن هرچند در نام بر حسب قوی متعاقب خواهد آمد اما مجملاً آنچه
رسول صلعم فرموده حرّم کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر اینجا ثبت افتاد نوع اول در ذکر حیوانات
و آن بر پنج وجهست وجه اول در ذکر حیوانات اهلی از ایشان ده صنف بر سبیل حروف یاد کنیم ابل شتر العربی بعیر
و ترکی دوه و مغولی تمکن خوانند نرش را جمل و ماده را ناقه و جوان را بکره و پیر را ناب و دو کوهان را فالج و شتر
نیکو را نجیب و یکساله را ابن مخاض و دو ساله را ابن لبون و سه ساله را حق و چهار ساله را جذع و پنجساله و شش ساله را ثنی
و هفت ساله را رباعی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و آبستن را خلفه و بچه اش را حوار و فصیل
و بارکش را حمول و شیرده را لقوح خوانند و ترکی نر را بغر و ماده را اینکان و کثرت عدد ایشان در عرب صحرا نشین
است و شتر جانوری عجیب بزرگ هیکل کم خورش بارکش فرمانبردار است قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف
خلقت و او را حالی و ذوقیست و شیخ سعدی شیرازی گوید بیت اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست
ترا کج طبع جانوری به همه مذاهب ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک در درجه اول و غذای سودای غلیظ دهد و شتر را
زیرکیست که چون رنجور شود برگ بلوط خورد صحت یابد و چون او را مار زهر زند خرچنگ خورد و زهر در و موثر نشود و
جگرش دفع نزول الماء العین کند و روشنی بصر دهد و پشمش هرجا نهند مار نزد و گریزد و بول اسپ را سفید بود و پوستش
بر ران چپ بندند سلس البول باز دارد و شتر چند نوعست لوک و بیراکه و بختی و بسیار کشی سراکنده [illegible]

اوک بود و بغل استر را ترکان قاطر و مغولان الا و سه خوانند از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر بود و بهتر از آنکه
مادرش خر بود و در خواص قریبی بشیر از خمار بیست و در شکل بمادر ماننده تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود
نیکوتر باشد و استر شرقی بهتر از دیگر بود و دراز عمرترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه
عمرترین طیور است از کثرت جماع و استر را بچه نمیباشد زیرا که مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و مخرج رحمش
تنگست و خروج بچه از و متعذر است اگر احیاناً استری آبستن شود در وقت زادن هلاک گردد و نتواند زائید
جهة آنکه بر حرام حلال غلبه دارد و آن از حرام و حلال متولد است اکل آن نیز حرامست و اگر چه آن از اسب و
خر کور زاید والدیلش ماکول اللحم است اما این قسم از نوادر است و بر نوادر حکم نتوان کرد و آنرا حکم نیز حرام است
خواصش دل استر هر زن که بخورد آبستن نشود و چهار درم از سم استر با روغن ورد و آمیخته بر ... النسوی (؟) را رویاند و داء الثعلب
ببرد و سمش و مویش و زبلش موش را بگریزاند بوی آن زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند بنور که در ابتدا (؟) بود دفع آن
کند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بریان رود و اگر حامله نباشد بار نگیرد بقر گاو را ترکان سقر و مغولان
هوکر خوانند و عرب نرش را ثور و ماده اش را بقر گوید و بچه اش را عجل گویند جانوری پرقوت بسیار منفعت
است و مدار آبادانی جهان بر وست و ماکول اللحم است اما آنچه سرگین خوار بود جلاله خوانند اکلش مکروه بود
چندانکه از آن عمل خوی باز کنند و ما سرگین گاو سب را زایل کند و قوت باه بیفزاید و نقوط سخت باشد و اگر ...
دهند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع بر برص طلا کنند ببرد و با سرگین موش ضم کرده بصبیان
قولنج دهند در حال بگشاید و چون زهره گاو با عسل بیامیزند خناق ببرد کلیه اش بر گردن طلا کنند خنازیر ببرد
گوشتش سرد و خشک است بدرجه اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را خشکی کمتر بود و گوشت گوساله بهتر از
هر دو باشد و همه از مضرت خالی نیست امراض بهق و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل آرد و قضیب
و خصیه گوساله سحق کرده قوت باه و نقوط افزاید و خونش در پیش جمعی بسوزانند خصومت در میان ایشان افتد
و شیر گاو سیاه با آرد جو ضم کرده بر بواسیر و نواسیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته و دست و
پای بدان بشویند تب ربع کهن ببرد و دود سرگین خشک او از عسر الولاده خلاص دهد و سرگینش بمستسقی بالند شفا دهد
جاموس گاومیش را مغولان او خوانند جانوری قوی هیکل و پرقوتست و آنرا در دماغ کرمیست که پیوسته
او را منغص دارد و بدین سبب خواب کم کند و پیوسته در آب باشد با شیر و نهنگ دشمنی دارد اغلب بر هر دو
غالب آید اما از بوی پشه باشد همه مذاهب ماکول اللحم است اما گوشت او از مضرت خالی نیست خاصیتش
کرم دماغ او بخوابی آرد و شحمش با آب و نمک یار کرده کلف و برص و جرب ببرد و اگر پشمش در جامه افکند حمار
حمار الحبشی عرب حمیر و ترکان اشک و مغولان الجین گویند که ماده اش را عرب بحبش خوانند جانور ضعیف اعضا

و از نهایت خری با باد رقص ادمیکند و هیچ جانور دیگر را این عادت نیست و بنا در بر با در روند طبع خر در غایت سرد و یبست و
اکلش حرام خواصش چون کژدم گزیده باژگونه بر خر سوار شود و خرد دان گرد و لبته تسکین یابد بغز سرش با روغن زیت آمیخته
موی برویاند و دراز کند و دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد جگرش تب ربع و صرع زایل کند و بناشتا بخورند
و سپرزش شیر افزاید سمش صرع و برص ببرد و چون با زیت آمیزند خنازیر و مفاصل و باد صدور ببرد و اکل گوشتش دفع زهر
و جذام کند پیهش گداخته جراحات و قروح با صلاح آورد و آب سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند بولش با
کشتی بالقد ماهیان بر وی جمع شوند خونش با اسپیر ببرد و گوی کت بدخوی را خوشخوی گرداند شیرش بغرغره درد دندان بنشاند و
بخوردن سرفه کهن ببرد و موی دمش در میان شراب افکنند عربده آرد و حمرا از شیر اسبست که چون شیر را ببندد بر جای است
تا شیر برسد و او را بخورد و در قفای حمران مصره پیدا باشد و ذکرش در اعجاز آمده سنور گربه را بعضی از عرب هر و گوییاره
ترکان اپشک و مغولان ملنو خوانند جانوری طامع و الوانست و اکلش حرام و قتلش ممنوع او وقت غضب چنان در خشم
رود که از خود خبردار نبود و بدین سبب ملاحده فدائی را گربه گشت که پرورش دادندی تا بر خصم بپرد و نشدی و گربه دشمن
موش است و قبل از گربه خراسان بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه را چین تواند نیست زهره اش را اکتحال کنند در شب تیز بین
شوند و گربه دشتی را ترکی پالو گویند و نیم درم از زهره گربه با زیت بخته صاحب لقوه را مفید بود و با زیره و نمک گوشته
جراحات کهنه را شفا دهد سپرز گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد و تا نگشاید گشتش نیاید خونش بخته بر نقرس ضماد
کنند الم ساکن گرداند و اگر بخورند جادوی بر اکلش موثر نباشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش خشک کرده
ساییده بر جراحت خار و پیکان نهند بر آرد غنم گوسفند را ترکان قوین خوانند و میش را عرب ضان و نعجه و بره
اش را حمل گویند و گوسفند یکساله را عرب جذع خوانند و در همه ادیان و مذاهب اکلش مباحست سفید و آن جانور
سلیم پر برکتست و رسول ص در حقش فرموده الغنم غنیمة و آن در هر سالی یکبار زاید یک بچه و احیانا دو بچه و تا سال دیگر
نزاید مردم از آن بقیاس و بشمار خورند و روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاره که هر سال چند
نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عددشان اندک بود فسبحان من اقتضت حکمته تقلیل عدد
الضار و کثرة النافع لطفا و شفقة بعباده انه علی ما یشاء قدیر و سبب مال حرام و حلال همین معنیست خسرو دهلوی گوید
برکت مال عوان نبود دو لیا منت بز نمک که دار و هشت پستان کی چو بز شیر آور است و در عجایب المخلوقات
آمده که در هند نوعی گوسفندست که دو دنبه بر سینه اش بود و دو بر دوشش و دو بر رانش و یکی بعادت بر دم لطف و قوی
گوسفندان هما ناکه برین جا بها محل دنبه نیست از فربهی گوشت زیاده است و درین ولایت چنان گوسفند نباشد
که دنبه ندارد و آنرا حرجی میخوانند و گوشتش از گوسفندان دنبه دار لذیذ ترست و گوسفند نر از کرگ همان حرامیست
است که خرمه از شیر خواص گوسفند سر کنیش با زهره اش خلط کرده با عسل نزول الما العین باز دارد و از التباض العین

کند پیهش را زن بر خود کیرد حامله نشود و کوشت کوسفند را فواید بسیار است و صالح ترین اغذیه او و بویژه یکساله و خصی
باشد طبع کوشت او کرم است بدرجهٔ دوم و تر باول و کوشت کبش و بیش از حضرت خالی نیست شیر کوسفند در کمیشه
اوقات مفید است و ماست و دوغ و پنیر و لور و کشک و هرچه از آن سازند هر یک بچند خاصیت موسوم و شرح آن مفصل
نقول وارد **فرس** اسب را بعربی خیل و کراع و بترکی آت و بمغولی موری خوانند و نرش را بعربی حصان و بترکی
ایغر و بمغولی اقرغه و مادیانش را بعربی رمکه و بترکی قسراق و بمغولی کون و کره اش را بعربی مهره و بترکی قوادون و بمغولی
اونقان و خصی را بترکی اختا و بفارسی نیز مشهور است و کاهل را ترکان باشقه و رهوار را یورغه و دونده را قوردر
و ده و سنکینات را قاترا کویند اکل کوشتش بمذهب شافعی مباح است و بدیگر مذاهب مکروه و کرم و خشک است بدرجهٔ دوم
و اسب خوش صورت ترین و خوش رنک ترین و تیزرو ترین حیوانات او و بهیمه کی بسیار باشد و با حسن صورت اخلاق نیکو
دارد و چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت بر آن و حق تعالی بدان جهت او را مرکوب آدمی
کردانیده است و منت نهاده قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة و قوله تعالی و اعدوا لهم ما استطعتم
من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و رسول صلعم فرمود الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة
در مجمل التواریخ آمده که اسب را از هندوستان مولد نیست و در تاریخ فناکتی آمده که اکثرت عدد دش و نزدیک نادلی
قیمتش در عرب باشد و بدین سبب عرب نسب آنرا اعتبار کنند خاصیتش دندان اسب بر کودک بندد و دندانش بی الم
و رفعه بر آید و مویش در خانه آویزند پشه در آن خانه نرود و سمش در خانه دفن کنند موش از آنخانه بکریزد عرقش در زهار
بچه مالند موی بر نیاورد و بر بواسیر مالند دفع کند و در ذیلش عسیر الولاده را زود خلاص دهد آب ذیلش رعاف نشاند
خونش در کوش چکانند درد ببرد و مغز پر را ترکان کیچی کویند و مغولان المان خوانند و عرب تیس خوانند و بر بغاله را جدی
کویند و در اکل حکم کوسفند دارد و بز جانور احمق است ازین سبب پیش رو کله باشد کوشت آن کرم و خشک است بدرجهٔ
اول خواصش سر بز سفید کوفته در خرقه در زیر خفته نهند تا بر ندارند بیدار نشود و زهره اش با زهره کاو آمیخته بقیل
در کوشش نهند طنین ببرد جکرش بر آتش نهند و آبی که از جکر چکد اکتحال کنند دفع شبکوری کند جکر آنرا اکر زن بخود کیرد
آرزوی مرد از و ببرد و کوشت او فراموشی آورد و سودا انکیزد کعبش با سرکه انکبین خلط کنند و سپرز ببرد و وقت
باه آورد و شیر بز با شکر رنک خوب کند خصوصا زنان را پشکلش در زیر سر کودک کرینده نهند خاموش کردد و اکر
بر خنازیر طلا کنند صحت دهد و اکر زن حایض بخود بکیرد خون باز دارد ملط در جامع الحکایات آمده که در ولایت
نزدیک زنکت جانوریست بشکل کاو اما سمش شکافته نیست و سفید است و از پوستش سپر سازند هیچ حربه بر آن کار کر نشود
باشد و کوشتش در خوش طعمی از دیکر لحوم لطیفتر است و لذیذتر و در خواص بکوشت کوسفند نزدیک باشد تا
وجه دوم در ذکر حیوانات وحشی از ایشان چهل صنف را بر ترتیب حروف یاد کنیم ابن اوی

شغال را ترکان چقال خوانند ممنوع الاکل است و جانوری محیل و مفسد زرع و باغ خواصش زبانش در خانه بیاویزند در و خصومت
افتد زهره اش نیم درم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند درد سپرز به شود و مخمش صرع و جنون زایل کند جگرش یک مثقال صرع
ببرد و مغز استخوانش با بورق خلط کرده با برص طلا کنند رنگش برقرار اول بود ابن عرس راسو را عرب ام حبین خوانند
ماکول اللحم است و دشمن مار و موش و نهنگ مار و موش را بنفس از سوراخ برآورد و بخورد و نهنگ را هم بکشد
اوقات از المی که در دهان دارد دهنش گشوده بود تا آن الم را بصلاح آرد و مرغان و کرمان که در دهنش افتاده
بود بیرون برند راسو نیز در دهنش رود و شکمش فرو رود کبدش را بخورد و او را هلاک کرداند خواصش چون مغزش اکتحال
کنند تاریکی چشم ببرد گوشتش بر مفاصل بندند مفید بود و مخمش درد دندان کم کند و گوشت بن دندان را قوت دهد و کعبش
اگر زن با خود دارد آبستن نشود خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد ارنب خرگوش را ترکان توشقان گویند و
مغولان تاولای خوانند و بمذهب امام شافعی اکلش مباح است و در بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم و خشک است
در درجه اول یکسال ماده و یکسال نر است و آنرا مانند زنان حیض بود و چون بخسبد چشمش باز باشد و چون بخورد شود لی تر
بخورد و شفا یابد خواصش سرش بسوزانند و رمادش در بن دندان سیاه و زرد مالند سفید شود و دماغش چون زن بخورد یا بخود
برگیرد و جماع باید حامله شود و دماغش بر دندان متالم نهند درد بنشاند زهره اش چون بخورند خواب آورد و تا سرکه بخورش
ندهند از آن حال باز نیاید سپرزش با نبات سرفه زایل کند خونش اگر زن بخورد یا بخود برگیرد هرگز آبستن نشود و اگر بر کلف
و بر بهق طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد رماد استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج بندد
بصلاح آورد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند و موی او در دهنش بنشاند زلش در شراب بخورد هر که دهد قی بسیار آورد
ایل بز کوهی ترش را ترکان تکه و مغولان اقوناو عرب وعل گویند بهمه ادیان و مذاهب ماکول اللحم باشد و بز کوهی مانند
گاو کوهی هر سال سرو بیفکند و دشمن مار و خرچنگ باشد خواصش از براده سروش یک مثقال با آب شکر نبات تا
مصروع بخورد شفا یابد و سحق کرده بر برص و بهق مالند زایل کند دود وش مار و کژدم و هوام را بگریزاند و علت بواسیر را
فایده کند زهره اش غشاوه چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد و در همه زهرها جگرش بریان کرده و سوده اکتحال
کنند روشنی چشم دهد مخمش کژدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است قضیب و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش
سفره سازند مار و موش بر آن گرد نگردد بز کوهی را با مار دوستی بود و سرو بز کوهی و دم مار سوخته رمادش بر کف پای
مالند از بسیار رفتن مانده نشود برطاس مشهور است مانند روباه پوستش پوشش است و سرخ فام بود
اکلش بمذهب شافعی مباح است و هر پوستی که اکل گوشتش مباح نبود پوشیدنش جایز نبود سوای پوست
سنجاب العین اما در غیر نماز رواست پوشیدن آن بمذهب شیعه جایز نبود و برطاس در خواص مانند روباه است
بیش مشک جانوریست مانند موش گوشتش با زهر مقاومت کند و بر آن غالب شود و چه پیش از زهر خورد

وچه بعد از زهر ثعلب روباه را ترکان تلکو خوانند و مغولان هنگن و بچه اش را عرب نوفل خوانند بمذهب شافعی
ماکول اللحم است و بمذهب شیعه ممنوع و ابوحنیفه حرام جانوری محیل بسیار دان و پوست پوستش پوشش خز و بایکان
است خاصیتش اگر سرش در برج کبوتر خانه اندازند همه کبوتران از آنجا بگریزند زهره اش با کتحال دفع نزول الماء عین
کند گوشتش جذام و فالج و لقوه را مفید است شحمش نقرس را سود و اگر در چوب انار بالند و در خانه بیاویزند
کیک همه بر آن چوب جمع شوند کلیه اش دفع خنازیر کند خصیه اش بر گردن کودک بندند و دندانش ...
قضیبش بر سر بندند صداع نشاند خونش موی نیکو بر آورد و دمش با خود داشتن حبلی بر حاملش ... نشود ...
بسیار ماهی ماند در میان ریگ بود بامداد و شبانگاه بیرون آید و بطلب رزق رود گوشتش گرم و تر است
و زبان را نیک کند خنو از آن سر و مطلوبست در تشریح نامه گوید بعضی گفته اند سر جانوریست مثل کلاوز رد (سر و یا رایست و بعضی گفته اند)
رنگ بود و قیمتی تمام دارد و چه انش بهتر از سر خاصیتش زهر بر حاملش کار نکند و چون زهر در آن مجلس حاضر شود
العرق محس شود خنزیر خوک را ترکان طنقور و مغولان قابان خوانند جانوری سخت بی حمیت است و ابخیزیر ...
با مادر خود فساد کند و خنزیر هم بر یک ماده جهند چند نوبت شهوت راند بنص تنزیل اکلش حرام است ...
زاینده ترین حیوانات است بیک دفعه باشد که بیست بچه آرد اهل فرس ماده اش را خوک و نرش را گراز خوانند و ...
بچه اش را صوص خوانند بر خوردن مار حریص بود مانند کاو گاهی چون رنجور شود خرچنگ خورد و شفا یابد در عجایب
المخلوقات آورده اند که اگر خوک لفسا بر پشت خر رود و خر بول افکند خوک در حال بمیرد و فیل از خوک
گریزان است خاصیتش زهره اش بواسیر را مفید است شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد بر خنازیر و دمل طلا کنند
صحت بخشد و اگر وجره کرده در میان برنج زار نهند خوک بر آن برنج زار آسیب نرساند ما دانستخوانش
ناسور بمیرد و پوستش پشه بگریزاند و بر آن خفتن بول الفراش را صحت دهد رماد کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد
و چون با شربت بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد ذبلش در بن درخت سیب ریزند ثمره سرخ و
بسیار دهد و اگر زن در میان پشم بخود گیرد زحمت نفاس از او برود و خونش بخوردن دفع صرع کند دلدل
سنگر را مغول جاریه و ترکان کربی خوانند و ماکول اللحم است و بمذهب شیعه ممنوع الاکل است مانند خار پشت
بزرگتر است چون دشمن بدو رسد از آن خارها که بر پشتش بود بعضی را مانند تیر بدشمن اندازد و دشمن را از خود باز دارد
چشم چپ او در روغن زیت جوشانیده در گوش چکانند طرش ببرد زهره اش بر موضع موی بر آمدن مالند
موی بر نیاید و اگر با کبریت ضم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند سرش بریان کرده صاحب طحال بخورد
شفا یابد کلیه اش حل کرده و سوده و قدر یکدرم با آب بخورد و سیاه عسر البول بخورد آبش بگشاید خونش بر زخم سگ
گزیده طلا کنند درد بنشاند و از مرگ ایمن گرداند گوشتش دفع امراض داء الفیل و جذام و برص و سل و تشنج و دیگر بادها

مفید است

کنند و بول الفراش را مفید است رنا و پوستش با زفت آمیخته داء الثعلب را خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد
زهلش تب ربع و ناسور ببرد **دلق** معروفست بمذهب شافعی ماکول اللحم است و دشمن اژدهاست گویند که اژدها از
آوازش هلاک شود و چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد تب معاودت
نماید خونش در بینی مصروع چکانند اگر خود نیز اندک بود شفا دهد و دود مویش کبوتر و مار و کژدم را بگریزاند و پوستش پوشش
است بر آن خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند موش بگریزاند و دود ترکان برسق خوانند هر چند
او را بزنند فربه تر شود **زرافه** معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شتر و گاو و کوهی متولد شود و گردنش بشتر ماند و پوستش
به پلنگ و دستها و پاهاش بگاو و دستهاش از پاهاش درازتر بود و در کتب حکما از نفع آن چیزی نگفته اند و آنرا
جهة خوبی صید کنند و تحفه بزرگان برند **زردو** بر ماکول اللحم است و معروف و پوستش پوشش است و در خواص
بدلق نزدیکست **سقنقور** از نهنگ متولد است چون از بیضه بیرون آید اگر مایل بآب شود نهنگ باشد و اگر مایل
بریگ شود سقنقور باشد بسوسمار ماند است طبعش گرم است بدرجه دوم و تر باول قوت باه و سیاست را مفید است
اگر آن را در بهار صید کرده باشند هیجان بقوت تر از آن دهد که در دیگر اوقات اگر فربه بود و هم چنین بقوت تر باشد
و جای شکم و پایش بهتر از دیگر اعضا بود و کودکی که در خواب ترسد جزوی از اجزای سقنقور برو بندند ترسش زایل
شود **سلحفات** سنگ پشت را فرس کشف و باخه خوانند و ترک قاپلوفلسق و باقه خوانند ممنوع الاکل است
هم بر خشکی و هم در تری باشد و در خواص هر دو یکی اند چون با ماده جفت کردند گیاهی در دهان گیرد و مایل ماده شود
آنرا مهر گیاه خوانند اگر در آن حالت آن گیاه ازو بستانند و با خود دارند مهر افزاید و هر عضو آدمی را که درد کند مثل آن
عضو کشف برو نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را مفید است پایش بر صاحب نقرس بندند در و شفا
پای راست بر راست و چپ بر چپ بیضه اش سعال بچگان را مفید است خونش چون چند نوبت بر موضع رستن موی مالند
دیگر نبت نشود و اثرش در زمان مؤثر است زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان دهد
و چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و مانند است بموش اکثر اوقات در میان آتش بود و گوشت و پوست
و موی او را از آتش ضرری نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعه الا هو ملوک از پوست
او لباس سازند و چون پوست او چرکین بود بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست بترکی
کیش خوانند و مغولان بلغان گویند پوستش پوشش است و قیمت ترین پوششهاست اکل گوشتش بقول حنبلی
مباح است و در خواص بدلق نزدیکست **سناد** بر شکل فیل است و از فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر زبانی سخت
خشن دارد و چون بچه ازو جدا شود بگریزد و از بیم آنکه مادرش بر عادت حیوانات او را بزبان بلیسد تنش مجروح شود
سنجاب معروفست مانند موش مغولان آنرا کرسون خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوشش بنعم اکل

گوشتش جنون زایل کند و امراض سودائی ببرد سمور زباد مانند گربه خلنج الی است اندکی درازتر و اطراف سینهٔ او
عرقی حاصل شود و اثر چربی بالند زباد بود و در میان منافذ بول و غائطش مقعدی دیگر است از وهم زباد و سیدبدمرتبه فرودتر
از آن عرق بود و از همه اندام گربه زباد بوی خوش آید طبع زباد گرم است بدرجهٔ سیم و در تری و خشکی نیز معتدل بود مفرّح قلب
است صفاجه معروفست و بزرگ جثه ترین حیوانات بری میباشد نظرش بر هر جانور که افتد بمیرد و هم چنین
هر جانوری که در چشم او آید بمیرد و اگر بیشتر نظر بر اندام آمده باشد پس بر چشم آید خاصیت موثر نبود و آنجا که صفاجه بود
بدین سبب هیچ جانوری را قرار و بادی نبود و چون صفاجه بمیرد و مدتها حیوانات آن حدود را خورش از وی مهیا باشد
ضب سوسمار جانوری است و آنرا در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست بفتوی شافعی ماکول اللحم است
امّا در مصابیح آمده که وان النبی نهی عن اکل لحم الضّب اگر زمیان پای مرد بیرون رود قوت باه ببخشد چنانکه در او و
نعوظ میسر نشود و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان از وی ببرد و اگر سپرزش بخورد از درد سپرز ایمن باشد خونش با آرد جو
بر بهق مالند زایل شود و روشنی چشم بیفزاید و قوت باه و بدن دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در آویزند
هیچ اسب بدو نرسد و پوستش در دستهٔ شمشیر پوشند شجاعت افزاید و اگر از آن ظرف عسل سازند آن عسل قوت نعوظ دهد
زبلش برص و کلف و بیاض العین ببرد و منع نزول الماء العین کند ضبع کرکهٔ دشتی جانوری بسیار دشمن است و در
شب بسیار خفت و اگر بخسبد دیگر حیوانات او را بکشند مغزش وجع کلیه و عسر البول را مفید است و دود مغزش
نطفه از رحم بیرون آرد ظبی آهو را ترکان کیک و مغولان جرن و سفیدش عرب ریم و بچه اش غزال و خشف
و رشا و شادن خوانند همه ادیان و مذهب ماکول اللحم است و گوشتش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم و لو
آهو بره معتدل بود و آهو گیاه شور و تلخ مانند حنظل و امثال آن دوست دارد و بر تشنگی صابر است خونش
و دود سرش هوام را بگریزاند و پاشنه بخورد زن سلیطه دهند خاموش شود و آهوی مشک هم بر شکل دیگر آهوهاست
امّا او را از خانهٔ زیر ناف پوستی بقدر مشتی آویخته بود مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل و گیاهای خوشبو است
لاجرم خونی که در نافه اش جمع میشود مشک می باشد و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون در نافهٔ
آهو جمع و سخت شود با پوست آهو بیفتد مردم در چراگاه آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافه اش بزرگتر بود امّا
مشک ختنی بیشتر باشد و مشک تازه از آن ولایت بیرون نیارند و تا هوای ولایت بیرونی بر او نرسد بوی ندهد طبع
مشک گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بول بسته بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و تضعیف رطوبات کند و بیاض العین
ببرد و دفع خفقان کند و در پیش زهرها تریاک شود امّا زنگ و رخ زرد کند و بخار دهن پدید آید و مضرت مشک بکافور
زایل شود و نوع دیگر از آهو اشتقاق خوانند در جثه کمتر بود و شاخش بزرگ بود و سوراخی تنگ در دو بدن از حلقه باد
هیچ از تنگ باشد و تمامت اصناف آهو را با کیک دوستی بود ضربان مرزن گل را ترکان کوسان خوانندی

جانوری کثیر البقاست و بویش سخت زشت است و اکثر شیران بویش شنوند سخت شان خورند و پراکنده کردند و اگر
در جامه افتد تا پاره شدن از وی بوی زشت نرود و او را با سوسمار دشمنی سخت بود **فائده** **موش** را ترکان سیچان
خوانند و مغولان قولوقنا خوانند جانوری شریر و محیل و دزد است و آنرا در انواع حیل بجذب منفعت و دفع مضرت
دانستنیهاست از فواسق خمسه است و چهار دیگر کلب عقور و مار و قلیواج و زاغند و واجب القتلند و جوع تا بشان
بمرتبه که بر محرم نیز واجبست موش قاصد جان آدمیست خصوصا بر سگ عقور و پلنگ گزیده خاک بر سر عقور گزیده
ریزد و بول بر پلنگ گزیده باشد هلاک شوند ابو طاهر خاتونی گوید نظم موش چون باز ماند از کشتن ** بر پلنگان
زده کمین کند ** موش را از گربه بجان هراس است که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر و موش بر چند صنفست صنفی را
فرنبی خوانند درم و دینار دزد و دست دارند و صنف دیگر را جلد گویند و فرس کور موش خوانند هر چه در قوت
باصره نقصانست در قوت شامه و سامعه زیادت دارد و صنفی را فارة المسک خوانند و او مانند غزال مشک است
و از غزال خوشبوتر است تا بمرتبه گویند که یکی ورده است و صنفی را ذوات النطاق خوانند و صنفی را فارة النفس و صنفی
را یربوع خوانند و آن موش دشتی است و ماکول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکلست و در خواص آمده که بکشند
۲۰ ماروغن موش را دو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و رمادش بر آنجا طلا کنند صحت یابد و موی
رویاند و سرش در خرقه کتان بسته بر مصروع بندند شفا دهد چشمش بر کلاه دوزند بر حاملش راه رفتن آسان بود اگر چون
درمیان قومی رود و از و غافل شوند و اگر صاحب تب ربع در آویزد تب را زایل کند موی که در چشم آدمی بر آمده باشد
قلع کنند و خون موش بر آن مالند دیگر بر نیاید پیخمش گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد گوشتش بریان کرده
بر کودک دهند آب دهن رفتن باز دارد و خایه اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و دمش بر صاحب صداع بندند
درد بنشاند پوستش بر کلاه کنند و در خانه بیاویزند موشان دیگر بگریزند زبلش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند
موی بر آرد و بهق ببرد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند قولنج بنشاند **فرا** خرگور را ترکان قولان
خوانند بهم سخت مانند باشند چنانکه از هم باز نتوان شناخت گویند خرگور ماده از سختی زائیدن خایه نر را بدندان
بر کند تا دیگر او را آبستن نتواند کرد مغزش با زیبق یار کرده بهق را ببرد و زهره اش بول الفراش را مفید است گوشتش
با گلاب بر امراض نقرس و کلف بندند صحت دهد سمش جنون و صرع زایل کند و چون بسوزانند رمادش روشنی
چشم دهد و رعاف باز دارد و خرگور را عمر دراز بود و گویند که بهزار سال میکشد و در افواه باشد آنکه در ین سال
خرگور را بداغ بهرام گور دیده اند **فیل** مشهور است بعضی مغول آنرا حاجیتون و بعضی لعان خوانند از بسیاری
حیوانات بزرگتر است و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه از مفاصل جز کتف ندارد و سبک حرکتست چون آنرا
بالای سخت دراز و گردن عظیم کوتاه است حقتعالی او را خرطوم داده است از گوشت بی استخوان و در دو قوی

چنان تعبیه کرده که همه کاری بدان میتواند کردن در جامع الحکایات گوید جهت آنکه زبانش کژی دارد و ناطق
نمی تواند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد از پنج هیجان شهوتش باشد و بعد از هفت سالگی بچه آورد و بچه پیش
را عرب دغفل خوانند و در ملک ایرانش تولد نمیباشد و کثرت عددش در هند بود و بلندترین اقیال در حبشه
باشد و فیل را با شیر دشمنی است و مار دشمن بچه فیل است و چون رنجور شود مار خورد صحت یابد عمرش سیصد و چهارصد
سال میرسد هرگز بر پهلو نخسبد زیرا که چون مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسبد نتواند برخاست هلاک شود و بدین سبب
ایستاده خواب کند و بلندی اقیال زیاده تا ده گز میباشد و بر پشتش زیاده از بیست آدمی تواند نشست
و یک فیل را با مردانی که در پشتش نشسته اند با هزار سوار برابر نهاده اند خواصش هرکه گوشش در شربت بخورد هرکه
دهند تا یک هفته در خواب نرود و در مهره اش سه روز به عسل طلا کنند زایل شود شحمش بوییدن جذام آرد استخوانش
عاج است بقدر قیمتی دارد دندانش بهترین استخوانهاش بود و عاج بر گردن کودک ببندد از صرع ایمن شود دود
استخوانش ثمره درخت ترش را شیرین گرداند و کرم و آفت از آن زمین باز دارد و پشه را از خانه بگریزاند تراشیده
عاج بر ریش و سوخته پاشند صحت یابد بر پوستش خفتن تشنج ببرد و دود پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه بپاشند
موش بگریزد و دود زبلش تب و قولنج ببرد فنک مشهور است و ماکول اللحم است و پوستش پوش سفید است
و نرم و فنک در خواص مانند روباه است **قاقم** معروفست آنرا و تم گویند ماکول اللحم است و پوستش پوشش ملوک است
و در خواص نزدیک سنجاب بود بعضیها قرد کبی را فارسیان بوزنه نیز خوانند و ترکان چین خوانند جانوری تیزفهم شیرین
حرکات مضحک است و قابل تعلیمهای بسیار و در صفات انسانی بسیار است خواصش چشم او با خود برداشتن بیخوابی
آرد و سائیده با کحال سفیدی چشم ببرد و روشنی زیادت کند اکل گوشتش جذام را ببرد هرکه بخورد زبانش بسته شود
و در چشم مردم زشت نماید پوستش غربال سازند هر تخم که بدان بیخته زرع کنند از آفات ایمن بود **قنفذ** خارپشت
ماکول اللحم است و دشمن مار دم مار را گیرد و سر در خود کشد تا مار سر بر او زند و مجروح شود و چون مار سست شود خارپشت
سر بدر آورد و او را بخورد خواصش مانند دلدلست چو هر دو از یک صنفند **کرگدن** معروفست بزرگتر از جاموس است
و کوچکتر از فیل است و شکل گاو دارد و بر سرش یک سر و است و بر آن شعبه بمقدار یک گز و در میانش البته
صورتی باشد از آن کمرها سازند و بقیمت سه هزار و چهارصد دینار فروشند کرگدن جانور نر و چشم دراز عمر است
در عجایب المخلوقات گوید که تا هفتصد سال عمر او میباشد و هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال باشد چون حامله
شود سه سال آبستن باشد دشمن فیلست و فیل را با بزرگی هیکل بسر بردارد بسبب آنکه شعبه کرگدن اندرون فیل
رفته باشد آنرا نتواند انداخت روغن فیل بچشم کرگدن فرو رود و هر دو بمیرند خورشش کرگدن گیاه است خواصش
عقود شعبه سرش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر سائیده بمصروع یا بمتشنج یا مفلوج

خوکش

دمنه

دهند مرض زایل کند و اگر آنرا استخوان سائیده با خاک بیامیزد و آن خاک را بر جمعی خفتگان پاشند یک شبانه روز
خفته باشند و اگر برخیزند باز بیفتند و اگر آنرا با طعامی یا شرابی که در وی زهر بود در آورند قوت سمیت زهر باطل
شود گوشال از خر گور و خرس متولد شود شکل عجیب دارد و بهر دو مانند و خواص از هر دو در وی نصیب هست
مهاد گوزن نر را ترکان بشیون و ماده اش را مالار و عرب بچه اش را جوذر گویند هر سال شاخی بیفکند و از نو برآرد
یک عقد زیادت کند از پارین و او را با مار دشمنی است و چون در یابدش اگرچه زخم تیز دندانش بود تا نخوردش
نگذرد و بعد از خوردن خرچنگ با خراطین بخورد تا مضرت مار در وی مؤثر نشود و اشکش تریاق است سرگینش افلاج را
مفید است و دود سرونش هوام را بگریزاند و دندان را بنشاند یا در سرش با روغن ضم کرده طلا کنند شقاق را
زایل کند خونش خاصیت تریاک دارد و در دلش استخوانی است چون بر خود بندند صداع بنشاند و قولنج و آب بستن بکتابه
و دود پوستش موش را بگریزاند کعبش بر بازو بندند از نیش حشرات ایمن بود قضیبش خورد به شربت دفع زهر
قاتل کند وبر حیوانی بیشه ایست و ماکول اللحم است و احیانا در مساکن نیز باشند از گربه کوچکتر است پوستش
پشمش است و وشق معروفست و از گربه بزرگتر است ماکول اللحم است و پوستش پشمش است به تنعم و دیگر
پوستینها تا وجود آدمی آنرا گرم نکند گرما را با وجود نبندد الا وشق که در پوشیدن و گرما دادن یکی بود حکما بدین وجه تخصیص
فرموده اند یامور در عجایب المخلوقات آمده که جانوری شاخ دار است مثل گاو در بیشها بود و چون آب خورد
نشاطی در وی پیدا شود و در بیشه گرد و دوستی کند و باشد که شاخهاش در میان درختها بماند و خلاص نتواند کردن
تا مردم پدر رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب بجنه بچگان را زیرکی آورد و بلاهت ببرد و پوستش نعالین
سازند بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیاری رفتن مانده نشود **وجه سوم در ذکر سباع ضاره**
وصف آنها اگرچه اکنون اکثر بنی آدم برین صفات وصف موصوفند و وصف سیرت ناپسندیده ایشان
زیادت از آنکه بیان از کماهی آن بعضی توان نمود اما چون در شکل درین زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانچه
هستند خود را بنمایند مرآت برایشان شرف دارند ذکر ایشان ناکردن اولیتر است ازین حیوانات بیست
صنف بترتیب حروف یاد کنیم **اسد** شیر را عرب ضرغام گویند و غضنفر و قسوره و لیث و هزبر و ترکان ارسلان
و عرب بچه اش را شبل گوید چنانکه حریری گفته است ع الشبل فی المخبر مثل الاسد به قوت و مهیب تر و
صاحب شوکت سباع است هرچند شوکت از شیر است اما صبر را از یک نوع شیر گفته اند شیر چون صید
کند از دلش قدری خورد و از اعضای دیگر نخورد و باقی بگذارد و با سیر نیم خورده خو نزود و زن طامث را آفت نرساند
و هر جانوری که با او تواضع در آید قصدش نکند و از زنجیر بگذرد و بر باده غیور باشد و این صفت پادشاهان
است و بدین اسباب او را پادشاه سباع خوانده اند و با آن شوکت پیوسته گرفتار تب باشد و از دیگر امراض نخوردن

بوزینه خلاص شود و شیر از خروس سفید هراسان بود و از طاوس و آتش نیز هیبناک باشد و دشمن فیل است و از بیم
مورچه در نمک زار گریزد و اگر مورچه در میان پنجه اش افتد از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده
که شیر را در روم توالد نمی باشد خواصش و با عنق ارتعاش بیاشامند زهره اش آدمی را شجاع و جسور گرداند و صرع و داء الثعلب
را زایل کند و با کحل خون از چشم ببرد و بطلا خنازیر را دفع کند شحمش بواسیر و اورام حاره و دملها را مفید است
پیه چشمش با روغن گل در روی مالند هیبت نماید فالج و استرخا را مفید است خونش علت سرطان را مفید است
بر پوستش خفتن تب ربع و بواسیر مرتفع شود و آنرا چون بر طحل ببندند از آواز آن اسبان مخالفان برمند ببر معروفست
ترکان انرا یولبارس خوانند با شیر و پلنگ عداوت و دشمنی دارد و بر هر دو غالب شود و چون رنجور شود سگی بخورد
صحت یابد و در بیش گیاه فتح انگشت راند و هر سه شبانه روز یکبار بچه اش را شیر دهد خواصش هر موش با آب بزنند و بر صاحب
سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند کعبش بر خود ببندند از بسیار رفتن مانده نشود
و اگر جلد ولیت فرسنگ دود و ندو بر پوستش خفتن و نشستن حب القرع ببرد و دود گوشتش هوام را بگریزاند الا مورچه و
پیه او فالج را بهترین دواست حریش در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بزغاله و پر قوتست و یک شاخ دارد
و در پیش سر مانند کرگدن و جوهری در صحاح میگوید که این دابه کرگدن است و جانور بسیار باعدا و لنت در بیستان و ملغا
میباشد خونش چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید و گوشتش با قنطوریون بپخته صاحب قولنج را شفا دهد رماد
کعبش با پیه او آمیخته دق را زایل کند دب خرس را ترکان آیو و مغولان اونکه خوانند جانوری ابزو الطلب ست
دارد[2] و باکاو و پلنگ دشمنی بچه اش را عرب دلیم خوانند چون بچه آرد اعضاش در هم رفته باشد مادرش چندان او را بلیسد که
اعضاش پیدا شود و از بیم مورچه هر لحظه آنرا بگوشه برد و چشم خرس در کتان پاره بسته بصاحب تب ربع ببندند شفا دهد
زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و دندان کرم خورده را شفا دهد شحمش با فندق کوفته داء
الثعلب را موی رویاند و تشنج را ببرد و برص را زایل کند خونش با قصب الذریره خلط کرده بر هر عضوی که مالند موی
بر نیاید ذئب گرگ بعضی عرب سرحان و ترکان قورت و مغولان چینه خوانند جانوری شریر و شوخ چشم و حسود است
و ماده اش از نر بدتر است از همه جانوران چون آدمی ببینند باز پس روند الا گرگ که فرا پیش آید اگر اول چشم آدمی
بر گرگ افتد فیروزی آدمی را بود و اگر چشم گرگ بیشتر بر آدمی افتد ظفر گرگ را بود و گرگ گوسفند را وقت سحر برد
جهت آنکه در آنوقت سگ در خواب بود و بدندان قفای گوسفند بگیرد و بدم میراند تا از گله دور کند پس بدرد و گرگ
را در هر سالی یکنوبت هیجان شهوت باشد و ماده اش نر را سخت از سگ در خود گیرد و چنانکه اگر ببرد و را در آن حال
بکشند از هم جدا نشوند خواصش سرش را چون از برج کبوترخانه درآویزند گربه و دلق و هیچ حیوان موذی کبوتران را آسیب
نرساند و اگر در جای گوسفندان دفن کنند همه رنجور شوند بلکه بمیرند نابش بر دندان متألم نهند شفا یابد چشمش بر گردن

اسب بندند بسیار دود چشم روبهش با خود داشتن در شب ترس از دل ببرد و چشم چپش بخوابی آرد و زهره اش دانگی با
جوی مشک دفع صرع کند و اگر زن بخود برگیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند منع نزول ماء العین کند و غشاوه چشم
پاک کند خونش با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند طرش ببرد و خونش در دیهی دفن کنند مگس از آن ده بگریزد
بولش صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش همه رنجهای جگر را نافع بود زبلش قولنج بگشاید و گرگ بهیچ حال مستانس
نشود و در جامع الحکایات گوید که اعرابی گرگ بچه را بشیر گوسفند پرورید چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد و
اعرابی گفت شعر غذیت بدرها ونشأت فینا * فما انباک ان اباک ذئب * گرگ نر با ماده سگ و سگ نر با ماده
گرگ احیانا فساد کنند بچه که از ایشان شود لیسم خوانند کریم الطرفین بود و صفت طرفین در او موجود رخ در جامع الحکایات
و تصانیف ابوریحان آمده که در حدود هند و ستان پیدا شد و او را چون گوزن دو شاخ بود و در پشت او چهار
کوهان و بر اکثر حیوانات بری فیروز شود و بدین سبب حکما شطرنج را بدو نسبت کرده اند و او را جز مرگ طبیعی چیزی
نا چیز نکند و مرتش اکثر از آن جانوران که صید کند در سروش بماند و کرم در ایشان افتد از آنجا بپشتش می افتد
و آنرا مجروح کند تا بشکمش رسند و او هلاک شود یا از آواز رعد خود را از کوه در اندازد و هلاک شود گوشت و پوست
و استخوان و سرگین او همه زهر قاتل است سیوانس در عجایب المخلوقات گوید که دوازده صورت در بینی دارد چون
نفس زند آواز مزمار دهد و پیوسته بر سرش مرغان نشینند و در پیش حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند و از
ایشان بعضی را صید کند و بخورد و در ولایت کابل بیشتر پیدا شد شاد و ار جانوری درنده است و در عجایب المخلوقات
گوید که دو سر دارد و در یکی بیست و یک شعبه و میان همه مجوف و در هر یکی سوراخی چون هوا بر آن آید آواز نیکو دهد و بر آن
حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی دریابد و بخورد و مردم از آن
سر و جمله ملوک تحفه برند و ایشان آنرا بر گذر باد نهند تا آن آوازها دهند و وقت باشد که آوازی چنان حزین دهد که رقت آرد
ضبع کفتار را ترکان و بلیو گویند جانور گولست بکفتار فریفته شود و او بر شکل خنثی آلت نری و مادگی دارد و هر سال
همچنان یک آلتش بود و بچه اش را عرب فرعل گویند آنرا با سگ دشمنی است تا بحدی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد سگ
از بانگ باز ماند تا کفتار بدو رسد و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد و با هم فساد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر پدر کفتار
بود بچه اش را سبع خوانند و اگر پدر گرگ بود بچه را عسبار گویند و گرگ و کفتار بچگان هم را شیر دهند بمذهب شافعی
اکلش حلال است اگر تمامت اعضای کفتار در دیگی بجوشانند مرق و روغن او همه رنجهای سردی را مفید است
و بانفراد سرش در برج کبوتر خانه نهند کبوتران بسیار در آن برج جمع شوند حامل زبانش بر خصم پیروز باشد و دندان کفتار
فصیح گردد جگرش سوخته و سحق کرده باکتحال روشنی چشم دهد و غشاوه ببرد زهره اش باکتحال منع نزول آب
چشم کند مغزش خواب آرد شحمش در ابرو مالند بچشم مردم شیرین شود خصوص پیه چشم زبان قضیبش خشک کرده

وسوده و دوانک بکار برند قوت باه بافراط دهد و اگر با خود دارد قوت رفتن دهد چنانکه بیست فرسنگ برود

و اگر بخورد زن دهد چنانکه او شدانند دیگر آرزوی مرد نکند فرجش بر مجموم بندند تب زایل کند و در حالش هیچ زنی که

کرده او را دوست دارد و اگر بر زن بندند محبوبه مرد شود **عناق** سیاه گوش را ترکان قراقولاق و مغولان

سیلادسون خوانند جانوری شکار کننده است و چون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت است لونش زرد است

و بر او نشانهای سیاه خورد و تر از یوز و بزرگتر از سگ است و اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صیدش خورد

امّا از بیم صولت شیر سخت نزدیکش نرود **عنتره** جانوری دقیق الخطم است بیابانها بسیار باشد و آنرا کم توان

دید خر را از طرف دبر بگیرد و هلاک کند و بعضی بخورد و برخی باقی بگذارد و بعضی علما گفته اند که از حساب و بوابت است

عرفطه در جامع الحکایات گوید که آوازش بیاد میماند و در دیار مغرب بود و احیانا در کشتی کودکان آید و سخن گوید

ایشان پندارند که معلم در کتب است درون روند عرفطه در ایشان افتد و ایشانرا هلاک کند **فرظلیس**

فرظلیس لفظ یونانیست یعنی زمین نگرنده هم در جامع الحکایات گوید که سبعی است که از چشم و بینی او آتش

بیرون میآید چنانکه بهرچه رسید بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود امّا در آبادانیها نباشد و در بیابانها بود

و عددش اندک بود **فلا** جانوریست کوچکتر از شغال و دهنی سخت فراخ دارد و در زمین نشیند و چون جانوری

را بیند چنان بر زمین چسبد که او را نتوان دید و آن حیوان چون بدو رسد برخیزد و او را صید کند و بخورد **فهد**

یوز را ترکان پارس خوانند جانوری بدخوست و بسیار غضب و پرخواب و شکار کننده و قابل تربیت تعلیم

ماده اش از نر تیزتر و تر باشد زیرا جهة طعمه بچگان او را صید پیش باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارند

بدین سبب یوز هر سه سال یکنوبت آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر با پلنگ فساد کند از ایشان یوز متولد شود

چنانکه استر از خر و اسب پیدا شود یوز چون رنجور شود دمل را بخورد و صحت یابد یوز را با آواز خوش مناسبت باشد و شراب

نیز دوست دارد زهره اش با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت یابد اکل گوشتش قوت تن دهد و خاطر تیز گرداند خون بینی

بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند بلاهت آرد زبلش هرجا بریزند موش از و بگریزد **قطعا** هم در جامع الحکایات

گوید که جانوریست چند پیش و دو سر دارد و در پوزه کی بقوت تمام است هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که

زخم سر او ببیند هلاک شود و صیادان دختر زیبا صورت آراسته بیارند و بر گذار او بنشانند و پستانش کشاده

گردانند قطعا فی الحال بیاید و پستان او بمکد و مست شود و صیادان آنرا برهم بندند و ببرند **کلب** سگ است ترکان

ایت و مغولان توقا خوانند اگرچه بخیل و ناحفاظ ترین حیواناتست امّا جانوری وفادار است و صابر بر سختی کشیدن

و گرسنگی بسر بردن و ملازمت کردن و بر دفع دشمن مشغول گشتن و از تیز فهمی بسر شکار رسیدن و اگرچه گرسنه اش دارند

حق نعمت بشناسد و از در ولی نعمت دور نشود و متابعت لوازم شناسد و عرب بدین تمثیل در حق خدم گفته اند

اجمع کلبک تبعیت، و خواتش اندک و سبک بود و چون شکمش بدرد کند سنبل گندم خورد شفا یابد صفت سگ شکاری گفته‌اند

که باید دستها و پایهایش دراز و سرش کوچک و حدقهایش بیرون آمده باشد و او را بهترین غذائی ترید است

خواصش چشم سگ سیاه هرجا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان سگ سیاه در موزه دارند از گزندگان ایمن باشند

زهره‌اش تاریکی چشم ببرد و جگر سگ عقور گزیده ببرد و بخورد شفا یابد مغز و شحم سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند موئیش با

مصروع بندند با عقل آید بولش بر ثولول مالند زایل شود و سگ و گرگ باهم فساد کنند بچهٔ ایشانرا دیسم خوانند **کلب العقور**

سگ دیوانه از فواسق خمسه است و واجب القتل هرکه را بگزد تا چهل روز خوف مرگ بود و بعد از آن ایمن باشد و نشان شکاری

آنکه پیش از چهل روز ذکر یا فرج حیوانی بیرون آید و نشان دیگر آنکه از آب ترسد **بایطلون** در جامع الحکایات گوید مثال

شیر است و دمش مانند عقرب تیز رو و جهنده و خوش صورت در مغرب پیدا شود و مردم را خورد و آوازش مانند چراغ

باشد **پلنگ** را ترکان قپلان گویند جانور قهار متکبر است و پرقوت و تیز رو و جهنده و خوش صورت و پشتش در غایت سستی

و نکتهٔ الهی شناسند که دد او را با مار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند سه شبانروز بخسبد و چهارم

روز باز بشکار رود و سرش هرجا دفن کنند موشان بر او جمع شوند زهره‌اش اکتحال کنند روشنی چشم افزاید و منع نزول آب

چشم کند شحمش بر جراحت اهن و فالج طلا کنند صحت دهد و قضیبش بپزند و مرقش بخورند تقطیر بول باز دارد و در مفاصل

بنشاند و استخوانش در کید دان شیر خواره بیاویزند سرفه ببرد و بر پوستش نشستن بواسیر را دفع کند **وجه چهارم**

در ذکر سوام و هوام از خورد و بزرگ ایشان سی و نه صنف اند بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید کوچک

است گل خورد و بعد از یکسال پر آورد و طعمهٔ گنجشک شود طبعش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست او را بنیج دفع

کنند **افعی** نوعی است از مار و اکثرش ماده و کوتاه دم بود و در هنگام گرما بزیر پنهان شود و چون بیرون آید کور شده

باشد رازیانج خورد و بینا شود و چون بخورشود برگ زیتون خورد صحت یابد زهرش سم قاتلست که هیچ علاج ندارد و خونش روشنی

چشم دهد و منع نزول آب چشم کند و گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد

و هیجان شهوت کند و دافع زهر افعی شود و چون با روغن زیت بر تن مالند سوی بر و با ندرها و پوستش داء الثعلب را

مفید است ریسمان آسمانگون یا ارغوانی بگردن افعی فرو بندند تا بمیرد و آن ریسمان را بگردن صاحب خناق بندند

شفا دهد **اسکن** را بتازی ... خوانند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را ترکان برکه خوانند جانوری جهنده

است عمرش تا ده روز بود خورشش اوشپش باشد از بوی برگ خرزهره بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب ثعبان خوانند و ترکان

او و مغولان ... خوانند جانوری عظیم خلقت هایل منظر و فراخ دهان بسیار دندان و روشن چشم و دراز بالاست و در اوایل

مار بوده و بمرور ایام اژدها شده و تشکل گردانیده و در بعضی گفته‌اند که اژدها شود از درکا یابد باره صاحب عجایب

المخلوقات گوید که چون مار را درازی سی گز و عمر صد سال رسد آنرا اژدها خوانند و بتدریج بزرگ شود تا چنان گردد

گر بر خشکی حیوانات از و ستوه شوند حقتعالی او را بدریا افکند و هیکلش در بحر بزرگتر شود چنانکه بالایش بده هزار گز رسد
و دو پر مانند ماهی بر آرد و دم کشش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع گردد حقتعالی او را بدیار یاجوج و
ماجوج افکند تا خورش ایشان شود حسن سیرت قوم یاجوج و ماجوج از اینجا قیاس باید کرد که چون اجزای وجود
ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم بود لاجرم چنان نیکو سیرت باشند خوردن دل اژدها دلیری فزاید و حیوانات
مسخر آکل او شوند و پوستش بر عاشق بندند عشقش زایل شود و سرش هر جا دفن کنند در حال آن موضع نیکو شود و جراد
تلخ را ترکان جلوکر که خوانند ماکول اللحم است کما قال النبی صلعم احلت لکم المیتتان و الدمان اما المیتتان فالسمک
و الجراد و اما الدمان فالکبد و الطحال تلخ جانوریست بسیار عدد و است بعضی جهنده و بعضی پرنده و میباشند خورش ماهی
دراز تلخ را بصاحب تب ربع بندند زایل شود و دودش دفع بواسیر کند و عسر البول را آب بگشاید و دودش ناسور را مفید بود حربا
آفتاب پرست پیوسته رویش بآفتاب بود در اول رنگ باشد پس زرد شود پس سبز گردد و چون قصد کشتنش کنند خود را
بزرگ نماید در میان گل گرفته سه شبانه روز در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع زایل گردد آنرا بر بیرون دیه بر بلندی ها
آویزند زاغ از سرها و آفت ملخ ایمن شود حرقوص در عجایب المخلوقات گوید از کیک بزرگتر است و بوقت
بالش دو پر پیدا آورد و زنان را بیشتر گزد چنانکه مروانید و چیزی گزد حریش گوشت خوره کرمی ضعیف است چهره
جانوری سخت کوچک است حلزون کرمیست که در میان سنگ تنها گشته بر ساحل دریاها و رودهای بزرگ
بسیار باشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسده چشم کند حمار القبان خرکت جانوری سلیم است از بهر دفع
بچگان نیکوست حیه مار را ترکان یلان و مغولان موقا گویند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورترین حیوانات
از فواسق خمسه و واجب القتل است و وجوب قتل او چنانکه در میان نماز مشغول قتلش می باید شد کما قال النبی صلعم
اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة و العقرب و قال النبی صلعم من قتل حیة فله عشر حسنات و روی عن ابن عباس رض اقتلوا
الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی و قال عم اقتلوا الحیة و احضروا اذنه الشیطان یعنی شیطان در مار پنهان شد
و در بهشت رفت و آدم عم را وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود رض گفت که هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافری را کشته
باشد و هر که کافری را بکشد غازی باشد و غازی بهشتی بود و عبد الله عباس گفت که ماری را کشتن دوستر
دارم که کافری را و هر چه زهر دار است همین حکم دارد و عنکبوت و از فواسق خمسه است انواع مار بسیار است
عرب سیاه و سفید را ارقم و دم بریده را ابتر و بی آرام را الضناص و کشنده را اهلل گویند و مار هر سال پوست بیندازد
و نقطه بر قفاش ظاهر گردد و عدد نقطها مدت عمر او باشد عمرش بهزار سال میرسد اما بعد از صد سال اژدها
شود و بر عدد اصطلاح حروف خایه نهد اما مور و پشه و کرم اکثرش را تباه برند و اندکی ماربچه شود و چون گزدم
آنرا نیش زند بر نمک زار خسبد تا صحت یابد و اگر نمک زار نیابد هلاک شود و اصناف مار چهار قسم است اول بحری و نظر

مرگ در تنید

اژدی

آدمی را هلاک کند آنرا مار قهقهه گویند و آن بدترین مارانست و در بیابان مصر عجایب مغرب و کوه حیات ترکستان میباشد از آن
مقام بیرون نمیتواند آمد چنانکه آواز سگ برسد از آن ماران بمیرد قسم دویم آنکه بآواز آدمی را هلاک کند قسم سیم آدمی را بزند قسم چهارم
آنکه زهرمار رود قسم زهر را نیز برد قسم اول آنکه چون زهر زند مجال مداومت نباشد و حال بکشد دویم آنکه دوا پذیرد و از ضعف
زهر دانشاه مار بدتیاست و زهر او را مجال درمان نیست اورا درازی بدستی باشد و در سرش خطها سفیدی باشد و بهر زمینی که
برسد بسوزاند و مدتها بر آنجا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او بپرد فرو افتد و هر جانور که آوازش بشنود بگریزد و بمیرد و خواص
اجزای مار چون گوشتش بخورند دفع جذام بود و پوستش در خواص قوت جوانی دهد و جذام و داء الثعلب را شفا دهد و بواسیر و چون
بعد از اکل گوشتش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرف مسین کرده سوخته و سحق کرده سبل و درد چشم ببرد
اکل ملوسش هر سالی از درد چشم امان دهد بیضه‌اش [illegible] سوده بر برص مالند دفع کند خراطین کرمی سرخست در زمینهای نمناک
بود و بریان کرده با نان بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و خشک کرده بخورند زردی یرقان ببرد و عسر الولاده
در حال وضع حمل ببرد دماغش با روغن گل بر سر نهند موی برویاند و اگر این کرم را در مقنع زنی بندند [illegible] آرزوی جماع
کند خراطین با عاقر قرحا و فرفیون اجزای مساوی کرده در روغن زیت بسرشند و بقضیب طلا کنند قوی گرداند و قوت باه
دهد خنفسا [illegible] جانوری لجوج است و از عفونت سرگین خیزد نوعی از آن [illegible]
اگر او در زیت جوشانیده و بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش چکانند اطرش را ببرد و اگر دو پاره کرده [illegible] استعمال
کنند از زهر خلاص دهد خنفسا چون در میان علف و آب بود هر دابه که او را خورد بمیرد و اگر آنرا بر غزال افکنند غزال بمیرد و از [illegible]
است که سرگین گرداند جعل خوانند از عطریات بیهوش شود و از گندها با قرار خود آید رمادش در ریشهای معظم ادویه است
دود کرم بانواعست یک نوع را که دو سر دارد کرم است بدرجه اول خشک بدویم [illegible] اسهال و بواسیر را مفید است دود
القز کرم پیله را فارسیان [illegible] خوانند [illegible] چند ضعیفی ز خون دل ببند مجلس آرای گیتی
اطلس است و آن [illegible] و این کرم دلیل عظیم است بر کمال قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون که از لعاب کرم
حیوانی ضعیف ثیاب چنین لطیف پیدا میکند سبحان الخالق علوا کبیرا تخمش خشک‌تر از دانه خشخاش است بوقت بهار چند
روز آنرا زنان در صره بسته در زیر پستان خود نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود مثل دانه خشخاش
گردد پس بر طبقی نهند و برگ درخت توت سفید بمقراض خورد کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز می‌افزایند و ایشان
بدان خورش بزرگ میشوند تا چند مدتی گردد سه شبانه روز بخسبند و بعد از آن بخوردن مشغول شوند تا یک هفته سه چهار
نوبت چنین بخسبند تا جثه‌ش کرمی شوند بدرازی یک انگشت و بشکل [illegible] ابریشم تنیدن گرایند و بر خود می‌تنند
تا چند بیضه کوچک گردد هر چند جرم آن بیضه سخت‌تر بود ابریشم نیکوتر بود اگر هوای خوش بود آن بیضه‌ها را
سوراخ کرده باشند قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت در پیله رفتن بد فعلی کنند و در پیله [illegible]

توت سیاه شان بخورد و دهند تا در پیله روند و ابریشم کرم و خشک است بدرجهٔ اول لال را قوت دهد و تن را فربه کند و سوخته
زبادش نور چشم افزاید با کحال رتیلا نوعی است از عنکبوت و کنه شده قرا ونه ادراو بز خوانند چون بر اندام آدمی گزد
ورد بیقرار و به جهت آنکه دست و پایش مانند پیش است و زهر دارد و رنگ و یخ زرد کند و درد سر و بیخوابی آرد و قاتلست
و مانند لی جنتیا بعوط آورد و منی جدا کند علاجش غایط انسانی بنا شستا بیاشامد و در تنور گرم نشیند تا عرق کنند شفا یابد
سام ابرص کرباوزغی است کوچک سر دراز دم قرا ونه کلاش خوانند جانوریست که بهر جا که برود در طعام دمد
و باشد که بکشد در وصفش گفته اند کر مثل آن به ازنده آنرا دکم دست و در هر خانه که زعفران بود در نرود و آنرا بر صاحب
تب ربع بندند تب زایل شود و گوشتش بر کژدم نهند زهر بیرون کشد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آورد
سرفه درخت سخت دو دندان دارد و بدان سوراخ میتواند کرد سن آفت خوشه غله است سوس
شپش غله است. از آن نوعی است که در جامهای پشمینه افتد قرا ونه آنرا اشب خوانند شب تاب شب
تاب کرمیست که بشب چون چراغ نماید آنرا چراغ غله نیز گویند صرصر تا توک را بعربی قبه در ان نیز خوانند و اسیر را
فع کند و زهر هوام را مفید است سوده و سوخته و آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آورد و با زهره گاو آمیخته ظفره
العین ببرد عطایه عطایه مانند خرباست اگر آنرا در خرقه بندند و بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود و از آن صنفی است
مانند یاقوت اگر آنرا بر خوانی نهند هر طعامی که بر آن خوان نهند تلخ شود و بزمین کوه لکزی بسیار باشد فرسافس مانند
کرا سب باسبز که خورند علق نشسته از حلق بر آورد و اگر زن بخورد بگیرد از اختناق رحم ایمن شود و اگر سحق کرده بر احلیل
نهند از عسر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ گزنده بر ایشان موثر نشود و اگر پیش از خواب با باقلا خورند تب ربع ببرد
دیک الجن در عجایب المخلوقات گوید در بستانها باشد آنرا در شراب کهنه افکنند تا بمیرد و در کوزهٔ نو نهاده و
سر گرفته در خانه دفن کنند هوام و سوام در آنجا نیایند دیلمک بعضی فرس سرسنک و قرا ونه خرهرز خوانند و چون
آدمی را بزند آب نباید خورد درایح کرمکی است که با سرخی و سیاهی زند ترکان قراکولوک و بعضی فارسیان چاچیک
خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم و زهر قاتلست هر که بخورد و اگر زنده یابد مثانه اش ریش و بولش بسته گردد و چشمش
تاریک شود و از قضیب وی خون بارش و ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا
دهد و درایح که مقبر با باشد بر کلف طلا کنند ببرد و آنچه در میان گل یابند در روغن زیت افکنند تا متلاشی شود
پس در داءالثعلب مالند که بدان زهر بند دران رز گرم نبعثد و درایح در طلا جرب و قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان را
مفید است عقرب کژدم را ترکان چیان خوانند زشت ترین و موذی ترین حشرات است هشت پای دارد
و چشمش بر شکم او بود بچه اش از پشتش بیرون آید و بچه احشای اندرون مادر را بخورد و پس بیرون آید و چون روان شود
هر چه پیش بدان رسد بدم نیش زند و اورا در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا رماد شود و سیم ازنک از آن رماد بخورد سنگ

مثانه خورد کرده بیرون آرد با داو بروغن آمیخته بر بهر جا نهند موی برآورد و همچنین تب کهنه را و افلاج را مفید است و عقرب
دیگر عقارب را خشک کرده و بر سرکه ضم کرده بر برص مالند شفا دهد عنکبوت کره تن را ترکان ارمچوک خوانند و مغولان
اباامین گویند و آن بر چند نوع است کره جهت دام مگس میبازد که خورش اوست ترا تنند و ما ده بود عنکبوت را در خرقه سیاه بسته
بصاحب حمی در اویزند تب زایل شود و آنرا سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند و در حال تب برود و آنرا سوده بر جمیع
خون برانند نهند خون باز ایستاده و دو کشش پنبه را از خانه بگیرند بر افکنیده ایشان بر جای خون بر آمدن نهند امساک پذیرد فراد را
ترکان کنه خوانند اگر آنرا در دهان بچه که هنوز غذا نخورده بود بکشد چون آن بچه بمردی رسد و آب بر دهان گیرد و بر گوسفندان
کینه دار پاشند بخفتند و بمیرند قرمز کرمیست مانند کرم پیله بر خود نسج کند و در وی بمیرد و بعضی بیرون برده تخم افشاند
و از آن نسج کرده تخم قرمزی سازند در جستان بسیار بود قرمزی ما بالین را ترکان کلری خوانند جانور گزنده و زهر دار است
قمل شپش را ترکان بیت گویند و بمغولی بوسون از عروق و حرکت متولد شود و رنگش برنگ مقامش بود و تخم آن را
عرب صواب و عجم رشک خوانند اگر خواهند که بدانند که در شکم حامله دختر است یا پسر شیر حامله بر کف دو شپش
و شپش در وا افکنند اگر بیرون رود بچه دختر باشد و اگر نه پسر زیرا شیر دختر تنک بود و از آن عبور توانی کرد و شیر پسر را
غلیظ بود و گذر ندهد و این امر قیاسی است و حقیقت آن خدایتعالی داند قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث
و یعلم ما فی الارحام شبر مانند کرا است شتر و خر را نیش زند و از آن زخم بر پوستش ورم انگیزد نمل مور را ترکان جوباک
خوانند و مغولان قموتعا خوانند در کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان ع تطویلی دارد و در سوره النمل مشهور
و شهر لست و مور ممنوع الاکلست و جانوری حریص بذخیره که اگر چه داند که عمرش یکسال بیش نخواهد بود و چند ساله
غذا جمع کند انس بن مالک از حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه روایت کند لا تقتلوا النمل فان سلیمان
علیه السلام خرج یستسقی فاذا نملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها و تقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم
لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و اسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا و تطعمنا منه ثمرا فقال سلیمان ع ارجعوا فقد سقیتم
لغیرکم و از آن نوعی است کوچک بعربی ذره و بفارسی مورچه خوانند و مور را قوت شامه تیز است و بدان سبب
و اگر ایشان ببینند که یکی در جمع رزق کسالت مینماید بر آن غلبه کنند و آنرا بکشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا
نروید و در روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک باز بجای برند و دانه گندم را دو نیم کنند و گشنیز را درست نهند بسبب
آنکه گندم شکسته و گشنیز درست سبز نشود و سبحان من اللهم النمل دقایق هذه المعنی لاصلاح اعمالها بیضه مور سحق کرده بر هر جا
طلا کنند موی بر نیاورد و مور در آخر عمر پر برآورد و مقصود آنکه او چون مرغان پرواز آید و گرد طیران گیرد طعمه طیور
شود و از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک نملة یعطی لها جناحان درک در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ابرص
است سرش کوچک و دم دراز و او نیز تیز و از ایشان و بچه از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار است و بر هر

غالب شود و گوشت و پیهش نان را سخت فربه کند شحمش با شکر و آرد جو و گوشت بره بپزند و آبش با شیر خورند سخت فربهی دهد زهره و
پوستش با روغن زیت خلط کرده بر عضوی خدر طلا کنند صحت دهد زبلش کلف ببرد و سوده اکتحال کنند بیاض العین زایل
گرداند و در منهاج گوید که نوعی از سقنقور است وزغ مانند حرکاش است و زهر دارد و واجب القتل است در مصابیح از
حضرت رسول صلعم روایت ام شریک مرویست ان رسول الله صلعم امر بقتل الوزغ وقال کان ینفخ علی ابراهیم یعنی در وقت
آنکه ابراهیم را در آتش انداخته بودند وزغ در آن آتش دم میدمید تا سوزنده تر شود و قال النبی صلعم من قتل وزغا فی اول
ضربة کتب که مائة حسنة و فی الثانیة دون ذلک مروع همه آفت اوراق اشجار است وجه پنجم در ذکر حیواناتی
که بعضی اعضا شان بآدمی ماند از ایشان یازده صنف که در کتب مطالعه کرده و از راویان معتمد القول
مشاهده نموده و استماع رفته ایراد کنیم اسب سار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست که از
بالا سرش مانند اسب و تن مانند آدمی و دو پر دارد و که در رفتارشان پیشود خرس سار هم در آنجا آمده که از خرس و آدمی
حیوانی متولد میشود بشکل و نطق مانند آدمی و بسیاری موی بر اندام مانند خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش فهم
نمیشود دو پیکر هم در آنجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پا
چنانکه دو آدمی با هم نشست کنند و آوازشان مانند مرغان است اما معنی ندارد و از تیزی گفتارشان بنیک مفهوم نشود
و در سیر اکثر پیش شود دواب بچهار دست و پا روند و همچنان باشند که حیوانی روان نشده و حیوان دیگر بر پشت نشسته دو
بدین دست و پا ساخته شوند بدان دیگری روان شود زاغ سار در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که از سند
جهة خلیفه حیوانی آوردند سرش مانند آدمی و در تن مانند زاغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد منها انا الزاغ الاعجوبة انا الیث
مع البرة سگ سار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر هند و زنگ نوعی حیوانست سر بشکل سگ و تن مانند آدمی بسیار باشند
که دوروی مردی شیوه سگ و یکی مانند آدمی ایشان حیوانات خورند و بعضی حیوانات بر ایشان غالب شوند و ایشان را
طعمه خود سازند سلحفای در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی حیوانات است که روی بر شیوه آدمی و تن مانند
سنگ پشت و آزاد و بر در از است طایر در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست
بر صورت آدمی بر بالای دو پر دارد و طیران کنند و ناطق اند اما سخن مفهوم نیست و بچه ایشان که دخت پنج شش ساله عرب
در جامع الحکایات گوید در ولایت نوبه نوعی حیوانانست رویش مانند آدمی مدور و دمی دارد دراز و دارای اندام بر شیوه
پر طاوس سایبان سازد و با آدمیان انس گیرد و رقص کند فیل سار در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین
نوعی حیوانست بشکل آدمی و خرطومی دارد و دو پر هم طیران کند و هم بدو پای رود و هم بچهار دست و پای و بعضی از علما
ایشان را از حیوان گروهی از جن شمرده اند مار سار آنرا اما جندان گویند و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده
که پسر پادشاه ختن که صفت حسن دختر پادشاه مصر شنیده نادیده بر او عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و دختر را جهة پسر خود

خواستکاری نمود باجابت مقرون نشد پادشاه جنی خواست که بمکافات آسیبی بدو رساند جهة بعد مسافت لشکر کشیدن
و حرب کردن میسر نبود متفکر بود و پیرش تدبیری کرد و چندان جماجمال در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تا آن کنیزکان را
در مصر بخرابات نشانند و هر که با ایشان صحبت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار شد آنرا با ادویه‌ها
که میبایست ضم کرده و شیشه‌ها را در خانه نهاد و آن معتمد غیبت کرد و آن منی در آن شیشه‌ها ماران شد بشکل آدمی
و تن ماند مار هر که ایشانرا میدید چندان بخندید که هلاک میشد و بدین واسطه اکثر مصر و ولایتش هلاک شدند و خراب عظیم
بحال آنجا راه یافت پادشاه مصر با دستور تدبیر کرد و سگی چند را حاصل کرد چندانکه آواز سگ میرسید از آن مارها می
مردند و آن ماران به بیابانها و خرابه‌ها گریختند از بیم آواز سگ بیرون نیامدند و بدین سبب در آن ولایت سگ
مقرر است و در مصر و حواشی او از آن وقت تا حال خرابات نیست و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوه‌ها
نسناس در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی حیوانست بهیأت آدمی ایشانرا الوف میخوانند شکل زیبا دارند اما ناطق و
متمیز نیستند و مردم ایشانرا بگیرند و با خود دارند با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آرند اما لال باشند و در ولایت
نوعی از بوزینه است سخت شبیه با آدمی ایشانرا النسناس میخوانند بجثه چند بوزینه بزرگست اما همه اندامش پر موست و دم ندارد
و نوعی با الوف که ذکر ایشان رفت بخلاف این نوع بوزینه است و در حد مشرق میباشد و دم ندارند و روی بر اندامشان
بر عادت مردم است و شکلی زیبا دارند و در پیش عجم به نسناس مشهور است نوع دویم در ذکر حیوانات بحری
ایشانرا حد و حصر و نهایت نیست و مجملش آنکه هر چه شش دارد و بدم جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هر چه شش ندارد جز در
آب نتواند بود و از ایشان آنچه در کتاب یافته‌ایم و دیده و شنیده بیست و پنج صنف‌اند و بترتیب حروف بیاییم انسان
آبی آدمی آبی بهمه چیز مانند آدمی است الا آنکه دم دارد و بجثه کوچکست از ظهور ایشان در بحر دریا و رزانرا خبر می‌افزاید و آن را
سبب آرام دریا دانند و اگرچه بنسبت حروف چند از ایشان مقدم بایست داشت جهة لفظ انسانیت ایشانرا مقدم
داشتیم اسفنج جسم بحریست نرم و بحیوانات ماند گرمست بدرجه اول و خشکست بدویم و چون بسرکه تر کنند جراحات
تازه و کهنه را مفید است و چون بسوزند بر موضع خون بر آمدن نهند باز دارد اظفار الطیب حیوان بحریست گرم
و خشک بدرجه دویم خلط غلیظ را تنک کند و درد جگر و معده و خفقان و امراض رحم را مفید است بخوردن مصروع را
بهوش آورد بقر آبی بر چند صنف است گویند یک صنف را سرگین عنبر است و این روایت ضعیفست تمساح
نهنگ را ترکان اوت و مغولان بیلقون خوانند ممنوع الاکل است و در شکل کریه منظر است و بعضی اندامشان بسوسمار ماند
دهنی سخت فراخ دارد و بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه زیرین بیست دندان دارد و حرکت دهانش نیمه بالا راست بخلاف
حیوانات و پشتش مانند سلحفاتست و چهار دست و پای و سر عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز و طول بعضی
هشت گز میباشد و سرش بدرازی ثلث تنش پیوسته کرم در دهانش افتاده باشد و دهن او گشوده و خفته بود

تا هوا آن الم کمتر کند و مرغان که آنرا عصافیر الشقائق خوانند کرم از دهانش بیرون کنند و در رود نیل بسیار بود اما در شهر مصر و حبش
تا مکیفر سنگ با فسون آنرا ببندند تا قدرت ایذا و آن قدر زبان نیست و در تاریخ مغرب آمده که او را دبر نیست اما ذکر و
فرج دارد و بر آدمی و بعضی حیوان غیر جاموس پر زور شود بخوردن الا جاموس که آنرا بخرطوم سر بکند خاصیت چشمش دفع
رمد و بیاض العین را مفید است و دندانش با خود داشتن قوت بیفزاید و پوستش کهنه کرده بر درد الم نشاند شحمش بر عصب مالند
درد ساکن کند زهره اش با کتحال بیاض العین برد و جگرش مصروع ببوید صرع زایل کند حرمیث در عجایب المخلوقات گوید
که ماهی است بهر دو منتول شود و خوردنش از بلغمیت و گوشتش آواز صافی کند و قوت شهوت دهد و زهره اش جنون زایل کند
دابه چهار سر در عجایب المخلوقات گوید در بحر هند جانوریست چهار سر دو پر دارد و آواز هایل کند و حیوانات بحر خورد
و در خشکی نیز چند باد بود و کسی نداند که چه خورد و عموس کنجاره حیوانی ضعیف است سرطان خرچنگ را گویند سر ندارد
و چشمش بر کتف و دهن بر شکم و هشت دست و پای دارد و بیک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون هوا سخت شود پوستش
برابر هوا بیاویزند ساکن شود و اگر آنرا از درخت بیاویزند ثمر آن ریزد دخانش از آفت ایمن شود و پیکان و خار که بدشواری از جراحت
بیرون آید چون خرچنگ بر وی مالند زود بیرون آید شحمش صاحب سل را مفید است چشمش بر خفته بندد خواب ماهی خوش
بیند و آنرا از مهار بچگان آویزند خوشخوی شود و اگر بر صاحب تب ربع ببویانند تب ربع زایل شود پایش با کافور و عنبر آمیخته
بیت نوبت بر مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد صنفی از آن بر شکل پا است تنک سر آنرا بر بهق و کلف مالند شفا دهد و سپیدی
چشم را زایل کند و ریشها و جرب را صحت دهد و از آن صنف دیگر است آنرا ابیاع خوانند چون از آب بر آورند سنگ
شود و در وی حیوانیت نماند در چشم را مفید است سلحفات سنگ پشت بحری و خشکی تواند بود و هم بری و آنچه در بحر
باشد هیکل عظیم دارد تا بمرتبه که مثل جزیره نماید و دخان هر بری و بحری یکسانند سمک ماهی را ترکان بالق و مغولان
خفاسون خوانند و اصناف ماهی بیشمار است بزرگش را عرب حوت و نون خوانند و آن بمرتبه بزرگ شود که دریا
وزران میگویند طولش از یک دو فرسنگ میگذرد و گوشتش بمرتبه که بری نمیشود و بهر صنفی بنامی نیز مخصوص شده و گوشت
همه ماهیان سرد و تر بدرجه اول و در خواص متفاوت و هر چند آب شیرین تر ماهی بهتر باشد و دندان ماهی را
جهت نیکوی شکل نقد قیمتی بود و از آن الوان هی و هفت صنف را یاد کنیم که مشهورند اول الانی خوانند و گوشتش
تمام چرب و خوش طعم بود دوم ارنب سرش مانند خرگوشت و سیاه و شکل ماهی و در اندرون او اجزا است
مثل برگ اشنان و کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند و با پیه خروس طلا کرده بر موضع داء الثعلب
مالند موی رویاند سیم اطم فلوس ندارد و گوشتش مانند گوسفند یک طبقه سفید و دیگر طبقه سرخ بود و رویش مانند گوشت
و فرجش مانند آدمی در بحر چین بسیار باشد چهارم الیین گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اگر دو دشمن با هم بخورند بدوستی مبدل گردد
پنجم بال طولش چهار صد گز و پانصد گز میباشد ماهی بسیار فساد است در بحر زنگ میباشد اما حقها ماهی کوچک بقدر یک گز

خونش خشک کرده نواسیر و لواسیر را مفید است و رقه آتش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد زرزور ساررا مغولان
سفرچه خوانند همیشه بهار است زمستان بهندوستان و تابستان بایران آید گوشتش گرم و خشک است بدرجه سیم
نور بصر افزاید خشک کرده و سوده بیاشتا بخورد خناق ببرد و بادش جراحات را مفید است و رقه آتش
با لوبیح قوبا را ببرد گویند او انیز خاصیت سنگ یرقان آوردن است زریق ممنوع الاکل است و از عطاف
بزرگ تر نماید اما بر و گوشتی زیادت نبود و در بغداد بسیار باشد و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند زنبج زنبک
در عجایب المخلوقات گوید که زهره اش باکتحال غشاوه چشم را ببرد زنبور معروفست ترکان آرو خوانند بوقت
سرما در خانه پنهان شوند و خانه اش مانند خانه منج عسل مسدس نباشد و در موسم گرما بیرون آید و مگس خورد
واگر خانه اش را آسیبی رسانند از دحام کنند و نیش زنند زنبور را در روغن اندازند مرده نماید و چون سرکه بر او ریزند بحال
خود آید سقا معروفست چنید القلق باشد و بر زیر حوصله ظرفی دارد و آنرا پر آب کند و در بیابانها خسبد و دهان بگشاید
تا مرغان از دهان او آب خورند و او ناگاه یکی را از ایشان شکار کند سلوی سمانه را بعربی سمانی نیز گویند
و ترکان بلدرچین و مغولان ابدنه گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک بدرجه چهارم دفع وجع مفاصل را
بغایت مفید است و تا هوا خوش نشود در سفر نباید خورد و شش او از آن است و از زهر هیچ سفرش نباشد شاهین
معروفست مغولان اورا لاچین خوانند و در صید پیروز باشد و قابل تعلیم آنچه بحری بود و چون رنجور شود ذراریح خورد
صحت یابد و او دشمن کبوتر است با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین را ببیند سست شود و شاهین در شکار حیوانات بری و
هوائی چالاک است و غیور شقشقین مرغی وفادار است از نر و ماده اش هر کدام بمیرد آن دیگر جفتی نگیرد گوشتش با شیرج
در گوشش چکانند طرش نشاند و باکتحال رمد چشم و جراحات ببرد و رقه اش سوده و بر روغن گل خلط کرده زن بخود گیرد
اوجاع رحم ساکن شود شقراق کاسینه را قراونه سلطان خوانند سبز رنگ سرخ منقار است و باشد که زرد بود
و دشمن نخل است زهره شقراق در چشم اسب کم رفتار کنند خوش رفتار شود شنقر ترکی و مغولی و فارسی اینو نقا
مشهور است در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است و در جثه از باز بزرگ تر و در شکل بدو ماننده و در تولا
سر دسیر بود و در فرنگ بیشتر بود و در هوا گرد صید دوران کند و چندانکه باشد از دورها نماید صافر
کتم در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند کتم یعنی اقتلوم مرغان بر آن آواز جمع
شوند یکی را در باید بخورد صقر دانگرا او ممنوع الاکل است و جانوری شکاری است فرو تر دیگر شکاریات
صقر جرع را ترکان آلکوق و مغولان بلقان خوانند جانوری شکاریست و ممنوع الاکل است و در صید
قوت و شوکت تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوائی غالب شود و تعلیم پذیر است اما چون هوری است
آن را و دیگر طیور شکاری را کثرت و عدد نبود و بچه کمتر شود و درین باب گفته اند شعر نغات الطیر اکثرها فراخا

وام الصید مقلاب تذوره طاوس خوش رنگ ترین مرغان است و از پرش الوان سرخی و زردی و سبزی و
ذهبی و ازرق و غیرها موجود است که دست هیچ نقاش بتصویر مثل آن متصور نیست و نتواند شد فسبحان الله اعظم شانه و
اوسع قدرته و اظهر بیانه طاوس ممنوع الاکل است نیست و چنبال عمر یابد آوازش هوام را بگریزاند مغزش با سیداب
و عسل بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهرهٔ آتش دانکی با سکنجبین در آب گرم بمطبوخ دهند شفا یابد و زبان بسته بگشاید
و گوشتش قوت باه دهد و درد زانو بنشاند شحمش بر عضو سر یافته طلا کنند شفا یابد مخلبش بر صاحب طلق بندند در
حال بگشاید طیطو صاحب کلیله گوید که مرغی است از مرغان بحری طیهوج تیهو ماکول اللحم است و گوشتش
گرم و تر و سخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد عصفور گنجشک را ترکان سارچه گویند و حیحق نیز گویند
ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک است و در اخبار آمده که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش
یقول یا رب سل هذا لم قتلنی بغیر منفعة گنجشک مرغی ضعیف بسیار فساد است بدین سبب کوتاه عمر باشد و در زیر
سقوف آشیان سازد و از بیم دیگر مرغان از مردم دوری نجوید تا بمرتبه که اگر مردم جلا کنند گنجشک نیز با ایشان
بود و چون معاودت کنند باز آید و او را با مار دشمنی است بیضه او بیفشاند و آورد و بمنقار مار جراحت رساند و مار را
هلاک سازد و بار همچنین بچگان او را بخورد و گوشتش قوت باه دهد و بادها بنشاند و بیضه او سه شبانروز در سرگین
نهاده ناسور را البته زایل کند و رقه اش غشا بنشاند عقاب اله را ترکان برکوت خوانند و او ممنوع الاکل
است و مرغ بسیار قوت صاحب شوکت تعلیم پذیر است و بر مرغان و وحوش پیروز شود و از صید تیز جگر خورد
و در شواهق و قلل جبال آشیان سازد و بر جای املس خانه نهد چنانکه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان باشد
و با وجود خردی محسی باشد و سکون بر حرکت گزیند فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده و چون بچه آرد دو
و آن را نگاه دارد و یکی را بشیب افکند حقتعالی مرغ دیگر را برگمارد تا آن بچه را بپروراند و آن پرورده را کاسر
العظام خوانند خواص عقاب بر آن زمین که اله بود صاعقه نیفتد زهرهٔ اش باکتحال تاریکی چشم ببرد و اگر بر پستان
زنی که در و شیر گره شده باشد طلا کنند بگشاید و شیر بیفزاید شحمش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند شفا دهد مغزش
با عسل و صبر خلط کرده ناسور را ببرد و در عجایب المخلوقات آمده که بمرور عقاب زغن بشود و زغن عقاب بشود و در
تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابی است در غایت سیاهی و در آب فرو رود و ماهی صید کند آن را عقاب
الفیل خوانند عقعق بعضی فارسیان آن را عکه خوانند و مغولان ساعقان خوانند و بعضی کلاژ گویند
ممنوع الاکل است مرغ دزد فراموشکار است جواهر نفیس بدزدد و بچه و بیضه خود را فراموش کند تا خفاش ببرد
و تلف کند دماغش با غالیه خلط کرده لقوه و فالج را مفید است مغزش بکودک خورانند فصیح شود و با پرش
در خانه بپاشند مورچه بگریزد و بیضه آن با شنا اکتحال کنند بیاض العین ببرد عنقا سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده مرغی

قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی در رباید و آنرا پادشاه مرغان گفته از جهت آنکه صید کند بقدر کفاف خود و باقی
بحیوانات گذارد و با مرغان هیچ نخورده خود نرود و این صفت پادشاهان است و آنرا یکهزار و هفتصد سال عمر گفته اند و بعد
از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنجاه سال بچه از خایه بیرون آید و در تفسیر کلبی آمده که عنقا در اول میان مردم بودی
و بخلایق ایذا میرسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر علیه السلام عروسی را با حلی و حلل در ربود و پیغمبر در حق او این دعا کرد اللهم خذها
واقطع نسلها وسلط علیها آفة حقتعالی آتشی بفرستاد تا آنرا بسوخت و از و جز نام نماند و زمخشری در ربیع الابرار آورده
که حقتعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس مرغی را بیافرید رویش مانند روی آدمی و گردن دراز آنرا
عنقا خوانند و دیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر دعا کرد حقتعالی او را در بحر محیط و بطرف جنوب خط استوا انداخت
از آنوقت باز غایب شد و در قصص الانبیا و در تاریخ حریری آمده که از عهد سلیمان پیغمبر ع باز غایبست جهت آنکه گفت
که حکم قضا و قدر دگرگون کنم و سلیمان علیه السلام او را بیاگاهانید که در این روز پادشاه مشرق را دختری و پادشاه مغرب
را پسری آمد و ایشانرا با هم قضای مواصلت خواهد بود سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را ببرد و با آشیان خود آورد
و بپرورد و اتفاقا پسر پادشاه مغرب را هوس سیاحت شد و آنجا افتاد و دختر او را دوست داشت و تدبیری کرد
تا در میان پوست حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده رفت و از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهت دفع
ملال پیش او برد و ایشان بهم رسیدند و بچه آوردند پس سلیمان ع سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن پوست بمجلس
او حاضر کرد و آن سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب گشت غراب کلاغ را ترکان قرغا و مغولان
کریه خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه و مرغی دراز سفر است و در خرابیها بیشتر باشد و دراز عمر بود و در عجایب المخلوقات
گوید که نر و ماده چنان با هم مهربان باشند که هیچ یک بعد از دیگری جفت دیگری نپیوندد و جهت خود خانه نهند و قاصد
آدمی و حیوانات باشد و بیش از همه قصد چشم کند چون بچه برآورد مویش سفید بود و مادرش برنجد و بچه را رها کند
حقتعالی مگس و پشه را بر آن جمع کند و او از ایشان بخورد تا موی سفید بیفکند و پر سیاه برآورد و چون مادرش پیش بچه
آید و او را تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را حاتم و پیسه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان
قومی بسوزند دشمنی آرد و اگر خشک کرده و ساییده بخورد تشنگی نشاند زهره اش در شراب کند بقدح اول مستی آرد و مغز سرش
از هر که درآویزند عشق انگیز شود و سرش همراه کرده و مغزش بخورند صداع نشاند و قه اش در پارچه پشم پیچیده بسته بدست صاحب
سعال ببندند سعال زایل کند غرنیق مرغی دریائی دراز گردن است زمستان بگرمسیر و تابستان بسردسیر رود و سخت بر
هوا رود و نر و ماده اش باتفاق در شکار روند و بنوبت در هوا آیند و بر سر شکار نشینند و پرهای سرش چشمش پوشیده تا او را بیفکنند
و بخورند و چون یکی بخسبد دیگری در پاسبانی باشد و زهره اش با آب بسایند و بفتیله در بینی نهند هر ریشی که در بینی بود زایل شود و هم
در دهان بانشانند غواص ماهیخوار مرغی محیل است خود را چون مرده بر سر آب افکند تا ماهیان تصور کنند که مرده است

پیش آشیانی را بگیرد و بخورد و اگر غراب بر او غلبه کند و ماهی را از وی بستاند ماهی دیگر بگیرد و پیش غراب آورد و چون غراب
قصد ماهی ستادن کند ماهی خوار پای غراب گیرد و بآب فرو برد و چندان توقف کند که غراب بمیرد و خون و استخوانش
با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب نماند تا سوی سوزنده برود **فاخته** معروفست بعضی عرب آنرا
حمامة المطوقة خوانند و صلصل نیز گویند و مغولان کاکو خوانند باز از آوازش بگریزد و خونش با خون کبوتر و زفت و قطران
بسوزانند هر که بویش بشنود قطعاً در آن شبانروز خواب نکند **فراشه** پروانه بعضی علما گفته اند که عموص چون پر براورد
پروانه شود و بعضی گویند مصروع بوده است پر آورده و عاشق شمع است و خود را بر و میزند تا بسوزد چنانکه شیخ
سعدی شیرازی فرموده است بیت شبی یاد دارم که چشمم نخفت :: شنیدم که پروانه با شمع گفت :: که من عاشقم گر بسوزم
رواست :: ترا گریه و سوز و زاری چراست :: بگفت ای هوادار مسکین من :: برفت انگبین یار شیرین من :: چو شیرینی
از من بدر میرود :: چو فرهادم آتش بسر میرود :: ترا آتش عشق اگر پر بسوخت :: مرا بین که از پای تا سر بسوخت ::
فرقبر مرغی کوچک سیاه چند گنجشکی بر سر سنگ باهت نشیند بهیمیت آن زایل گرداند **فرسیه** برانداختن پرهای ابلق
بود در میان زرد و نیلها بکار برند **ققنوس** در بحر هند آن مرغ بر روی آب خایه نهد و بچه را ده روز بر آورد و قطعاً در
آن روزها دریا حرکت نکند چون دریا وزان آن مرغ را ببینند بر آنکه دریا ساکن خواهد بود شادی کنند **قبج** کبک را
ترکان کیکلیک و مغولان ادیان خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام و شیرین صفیر است بزرگ و کوچک میباشد
بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی خوانند مأکول اللحم است و گوشتش لذت تمام دارد گرم و خشک و ماده باواز نر حمل گیرد و
خایه کند و بر دو موضع نهد یکی را نر محافظت نماید و یکی را ماده تا بچه بر آورد و در کوهها بود گویند چون صیاد قصد کبک کند
سر خود را زیر برف کند پندارد که صیاد خود را نه بیند چنانچه خود صیاد را و از آن کبک سخت غیرت دار بود و بدرد بچه
های خود و چون دو نر یک ماده جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون مغلوب
بگریزد ماده بغالب تابع شود و از عجایب شان این مرغ آنکه چون فریاد کنند و باد صوت آنرا بسوی ماده برد
دارد در پشت ماده خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما ماده آبستن شود از بوی نخستین بار درخت خرمای نر هرگاه
که زیر باد بود و این مرغ پانزده خایه نهد و آن را در دو جای کند بر یک جای نر نشیند و بر جای دیگر ماده
و هر دو خایه را حضانت کنند و کبک در خانها جماع نکند بلکه در کوهها کند و سرود و آواز نیک را دوست دارد
و بسیار بود که از شنیدن آن شوق تمام بر زمین افتد و بیهوش گردد تا نخجیر آید و آن را بگیرد و خاصیت اجزای
او زهره او چون در بینی انسان کشند در اول هر ماه ذهن او تیز گردد و دیده سخت روشن شود و چون در چشم کشند
از آغاز دویدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و از سرگین حجل که جنسی از کبک بود و از هر واحد چند
سوراخ کرده جزوها برابر گیرند و بسایند و سرمه کنند سفیدی چشم را زایل کند جگر او را بریان کنند و بخورند

کودک دهند از صرع ایمن شود خون او در چشم کشند زخمهای چشم و شبکوری را نافع بود و گوشت او تن را فربه
کند و علت استسقا را نافع بود و قوت باه بیفزاید خایهٔ او را با شکر و پیاز دشتی خورند گزیدهٔ را نافع بود و درچشمان را
زایل کند قبره مرغی بود که بپارسی به‌ه خوانند آواز مطرب و سرود شیرین را دوست دارد و بر سر او قبره بود مانند
قبرهٔ طاوس و سخت ترسان بود و احتیاط بسیار دارد و چون بر چیزی بنشیند از چپ و راست نگاه کند و با کثرت
احتیاط در دام بیفتد و آشیانهٔ عجیب گیرد که مر او را نیکت ترکیب کند و چوبها را چنان بر هم نهد که هر که آنرا بیند شگفت
کند و چون آشیانه گیرد قصد سه چوب کند از درخت زیبا از درختی که ماننده رنگ زمین سرکت بود و پهلوی آن چوبها سنگریزه
باشد و گیاه خوب آرد که در غایت لطافت بود و میان آن چوبها بیافکند آشیانهٔ فراخ نیک که خایه را در آن نهد و آن را
برگها پوشاند تا مرغان شکاری آن را نبینند گوشتش بریان کرده قولنج ببرد و با آب جوشانیده سرفش همین عمل کند
نوعی است از آنکه بپا آب بر بالا کشد آنرا استقا خوانند قطاة مرغی بود که بپارسی سنگخوار خوانند و این مرغ را آواز و نام همتا
شد عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راست تر است از مرغ قطا قال الشاعر شعر لا تکذب القول ان قالت
قطا صدقت اذ کل ذی نسبة لا بد یحمل و عرب گویند فلان اهدی من القطا یعنی فلان رهبر است از قطا جهت آنکه
قطا در بیشها خایه نهد و خایه را دفن کند و چند روز غایب شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه دفن کرده بنشیند
و رفتار این مرغ نیک بود و بسی ملاحت دارد که رفتار زنان را بدان تشبیه کنند و مر او را آشیانه بود بر زمین بیابان
کیاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان مثل زده در زاری و اختصاری چنانکه فرموده من بنی لله مسجدا
و لو بمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة معنی چنین بود هر که برای خدای مسجدی بنا کند اگرچه بمقدار آشیانه مرغ قطا
بود خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن بمالند داء الثعلب را نافع بود
و اگر بر قضیب بمالند قوت باه بیفزاید گوشت او علت استسقا را نافع بود و گرفتگی جگر و فسا و مزاج را باصلاح
آرد و اگر قطا را بسوزانند و بروغن بیامیزند و بر جائی که خواهند موی برآید بمالند موی زود بروید
احشای او یعنی آلات شکم او بر استخوان منخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای خود آید و اگر بدان سرمه
کنند زخمهای چشم را نافع بود باذن الله تعالی قمری مرغی معروفست مردم او را از جهت آواز او در خانه نگه دارند گویند
زنان قمری چون مردان ایشان بمیرند با مردان دیگر نزدیکی نکنند و همیشه بر مردان خود نوحه کنند و اگر بیضه
قمری کافوری زیر فاخته نهند و بیضه فاخته زیر قمری کافوری نهند هر دو قمری برآرند کافوری مطوق هوا را
از آوازش بگریزند ققنس معروفست بزمین هند میباشد منقار دراز دارد و سوراخهای بسیار است و از هر یکی آوازی
دیگر بیرون میآید چون در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور از او نتواند گذشت و او را توالد نیست و ایشان نر و ماده
میباشند بوقت رحیل بالهای بسیار بر هم زنند از صدمهٔ بالها شان آتش در افتد مشتعل شود و بمیرد و سوخته گردند

وباران بر آن خاکستر بارد و کرمی در وی پیدا شود و از آن خاکستر میخورد تا بزرگ شود و ققنس دیگر گردد فسبحان الله اعظم شانه فی
خلقه الحیوان گویند که ساز ارغنون از آواز آن مرغ اخراج کرده اند قو مرغی است معروف است و مرغ
بزرگ و ماکول اللحم است و بزرگتر از عقاب بود کرکی کلنگ را ترکان ترنا و مغولان توغراوش خوانند ماکول
اللحم است گرم و خشک و قوت باه دهد گویند این نوع را اتفاق باشد بعضی مخالف بعضی نکنند و ایشان را مقدمی باشد
جمله تابع او باشند و تقدم بنوبت باشد و نسبت ایشان را حارسی بود که از پای نخسپند و گرد ایشان گردد و حذر
کند و اگر عدوی بیند بانگ برآرد و کلنگان را خبر کند و حراست نیز بنوبت بود و چون نوبت یکی تمام شود دیگری را خبر کند
و جماعت کلنگان چون شب آید بموضعی روند که دور باشد و پای بر زمین نهند تا خوابشان برد و بخسپند تا آنکه نوبت
استیفا کنند جاحظ گوید کلنگ هر دو پای بر زمین نهد و اکثر اوقات بر یکپای ایستاده بود و اگر هر دو را بر زمین نهد بر آن
اعتماد نکند ترسد که بر زمین فرو رود و از گرانی خود اما خواص اجزا گویند اگر چشم او را بیاویزند بدان اکتحال کنند بیخوابی آرد
مرارهٔ او با آب مرزنجوش حل کنند و صاحب لقوه بدان استعاط کند از جانب معوج و در جانب دیگر بروغن جوز بریزند و
هفت روز در خانهٔ تاریک اکتحال کنند نافع افتد از نزول آب لحم او با شحم او بپزند و صافی کنند و در گوش چکانند
طرش را نافع بود و بخور آن ساخته در کلید و بیشانه را نافع بود و کلنگ مرغ نیکو اتفاق است البته در راه تنها نروند
کروان مرغی است معروف و آن را بپارسی چیلبه گویند لحم او با شحم او اگر بخورند شهوت باه را تحریک کند تحریکی عجیب
والله اعلم لقلق مرغی معروفست نام او صوت اوست همچون قطا غذای او حیه بود و او را دو آشیانه بود یکی به
بلاد سرد و یکی گرمسیر و پیوسته تابع ربیع بود و آشیانهٔ او بر موضعی بلند سازد یا بر مناره یا بر درختی ایمن بود از
وصول عدو و آنجا چوبها و خاشاک بیاورد و آنجا آشیانه سازد بوضعی عجیب چنانکه اگر خواهند که آن را بمعمول فراهم
کنند دشوار توان کرد و شیخ الرئیس گوید از ذکاء لقلق یکی آن است که چون داند که خواهد بودن محکم شود تغییر هوا آشیانه
را رها کند و دیگر رود و باشد که بیضه نیز با جای رها کند و هوام جمله از لقلق گریزند هرچه از هوام بیند هلاک کند و ممنوع
الاکل است با مار دشمنی دارد و میان مار گیرد و در هوا برود و بر زمین نهد تا سست گردد و در آید و بخورد و مار بیضهٔ لقلق
را بخورد و بدین سبب لقلق بر بلندیها آشیان کند و اگر تغییر هوا یابد از آن دیگر بگذرد و اگر چه بیضه نهاده باشد
او از آتش هوام را سست گرداند و گویند بیضهٔ او خضاب سیاه بهترین از وی است مالک الحزین بپارسی
او را بوتیمار گویند گردن و پاهای او طویل بود و جاحظ گوید از عجایب دنیا امر مالک الحزین است پیوسته مقام
نزد شوق آبها بود و اگر چیزی از شوق بشکافد ضایع شود و بدان اندوهگین گردد و هیچ از آب نخورد و ترسد که اگر
بخورد کم شود و چون بدان حاجت باشد تشنه ماند و پیوسته غمناک بود و بدین سبب او را مالک الحزین گویند مکاه
از مرغان بادیه است و میان او و مار عداوت ذاتی است مار بیضهٔ او را خورد و او بچهٔ مار را هلاک کند و بچه

مرغی کوچک خوش صفیر است و ... از آواز او مشتق است و بعضی گویند چکاوک است النسر او را بپارسی کرکس
گویند بر خوردن حریص بود و چون چینه بسیار چندان بخورد که نتواند پریدن و گویند که هزار سال بزید و بیشتر آشیانها جائی
سازد که هیچ حیوان نتواند رسیدن از برای ارتفاع و صعوبت مسالک و گویند که چون نسر ماده بیضه نهد ورق الیب
بیاورد و در آشیانه نهد تا خفاش بیضه او را تعرض نرساند و چون وقت وضع بیضه بود و نسر ماده سیاه رود
و دو حجری بیاورد و در زیر ماده نهد تا وضع بیضه بروی سهل بود و چون بیمار شود از لحم آدمی بخورد بیماری از وی
زایل شود و چون چشمش تاریک شود آن را مرارهٔ آدمی بباید تا روشن کرد و دوای کل و دیگر تجربات او را
مضرات کرکس اکثر اوقات در پی عساکر و قوافل رود تا اگر کسی بمیرد او بخورد ممنوع الاکل است زهرهٔ اش را
در گوشش چکانند طرش کهنه ببرد و هفت نوبت اکتحال کنند تیرگی چشم زایل کند و منع نزول آب شود و مغزش را
با عسل آمیخته با اکتحال سدر را ببرد و گوشتش با ورس و عسل و نمک و زیره پخته بخورند زخم هوام را مؤثر نشود و شحمش که اخته
در گوشش چکانند طرش را ببرد نحل مبیح الکبین را بعضی عرب نیز خوانند جانوری زیرک پرمنفعت کم مضرت است
بوی ... نکند بی آنکه بر ورد و ممنوع الاکل است و ایشان را پادشاه و وزیر و حاجب و نواب میباشد و
پادشاه را تخته بزرگ تر از دیگران باشد و ایشان را در ترکیب خانها بالهام الهی کیاستی است که هیچ مهندسی با پرکار و مسطر
و دیگر الات نبود و همه خانهای ایشان مسدس بود چنانکه قطعاً اضلاع آنرا با هم تفاوتی نبود و غیر از مسدس نبود و چون همه خانها با هم
پیوند و مستدیر شود و هیچ شکلی نبود الا ایشان آخرین که آنرا مهد کند و ج خوانند مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطایف
اوراق اشجار و تخم از آن رطوبات شیرین لطیف لذیذ که فیه شفاء للناس در شان اوست انگیزند و لایزال الهام خدای تبارک و
تعالی ایشان را بر این معنی باعث است کما قال الله تعالی واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما
یعرشون ثم کلی من الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس پاک خداوندا منکو
خداوندی که بی نظیر و عدیل کریمی که فضاله غذای مگسی را شفای آدمیان کنی و [illegible] آنرا دافع ظلمت سازی عسل سفید
از مگس جوان و زرد از کهول باشد و چون حق سبحانه و تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم امزجه گرم و سرد و خشک و تر موافق
و ترکیب همه معجونها بدان کرد طبع عسل گرم و خشک است بدرجهٔ دویم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدنها
کند و طبع موم معتدل است و ریشهای خشک نرم کند نعامه شترمرغ بعضی عرب ظلیم و بعجمه اشتر را
زال خوانند آتش و ریگ و سنگ خورد و از آن مضرت نبیند چون خایه نهد از جایی که دارد خانه و خایه خود بگذارد و بپرورش
خایه مرغی دیگر رود و عرب در حق جهال مثل گویند احمق من النعامه چون بچه برآرد پشه و مورچه و هوام گرد آن
درآیند و آن بچه از ایشان بخورد تا بزرگ شود زهرهٔ اش تاریکی چشم ... گوشتش ... زایل گرداند چون
شحمش را بر اورام مالند شفا دهد بیضه اش در دیگ فلکن طعام زند و پخته کرد و پوست بیضه اش را ساییده ...

کرم شود حمامه منك را بپارسی چند گویند و کوف و مغول یا بغوش خوانند چنانکه آوازش برسد مار خندان
بمیرد و بدین سبب آن را در مصر عزیز دارند هدهد معروف است و ممنوع الاکل است و منهی القتل کما ورد فی المصابیح
عن ابن عباس رضی الله عنه قال نهی النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن قتل اربع من الدواب النملة و النحل و الهدهد و
الصرد و مرغی خوش صورت است اما بوی ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پارهٔ از جا برداشت
تا سوی قوم موسی را بدان هلاک کرداند بفرمان حق سبحانه و تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و
عوج را بدان کشت و مراسلت و مواصلت سلیمان علیه السلام با بلقیس که ملکه شهر سبا بود هدهد کرد چنانکه در
کلام مجید میفرماید فقال انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم از پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم مرویست لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علیه السلام علی قرب الماء در عجایب المخلوقات آمده
هر جا هدهد بود هوام ارضی قرار نگیرد هدهد چون رنجور شود کژدم خورد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر که نهند بخواب
نرود و اگر بر صاحب جذام نهند شفا یابد اما فراموشی آورد و اگر بخورند دانش زیادت کند زبانش با خود دارد
دشمن بر وظفر نیابد دلش با خود که داشتن قوت باه دهد بریان کرده با شکر و دو تن با هم خورند از دوستی
ناشکیب شوند زهره اش در جای تاریک سه روز در صاحب لقوه و فالج مالند صحت بخشد بال راستش
در زیر سر خفته نهند بیدار نشود و بالش کبوتران را از برج برباید استخوانش در خانه بسوزانند کژدم و کیک
و هوام را بگریزاند و تا دیرگاه باز نیابند اظفیرش سوخته و سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با او
مباشرت کند حامله شود هیچ خرگس کس خورد و بر روی چهارپایان نشیند و زحمت رساند از حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله مرویست که الناس عالم و متعلم و الباقی کالهمج یعنی در چنین آدمیان
زیادت نفعی نباشد همچنانکه در آن کس نفعی نباشد و طواط را فرس بالوایه گویند و بعضی بر آنکه وطواط
خفاش است موی آدمی را در گردن وطواط ببندند و آنرا رها کنند و تا آن موی را نگشایند آن آدمی در خواب نرود
و پرش را حشو بالش سازند هر که سر بر آن نهد البته در خواب رود و باغش با عسل آمیخته باکتحال منع نزول
آب کند و با روغن گل بخته بر عرق النسا مالند درد بنشاند ورشان کبوتر کما کول اللحم است اما گوشتش
دیرگوار بود و درد شکم آورد و با سرکه خوردن بهتر است بیمه اگر در روز پرد مانند مرغان دیگر باشد اما شب
مانند آتش است براعم جانوری شکاری و ممنوع الاکل است و درین مقاله هرچه ذکر شده
نقل از عجایب المخلوقات و جامع الحکایات است والله اعلم بالصواب

مقالهٔ دویم در ذکر نوع انسان

مقالهٔ دوم در ذکر نوع انسان

انسان را به دو صفت یاد کنیم مکمل الصورت و المعنی و متفاوت التحرکت مکمل الصورت و المعنی بهیت معنی و قوی اشرف
کاینات و اکمل موجودات است و نیکوترین صورتی متخلق شده و قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی مانند
عرض است و نفس طبیعی که آنرا عنصری نیز خوانند و عبارت از آن روح نامیه است مقوم آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس
فلکی و نفس سماوی نیز گویند و غرض از آن روح حیوانیست سبب بقای صورت آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز
خوانند و مقصود از آن روح انسانیت جوهر آن عرض که عرض از جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد از آن نور الهی است
کمال آن جوهر و همچنانکه نفس طبیعی را با نفس حسی الفت است و از پرتو آن زندگانی می ماند نفس ناطقه قدسی را نیز با نفس کلی الفت است
و از پرتو آن بکمالست و بکمالیت میرسد از امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علی مرتضی علیه السلام مرویست قد سأله بعض
الاصحاب عن النفوس فقال له ای النفوس تسئل لان النفوس اربعة منها النفس نامیه طبیعیه و نفس حسیه فلکیه و نفس ناطقه قدسیه
و نفس کلیه الهیه فاما النفس النامیة فهی قوت طبیعیه اصلها الطبایع الاربعه بدون ایجادها عند الولاده مسقطها النطفه مستقرها
الکبد موادها من لطایف الاغذیه سبب فراقها اختلاف المولدات فاذا فارقت تعود الی ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة
و اما النفس الحسیة الملکیة فهی قوت فلکیة بدون ایجادها عند الولادة جسمانیة مستقرها القلب و شانها القهر و الغلبة موادها الاغذیة
سبب فراقها اختلاف الطبایع الاربع فاذا فارقت تعود الی ما منه بدئت ممازجة لا عود مجاورة و اما النفس الناطقة القدسیة
فهی جوهر بسیط هی بالذات عالمة بالقوة بدون ایجادها عند الولادة البدنیة موادها من العلوم الربانیة مستقرها العلوم الالهیة
فاذا فارقت تعود الی ما منه بدئت عود مجاورة لا عود ممازجة و اما النفس الکلیة الالهیة هی جوهر بسیط بالذات عالمة بالقوة اصلها
العقل الکل الفعال منه بدئت و الیه تعود و هی شجرة الطوبی و هی سدرة المنتهی و کلمة الله العلیا و هی جنة المأوی فقال له السائل یا امام
اذا کانت النفس الناطقة القدسیة جوهرا بسیطا و النفس الکلیة الالهیة جوهر بسیط فما یکون بدایة العقل فقال له الامام العقل محیط بالاشیاء
کلها عالم بالشیء قبل کونه صدق ولی الله روح را چنانکه گفته شد جوهر بسیط است مخصوص به تشریفات عالیه و نفخت و لقد کرمنا بنی
آدم درین معنی اشارتست و شرح او دانستی و بحکم حدیث انشاء السر الربوبیه که عرفها و جعلها من جنابها و حاکمیت به عقل معاش
و نطق و فکر و فهم و مجموع قوی ظاهری و باطنی سرا و علانیه زنده است که هرگز نمیرد و برامرکت روانست قوله تعالی و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و لفظ دربار گوهرنثار
شاهد و مصدق این تقریر است چنانکه المؤمن حی فی الدارین و قال النبی صلی الله علیه و آله المؤمنون لا یموتون بل هم
ینتقلون من دار الی دار و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده انما خلقتم للابد و لکن من دار الی دار تنقلون یعنی ماده که
اصل نطفه آدمی است از مرتبه طینت بتدریج بر نبات و حیوان گذشته غذای آدمی میشود و نطفه گشته از اصلاب
بارحام نقل میکند و در ارحام صورت بشریت یافته بظهور میرسد و از دنیا بگور میرود و از برزخ بآخرت پس بمقام

و رو بیت میرسد و کلام مجید حاکی این حکایت قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم
القیمة تبعثون و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم تکون علقة ثم تکون
مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله و اجله و رزقه و شقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار
حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة و ان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع
فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار و حکما گفته اند که چون منی مرد و زن با هم بیامیزد و برحم رسد بر شکل کف بسته شود
و تا شش روز و در هفته علقه شود یعنی خون بسته و سیم هفته مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک پس در آن گوشت پاره صورت دل و رگهای
جهنده پدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها پس دستها و پاها و سر و شکم و تمامت
کیفیت و هیات و اینهمه در مدت سی و پنج روز و شب چهل شبانروز تمام شود و اگر بوقت انعلاق نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده
باشد فرزند پسر بود و اگر از زن قوی تر بوده باشد بچه دختر و از آن پسر زود تر از دختر خلقت پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت
پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد هم چندان روح نامیه آنرا تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوان در و
پیدا شود و آنگاه روح حیوان بدو پیوندد و بجهد و بچندان زمان که از جهیدن در و پیدا شده باشد و چندان ارواح طبیعی و حیوانی
آنرا تربیت دهد تا احتمال آسیب تولد و قوت خروج در و پدید آید و متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه و بعضی هشت ماهه
و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام خلقت است و در هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم
مادر و دستها بر روی نهاده باشد و زنخ بر زانو و اطراف چنان منقبض در هم که گوئی در صره بسته اند بوقت وضع حمل با وی بر رحم مسلط
شود و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا روی بمخرج نهد و از ممر چنان مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید و منجمان گفته اند که اغلب موالید اگر بعد
از ششماه کامل در هفتم متولد شود دویست و هجده شبانروز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل و ساعت در شکم بوده
باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در نهم ماه بظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یکساعت و اگر بعد از نه ماه تمام شود
و در ماه دهم ولادت بود مدت کمال حمل باشد و دویست و هفتاد و شش شبانروز و پنج ساعت [illegible] هشت ماهه متولد شود بیشتر آنکه زود
هلاک و بعضی از اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بوده باشد و گویند که مالک بن انس الاصبحی را حال جنین بود
و بعد از وفات پدرش بقرب چهار سال متولد شد و شافعی را گویند که زیادت از سالی در شکم مادر بود و بعد از وفات علما گفته اند
شاید با حتلام امثال زن انزال شود و برحم رسد و حمل حاصل [illegible] شود و قصه عیسی بن مریم بنص کلام شاهد این سخن است که بی نطفه پدر
متولد شده و باعتقاد مغولان نیز پدر چنگیز با دو برادرش [illegible] علیهم فی تحجم انسانی از نوری که بتجلی مادر ایشان فرو رفت متولد شدند
و این معانی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه [illegible] صورت وجود انسان که جگر که اقسام اغذیه است محل روح نامیه است
و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت مسقط نطفه [illegible] رحم است و بقوت لطایف اغذیه نطفه را ترتیب دهد تا ترکیب وجود با تمام

رساند و چون روح حیوانی بدو می پیوند د و ساعة فساعة بقسمت قوت قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را تربیت و پرورش وارد
قایم میدارد و دماغ که محل اعلای دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود به بدن پیوند د
و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوند د و در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صورتی
و در محل فنا و زوال روح انسانی از وقت ولادت به بیرون بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست و لحظه لحظه در دل و دماغ بقوت
علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز بروح انسانی می پیوند د و ذکر ایزد و قوت تجلی
می افزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و ایشانرا فنا و زوال متصور نیست و پیوسته باقی اند و عقل را از این هر دو روح جدائی نبود
و بعضی خود آنرا عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض یزدانی بود و دیگری مکتسب که از تجارب حاصل شود و غریزی
در مردم بمرتبه آتش است در چوب چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل نشود و اثر این بتجربت و ممارست ظاهر گردد و حکما گفته اند التجارب
لقاح العقول هر که از فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهره مند شود در کسب هنر مواظبت نماید و در تجارت تامل نماید و در دنیا و عقبی نیکبخت
بخت گردد و الله الهادی الی ما هو الاصح و الا صلح و الا رشد و لیلاء و در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و پنج سال وجود را در تزاید دارد و تا چهل سال
بر یک قرار بگذارد و بکمالی که آنرا میسر بود برساند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اینجا فرموده کل میسر لما خلق له و بعد از آن روی در نقصان
نهد و قوی خلل پذیرد و چون همه قوتها ساقط شود و مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن تا صد و بیست شمسی گفته اند و آنچه احیانا کسی را
از این زیادت عمر باشد از نوادر باشد بیت ترکیب طبایع ارگشتی کم و کاست * صورت بستی که طبع صورت گر ماست * بفزود و
بکاست تا بدانی ره راست * کین عالم را مصوری کام رواست * روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کنند بمیرد و اگر رنجور شود رنجور شود
اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت بسیار افتد و اگر مفارقت گران بود و بدن در خواب رود و سببش آنکه بدن در خواب بود و روح در
عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و بدی خواب بصفا و کدورت روح تعلق دارد و اگر صفای روح بتعلقات متغیر شود
خواب درست نماید چنانکه حق تعالی میفرماید که لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الرؤیا
الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة و عمر گفت بشروا و لا تنفروا یعنی بخواب نیک شادمان شوید تا مغرور مشوید و اگر
صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلام است آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبک باشد سببش آنکه دماغ از غلبه قوت متفکره
نفس ناطقه را فکور کرد اند چنانکه با او سخن گویند نشنود و تا فهم نکند و بدین سبب مستغرق حق تعالی بود و در آلاء و نعما او فکور بودن بهترین
حالاتست و اعلاترین درجات و هر که را روح صافی تر فکرت او عالی تر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز چنان مستغرق حق تعالی بود که پیکان از وجود مبارکش
بیرون کردند و او را خبر نبود و روح انسانی پادشاه وجود است خطاب ثواب و عقاب با دست و فرو تر از وی هر چه
در وجود آدمی است همه کارکنان فرمان بران او بند و ایشان بقدر ایشان بثواب و عقاب ماخوذ شوند چنانکه هر خوشی و تلخی
که بمهتر قوم رسد سر ایشان در اتباع او موثر و هر یک را بقدر از آن نصیبی باشد نفس سلطنه که آنرا عقل معاش و نفس فلکی

خوانند دبیر نفس ناطقه است و مجلس نفس لوامه که آنرا حس مشترک گویند و مجلس نایب و وزیر و نفس اماره که آنرا غضب و شهوت
مجلس حاجب و صاحب شرط و آن محیل و مکار است و در حقش گفته اند آن سلطان الهوی قوی و مدخل مکره و آن خبث النفس خود بصورت نصیحت
عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک درمیان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات البین محافظت کند
قوی ظاهری و باطنی پیشکاران وجود اند و ده قوت اند پنج ظاهری باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه و پنج باطنی جاذبه و ممدّه
و مدرکه و محرکه و عقلیه و این قوی درونی هر یک بچهار صفت موصوف اند و ازین قوی ظاهری و باطنی قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی
طلبست و قوت ماسکه چو سپهدار و قوت هاضمه مطبخی و قوت ذائقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار و قوت دافعه خانه پرداز و قوت
حاسه که در پیش دماغ است صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در اواخر دماغ است خزینه دار مملکت و قوت باصره که در منظر دیده
در تاریکی بروشنی آرمیده با آن عمارت دیدبان و قوت سامعه که بجاسوسی در دهلیز گوش خزیده منهی مملکت و دیگر قوی مذکوره و دیگر کارکنان
ملک وجود انسان پیوسته در ملک وجود سفر می کنند و هر چیز که می یابند از خیر و شر و نفع و ضر موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند
تا آن بعقل رجوع کرده آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق باشد به نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در نیک و بد و بیش و کم آن فرمان روا
گردد و از قوت بفعل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب با و تواند بود و کارکنان را نیز که آلت آن عمل بوده اند
نصیب باشد و چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانی است و از آتش حرارت غریزی و از
جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیست و بنیاد وی بر اخلاط دموی و سوداوی و صفراوی و بلغمی است مرکب است و از مبتدای
خلقت بکمالیت بتدریج میتواند رسید صورت مرتبه معدنی ازین معنی در وی پیداست و چون غذا می طلبد و نمو میکند با نحطاط
میرسد و مرتبه نباتی از و بظهور می پیوندد و چون متحرک و محسوس است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی مشاهده میشود
و چون پرتو نفس ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل و نطق درک اشیا می کند و بحقیقی بر سر کیفیت آن واقف میشود و مرتبه
کمالیت او را حاصل میگردد و بدین سبب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته و درین معنی گوید بیت ای نسخه
نامه الهی که توئی ٭ وی آینه جمال شاهی که توئی ٭ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ٭ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭ نفوس
ناطقه در افراد انسانی نورانی و کدر باشد اگر جوهر نفس کدر بود و با وجود این همه فضایل ذاتی و جبلی آنرا در عالم روحانی صعود نباشد و همت
بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری طلبد حیوان بود بلکه کمتر اولئک کالانعام بل هم اضل و قال النبی صلی الله علیه و آله الناس عالم و متعلم
و سایر الناس کالهمج چه غیر از آدمی هیچ جانور را قابلیت نداده اند و چون ایشان را داده باشند در حصولش مقصر شوند لاشک از همه حیوان
کمتر باشد چنانکه حکیم انوری فرماید بیت آنکسی کز هنر ندارد حظ ٭ گرچه خر نیست او ز خر بتر است ٭ زیرا که زندگی در خوردن و
آشامیدن منحصر داشتن صفت گاو و خر تواند بود و شیخ سعدی فرماید شعر خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ٭ تو معتقد که زیستن
از بهر خوردنست ٭ و بدین سبب حق تعالی بکم خوارگی امر فرماید قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا بیت نه چندان بخور کز دهانت
برآید ٭ نه چندان که از ضعف جانت برآید ٭ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع و از رو

ملک

حکمت کم خواری را مستحب داشته اند و گفته اند بیت ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ٭ ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ٭ ز کم خوردن چو آهو میدویدم ٭ ز پر خوردن بسی را مرده دیدم ٭ قال النبی صلی الله علیه و آله الامتلاء من کل داء و الاحتماء راس کل دواء و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المعده بیت کل داء و تقلیل الغذاء راس کل دواء حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خوردنی تا وجود را صورت و معنی در لذت و قوت بود گفت بدی گفتند که این چه قدر بود و چه نفع خیزد گفت هذا المقدار یحملک و ما زاد علیه فانت حامله و شره بر اکل و شرب صفت خوک و سگ است و ازاینجا گفته اند عبد البطن اذل من عبد الرق بیت مکن کم مردمی بسیار خواری ٭ که زین سگ میکند بسیار خواری ٭ و نزاع در آن صفت سباع و حدیث نبوی برهان این تقریر است الدنیا جیفة و طالبها کلاب و شاعر گوید ٭ و ما هی الا جیفة مستحیلة ٭ علیها کلاب همهن اجتذابها ٭ و در عجم گفته اند بیت هست دنیا مثال مرداری ٭ کرکسان گرد او هزار هزار ٭ این مر آنرا همی زند مخلب ٭ وان مر این را همی زند منقار ٭ آخر الامر بگذرند همه ٭ و ز همه باز ماند این مردار ٭ و کوشش و حیله در تحصیلش صفت روباه و حاصلش اجتماع صفت ذمیمه چه آنرا بدین عیبها حاصل توان کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند لا یجمع المال الا بخمسة بخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و ایثار الدنیا علی الآخرة و سعی در اذخارش صفت موش و مور و براطفای شهوت حریص بودن صفت میش و خوک و از غایت جهل او جهل صفت برین مجموع یا بعضی از آن اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متابعت شیطان نعوذ بالله من هذه الخصایل الرذایل اگر جوهر نفس نورانی بود و بعالم جسمانی ملتفت نشود و شعور بعالم روحانی سازد و بمحوای آیت فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب صورت حالش گردد و لا شک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق بگمارد تا کما ینبغی بر آینه ضمیرش محقق و مبرهن گردد و قال علی علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بمرتبه ملکی رسد بلکه از آن نیز عروج طلبد تا بخلوتسرای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل نرسد دلش نیارامد لاجرم محل کمالات و متمم رسالات گردد و مراد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت ایجاد وجود مبارکش وارد گردد صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی غائی در چهار است و صفات آنرا بچهار نظر یاد کنیم بتوفیق الله تعالی الملک المنان

نظر اول در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای ایشان و تفصیل فواید آن

و آن بر سه صفت است صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات

ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای انسانی و درج کردن طباع متضاده ناری و هوائی و مائی و ارضی در او پیوستن روح سماوی ببدن عنصری و مشرف گشتن آن را بروح قدسی و صفات آن از روح کلی و پیدا کردن قوی متنوعه در حجم وجودی چنین صغیر دلیلی واضح و برهان لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق آنکه سزاوار الهی است جز او نتواند بود که چنین خلقی آفریند چنانکه از خلائق اولین و آخرین دو تن با کلی هم مانند نباشند و حقتعالی بدین سبب فرموده که و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی از این دانستن همگنان محقق و متصور شود و در دل و درون راسخ گردد و زبان بدان قائل که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت

بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجمالیست که از اخلاط
طبیعی متولد شود و آن بر دو صورتست مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی است مودع که عقول عقلا و افهام از کیا از حکمت اختراع
و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان همگنان بدان قایل کرد که چنین خلقی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم
بوجود آوردن میسر نشود و لا شک آفریده آفریدگار نتواند شد المفردات اعضای مفرده و هر یک را بعضی مانند است
و صورتش بر دوازده هیأتست العظام استخوان جسمی سخت است حق تعالی آنرا جهت قوام بدن آفرید تا بدن را بقوت آن
حرکت میسر شود اگر استخوان نبودی گوشت و پوست و رگ و پی قایم نتوانستی شد هرچند حق قادر است که آنرا قایم داشتی اما
این صورت مناسبتر آمد که تا خلایق را مرشدی باشد بر اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان یکچند پاره نبودی حرکت بعضی اعضا
میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوان آفرید و آنرا یکچند پاره برهم نشاند تا مقصود بحصول پیوست و از استخوان بعضی را مجوف آفرید تا جرمش
سبک باشد و زود حرکت تواند کردن آنرا ایا فوج خوانند و مغز را در اندرون استخوان جای داد تا بسبب صلابت استخوان مغز را از حرارت
آفتاب آسیبی نرسد و سلیم ماند و بجهت تری مغز رطوبات باستخوان و دیگر اعضا برسد و چندی را تمام کند و آفرید بیرون صلب و اندرون سست
مشاششی و بعضی را بیرون و اندرون مشاششی تا تری مغز رطوبات را در وجای تواند داد و در چندی از استخوانها جهت مرعروق سوراخها آفرید تا قوی
با عضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع نباشد و بعضی استخوانها که قوام بدنند چه مهره پشت و کدیسه و پهلوها و سینه و دستها و پایها
خلقت قوی تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را که جهت اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیفتر آفرید و پارهای استخوان
درهم ترکیب کرد آنچه حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست و پای و شانه و ظفر مانند آن یک سر استخوان در غور و دیگر مشرف تدور آفرید
تا مانند کان زبانه درهم نشیند و سریع الحرکت که آنرا مفاصل خوانند و غور و اشراف آن بر اتصالست با آنچه حرکت ظاهر ندارد یا خود
متحرک نیست مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی غور و اشراف درهم نشاند بعضی مانند آنکه دو منشار بر روی هم نهی
و دندانها برهم رود و چندی یک سر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته بعضی راست برهم نشسته این همه را الحام خوانند و استخوانهای کوچک
مثلا آنچه در انگشتان بود سلامیات شمارند و آنچه خورد تر از آنست و جهت اتمام ترکیب وجود آفرید سمسمانیات دانند و مجموع استخوانها بدن
سمسمانیات دویست و چهل و هشت پارچه است باشکال مختلف و شرحش بر نحو جهت که می آید و الله اعلم سر قحف ٥ حکاوا الف آ خد
٢ فک علیا ٢ فک سفلی ٢ اذن عظم الحجریه ٢ حماخ ٢ نخاع ٢ اسنان ٣٢ گردن دراز گردنان ٨ و کوتاه گردنان را ٦ وسطه
تا جگر از عظام ترقوه که چنبر گردنست سینه قص لوک ٥ اکتف مهره معروف و راست شانه ٢ منقار الغراب ٢ واهی عرودش
کوش مهره معروف و راست متصل پهلو ١٢ مجرد بجوار هنگاه ٥ دست بازو ٢ ساعد ٢ ربیع ٨ مشط ٢ سلامیات ١٤
پای مهرا ٢ ساق ٢ حمه ٢ کعب ٢ پاشنه ٢ ربیع ٣ زورقی ٢ مشط ١٠ سلامیات ١٤ پهلو متصل سینه ١٤ ما تحت ٥
مهره کاه ١٠ حاصره ٢ کرشف عجز ٣ عصعص ٣ عانه ١ الغضروف کروجه جسمی متوسط است میان رباط و استخوان
از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی از آن بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند سر شانه و خشک زانو تا در حرکت استخوان سخت

گوشت نرم را مثال لحم و غضروف در میان هر دو متوسط باشد و بعضی با نفراد بعوض ترکیب چون گوش و بینی و مابین مهره‌های آن
با دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر بدین جا استخوان بودی گوشت حوالی آن مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد
و مقصود بحصول نپیوستی پس لازم آمد چون غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد الرباط جسمی متوسط است میان غضروف
و پی از غضروف نرم‌تر و از پی سخت‌تر و طبعش سرد و تر است و بعضی از آن در مفاصل استخوانها است تا بوقت حرکت نرمی آن مانع حرکت
گردد و استخوانها بر هم سائیده نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن نرمی بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید
و سبب قوام وجود گردد العصب پی جسمی نرم و پر قوت با ضم است و بر سه صفت یکی را حس بود و حرکت نه دوم را حرکت
بود و حس نه سیم را هم حس بود و هم حرکت و آنچه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و پی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط
نرم‌تر و از گوشت سخت‌تر طبعش سرد و خشک است و از فرق تا قدم در وجود آدمی درون و بیرون پراکنده است و اگر بواسطه قوت
او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضای درونی برجای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای حکمت
صانعیت و صفت خالقیت ظاهر و باطن وجود را به عصب تقویت داد تا همه در هم پیوست و در صفت وصل نه هیچ خللی واقع
نمیگردد و در هر عضوی که قوت حرکت زیادتر است عصب نیز قوی ترکیب‌تر آفرید تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و
گردن و امثال آن و عصب چشم را تجویف پیداست و نور بصر از و تواند رسید اما دیگر اعصاب تجویف بحس پیدا نیست بلکه بفعل
پیداست که منفذ روح از دماغ با عضا بدوست العضله جسمی عصبانی لحمانی است و با عصب آمیزش بیشتر دارد و از ایشان
جسمی دیگر پیدا شده که آنرا وتر خوانند و عضله و وتر با هم یکجا باشند و سبب حرکت آزادی کوتاه و دراز کردانیدی حرکت میسر نشدی
و شمار عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالینوس گوید که پانصد و بیست و نه عضله است و شرحش برین موجب والله اعلم
روی ۶۴ چشم ۲۴ رقبه ۱۲ پوست پیشانی ۱ سر بینی ۲ لب بالا ۲ لب زیر ۲ رخ ۲ سر و گردن ۲۳ زبان ۹ حلق ۲ و حنجره ۳
کتف ۱۳ بازو ۲۴ ساعد ۱۷ پشت روی ۱۷ سینه ۱۷ شکم ۱۸ کف دست ۱۴ پاشنه ۲۴۲ پای ۲۲ انگشتان ۴۳ ران
۲۲۶ ساق ۱۰ ذکر ۴ مثانه بحفظ البول امقعد بحفظ الغایت ۴ خصیه ۴ اللحم گوشت جرم گرم و تر است باعتدال و مدد
دهندهٔ اعصاب و شرایین آورده است و اگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی جوارح و رودها را افسا و آوردی
و از هضم غذا باز داشتی و وجود را وجود متعذر شدی و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را باز پوشاند و شکل و هیأت را
مساوی کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت بر اندام مانند طین بر دیوار است و نه بینی که اگر صاحب حسن لاغر باشد حسنش
بکمال ننماید و چون گوشت بحد اعتدال داشته باشد حسنش بیفزاید و گوشت سفید بر اندام مانند تخصیص و عیص است بر دیوار لاشک
حیث آنکه مردم لاغر باشند گوشت سفید کمتر باشد چون خانه باشد که آنرا تخصیص و عیص نباشد و تطین مجرد بود لا جرم دوقی
زیادت ندهد و غذ و از حساب گوشت است و از آن بعضی همیشه بر آن حال بود و محد رطوبات شود و بعضی بعد از غذوی با حجری نقل
کند و فربهی افزاید الشحم پیه جسمی گرم و لطیف هوائی است بر اطراف عضل و میل عصب و قوت دهندهٔ پی بر نضج و هضم غذا

والت حس و حرکت و طراوت دهند حس و دافع مضرت گرماست و سرما از بدن و امثال آن مانند لباس است در بر الشرایین و الجداول
شرائین دو گونه جهنده اند وعای روح حیوانی و جسمش و منشاء آن از دلست یکی بزرگتر است از دل براه شش متعلق و دماغ رسد و بنفس جذب هوا
کند و ممد روح حیوانی گردد و دویم که کوچکتر است و بدو قسم صغیره و کبیره و منقسم شود و مملو است از خونی لطیف و قسم صغیر ببالا رود
و جهت آنکه اعضائی که بر بالای دلند در عدد کمترند و قسم کبیر بنشیب رود و تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه
دارد و جداول یعنی رگهای ساکن نا جهنده و جسمش مانند شرایان است و منشاء آن از جگر است و رسانندهٔ غذا اند با عضا و جوارح در اصل دو
کند یکی از معده بجگر پیوسته تا غذا از معده بجگر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضا و آنچه شعبه شعب شود آنرا اجوف و ور
ید گویند جرمش از شریان کوچکتر است و خونش غلیظتر الثرب باشامه پیه جسمی شحمی است مخصوص بالحان معده و در و حرارت و قوت
هاضمه بدفع امتلا غالب است و اگر نه چنین قوتی در وبودی غذا در معده هضم نشدی و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی شدی الحشا
رودگان جسمی لیفی عصبانیت بتار و پود شان خانه درهم بافته و آنرا قوت حافظه و دافعه بکمال است که چندانکه غذا را نگاه دارد و از آن
هیچ از جرمی بدان تازگی تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن در او باقی نماند المخ مغز جسمی لطیف شحمی و دمی است و معتدلست
بگرمی و تری مایل از غایت تازگی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هر دو را مقوی هم کرد تا
تا هر یک از دیگری قوت می یابد و کار خلقیت از آن تمشیت می پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی ربانی شعریست درهم
بافته و آنرا انشام است و با نرمی ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوتی است که از موافق و منافق آنچه بدو رسد نافع را
قبول کند و موذی را از خود دور کند مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون اویند
از آفات سالم نماندی و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان خلق الاشیاء بقدرته و حکمته المرکبات اعضای مرکبه
هر یک در خلقت شکلی علاحده دارند و بر دو صفت ظاهری و باطنی اند الظاهریه و آنرا ابد و قسم سر و تن یاد کنیم الرأس
سر چون مکان حواس ظاهر است جایش بر اعالی بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف تواند بود و از حرکات آن
مطلع گردد و آنرا مستدیر آفرید تا چون جوارح بسیار در وی باید مساحتش نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر
بود از مصادمات انفصال کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی آفرید تا ممد اعصاب باشد که از دماغ ببدن
بیاید و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو دارد تا جوارحی که در اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و
شم و ذوق و امثالهم از آفات در پناه او باشند و او را چند پاره ساخت تا هر یک علاحده قوی بود و همه را بر مثال
دندانه اره و غیره هم درهم ترکیب کرد تا آن قوتها ممد هم شود و همه یکی باشد و کامل القوه باشد و در میان استخوان پرده دقیق
پیدا کرد تا سختی استخوان تازگی مغز را الم نتواند رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهر گوش و چشم را مرتبه برتر است و در رجحان یکی
ازین دو اختلافات بسیار است و بران دلایل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم از مسافت بعید بی رفتن زمانی تواند دید و گوش نتواند
ولیکن گوش از همه جانب آواز شنود و چشم جز در برابر نه بیند ما در تحقیق رجحان نشان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم العین

مازبشترانیست

چشم در ملک وجود بر مثال دیدبانست و چون قوت نور باصره از دماغ در اجزای عصبی رقیق بود و نتواند رسید و جای او بر اعالی بدن
واجب آمد تا هم از دماغ بعد و مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود و چه نازکی اعضای رقیق عصبی احتمال طول نکردی و در حوالیش
عظام صلب آفرید و در مجری آن اعصاب رقیق فرمود تا جز بدان مجرهای نازک ماده بچشم راه نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه اجفان
آورد تا از آفات سالم ماند و بر اجفان اهداب داد تا مزید نور باصره گردد و چشم را دو عدد آفرید تا اگر یکی از آسیب صدمه خللی یابد دیگری
برقرار بود و صاحبش بکلی منکوب نگردد و در پیش سر بر روی آفرید که شرف و حسن اعضای آدمیت تا چون حرکات دست و پای در این طرف است
چشم بدان واقف تواند شد و محسوس آنرا ماری هف د تا صفت زودتر پذیرد و آنرا بهفت طبقه متخلق کرد تا یکی ممد دیگری شود و رگها
و اعصاب که از دماغ بچشم میآید بعضی لطیفست و رقیق آفرید و چندی غلیظتر و درشت تر تا هر قوتی باندازهٔ خود بدو حمل تواند شد و منشأ
آن عروق و اعصاب از زیر قحف سر او باقعر چشم تا مسافت بعید نبود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارغ آن غشاء رقیق است
دویم طبقهٔ مشیمه گویند و آن بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر است در او بود سیم طبقهٔ شبکی است بر مثال غشای سپید چهارم طبقه
رطوبت است مانند سفیدهٔ خایهٔ مرغ آنرا بیضیه خوانند و بعضی زجاجیه نیز گویند و این طبقه چنان در هم آمده است که جای پنجم
سریری به پهنا مایل مانده و آن طبقهٔ پنجم را جلیدی خوانند در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا جرمش را احساس دشوار
توان کرد و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان اویند و او را از آفات سرما و گرما نگاه میدارند
و غذا میدهند و طبقهٔ زجاجی بر نیمهٔ این طبقهٔ جلیدی محیط است و نیمهٔ دیگر که محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد و آنرا
طبقهٔ عنکبوتی خوانند و او مانند غشاء رقیق است و این پنج طبقه در سفیدی چشم‌اند و آنها را ملتحم خوانند پس سیاهه است و آن
ششم طبقه است آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل غرث انگور مدور نیم کرده و سوراخی بر این طبقهٔ عنبی تاریکی فراخ و هنگام روشنی تنگ
شود بقدر حرکت جلیدی از بهر روشنی دادن و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی سپر مانند
کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی چشم نتوان دانست و قوت نور باصره از میان دو عصب
مجوف که از مقدمهٔ دماغ بحدقه پیوسته است میرسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبست
لاجرم دیده محل نمناکی باشد و بقدر شورش درون آن عروق و اعصاب رطوبات بدیده بیشتر منفجر شوند و اشک مسرع از
گرم بر روی بیرون میآید و آن رطوبت را شوری داد تا چون چشم جسم شحمی است با شوری موافق تر افتند و پلک چشم مانند
سرپوشیست که چشم را از آفات غبار و دخان گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و طرف بالایین
جفن متحرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و مژه که آنرا هدب نیز خوانند چون دلیل راه روانست که روشنی
نور باصره بتاریکی او باریک بین است و دور نگر میشود و سبب زیادتی قوت او میگردد و الاذن گوش در ملک وجود
چون جاسوس منهی است و بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس و نشیب و بالا آواز تواند شنید و محسوس
او هوائی است هر چه شرح هوا آنرا در ضبط آرد گوش بدان محسوس شود و بپذیرد و این قوت عصبی رقیق است که از دماغ باندرون

در وقت

صماخ گوش رسیده است و قوت سماعی یافته و شکل پرده دارد اگر آن پرده را المی رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش را
استخوانی در غایت سختی است و آن عظم حجری خوانند و آن سوراخ بر پیچ و خم است و حکمت تنگ دارد تا گرما و سرما و اجسام مکروه را
بر دو سماعی راه ندهد و بر گرد آن سوراخ غضروفیست همچنان پیچ بر پیچ و شکلش بصدف مانند است و تمیز آوازها کند و بعصب سماعی رساند
تا مقصود معلوم و مفهوم گردد و درو آبی تلخ که آنرا چرک گوش خوانند تعبیه شده تا بدان سبب حشرات در گوش نروند و خلل قوت
سماعی نباشد الانف بینی بر صفحهٔ روی مزید جمال آدمیست اگر بینی نبودی روی هموار نمودی شکل ناخوش داشتی و از آن تنفس
داد تا استنشاق هوا که مادهٔ حیوانیست و ممدّ روح نواحی تواند کرد و او را آلت شم و صفا دهندهٔ آواز گردانید چه اگر کاواکی
بینی گرفته بودی آواز بزبان رفتی و آن کاواکی را نقصان از زیادتی رطوبت بود تا بخار غلیظ یا گوشت افزونی بینی را حجری
مفتوح داد تا استنشاق بنیکو تواند کرد و حجری آنرا در یک ممر بدو بخش کرد اگر یکی را آفت رسد دیگری برقرار بود و آن حس
باطل نشود و نفس از جذب هوا خلل پذیر نشود و آن مجر بهار راه یابد و قسم راه پیدا کرد یکی در دهان بسوی عظم مشاشی و یکی در بینی
بسوی حنک تا بتنفس استنشاق هوا که مادهٔ حیوانیست بیشتر تواند کرد و ازین مجر بها یکی بطرف بینی اند استنشاق هوا و شم کند
و آنچه بدهان رود جاذب هوای مختنق باشد و آن مجر بها راست و هموار نیافرید بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا مکروهات
از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ گذار دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و ازو فضول
یابد و رطوبتی که آنجا جمع شود نخاع خوانند و آن چون چوبی است مرصوص دماغ و بینی دارد تا ممدّ جذب رایحهٔ طیبه
و ذوق آن زودتر معلوم کند الشفه لب بر گرد دهن مایهٔ فزایش حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول
غذاست و طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوج است و برا و اعصاب و عضلاتست آلت حرکت و انبساط و
انقباض را و اگر نه چنین شکل بودی صورت انسانی ناتمام نمودی و اگر چنین قوتی نداشتی و این عمل ازو نیامدی و در خلقت
نقصان فاحشی ظاهر شدی حقتعالی از کمال قدرت خلقت آنرا چنین شکل زیبا داد تا این مقاصد ازو بحصول پیوست
الفم دهن بحقیقت درج درر و جواهر انسانی است که بقدرت یزدانی در و درج گشته است و چون وجود را از قضا
که بدل ما یتحلل شود گزیر نیست قوله تعالی و جعلناهم جسداً لا یاکلون الطعام و قتی که سبب مدخل غذا گردید را عالی وجود پیدا
کردن لازم آمد و آن آلت را اسبابی دادن که مایهٔ تناول شود و واجب شد مثل دندانها خائیدن غذا و رطوبت در مضاگشتن
بر خائیدن جهت طعام شناختن و ذوق و لذت آن یافتن و حلقوم که بپارسی آنرا گلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب
و ببدن رسانیدن و همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است بی منفذی که هوای خنک بدرون رساند و هوای گرم شده
بیرون آورد و تعذر بیشتر است و ممر آن بر اعالی بدن مرتب تواند بود و در پهلوی حلقوم حنجره محل و ممر تنفس گردانیده و ممر حلقوم
و قم و جرم حنجره را غضروفی آفرید تا تجویف در و پیوسته بیک قرار بود و در و می هم باز نهند و بر حوالی آن عضلات داد تا آنرا
در حالت تنفس تنگ و فراخ می گرداند و نفس بآسانی می آید و میرود و بر سر حنجره و در آخر دهان جهت جذب نفس شکل

زبان کوچک جسمی غضروفی داد آن را لهاه گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو
نرود و بوقت نفس کشیدن ممد گردد تا نفس بهتر جذب کند و اگر از شراب و طعام احیاناً چیزی بحنجره فرو رود و سرفه افتد تا آنرا
بر دارد و اگر نعوذ بالله بیرون نیاید شخص هلاک شود و سوراخ حنجره جهة تنفس پیوسته باز است الّا بوقت اکل و شرب سرش پوشیده
گردد و بر عکس سر حلقوم پیوسته بهم آمده است الّا بوقت اکل و شرب باز گردد اللّسان زبان آلتیست شریف و سبب
مزید و شرف آدمیست بر حیوانات زیرا نطق بدان جاری میگردد و آلت حس ذوق است و آن گوشت سفید نرم است
و شرایین و اعصاب و اورده بسیار مرکبست در زیرش دو قرحه است بشکل غدد و آنرا مولدة اللّعاب گویند و دو سوراخ که ساکن
اللّعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا ممدّ خائیدن طعام شود و زبان را حرکت از اوست در سخن گفتن و طعام گرد دهان گردانید
تا خائیده شود و زبان دو پاره است و یکی غشا هر دو را گرد آورده است تا یکپاره مینماید و اگر کسی آنجا پوستکی را بشکافد
مثلاً سخنی در و فرو برد و زبان را بهیچ حال نقصان ندارد الاسنان دندان در نظر آرایش حسن انسانست و اگر بی لعل لب
رسته مروارید دندان نبودی شکل نامیمون نمودی و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش با عظام فولاد و نرم آهن بود زیراکه چون
آلت طحن است غلبه ترابیت و روش خشن و تیزی دارد که بکثرت استعمال کند و دشوار آید تا غذا از و در خائیده گردد و چون
رسته نیمه بالا آویخته است متحرک نیست و در اصلابت و خشونت کمتر دارد و نیمه نشیب را بسبب تحرک و تمکن بیشتر و اطراف دندان را محکم
در میان گوشت و استخوان فک نشاندند تا بکثرت حرکت از جای بر نیاید و در پهلوی هم بیفاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری هم پشت
صف کشیده در وی بکار آورند و چیزی در میان ایشان راه نیابد و ایشان از کار باز ندارد و اگر احیاناً چیزی در میان دو دندان
رود بدین سبب بجهة اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتواند کرد و عدد هر دو رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان
پیش را قواطع و چهار متصل آنرا ثوانی و چهار در جنب او را انیاب و فرس و استره و بیست متصل آنرا اضراس و طواحین خوانند و ازین جمله
شانزده در نشیب و شانزده بالا بود و کسر الحم و بیش و رعایه بود الفکّ زفر را فرا و حلقه گویند آلت کمال ترکیب دهان است
و چون واجب آمد که دهان متحرک منفجر بود و جهة استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود و چون از
جوارح خالیست و در حجم کوچکتر بود و حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح که بدو پیوست از آن حرکت
بفساد آمدی و فک سفلا را با استخوان فک علیا و کاسه سر را چنان پیوستگی داد که بسرعت هر چه تمامتر حرکت تواند کرد و ایچ
بهیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع پیوستگی را حلقه زفرین خوانند الشّعر موی فضله غذائیست که در جوف
گوشت و پوست مانده بود و چون حرارت بدو رسد آنچه رقیق تر باشد و ماده رطوبتی بر و غالب بود بعرق و چرک از پوست
بیرون رود و آنچه غلیظ باشد و ماده سوداوی بر و غالب موی شود و از پوست بیرون آید لونش سیاه بود و چون بمرور
ماده سوداوی نقصان پذیرد و بلغمی زاید شود رنگش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود چون موی سر و محاسن و حاجب
چون بازوئی است هر چشم را در دفع مواد فاسده از دماغ بدو و مژه سبب زیادتی نور بصر است و نگهداشت ایشان از لوازم است

تا آن زینت بیافزاید و بعضی از موی دفع مواد فاسده است چون زهار و بغل و امثال آن و قلع آن واجب بود تا باز منبت شود
و دفع آن اذیت کند و موی دیگراند همچنانکه در و زینتی نیست و دفع اذیت نیز زیاده نیز ندارد و چون دست و پای و شکم و پشت
و مانند آن در گذاشتن یکیانست و عقلا خویشانرا از رعایت و قلع مواساة بدین نسبت کرده اند البدن تن چون محل حواس
درونی و بیرونی وجود است تخصیص جای دل که منظر نظر یزدانی و مظهر روح انسانیست شکل آن بر وجه احسن پیدا کردن
لازم و واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده نباشد
بلکه سرافراز بود و چون دواب چهار دست و پای نرود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته و بدو پای
روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماند با طراوت و تازگی صورت پوست و گوشت مراتب حسن و لطف فزاید
و هر عضوی علاحده کاری آید و از هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون بانفراد هر عضوی را لطفی باشد و حسن هیأت
واجتماع آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم العنق
گردن چون بر ظاهر ملک وجود سر بر مثال سلطانیست جهة او مقامی که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد
لاجرم گردن بر بدن بسرافرازی جست و گردن تحرکی داد که پیشش جهة پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف
که سر مایل حرکت شود اسبابش مهیا باشد و ممر گلو و حنجره و عروق و شریان و آورده و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سر بدن
رسانیدن و درا و جای داد تا بدان وسایل سلطان سر از ملک وجود با خبر باشد و آنرا شکل تدویر داد که افضل اشکالست
تا ادراک اشیا بحواس از همه جا باسانی تواند کرد و اگر چه آنرا تحمل بار سر میباید کرد جهة تناسب اعضا لازم آمد که او از سر کوچکتر
باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد استخوان گردن ستون تنها آنرا هفت مهره است و آن مهرها بگنبر گردن پیوسته و شکل
گردن بر مثال دل است و میان آن مهرها گشوده است و بمغز آگنده است و از کاسهٔ سر تا آخر بدن آن مغز باهم پیوسته و چون
رطوبتی را که از دماغ می آید آنرا نخاع میخوانند ممری میبایست و آن ممرها حجم کوچک و رقیق است و در میانش سوراخ متعذر
باشد بر طرف آن ممرها سوراخ ممر نخاع بدید کرد چنانکه اگر ده مهره بر هم بهند سوراخی در و باشد و در و هر مهره جهت
شریان و اورده سه سوراخ کوچک است و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخهاست تا هر کس بقدر آن از
کسب غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پیش استخوانهای مهرهٔ گردن ممر گلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب و هوا است
و شرح آن در ذکر دهن آمده است الصّدر سینه چون مقام و وقایهٔ دل است و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوت و صلابت
داد که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از بند و پاره استخوان آفرید و سر استخوانها و بزرگتر میانش
کوچکتر ساخت تا قوت بیشتر باشد و آنرا از تری مغز نصیبی داد تا چون حال قوی تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و
سینه را گشوده آفرید تا در و انطباقی بکرد تا دل و شش در و متمکن توانند شد و در و انبساط بدیشان زحمتی نرسد چنانکه سینه وقایهٔ
دلست لاجرم جرم گوشت دل نیز وقایهٔ حبة القلب یعنی سویدای دل و از محل روح انسانی و مظهر منظر ربانی است تا از صدمات

خارجی محفوظ ماند و روح و دود و تحلیل نرود و در میان شکم و سینه پرده ایست آنرا حجاب الحاجز خوانند و آن پرده درون را بدو نیم کرده است
بر نیمهٔ علیای دل و شش و جگر است و در نیمهٔ سفلی معده و گرده و زهره و سپرز و امعا و مثانه و مشیمه و رحم و امثال آن الثدی پستان
از شریان و عروق و عصب رقیق مرکبست و عصب چند باریک تر بشکل لیف بگردش در آمده و حشوش گوشتی غدوی سفید است و خاصیتی
دارد که هر خون که بدو رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو عروق است که خون حیض بدو میرساند در وقت حمل آن خون در مشیمه جمع شود
لطایف او از راه ناف جنین غذای کودک باشد و کثافتش جرم نازک شود که آنرا ونه جفت خوانند و بوقت مولود به پستان مادر
رسد و شیر شود و غذای کودک شود و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض نبود و آنکه احیاناً بعضی زنان را بود از غلبهٔ شهوت در زمان
خلو حمل آن خون کنده و تیره شود و بحیض بیرون آید و در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده نماند
حیض منقطع شود الید دست آلت جذب منفعت و دفع مضرتست از بدن آنرا چنان آفریده که بهمهٔ اعضای ظاهری وجود
میتواند رسید به صفت ساعد و بازو و کف منقسم است بازو از یکپاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد است و ساعد از دو استخوان
درازی برروی هم بالای بانگشت بزرگ پیوسته است و شکلش محدب بطرف انسی و سرهاش مایل است بطرف وحشی و زیرین بانگشت کوچک
پیوسته است و استخوان سفلی چون حایل است از علیا بزرگتر است و اطرافش غلیظتر و در باطنست و اعصاب و غیر آن در و بیشتر است
و کف از چهار پاره استخوان متفرقست و چهار انگشت بدو پیوسته است و استخوان بند دست که استخوانهای کف دست و پیوسته است
استخوانی قوی ترکیب است و اعتماد دست بر دست بر انگشتان پنجگانه ابهام از دو استخوان و چهار دیگر از هر یک از سه استخوان و استخوانهای
ایشان مصمت است و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشند و بعصبات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتان یکپاره بودی از قبض و بسط
در حرکات نیامدی و بن انگشتان قوی تر و سرش باریکتر آفریده تا شکلش خوش نماید و استخوانش گرد ساخته تا از آفات سالم تر بود و
اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشند مشت زنان را و جذب منفعت و دفع مضرت بآسانی توانند کرد ناخن جمله
اصابع است و در جذب منفعت و دفع مضرت اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک بر نتوانستی گرفت و استخوان ناخن را از عصب آفرید
تا حسی داشته باشد و از صدمات دیرتر شکند و مو نبخشید که چون از کثرت عمل سوده گردد بدلش باز منبت شود الکتف
دوش را دو منفعت داد یکی آنکه بازو در و منصوبست و بر سینه چسبیده نبود و سبب وسعت مکان بجهات حرکت بآسانی تواند کرد
دویم آنکه از جهت نگهداشت اعضا بود که محصور سینه است و هر کتف را حسی باریکتر است و طرف انسی ستبرتر و طرف وحشی گودی
داد مدور تا سر بازو در و حرکت میکند و بر انجا دو استخوان زایده است از بالا و نشیب آنرا منقار الغراب خوانند و آنرا استکی است
گردن که بازو را نمیگذارد که بالا رود و با نشیب آید و بر استخوان کتف زایده ایست که آنرا بطرف پشت فرو رفتن نمیگذارد و در آخر
کتف غضروفیست که با حرکت کتف الم به پشت نمیرساند البطن شکم پوششی است آلات درونی را از سینه تا کشته ران
و نگهبان آن آلتست و آنرا از جهت آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوانی است و بقدر احتیاج گوشتی
تا تنگ نباشد و محافظت آلات درون تواند کرد و آفات خارجی بدان جوارح راه نیابد و در اندرون شکم پوششی است که آنرا

صفاق البطن خوانند و بیونانی باریطون گویند و آن مماس امعاء و جگر و سپرز گردد و رحم زنانست و اگر این صفاق المی رسد و شکافته شود
و آن مرض را فتق خوانند الظهر پشت سر وقایه آلات شریفه درونی است و استخوانها و مهرهای آن بر مثال اخشابی که رکشتی است
که از اخشاب صغار بر و بسته بود و استخوان سر و دست و گردن و پهلوها و پایها و گونه در و پیوسته است و بدن از قوت و قوی گشته
و اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف گشتن و دو تو شدن صورت نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت را هفده
پاره شد و هر مهره از جانب وحشی منتفی بود و در پهلوی آن دو پره برهین و بسیار و بجواهر عنصری پوشیده تا طاقت آلام و شداید
تواند داشت و زود نشکنند و سر استخوانهای پهلو را نگاهدار شود و آنچنان آن در پیش بیشتر از پس داد تا حرکت بر او آسان باشد
و چون این مهرها با هم بدین صفت منضم ند قوی متفرقه ایشان جمع گشته کامل القوه باشد و پشت یکپاره نماند چون آدمی را
جهت قیام طاعت در رکوع و دو تو شدن امر است چون کمانی نماید که بطرف کشیدن به آسانی در آید و با پشت مزد و چون استخوا
ها را تقویت با عصاب میتواند بود و منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان
خواست که از او اخر دماغ غلیظتر میگردد و در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت تمام داده باشد و همه عظام
و عروق و لحوم و عضلات پشت باشد الجنب پهلو مرکبست از بیست و شش استخوان هر طرف سیزده عدد و متخلخل است تا نرمش
بیشتر باشد و از صدمه که بر او آید نشکنند و میانهای آن بگوشت تنک بسته تا نگهدارند و آلات شریفه درونی گردد و از بهر آنکه حرکت
باسانی تواند کرد آنرا یکپاره نیافرید و از جهت آنکه بوقت خفتن الم نیاید آنرا پری داد تا در پری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند
شد و بر هر استخوانی مقوس از دو پهلو زائیده است همچون مهره پشت را تا در هم نشینند و مهره پشت همچون تیری بزرگ
که بسقوف خانه است و استخوانهای پهلو چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است
محیط است و جای فراخ تر میبایست هفت پهلوی علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی را که بر سپرزها و گرده و غیر آن محیط میشود کوچکتر
ساخت و عظم حاضره را بر آن متصل کردانید و بغضاریف محکم کردانید تا نشکند و این عظام سفلی پهلوی تهیگاه است العانه و ما فی
حولها زهار و محل و مکمن آلت تولد است و آن آلت در ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است
و اناث را جهة گرمی کم بودن درون رفته و سوراخ اندام مرد باریک پیچ بر پیچ است و بدین سبب در وضو باستبرا و تنحنح محتاج
میشود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند کرد اما سر احلیل زن در اندرونست و غلیش بیرون و در میان دو لب فرج
زهار بالای ممر بول فضله ایست و آن محل شهوتست آنرا ختنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و ختنه مرد بدانکه سر ذکر از پوست بیرون
آید و ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و ذکر را خصیتین بر ظاهر است و بگردن ذکر که داخل بدنست متصل و از گوشت غدد و بسته
و رگ و گاه باختلاف گشته رود و بعضی را با دقیله در خصیتین باشد آنرا بزرگ کرداند و آنرا غر خوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچک
تر از ذکور و بر جانب احلیل نزدیک بفم فرج تا درون مشیمه که جای جنین است تنک شود و پیوسته در غلاف گشته بود و اگر زنی را نیز باد
قیله بر خصیتین افتد سر ایر گشته آماس کند زن نیز غر باشد و از دخول سنگ بزحمت رسد و قضیب جسم عصبانی است تا ممتد تواند کرد

تا چون

ومحس باشد واز استخوان زهار رسته تا قوتش بکمال رسد ودر وتجاویف بسیار باشد تا دنغوط باشد سخت شود ودر زیرش شریانات وعروق فراوان تا اورا گرم دارد ولذت جماع دهد وچون اورا در خلقت یکی میباید بود مثل زبان وبینی ومعده ودل آنرا برمیان وجود جای داد چه هر عضوی که برجائی ساخته بضرورت مانندش بجانب دیگر آورده است مثل چشم وگوش وپستان ودست وپای وگرده وغیر آن تا یک طرف وجود معمور ودیگر خراب نباشد واز قضیب دو مجری برخیزد یکی بر مثانه که بول از و جاری باشد دوم مجری بها تنجا بهاره واز و بگرده واز گرده بجگر ودیگر اعضا تا از و منی با حلیل ریزد واز و مانند رقبة الرحم بود وقضیب را جهة آنکه گاهی سخت وگاهی نرم تواند شد از استخوان وغضروف بیافرید چه اگر همواره سخت ودایم النعوظ بودی وجود را از و زحمت رسیدی وبرسوائی کشیدی واگر همیشه نرم بودی آلت تولد نتوانستی شد حکمت الهی صنایع جنان مقتضی شد که آن از جرم عصبی باشد وسبب سختی وقوت نفخی باشد که از عروق ران بدو میرسد غرض از سختی او آنکه برقبة الرحم تواند رسید ومنی را چنان بدو رسد که هوائی بدو نرسد وقوت او باطل نشود تا مایه وجود دیگری تواند شد ورحم نیز جوهر عصبی است تا در حس ولمس باشد ودر قبض وبسط نهاده تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد وآنرا گردنی است وآن را رقبة الرحم خوانند واو مماس مثانه است وجاذب منی از لب فرج تا پیش او وطول مرکذار بمقدار شش انگشت زن باشد بهلو بر بهلو نهاده وبر رحم دو زاید است تنگ بر هم نشسته وتا انثیین رسیده آنرا جناح الرحم وقوق الرحم نیز خوانند بوقت جماع این زن جنبنده شود ومنی مرد بخود کشد ومنی زن همان حرکت از خایگان زن بیرون آرد وهر دو منی با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد ومایه وجود دیگری شود وقوی درون بقدرت خالق بیچون آنرا پرورش کرده وتصویر داده ورسانیده از کتم عدم بصحرای وجود آورد وسبب تتمه نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین ومقعد جسم عصبانی است واو را زهی مثل سفره درهم کشیده تا بوقت حاجت تنگ وفراخ خواهد شد وبر وعضلات حرکت ارادی در حفظ واخراج ثقول الرحل پای در خلقت بدست مانند است که ران وساق وخورده پای وکعب وانگشتان دارد وآلت ایستادن ورفتن ونشستن با شکل مختلفه واستخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد ودر پس نه وچشمه زانو که قرا و نه خشک خوانند نگهبان استخوانهای ران وساق است وطول قدم وپشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن ورفتن زود میسر شود وپاشنه از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد وبیرون آمدنش از پس پای تا بارش سفت شد وپوستش سخت تر از دیگر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آمد وشد فرسوده نگردد وگوی زیر پای از بهر آنکه با آسانی تواند ایستاد وکعب را در میان ساق وپاشنه نهاد تا در حرکات وسکنات معین هم باشند ومقصود بحصول پیوندد اباطنیه جوارح درونی بر یازده صورتند وبا بیست جارحه بیرونی سی ودو میشود گوئیا از ینجاست که حق تعالی در دو رکعت نماز سی ودو چیز واجب کردانیده است چنانکه سه یک هر یک بطلان نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح بیرون ودرون را مستغرق آن عبادت میباید داشت وبهیچ چیز دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در معرض قبول افتد وبحکم شرع اگر تمام این سی ودو جارحه را حاضر نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود است البته درخور است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لا صلوة الا بحضور القلب وشافعی اگر تمام نماز

حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورت است والّا نماز باطل بود و ازین یازده جارحه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و مظهر روح
انسانی تواند اگرچه در شرف جهة آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد امّا چون او نیز بقوت دماغ محسن اشیا
میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلا است و بر حسب حروف نیز بر قلب تقدم دارد و به نسبت چون پیش لشکر سلطان دل است
آنرا مقدم داشتم الدماغ مغز سر چرمی سخت نرم است چنانکه بگداختن و روان شدن نزدیکست و منبع روح نفسانی است و روح
نفسانی بتمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق‌تر و دیگری غلیظ‌تر و بر کاسه سر پوششی از آن دو غلیظ‌تر است و او چون
بطانه است و آن هر دو پوشش را چون مغز سر بسط شود بدان پوست کاسه رسد امّا بکاسه نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از
صلابت استخوان آن مغز را آسیب رسیدی و دوری او از کاسه هم جهة نارسیدن آسیب استخوان است بدو و این پوششها از کاسه
بر باطنی چسپنده و آویخته و از آن باطات بکله میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بر پهنا یمین و یسار محسوس است
و تجویف این اجزا بسوی کشیدن معاونت مینماید و فضله که از آن حاصل میشود بعطسه باز کرداند و بطن اوّلین این مغز مقسم روح حساس
و قوت مصوّره است که از آنجا باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاع است و اکثر روح متحرک از آنجا برمیخیزد و قوت
حافظه آنجاست و او در حجم از بطن اوّلین کمتر است و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچون منفذی است میان اوّلین و آخرین
و از هر دو بطن بزرگتر است و روح بطن مقدم را بروح بطن مؤخر میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شود شکل تدویر داشته باشند
جهت دفع آفات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنکه ظاهرا و منشا حواس است و باطنش محل تخیل
و احساس است لاشک نرمی مناسب این صورت باشد تا خبری زود پذیرد و صلابت مؤخر دماغ از آنکه ظاهرش منشأ شعب
نخاع و مادهٔ اعصاب است و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب اوست تا آنکه آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت
و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر بخاری بدو راه یابد بضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند روح نفسانی را از وجای
بایدگرد لاجرم بیهوشی حاصل گردد و اگر امتداد یابد بمرض تشویش دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال
النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم القلب ملک الجسد و مجمع خلاصهٔ عالم جسمانی و روحانی است بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید
ثلاثه خلاصهٔ مفردات یعنی طبایع است و مرکبات نبات اقوی معادن است و غذای حیوانی میشود و حیوان اقوای نبات و غذای
انسان میگردد و از انسان که اعلای همه عضو و شریف‌تر دل میتواند بود که جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی روح
انسانی شریف‌تر ارواح است و از عزت منظور نظر خود کردانید چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انّما یسعنی
قلب عبدی المؤمن و بدین سبب فرمود که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبه مقربین الاصعبین داد و آن مرتبه جز دل آدمی را نیست
محبت پروری که عالی‌ترین مراتب است در دل نهاد بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام آسانیست محل ظهور صفت
استوی رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری کرده‌اند که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش
تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه و دل آدمی راهست اگرچه آدمی دل دارد امّا این صفات چنین دل همه کس را

بلکه اندکی را بود و ایشان حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السّمع وهو
شهید و قال الله تبارک و تعالی و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی آنکس را چنین دلی بود او را با حضرت انس و محبت باشد و بحکم
بر ظاهر وجود انسانی پنج حس اند با آنکه او را صحبت ظاهر است عالم شهادت بدان ادراک می کنند در دل نیز پنج حس است
و آنرا صحبت ظاهر نیست و عالم غیب بدان درک میرود یعنی دل چشمی دارد که مشاهدهٔ غیبیات کند و گوشی که کلام غیبی شنود و مشامی که
روایح غیبی بدان دریابد و کامی که ذوق و محبت حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه شناسد و او را عقل
خوانند هر که را این حواس بسلامت باشد با محبت معنوی مرتفع گردد و او ناجی باشد و از سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد
و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله میفرماید انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسدت بها
سایر الجسد الا و هی القلب حق سبحانه و تعالی میفرماید که اکثر خلقها لکن الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل بهر عضوی رگی باریک است
و آن عروق مجاری فیض روح است بدان عضو اگر آن عروق یک لحظه از مدد فیض منقطع شود تمامت اعضا از کار باز مانده
حیات بممات مبدل گردد و اگر یک عضو بجهة بسته شود مدد آن فیض نتواند رسید در آن جزو افلاج حاصل شود همچنانکه هرگاه سالک
رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان را
بخلل رساند و هلاک شود و جرم دل جسم صنوبری شکل است در و تجویفی مملو از خون سویدا که مایهٔ اجزای وجود میگردد و منبع
روح حیوانی گردد و از دل بعد آن خون در شراین و اورده روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشتهای وجود است
تا از موذیات دیرتر منفعل شود و بالاکش جهة آنکه نبت شراین است غلیظ تر است و زیرش چون سر ترنج باریک تر تا از آسیب
استخوانهای سینه دورتر باشد و غلافی دارد که آن را شغاف خوانند تا باز دارندهٔ اذیات باشد از وجود و لهذا بیت
خدا بهر دل رنج پیدا نکرد :: که دل شه شد و شه نرنجید بدرد :: گر اعضای دیگر شود دردمند :: نباشد از آن درد بر دل گزند
دگر سوی دل رنج راهی برد :: چو آید بدل جان ز تن بر پرد :: و در دل دو استخوان غضروفیست که آنرا قاعدهٔ دل گویند و دو
زائیده است که آنرا گوشهای دل خوانند در حالت فرح منبسط و در زمان اندوه منقبض و چون دل منبع روح حیوانی است
و پادشاه وجود جای او را در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب از فیض روح بآسان رسد و دیگر جوارح چون سلطان
او باشد مضرت خارجی بدان نتواند یافت و از حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کرد و بخشید و با عضا
و اجزای وجود رساند و بنصب مقام دل بجهة پادشاهی وجود واجب آمد که افواج حواشی جوارح بگرد او گرد او در آمده باشد
و ابتدا از صدر بدن بپایین کردن مناسب تر بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یکی را بر طرفی از صدر
جای دادن تا وجود او را باعتدال دارند پس جگر را بطرف یمین نشاندند تا جایش فراخ بود و بآسانی هضم غذا تواند کرد
و بخش هر عضوی بواجبی رساند و در پیش دل چون بزرگ لشکر بود و دل را در صدر وجود بطرف یسار نشاندند و دیگر جوارح را
در خلف و شیب او با ترتیب لشکر وجود بقلب و جناح و یمین و یسار و قدم و خلف به وجه احسن باشد و از دل بجگر منفذیست

بجانب یمین و مجری خون است از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصه خود برداشته باقی هم بدان مجری با جگر سیر رود و جگر
قسام آن میشود و بتمام وجود سیر رساند و مجری بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف شش رود و آن مجری روح انسانی است و در میان
هر دو رگی دیگر که مجری خون است و از یمین و به یسار رود مجری روح حیوانی از یسار بیمین و ازین هم بزرگ که در یسار دل است دو شریان منخرج شود
کوچکتر بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح نشیب دل رود و خون و روح حیوانی را ازان هر دو با اعضا رساند چونکه
دل را اهمیت پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق باشد با خبر بباید بود و صفت احساس دماغ راست از دل بدماغ
شعبه باریک آفرید تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ سردی و تری بدل آورد تا هیچ دو از افراط طبیعی از اینها خلل پذیر
نشود و هم از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف شود و حق
هر یک بظهور تواند رساند الریه شش جسمی نرم متخلل است مانند کف بسته و آلت ترویح دلست و محتاج با انبساط و انقباض
تا هوای خنک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و آلت آواز است و بدین سبب مجاری فراخ دارد و دو نه
های غضروفی پیوسته تا بقدر کفاف هوا درو داخل تواند کرد و نای شش را که او را قصبة الریه گویند قوی دارد که در حالت بلندی
و نرمی آواز و تنفس خود را تنگ و فراخ میتواند کرد و سه ربع او غضروفیست و ربعی غشاویست و جانب غشاوی مماس و
مری است و جوانب غضروفی با بیرونست و سخت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از چنبر گردن بگذرد و
بسینه رسد دو قسم شود بیمین و یسار و هر قسمی از آن قسم منقسم گردد بحسب انقسام شریانین و اورده که منفذ اوست تا هوائی که در وقت
انبساط بدل رسد ترویح آن دهد و آن هوا را برودة مانند کیلوس در جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را
بیرون آورد الکبد جگر جسمی لحمی و دمیست نرم و تر از دل و حاوی روح طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو بعروق و بسایر اعضای رسد
و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است بجنب عظام علیا پهلو و شکل هلال دارد و تقعیر او بطرف معده است و تحدبش بجانب پهلو
و رباطات بر غشاوی او مربوط است و بطرف تقعیرش رگی بزرگست خالی از خون آنرا قیاه خوانند و آن منقسم است باقسام
بسیار بجانب قعر معده و امعای اثنی عشر و روده صائم تا پرده مستقیم آنرا ماساریقا گویند و بدیگر طرف در جسم جگر منقسم شود تا اقسام
باریک ازین و آنها از امعا جذب غذا میکنند و بدان رگ بزرگ خالی میرسانند که چون سفید بود و پس آنرا در جگر پراکنده تا پخته
گردد کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد و خون صافی و رقیق و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز از و بپذیرند پس آن
خون صافی برگی رسد که بپشت جگر است و آنرا اطالع خوانند و از و بجمیع اعضا و جوارح وجود روان شود و جزء بدن گردد
و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک در اتصال قوی هم بر چهار قوت در مزاج معتدل شود المعده معده عضویست
جسمی لیفی لحمی عصبانی مدور مجوف دراز گردن و بالاش متصل سرچه است و سرچه بحلقوم پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه گوئی
بلیفها بر هم دوخته است و لیفهای طبقه اول بطولست و جاذب غذاست و اعالی معده را فم معده خوانند و در جرم او قوت
عصبانی بیشتر از لحمانی تا آنکه احساس بدو رسد بکمال و غذا از و بتدریج کشد و اسافل او را قعر معده گویند و در جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی

تا قوت گرمیش مدد هاضمه باشد و از بالای معده بطرف یمین جگر است و بطرف یسار دل و سپرز تا گرمی بمعده میرساند و قوت هاضمه
او زیادت میگردد و در حالت امتلای معده جای برایشان تنگ نکند و آسیبی بدیشان نرسد و جرم معده گوشت سخت دارد تا حرارت غریزی
که کسب کند محافظت تواند کرد و بسبب قوت هاضمه شود و پیش معده بزرگتر از پس اوست و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست
شکم آنرا جای دهد و در شکنجه نباشد و کروی جرم معده از آنکه غذا در وی بیشتر گنجد و دیرتر قابل آفت شود و قعرش فراخ تر از بالاست جهت آنکه
غذا در وی کشیده راست است تا هضم شراب و طعام تواند کرد و دهن معده از بهر قبول غذا همیشه باز است و از قعر معده مجریست برودگان تا چون
غذا در معده پخته شود و لطایف از وجدا گشته بجگر رود و نقل اغذیه بدان مجری بامعا رود و بیرون معده پوششی است که نگهبان اوست و در عصبی
با حوالی آن پیوسته است و بر آنجا پیه باشامه است تا بجوهر خود معده را گرم دارد و قوت هاضمه دهد و بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد آن پیه
قوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد المراره زهره و عاء مره صفراست و جایش یمین سینه بطرف بالای مقعر جگر پیوسته تا فضلی
و مفسدات صفراوی و خون جگر بخود کشد و مجری دیگر منشعب شود بدو شعبه و برودهای بالا و زیر معده رسد تا در وقت خلو معده از
مادۀ مجذوب خود قدری بمعده فرستد تا دافع اذیت بلغم اخلاط فاسده کند و معده را پاک گرداند که اگر در حالت امتلای معده بجا
برفتی غذا را افساد آوردی و مجری دیگر بطرف رودها سفلی و مقعد دارد تا حصۀ آن مادۀ خود آنجا ریزد و امعا را داعیۀ دفع ثقل
پیدا شود و امعا پاک گردد الطحال سپرز جسمی لحمانی است حاوی خون سوداوی و بر جانب یسار است و بشکل طویل و مجری دارد
یکی بطرف تقعیر جگر با مادۀ سوداوی و درد و خونی که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم معده رود و از خلط سودا
حاصل کرده و حصۀ خود برداشته ما بقی بفم معده ریزد تا آنرا بگدازد و دغدغۀ اشتها پیدا شود و سپرز در مقابل زهره افتاده تا او
مادۀ صفراوی و این مادۀ سوداوی از جگر جذب میکند و خون صافی سلیم که جزء بدن را شاید در جگر میگذارند تا باعضا میفرستد و چون
مادۀ صفراوی سبکتر از مادۀ سوداویست جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود باسانی باشد و چون
سپرز محل مادۀ سوداویست سبب لاغری وجود هر که را سپرز فربه بود تن لاغر تواند بود و بر عکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد
الامعاء رودگان جسمی است از جوهر معده و با آنچه معده هضم آن تمام نکرده باشد امعا آنرا هضم کند و مجوف است بتجویفی
اندک بطول و عرض و دیرهست و از جگر بدو جداول بسیار باریک و آنرا بدان سبب فراخ نیافرید تا غذا که بدو رسد امعا بدو جاری
باشد و در هضم آن متمکن باشد و جداول تنگ بنصیب خود از و تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا بتمام از و بجداول رسیده
باشد و در امعا جز ثقل نمانده و از امعا آنچه بطول است قوت جاذبه قوی دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه آنچه بوریب است
قوت ماسکه و عدد رودگان شش است سه بالا باریکتر و سه در شیب ستبرتر اول روده باریک متصل معده است آنرا اثنی عشری
خوانند یعنی دوازده انگشت زن را طولش همین قدر است دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد و هر چه از اثنی عشری بدو رسد در حال
بروده سیم رساند که باریک و دراز است و طعام در و درنگ کند و از رودهای سفلی اول قولون است و آن روده فراخ است
و مدخل و مخرج آن یک سوراخ بیش نیست و بدین سبب او را اعمی گویند و او از جانب یمین تا یسار بر عرض شکم است و طعام کنده شود

پس روده مستقیم است و آنرا بجوبقی فراخ است ثفلی در و مجتمع گردد چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین عضله ایست که مانع خروج
ثفلست الا بارادت و امعا را فوائدیست که چون طعام را نگاه دارد با وجود نازکی جرم از آن هیچ بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن
درو نماند الکلیه گرده جسمی است لحمانی و سخت و بخاصیت مائیت از خون جدا کند و بمثانه رساند بر وجهی که باز نتواند گشت
و بعدد دو است اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان پشت مهره بودی آسیب رسیدی
مناسب چنان آمدی که دو عدد باشد و هر یک بر طرفی و جایش بر استخوان پشت بالا و اندکی فراتر از جگر بود و هر یک گرده را
طرفها بلندتر از گوسپانست و دو رگ بزرگ از و منشعب است یکی به پشت جگر متصل که بخاصیت خود مائیت از خون جگر جدا کرده
جذب کند و رگی دیگر بمثانه پیوسته که آن مائیت چنان بمثانه فرستند که رجعت نتواند کرد لن چون معده بقوت مائیت غذا را نمی
تواند بجنبت تا بجگر فرستند و جگر نیز بی مائیت که آنرا رقیق گرداند بعروق باریک نمیتواند فرستاد و آن مائیتها که مانع آن غذا بآب است
جزو بدن نمیتواند شد گرده را قوت جاذبه چنان داد که آن مائیتها تمام از اجزای عضوهای تمام وجود بخود می کشد و بمثانه میفرستد المثانه
معروفست و جسمی عصبانیست مجوف و مشتمل بود بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر ارادت از و بیرون نیاید و آنرا جهت
آنکه طاقت حمل بول تواند داشت و بسبب امتلا و خلو و امتلا تنگ و فراخ تواند شد عصبانی آفریده و در ونش پیچش دارد یکی
بدرازی تا قوت جاذبه در و بکمال بود و دوم به پهنا تا قوت دافعه بتمام داشته باشد سیم بوریب تا امساک نیکو تواند کرد و اگر این
چنین نبودی بی ارادت روان بودی مثل حیض زنان حکمت صانع آنرا اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقصود حاصل کند
و جایش در میان زهار و مقعد پدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید نبود و در فم مثانه بهر دو طبقه دو عضله فوقی است که در آمدن بول
را در مثانه ممد است و در باز گشتن بالا مانع آلت التوالید شرح بیرونش در جوارح ظاهری گفته شد صفت درونش آنکه در و رگها
بسیار بر هم پیچیده است و گوشت غدهی گرد آن در آمده و آن رگها بعضی با استخوان پشت و مواضعی که آنرا اوعیه منی خوانند رسیده
تا قوت شهوانی بدو جذب خون منی کند و چون به خصیتین رساند آنرا سفید و غلیظ گرداند چنانکه پستان خون حیض را شیر رقیق میگرداند
ذکور را چون سر احلیل خارجی است منی بیرون ریزد و اناث چون داخل است درون ریزد و بدین سبب همه زنی با انزال منی
خود محس نتواند و چهار رگهای نرم است بمهرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال جماع فراخ شود و در حال خلو با قرار اول رود و دوم
بول بیرون برده دختری و هم آنجا رگی چند باریک منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و جرم مشیمه نیز عصبانی است
و مماس رقبة الرحم و موضوع است در میانه مثانه و امعای مستقیم از بهر آنکه او بهترین جائیست بگرمی و تری بودن بچه را
تا چندانکه بچه بزرگ شود و خود در آنست مشیمه نیز فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را مدد
باشند و مشیمه بر یمین و یسار و بطن دارد بطن یمین گرم و تر و بقوت تر است جهة آنکه خون و روح از دل بیشتر و زودتر میرسد و بدین
سبب موافق تکوین ذکور است و بطن یسار برعکس این موافق تکوین اناثست و فم مشیمه و رقبة الرحم بوقت ولادت جهت
اخراج بچه فراخ شود و استخوان عانه در فراخی مدد آن کرده تا آسیبی بجنین نرسد و باسانی بیرون آید و بعد از آن با حالت اول رود

واستخوانهای جنین نیز نرم بود چون هوا برو وزد سخت شود مانند بیضهٔ مرغ در شکم معده رقبة الرحم به پهلوی هم شش سوراخ
است پیوسته دهن بر هم نهاده بود و قابل نطفه است اما تا انزال مرد و زن بیک حال نبود و هر دو نطفه باهم نیامیزد آن سوراخها
را داعیهٔ قبول نطفه نباشد و اگر نطفهٔ مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ یمین آنرا پذیرد بچه پسر بود و اگر سوراخ یسار پذیرد دختر
جهة قوت نطفه پدری خلقت پسری یابد اما صفت زنان برو غالب باشد و اگر نطفهٔ زن بقوت باشد و سوراخ یسار آنرا پذیرد بچه
دختر باشد و اگر سوراخ یمین فرو رود هر چند قوت نطفه مادری خلقت دختری یابد اما صفت مردان برو غالب باشد و سوراخ
وسط داعیهٔ قبول نطفه پس اندکست و اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود و بهر بطن شیمه که فرو رود از پسری و دختری آن صفت بدان
خنثی غالب بود و بهر نوبت که رقبة الرحم دهن گشاید نطفه پذیرد و بسته شود و عدد بچه بسبب بار رفتاری نطفه در آن سوراخهاست
و تا چهل بچه بیک شکم اتفاق افتاده است و نرمی مادگی و خنثی بجهت قبول هر سوراخ و قوت نطفه مرد و زن است و رحم را حس
طبیعی است بسوی خویش کشیدن و تنفر دارد از کند یافتن و سبب زیان رفتن بچه بسوی از حس اوست بنا یافتن مطلوب و فراخ
یافتن مکروه فسبحان من خلق مطلوبها و مکروهها بقدرته و اراداته و در کتب تشریح آمده اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفته
از عظام و غضروف و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق و شرایین و جداول و اورده و شحم و لحم و مخ و جلد و غیر
آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد تا لا یزال این قوتها وجود آدمی را قائم میدارند و شعبات
قوی مدرکه و محرکه و عضلیه درک حقایق اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت و وحدت خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق
اول یعنی طلب مولی که کمال النفس الانسانی است گردانند و اهل شرع از اینجا گفته اند حق تعالی هر آدمی را بیست و چهار هزار فرشته
موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند پس از مقابل چنین کرامتی که خدای تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن کما ینبغی
نشناسند در ارکان عبادت و طاعت که سبب حصول وصول بکمال است اهمال رود پس بیمروتی باشد چنانکه انوری فرماید
قطعه آن شنیدستی که صد مرد آمد پیشه ور ؛ تا تو نادانسته و بی آگهی نانی خوری ؛ در ازای آن اگر در تو نباشد یاری
آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری ؛ پروردگار تبارک و تعالی از تقصیر و معین منزه است و مبرا و طاعت و عصیان ما
در آن حضرت قدری نه اما ما را براه بندگی و قیام بطاعت و اجتناب از معصیت و عصیان لازم است حق سبحانه و تعالی
همگنان توفیق شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت وحدت کرامت کناد بمنه و فیض جوده صفت ذکر قوای نفسانی ظاهری و باطنی
حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاده که سبب صدور افعال که از آن قوی متعلق
است گشتند و نسبت احوال روح و آن در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری کرده اند که بازارهاش آراسته بود و راهها
گشوده و پیشوایان بکارها مشغول و مردمان متمکن باشند و شهر را رونق و زینت هر چه تمامتر بود و در حالت خفتگی جهت سکون حرکات قوی
بدانچه درهای بازارها و خانها بسته باشد و مردم از کارها باز مانده باشند و شهر آرمیده چنانکه شاعر گوید بیت نه آوای مرغی نه هم
ای دد ؛ زمانه زبان بسته از نیک و بد ؛ در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانه معمور شمرده اند و چون قوی را

فصل دوم

چون نقوش و تصاویر دلفریب بالوان مختلفه در آنجا نگاشته و روح چون چراغی در وی که جمیع خانه را منوّر دارد چندانکه چراغ روشن باشد
آن نقوش و صور الوان مرئی باشند و از آن ناظران را انتفاعی بود یعنی در وجود به پرتو روح انسانی از قوّت فهم و عقل و علم و امثال آن که از
نمایند بکمالیت رسد و اگر چراغ بند گردد یعنی بسبب مرض این قوی از کار بازماند و بعضی در انتفاع گرفتن از آن نقوش و تصاویر حاصل
شود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه تمام برقرار بود امّا نقوش و تصاویر الوان نامرئی گردد
و در آنجا هیچ نفعی نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرض است لاشک عرض را بی جوهر اعتباری نبود و خود وجود
عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد بیت جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم خانه
فرو می آید ۞ اکنون این قوی را بر دو صفت یاد کنیم یکی خارجی و دیگری داخلی قوای خارجی پنج قوّت اند لامسه و شامه و باصره
و سامعه و ذائقه و ایشانرا حواس ظاهری خوانند و اوّل حسّ لامسه است و همه حیوانی را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحسب
لمس است که هر چه آنرا جان بود چون چیزی بر وی رسانند بدان محسّ شود و از الم آن چیز رمنده گردد بخلاف نبات با آنکه قطع نیز می کنند
چه ادراک آن ندارند و اگر حیوان را حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود نداشتی پس با حسّ لمس حسّی دیگر که
شمّ است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود با آن بود و از شخص دور باشد بقوت شامّه دریابد و نزدیک آن چیز شود و محسّ شمّ
انگه بصر است محتاج شد که چون پیش آن چیز رسد آنرا ببیند و چون حسّ بصر ماورای حجاب نتواند دید حسّ چهارم که سمع است
لازم آید تا باستماع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حسّ پنجم که ذوقست نبودی موافق
از مخالف تشابهی فرق کردی و این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس را بحسّ ذوق مکمّل کرد تا
تا نفع را قبول کند و مضر را رد کند و غذای صالح که جزء بدنست را شاید برگزیند و بجوهر دل آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی بمرتبه
انسانی رساند و بدین داعیه پس او را نیز عروج وحدت الوهیت دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه حسّ لمس قوّتیست
در جمیع پوست بدن موجود که هر چیز پوست را بساید از سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و سستی و گرانی و نرمی و امثال آن
هر یک را بحدّ خود داند و دریابد و بوی خوش از ناخوشی ذوق فرق کند و بینائی قوّت مرئی است در عصبی مجوّف در چشم که
صورت اشیا بر روشنی هر جسم و رنگ فرق کند زیرا که روشنی چون در جسم شفاف متاثّر شود و از آن جسم عکس بر اشیا زند همچنین روشنی بصر
در اطباق شفاف جسم منعکس میشود و از روشنی تمام وجود سرایت می کند که هر چیز که چشم برؤیت آن محسوس میشود گوئی که همه اجزای وجود
آنرا می بیند و سمع قوّتیست مرتب در عصبی که داخل صماخست که بدان آوازها ادراک کند و چگونگی آن دریابد زیرا چون دو جسم
باهم مصادمه کند خواه خفیف و خواه ثقیل هوای درمیان آن دو جسم باشد خواه که از میان ایشان بیرون جهد بضرورت
هوای دیگر را بدراند لاشک از آن آوازی بیرون آید و شکل کری گردد و بتدریج ناچیز میشود و چون پیش از مضمحل شدن در صماخ گوش
پرده آنرا ادراک کند و دریابد و فایده استماع مفهوم گردد و ذوق قوّتیست که در جرم زبان موجود است که هر چه از اطعمه
بدو مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست و با آن اطعمه می آمیزد و اجزاء ایشان درهم میرود و زبان آن طعم

آن کرده چگونش در می یابد و تلخ از خوشی و شیرینی و ترشی و شور از مزه و نرم از تر و امثال آن باز میداند و بقوت این قوی و قوای داخلی
اسباب وجود تهیا و مهنا میباشد و برزق میرسد و نموی میکند تا از مرتبهٔ طفولیت یعنی بشباب و کهولیت و شیخوخیت می انجامد
پس بعدم می پیوندد قوای داخلی همچنین پنج قوتند جاذبه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و هر یک بچهار قسم منقسم اند و از پنج
قوت اول قوای جاذبه و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بهر وضع که باشد خفته
و نشسته و افتاده و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب بهر عضوی اگر مخالف
عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی مزه و نرم و تر و غیر آن هر یک بمحل خود رود و قوت
ماسکه آنکه هرچه جاذبه آنرا جذب کند او نگاه دارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست با فعل مغیره و در وی موثر شود و آن عضو
حصهٔ خود تمام ازو برگیرد و قوت هاضمه آنکه هرچه جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذای آن
عضو را شاید یا آن نیز غذا را شاید زیادت بر مزاج آن عضو بود و آنرا دفع کند دوم قوای مخدومه است و آن نیز چهار اند غاذیه
و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضوی رسد آنرا از جزء بدن عضوی گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد
و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی موثر شود و آنرا نموی دهد تا نشو که موجب تمامی آن عضو است
بدان مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا گاهی زیادت و گاهی نقصان و گاهی باعتدال دهد و نامیه درین
سه حالت با آن موافق نبود و پیوسته آنرا زیادت میگرداند و مولده آنکه مبدا وجود بدل شخص موجود شود چنانکه نطفه در حیوان
و تخم استخوان در نباتات مصوره آنکه مبدء اشکال مختلفه شود و هر شکل را فراخور حال آن چون درازی و گردی و کوتاهی و پهنی و سبکی
و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این قوی آنکه چون غذا اجول وقت و قوت خود با عضای تواند رسید تا جاذبه او را
مجری و مجذبی بباید تا با عضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوار الضیب فرمود تا شهوانه باشتها طالب طعام شود و بمعده
فرستد و جاذبه از خلاصهٔ آن از معده بجگر برد و از جگر براه آورده بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد
او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را محفوظ از آن گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل و سوی باشکال مختلفه
مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل گرداند و بدل ما یتحلل گرداند چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب
و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل نخست نگرداند چه اگر غیر ازین صورت بودی و ماده همه عضو یکسان دادی چون حصه
بینی چندان بودی که او گنجی گرفته بودی و شکل بینی چندان گشتی که روی ناپیدا شدی پس واجب آمد حصه هر یک
بقدر احتیاج ایشان دادن تا در آن غلط و در پلک چشم تنگی و در حدقه صفای چشم و امثال آن حاصل باشد و قوت
دافعه فضله و زائیده آنرا دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام ضروری التناسب قوی بایست که بقیه نوع
را شاید حکمت الهی بقوت مولده از فضله غذای اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای
نوع باشد و قوت را نقاش صور آن نطفه فرمود تا در ظلمت درون احشا نقش اجزا و اعضای وجود دیگر بتدریج عضو

بعد عضوی بمعاونت آلات وادوات از آن نطفه فرمود چنانکه از آنچه در والدین او بوده سنگ سر موی تجاوز نباشد و چون بدرون و بیرون وجود حیوان چنین قوتی مشاهده و معاین بینیت لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود فسبحان من فتح بصایر اولیائه حتی یشاهد و فی جمیع ذرات العالم العظیمه و آلائه و اعمی قلوب اعدائه و احجبت عنهم حتی لم یدرکوا حقیقه کیفیته ذره حمره و جلاله سیم قوای مدرکه و آن نیز چهار است حاسه و خیالی و متغیره و حافظه و قوت حاسه که آنرا حس مشترک آنکه محسوسات را بسبیل مشاهده دریابد بسبیل تحقق و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر اشیا را که بر وی منعکس شود جز در مقابله نتوان دید و حس مشترک همه جوانب تواند دید اما تحقیق آن نتواند کرد همچنانکه بیماران و مخموران چیزی ببینند و تحقق آن نتوانند کرد و او در مقدم دماغ است و خیال قوتیست در مؤخر دماغ و منزلت خزانه حس مشترک دارد تا صورتی که حس مشترک آنرا ادراک کند خیال آنرا نگهبان باشد و متفکره قوتی است هم در وسط دماغ و متصرفست در اجزای تفصیل و ترکیب که در خیال موجود باشد در معانی که از خیال بحافظه رسد اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل متخیله خوانندش و تخیلات فاسد نامعقول کند و حافظه قوتیست در آخر دماغ و نگهدارنده معانی اشیاست که از قوای ماقبل بدو رسد چهارم قوای محرکه است آن نیز چهار است شهوانیه و غضبیه و وهمیه و فاعلیه و قوت شهوانیه بر دو قسم است فرج و گلو و در این معنی گفته اند بیت فرجست و گلو هر دو بجا در زده دست :: از دست دو اژدها کجا یارم جست :: این پرده صد هزار عیار درید :: وان توبه صد هزار زاهد شکست :: و مولانا جلال الدین رومی درین باب میفرماید بیت ای برده گلو ایرد کلو کرده مرا ذکت و دنو :: هر که ازین هر دو برست او هست اخی او هست کلو :: از این دو شهوت یکی اشتهای خورش که مشتاق طعام باشد تا عضوی که غذا طلبد و چون غذا بدو رسد سبب قوت او بر معادن وجودش گردد و اگر این شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا نطلبیدی و قوا ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض هر چند سیداند که وجود در او وجود بی وجود غذا ممکن است چون اشتها طلب غذا ندارد و نمیخواهد و قوی او در حالت مرض از همه خواص معطل میماند حکمت باری تعالی چنان مقتضی که شهوت غذا در حیوان مرکز بود و بر وجود متقاضی لازم باشد او بضرورت طالب غذا شود تا اعضا و جوارح را بدل ما یتحلل باشد و از خاصیت خود باز نماند و شهوت دوم آرزوی جماع است از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت بقای نوع منقطع گشتی و آنرا چون متقاضی ساخت در وجود با وجود بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبیه آلت تغلب است که بر چیزی غلبه کند جهة جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی واجبست و در سایر حیوان کمتر است که ایشانرا جذب منفعت و دفع مضرت جز در نصب العین نیست اما انسانرا اشتر میباید که هم در نصب العین و هم در غایت درخواست یعنی آنچه نصب العین است بقوت قوتی است در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و ممیز آن گردد چنانکه بر صداقت زید بر عداوت عمرو و از آن بشناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعلیه سبب صدور افعال دائمی است که از وجود حادث میگردد و حصول او بقبض و بسط و تشنج و استرخای اعضا میتواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلبست یا از بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه بپرهیزد پنجم قوای عقلیه است و آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محققه قوت فارقه ممیز است

میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صنایع است و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست
و مجهول وجود است نه کسبی حکما آنرا عقل هیولائی خوانند و قوت ممیزه انکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند تحقیقی
که دانا که شخصی بدو مکان روا نیست و او از یک بیشتر است و مثل آن و حکیم آن را عقل ملکی خوانند و قوت محصله آنکه در ذهن بسبب آن قوت
معانی چند حاصل شود که بطریق تجارت غرض خود بحصول رساند و حکیم آنرا عقل مستفاد گوید و قوت محققه آنکه بتحقیق حال و مآل امور کند
و از خوف الم اجل ترک لذت عاجل گیرد و بدان لذت فانی ملتفت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقول در مراتب
بحسب اشراف عقل است و بر تکمیل و مبادی آن اشراف از وقت سن تمیز است تا قوت چهل سالگی که حد کمال عقول است و انکار این معنی
ناممکن زیرا که مشاهده میرود ذکی و زیرکی و مسایل بسیار از لفظ اندک بل برمز و اشارت در می یابد و بلید و کودن کثیر و مسئله با ایجاب بسیار و تفهیم
فراوان تفهیم میکند و حدیث نبوی بصدق ظهور و تفاوت عقول است چنانکه ابن سلام روایت میکند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرمود ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم
العقل قالوا و ما بلغ من قدره قال هیهات لا یحاط به علمه هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل
فمن الناس من اعطی حبة فمنهم من اعطی حبتین و منهم من اعطی و منهم الثلاث و الاربع و منهم من اعطی اکثر من ذلک صدق رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع دوستان و محبان بل مجموع مؤمنان و مسلمانان را از عقل حظی اوفر
و نصیبی اوفی کرامت فرماید بمنه و فیض جوده و کرمه و بالله التوفیق **صفت سیم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسان**
که هیچ حیوانی را با انسان آن شرکت نیست فاما الخواص خواص آدمی فراوانست از آن سیزده چیز را یاد کنیم اول بزرگ ترین
خاصیتی آدمی تمیز نطق است و آن قوتیست که سبب تکریم آدمیست بر سایر حیوانات و لقد کرمنا بنی آدم محقق این تقریر است و
و فایده آن قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم شنونده گرداند برمز و اشارت بفهم آنکس رساند و اگر از بلادت
سامع مفهومش نشود در کسوت نطق کشد تا بضرورت تفهیم کند دوم آنکه چون حالتی برا و طاری شود که طبعش را خوش
آید یا در آن شکفته گردد خنده ناک شود و بضد این چون اندوهی بدو رسد گریان شود سیم همدیگر را در بلاغت بوسه دهند
چهارم آنکه تمامت حیوانات را آنچه در شان مرتبه ایشان لباس آن موئیست که جزو بدن ایشانست و آدمی را از شرف
وجود و بعض از خارج بدنش از نباتات لطیف با نواع تنظیف پس آدمی را از خلقت موئی بی نصیب بلکه شایست گذاشت
آنرا بر چند جاهای موضع های داد که هم مایه زینت هم دافع بعضی اذیت وجود آدمی شود و سفید گشتن موی هر آدمی را
نیست و او در زمان کهولت عادت شد که و زیرا که حرارت غریزی که او طباخ اخلاط است بسبب کهولت در قوت
فتوری می یابد و تمام عمل با انهار مینتوان رسانید لابد در بدن او قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون آنرا دفع طبعی قاصر بود
ناچار ماده عفونت که موی گردد پنجم آنکه چون کسی را در عضوی الم بود و یا بضربت المی یا خراشی یابد چون آنرا بدست گیرد آن
الم تسکین پذیرد ششم اگر کسی در چشم دیگری رسیده را دست نظر کند آن ریزه در چشم او سرایت کند و همچنین خمیازه

صاحب برص یا جذام یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلسی یکی را ساوت بوم افتد که قرا و نه دهن دره خوانند بدیگران
نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بر زمینی رود بر ان زمین چند انکه کف پای او بدان برسد آن عفونت از و بشود و در آن
سال در آن زمین نبات نروید ششم حیوانرا چون خصی کنند جثه اش قوی گردد و اگر گندی در اندامش بود زایل شود و طعم گوشتش خوش
مثل بیس و امثال آن الا آدمی چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش گنده و رگهایش پیدا و رانش سست و شهوت خوردنش زیادت
و استخوانش دراز و انگشتانش کژ و آرزوی جماعش قوی تر و احتلامش بیشتر و عمرش درازتر و بسبب کثرت رطوبات موی اندامش بریزد
و از ضعف قوت ساقهایش کژ شود و ثقل و کسالت بر وجودش غالب گردد و چون بسبب خصی کردن قصبة الریه ضعیفی یافته بود آوازش
باریک و متغیر شود چنانکه با آوازش توان یافتن که خصی است و دوستی لعب و نرد و شطرنج و دیگر مضروبات در وی بیفزاید و سریع الغضب
و الرضا گردد و سر نگاه نتواند داشت هشتم انکه اعمی را قوت جماع بیشتر و از بینا زیرک تر بود و بسبب زیرکیش آنکه قوت باصره اش
مزید قوت درونی شده باشد نهم آنکه در حالت دیوانگی توانائی زیادت از دیگران که عاقلان باشند زیرا چون بسبب جنون قوی
عقلیه از کار مانده باشد قوت فاعله قوی حالت تر تواند بود دهم انکه چون حایض عورت گشاده در برابر ابر دارد سحاب منقطع شود
و چون بر زمینی مستلقی گردد سبزها در اشجار و تخم آن زمین موثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از وچکان سباع درنده نماید از و متوحش شود
و جای دیگر رود و اگر پیرامون نخلات در نخلها گردد طعمش زیان گردد و اگر بوقت زرع پالیز آنجا گذرد ثمره اش بکرم
و تلخ گردد و اگر در آینه روشن نگرد تاریک و کدر شود و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کم شود و اگر پوست مار جهی فکنده
بود بخود برگیرد آن مار بمیرد و اگر شیانی گوسفندان کند گرگ پیرامون آن گوسفندان نگردد زیرا که اگر بآن گله رود شکمش
بدرد آید و اگر رگوی حیض بر پس کشتی بندند از بادهای مخالف ایمن گردد پیراهن حایضه پیش از غسل اگر صاحب تب ربع پوشد
تب زایل شود یازدهم اگر مرد در آن حالت با او دخول کند رنگ و طراوت رویش متغیر گردد و ابله شود و بالحقیقه این
قصد خود از ملامت بود جهودان در آن حالت با او دخول نکنند و زنان ایشان خوانند و نجس دانند و بخورش و پوشش و دیگر
امور با خود شرکت ندهند دوازدهم اگر جانوران تخصیص حشرات را بواسطه تر و ماده بسیار حاصل گردد و آدمیرا با وجود
این حشرانی که با اوست نشود و این از شرف انسانیت سیزدهم آنکه دست او بهمه اندامش تواند رسید و هیچ حیوانرا
نمیرسد اهم الفواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است از آن هفده خبر یاد کنیم اول آنکه موی آدمیرا چون شاینده
صاحب نقرس پای در آن آب نهد المش ساکن گردد و کاسه سر آدمیرا چون در کبوترخانه دفن کنند کبوتر بسیار در آن
جمع شوند و اگر در زمینی نهند پلنگ از آن زمین بگریزد دوم و اگر صاحب علت شدا که قرا و به خوانند بکاسه سر آدمی سر در غسل
کند زحمتش بر ود و دیگر معاودت نکند و اگر استخوان کاسه مرده بر صاحب تب ربع بندند تب ربع مفارقت کند و رماد استخوان
آدمی اگر مصروع بخورد زود صحت یابد سیم مغز سر آدمی بقدر دو حبه بر زخم مار گزیده و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کند
چهارم اشک آدمیرا که در حالت فرح گریسته باشد سرد گرده چون غمناک بخورد تفریح و اگر مصروع بخورد صرعش برود

برعکس اشک حزین اگر در گرمی دیگر بخورد گرم عظیم برو غالب شود پنجم آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد و در عجایب المخلوقات گوید
که شیادی پیش جالینوس حکیم آمد که بافسون عقرب را بکشد و درین باب دعوی کرد بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالی
نوس گفت کلیه مکه این کژدم بنجاست آب دهنت مرد و اگر آب بسنگ مقناطیس مالند در حالت جذب آهن نتواند کرد ششم
دندان اوّلین که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نیفتد در ریسمان بسته زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر دندان بتالم گیرند
درد ساکن کند هفتم ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر سائیده بخورد مصروع دهند خوش شود و اگر قدری
از آن در زیر نگین نهند حاملش از قولنج ایمن گردد هشتم از پوستی که بچه در شکم مادر در درون او بود قدری خشک کرده و سوده
با مشک بهم صاحب جذام بشربت بخورد جذام از و بیفتد نهم زمان فضله ناخن طبیعت کانا آدمی هر که بخورد و چنانکه بر حالش
واقف نشود که ماکول چه بوده صاحب ناخن را سخت دوست دارد و گفته اند که مجربست دهم خون آدمی با خاک آمیخته
برگزیده حشرات مالند درد ساکن کند یازدهم اگر کسی را رعاف بود امساک نپذیرد نامش بدان بر رگو پاره بنویسند و در برابر پیش
بنهند تا بر آن ناظر شود خون امساک پذیرد و خون حیض اگر بر جای گزنده کلب عقور مالند صحت دهد و هم چنین بطلا بر بهق و برص سفید
بود و بر بیرون چشم ... طلا کنند نمکین درد از درد و خون حیض بکر با کتحال سفیدی چشم ببرد و خون بکارت دختر نارسیده بر پستانش
مالند بزرگ شود و خون بواسیر اگر سگی بخورد و بانگش گرم شود دوازدهم آب منی اگر بر برص و بهق مالند زایل شود و بر جای موی
بر آمدن مالند زودتر بر آید و اگر آب منی بر شکوفه سنجد آمیخته خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود سیزدهم
عرق آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر دل مالند آثار فضیح دهد و عروق مصروع به پستانی که شیر در دکرده طلا کنند صحت دهد
چهاردهم شیر زنان با عسل خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد قدری از زعفران با دانه ترنج در شیر دختران حل کرده اندک
اندک در چشم چکانند درد ساکن شود پانزدهم بول آدمی جوشانیده صاحب نقرس بدان بشویند دردش ساکن شود و بول
کودک احتلام نایافته در ظرف مسین با عسل بجوشانند باکتحال سفیدی چشم ببرد همچنین چون بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه او نداند که بول است
یرقانش ببرد بول کسی که بیست سالگی رسیده باشد صاحب مرض بخورد شفا دهد و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند ماده اش
کم گردد و در عجایب المخلوقات آمده که صاحب طحال بخواب دید که هر روز سه نوبت بول خود بیاشامد تا این برود خلاص یابد عا
رجیع بچه طعام ناخورده بخورد در تیلا گزیده دهند و او را در تنور گرم بنشانند تا عرق کند شفا یابد و اگر در جرب مالند صحت یابد و بر آن اکتحال خارش
چشم ببرد هفدهم کرم بزرگ در شکم بود خشک کرده و سوده با کتحال سفیدی چشم را ببرد و بغایت مفید بود و الله اعلم بالصواب

نظر اول در ذکر اخلاق فضایل و رذایل

وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که
تأثیرش خصال جمیله و ردیه تواند بود ممزوج آفریده است و درین معنی گفته اند رکب الله الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب البهائم من
شهوة بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلبت عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم و در همه کس وجود
این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت مقصود

هست که در انسان و در این معنی گفته اند شعر و لم ار امثال الرّجال تفاوت ۞ لدی المجد حتّی عُدّ الف بواحد ۞ و در مبالغه این بیت این
شاعر وسط سپرده است زیرا در انسان در حدّ افراط اشراف موجود است و در حدّ تفریط ارض مکوّنات متصوّر نباشد مصرع
در معرض هر محمّدی بوجهل است و در حقیقت کیفیّت اگر این صفات سریع الزّوال بود آنرا حال گویند و اگر بطئ الزّوال بود آنرا ملکه
خوانند پس هر صفتی که بر نفسی ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و او هم طبیعی باشد هم عادی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ذاتی شود
مصرع عادت چو کهن شود طبیعت گردد ۞ و خلق جمال حال باطن است چنانکه جمال خلق جمال ظاهر است و ارباب بیان یکی را
سیرت و دیگری را صورت گویند آدمی در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد هر که را از سعادت ازلی صفت ملکه غالب بود اخلاق
جمیله اش زیادت میگردد تا در عروج و چون روح انسان درین وجود فانی زندانیست هویه جویای مقام معهود و وطن مالوف بود
یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد اما همه کس را علم بر آن علت محیط نبود و ندانند کرا و را ملکیه غالب و اخلاق جمیله اش زیادت میگردد
تا در عروج بملاء اعلی مرتبه یابد که لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر کرا از شقاوت صفت شیطنت بر و غالب
بود اخلاق ردیه اش فزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی معنی نزول کند و بدرجهٔ ادنی حیوانی برسد و در حقیقت بنفسش کسراب بقیعة
یحسبه الظّمآن ماء و بظاهر شادی نماید و بباطن غم فزای شود و معنی آیت اولئک الّذین اشتروا الضّلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
و ما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در چیز و شکل انسانیت نماند در دنیا مردود و منفور و ذلیل و در عقبی مستوجب عذاب الیم و
عقاب جحیم شود اعوذ بالله من سوء نقمته و بلغنا الله برضاه برحمته و کرمه و آنکه در هر دو صفت مساوی بود مثل اخبث للناس
المساوی من المحاسن و المساوی در شانش وارد شود و اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل ذو وجهین بحکم لیمیز الله
الخبیث من الطّیّب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم و برخی از استشهادات آیات و اخبار امثال و اشعار که در شان
هر یک وارد است در و درج گردانیم بمنه وجوده الفضایل سعادت ازلی و کرامت و صفت ملکی در نفوس انسانی باعث
کثرت خصایل جمیله تواند بود و هر نفس که این پایه یابد عموم نفوس را رهنما گردد و از جهالت ضلالت رهائی دهد و بزرگترین
نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از فضایل سعادات در دنیا بآدمیان ارزانی دارد حسن خلق است و بدان سبب سر شان
از مخلوقات برافراز و چون با خوشی است و در عقبی نیز هم طامع ورای آن نخواهد بود و قال رسول الله صلّی الله علیه و آله
و سلّم خیارکم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الّذین یألفون و یؤلفون و قال علی علیه الصّلوة و السّلام من سعادت المرء
حسن الخلق و قال علیه السّلام ان احبّکم الیّ و اقربکم منّی یوم القیمة احسنکم اخلاقا و سئل رسول الله صلّی الله علیه و آله ما خیر ما اعطی
الانسان قال خلق الحسن حق سبحانه و تعالی بدانچه رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم خوی خوش داده است و منت نهاده و فرموده
و انّک لعلی خلق عظیم از خوش خوئی او در جامع الحکایات آمده که روزی کودکی چند بتصوّر آنکه هرچه امام حسن و امام حسین علیهما
السّلام با رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند ایشانرا نیز شاید گفت بر راه مسجد او را گرفتند که شتر ما باش او بلال را گفت بنگر
که تا در خانه چیست بیار تا خود را بآن از ایشان بخرم و هشت جوز آورد و خود را بدان باز خرید و گفت رحمه اخی یوسف

باعود همتش دراهم معدوده و باعدلی بتمان جوزات چون خلقش چنین بود و پایه اش چنان شد لاجرم مردم خوشخوی در دنیا و عقبی عقلا
و نقلا و رستکاری نامدار و رستکاری باشند و متابعت ایشان دیگران نیز با راه راست آورد و رستکار گرداند و رسول صلی الله علیه
و آله بنا بر خوشخوئی و رستکاری که از اصحاب مشاهده نموده بود فرموده که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بفحوای حدیث
العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لا یورثون دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذ فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر افتاده
چه غرض ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل و ثمرة العلم ان یوجر علیه عالم عامل عاقل باشد که خلق و سیرت انبیا یافته باشد و معنی انما یخشی الله من
عباده العلماء در شان او وارد نه عالم جاهل عاقل باشد که طریق اشقیا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده باشد و مثل الکسل
با سیمان الزند و صورت حال شده زیرا عالم عاقل کامل جاهل اگرچه علم خوانده باشد چو از غفلت و کسالت عمل با آن علم ما
ننموده آنی باشد لی سمی ابراهیم طائی درین معنی گوید شعر و لم یجد من عاجل غیر عاقل خلافا و لا من عاقل غیر عالم. و گفته اند علما
ورثه انبیا اند و توان خواند که اینها اند که در حسن سیرت چنان با انبیا نزدیک شده اند که جز مرتبه نبوت با ایشان تفوق نرسد و چون
عالم عاقل عامل بود لاشک رستکار و خوشخوی تواند بود و چون این صفات غالب بود سلوک بر کسالت چیره آید کند و در سلوک
چون سیر از سر علم بود وصول نتیجه زود میسر شود و این صفات حقتعالی بخداوندان نفوس کامله ارزانی فرماید و نفوس ردیه را از آن نصیب نبود

و بارادت حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلوات الله و سلامه علیه بشیر بر مرد اکنون بتصریح می آید که السعید من سعد فی بطن
امه و الشقی من شقی فی بطن امه و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل سعادت
چهار است و در حد اعتدال لان معنی الغایت فی الاربعة و الزیادة عیب و النقصان عجز و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده اند که خیر الامور اوسطها و در کلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که خیر الامور النمط الاوسط الیه یرجع
المعالی و به یلحق التالی که مقوی این حدیث است از این چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است و مظهر آن نفس
ناطقه و حقیقتش معرفت هر چیست وجود دارد و موجودات یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی
بود و دانستنی بود و از حکمت نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد و از حکمت عملی و حکمت را انواع متشعبات نامحصور است
و از آن هفت چیز مشهور ذکا و سرعت و فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت
و عدالت شده و هر سه عملی اند و مظهر شان آثار بدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که صادر شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و از متشعبات شجاعت یازده چیز مشهور است
کبر نفس و نجدت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس
ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام لذات فارغ شود و
از متشعبات عفت دوازده مشهور است حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام

و حرّیت و سخا و سخا را باز منشعبات است و از آن هشت از مشاهیر است کرم و ایثار و عفو و مروّت و نبل و مواسات و سماحت
و مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این سه قوّت مقدم و منشعباتشان با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده
مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و هر کرا
حق سبحانه و تعالی عقل کامل داده باشد صفات جمیله اش بیشتر بود و چنانکه ابراهیم بن حسان گوید شعر اذا اکمل الرحمن للمرء عقله ٭
فقد کملت اخلاقه و مآربه ٭ اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت بیک بخشید شعبه منشعب میشود و حصرش بسیار است امّا چون خواص
کمالات این اعمالست پنج اند هر یک را بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل ده حسنه گردانیده است پنجاه خصلت
از منشعبات و توابع آنکه مره تمام بود بترتیب حروف یاد کنیم اگرچه در حرف الف اخلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف بر
امانت تقدم دارد امّا چون افضل و اجمل امانت و آنرا مقدم داشتیم این صفات را اهل دین منجیات خوانند الامانة نگاهداشتن چیزی بود
که بکسی سپارند و گیرنده آنرا در پذیرد و بر این عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی بجای آوردن زیادتی رزق بود کما قال النبی صلّی الله
علیه و آله و سلّم الامانة تجر الرزق و هر که در امانت داری راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود که اد الامانة
الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و بامانت سوگند خوردن باشارت مصطفوی منهی است کما قال النبی صلّی الله علیه و آله و سلّم
من حلف بالامانة فلیس منا و سر ایمه امانتها درستی ایمانست که در روز الست از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه در کلام مجید آمده
قالوا الست بربکم قالوا بلی و از آن عظیم امری نیست زیرا حقتعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات
و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چون آدمیرا بدین ضعیفی متعهد امر بدین عظیمی
گردانیده است امید چنانکه از لطف و کرم او خود چنین سزد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت که تمامت مسلمانانرا توفیق بخشد و در وقت نزع امانت ایمان
تازه روی باز سپارند و بفضل خود بدین سرفرازی ایشانرا العرصه عرصات رسانیده و خطا و زللی که از ایشان آمده باشد درگذرانیده
در مقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد و بحکم آیه من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
و قوله عزّ و جلّ للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی و من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت و معنی ما له عند الله من المزید از دیدن
بهره مند گرداند انشاء الله تعالی وحده ایمان اوّلین و واجب ترین رکنی است از ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار
وارد است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است بزبان بوحدت و قدمت و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت مصطفی
صلّی الله علیه و آله و دیگر انبیای عظام و ملائکه کرام و ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و معاد و حقیقت خدای معلوم کردن
و یقین دانستن بدل که خدای یکی است بیگانگی و او را شریک و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اوّل و آخر و جسم و جان
و جا و مکان نیست و او بهیچ چیز مانند و هیچ بدو مانند نیست و از هر چه در شرح و وصف و عبارت گنجد منزه و مبرا است

الامانة غنی و امانة چون باز خواهند بخوشدلی و تازه روی ادا باید کردن حضرت رسول صلعم فرمود

و خالق آن چیز است و انبیا و ملائکه علیهم السلام همه برحق و فرستاده حق اند و قرآن و دیگر کتب سماوی کلام الله قدیم اند
و مخلوق نیستند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اولاد عظام کرام او که الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و آخرهم مهدی
بهترین خلایق اند و مقصود کونین و داعی ثقلین اند و دین ایشان ناسخ تمامت ملل و ادیان است و این دین را نسخ نخواهد بود و مرگ و نشور و
حساب و شمار و بهشت و دوزخ و صراط و میزان همه حقست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفته البته خواهد بود و در هیچ شکی
و ریبی صورت نتواند بست و ایمان بی ایقان مفید نبود و حقیقت ایقان راسخ گردانیدن ایمانست بدین در ضمیر بی هیچ شکی
و ریبی بل یقین صادق و رسوخ کامل و شفقی تمام بر آن مصر بودن و از آن بهیچ وجه صورت و معنی مراجعت ننمودن و درستی ایمان و ایقان
ظاهراً و باطناً متابعت اوامر و مجانبت از نواهی است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شرع هویدا فرموده است و ائمه
و علمای راسخین بر آن اتفاق کرده اند و در کتب مذکور و مسطور شده بمذهبی که معتمد علیه است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله تثبت الایمان فی القلب کما تثبت الماء البقلة و کسانیکه بدین جاده قدم
سپرده اند حق تعالی ستایش میفرماید قوله تعالی والذینهم لاماناتهم و عهدهم راعون و قال رسول الله صلی الله علیه و آله الایمان لمن لا امانة له
و لا دین لمن لا عهد له و قال علیه السلام من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل الایمان و چون در مدت بیست و سه
سال زمان رسالت و نزول آیات و وقوع اخبار بتفاریق اتفاق می افتاد در روایات اصحاب در آن مختلف شد و بنابر آنکه رسول صلی الله
علیه و آله فرموده اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده و تفصیلش در کتب فقهی بتخصیص در نحل و ملل مسطور است
و مبتدعان به پیروی هوا و هوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین مردودند و مجتهدان و متابعان
دین برهان و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و حضرت رسول صلعم فرموده لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه
حتی یستقیم عمله و استقامت عمل بر متابعت علمای مجتهد بشیوه پنج کرده که در وجود شخص دین چون پنج حس در دل و پنج رکن ایمانی و پنج نماز در
انحصار یافته اند یکی طریق اهل البیت که آنرا شیعه خوانند و چهار مذهب سنت و جماعت حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه اگرچه بافراط
مبتدعان جهال شیعه اهل سنت و جماعت را شقی و خارجی و ناصبی خوانند و کوتاه نظران سنت و جماعت اهل شیعه را رافضی
گویند ولیکن هر دو بفتنه انگیزی و تعصب ورزی این خطاب می کنند و رسول صلعم منع تعصب فرموده کما قال النبی صلعم لیس منا من
دعا الی عصبیة و لیس منا من قاتل عصبیة و لیس منا من مات علی عصبیة و مجتهدان ائمه اسلام بمعنی لا تجتمع امتی علی الضلالة
همه برحقند و در کار دین باجتهاد سعیها نموده اند و مشکلها گشوده و بر ایشان در هیچ حال جای دق نبوده و حق تعالی در حل مشکلات در
حق ائمه اثنی عشر فرموده و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و در بلندی مرتبه ایشان گفته است یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات و بهترین و پاکترین و درست ترین این مذاهب اهل شیعه اند و ناجی و رستگار و بعد از آن شافعی
و چون شافعی محب اهل البیت از همه است و شافعی در حق اهل البیت گفته شعر لو کان رفضاً حب آل محمد * فلیشهد الثقلان
انی رافضی * و بدین سبب از بغداد بمصر هجرت کرد و همانجا بمرد و بزرگان این مذهب را در محبت خاندان و ارادت

اضداد ایشان مقالاتست شعر اصبحت لاعداء علی فلا : لاشکرنی و دسواهم الا : اکثرت احادیث فهل شکر قل : الا اسئلکم علیه
اجرا الا : مولانا سعید مجد الدین قزوینی رحمة الله علیه گفته بیت پسر هند اگرچه خال منست : با ویم هیچ کار باری نیست : ور خطی می
نوشت بهر رسول : بخطش نیز افتخاری نیست : زانکه آنجا که شیرمردانند : بخط و خال اعتباری نیست : چون نوشت و عمل نکرد بدان
این عمل فعل جز حماری نیست : یاد او تو بلعن بی مرکن : که به از لعن یادگاری نیست : و امیر محمود ابن یمین فرموده است بیت دوستدار
پسر هند نگر آگه نیست : که از و بر کس او به پیمبر چه رسید : پدر او لب و دندان پیمبر بشکست : مادر او جگر عم پیمبر بکشید : او بناحق حق داماد
پیمبر بگرفت : پسر او سر فرزند پیمبر ببرید : بر چنین قوم که گوید که نشاید لعنت : لعن الله یزید و علی آل یزید : و برآنچه برین مذهب معتقد
این ضعیف است این قطعه شاهدست قطعه در دولت محبت اولاد مصطفی : شک نمیکنم که اسعد سنائی آدمم : گر دوستدار حیدر کرار رافضیست
من رافضی ترین همه اهل عالمم : ور پیروی سنت اصحاب خارجیست : جز خارجی مباد نه سید نه محتشم : با حب اهل بیت کرم بغض کس بود :
معنی عقل و علم نباشد بهم بهم : خواهان اهل بیتم و اولاد طاهرین : چون شافعی است شیعه و سنت مسلمم : هر شیعه ام بدان نه ادم خارجی
شمار : گر علم و راستی است روان گشته اعلمم : لعنت چو منهی است تعصب نبایدست : تا کرد نیست یقین نکنم هیچ لازمم : اینست مذهب
من و یارب بفضل خویش : زین اعتقاد دار بدارین مکرمم : درین مذهب از سعی علمای اخیار بدلایل آیات و اخبار اقوال و حجت
واکنون بیشتر فتوی بر نقل مولانا سعید رافعی قزوینی صاحب الشرحین و المحرر و عبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی رفع الله درجتهما
و هر مسئله که ایشان اختیار نیست از آن اجتناب اولی است و در اخلاق ناصری گوید صفت امانت در اهل روم غالبست الاخلاص
مصفی گردانیدن عقیدتست و در مطاوعت اوامر و نواهی دین اسلام خالصاً مخلصاً خدایرا و از کدورات ریا و شرک و نفاق
و کسالت و امثالهم معری داشتن و همگی همت بر زیادتی تنقیه و صفای حقیقی آن عقیدت گماشتن هیچ مکروه قطعاً از آن و نگاشتن
و در کلام مجید می آید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء قوله تعالی و ان تک حسنة یضاعفها و یوت من لدنه اجراً عظیماً مشایخ
کبار گفته اند اخلاص سر بنده است که داشتن از دانستن خلایق آن سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد از و اساس در وجود آید و عاقبت
را طمع ثواب در دنیا و عقبی نبود و سر طاعت او جز خدای تعالی نداند و چون بنده بدین مرتبه رسید او را آنجا خوف بیش باشد چنانکه
رسول صلعم میفرماید که هلک العابدون الا العالمون و هلک العالمون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم الادب هنر و گهر از
خود را حرمت داشتن و با ایشان سخن سنجیده و نیکو گفتن چندانکه از استماع آن ایشان را لذت افزاید تا قدر و وقع گوینده در نظر ایشان
نیکو آید قال النبی صلعم ادبنی ربی فاحسن تادیبی و در کلام حکما آمده است الادب مال لا خوف علیه و قیل الفضل بالعقل و الادب
لا بالاصل و النسب لان من ساء ادبه ضاع نسبه و قیل الادب وسیلة الی کل فضیلة و ذریعة الی کل شریعة و قیل من اطاع عصبته او ضاع
ادبه و از سخنان خلیفه عباسی می آید الادب صورت العقل فحسن عقلک کیف شئت و از سخنان معاویه وارد است تعلموا الادب
فان کنتم اغنیاء فضلتم و اوساطاً سدتم و ان کنتم فقراء استغنیتم خلیفه عباسی گفت که ادب النفس من انفع الرسائل هر که طریق ادب
نسپرد او را نکبت شمرد و درین معنی گفته اند بیت هر که ورا ادب طلب نکند : بر بساط شرف طرب نکند : ادب آموز گر همی خواهی

تا زمانه تیر ادب نکند و نیز گفته اند بیت بصورت آدمی شد قطرهٔ آب ؛ که چل روز نشش قرار اندر شکم ماند ؛ اگر چل ساله را حسن و ادب
نیست ؛ بتحقیقش نشاید آدمی خواند ؛ و شعرای عرب گفته اند شعر قد ینفع الادب الاحداث فی مهل ؛ و لیس ینفع بعد الکبرة
الادب ؛ الاستتار الستر سر پوشیدن تا امساک قوت سخنی است از چیزی که در ضمیر بود و اگر بظهور رسد مضرتش بدیگری عاید گردد
و این صفت را کتمان السر نیز خوانند تا عیبی که در غیر بینند از مردم باز پوشند و او را بیاگاهانند تا از آن باز گردد و قال النبی صلعم
المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا اصلحه و حکما نیز گفته اند رحم الله امرءا اهدی الینا مساوینا و قال الکسری انوشیروان خلف
الله عنه من حصن سره فله بتحصینه خصلتان الظفر بحاجته و السلام من السطوات و قال ابن لیث سره [illegible] در کتاب منثور الحکم آمده است قلوب العقلاء
حصون الاسرار قطعه بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشا ؛ که دوست نیز بگوید بدوستان دگر ؛ و جای دیگر گفته بیت با دوست مگو راز
خود ار بتوانی ؛ با دشمن خود چه حاجت میدانی ؛ روزی باشد که دوست دشمن گردد ؛ از گفت سخنهای خود اندر مانی الانصاف در هر امر
که باشد انصاف از خود دانستن الحکم انصاف از و خواهند یعنی روا نداشتن که از طرف او بر هیچ آفریده حیفی رود و اگرچه در انصاف
دادن تأنی و جانی باشد بر طبع آسان داشتن و روی انصاف بر نگاشتن و در عرب گفته اند علیک بالانصاف و لو بالاتلاف و عبد الملک
مروان گفت که افضل الناس من تواضع عن رفعه و عفا عن قدره و انصف عن قوة و قیل لقی المسیح علیه السلام رجلا فقال الرجل للمسیح علیه السلام انت
الذی تحیی الموتی قال نعم و تبری الاکمه و الابرص قال نعم قال الصور من کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا قال نعم قال فان لی ابی الاحمق
ارید ان ارید به قال لا استطیع بهذا ثم قال و من اکرام الرجل نفسه ان لا یقول الا ما احاط به علمه یعنی بدانچه نتوانست کرد انصاف و اد
البر نیکوئی کردنست با دیگری یا بدست یا بزبان و در آن از منت نهادن و افشا کردن آن عمل به پرهیزیدن چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید
که و تعاونوا علی البر و التقوی قوله تعالی و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی مفسران گفته اند که حکمت در ذکر بر و تقوی حمایت
خداست و در بر رضای خلق و هر که رضای خدا و خلق بهم جمع کرد سعادت حقیقی یافته باشد و در مصابیح از رسول صلعم مرویست لا یزید
فی العمر الا البر و قال البر زیادة فی العمر قال عیسی بن مریم البر ثلاثة المنطق و النظر و الصمت فمن کان منطقه فی غیر ذکر فقد لغا و من کان
نظره فی غیر اعتبار فقد سها و من کان صمته فی غیر فکر فقد لها و در کلام حکما آمده است خصرا ملک فالنعم بقصیر او حسن [illegible] فالبر یسیر
و قیل البر یستعبد الحر و شعرای عرب گفته اند شعر احسن الی المحسن باحسانه ؛ فان الحسنی سکینه مساویه ؛ بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی
برود ؛ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش التزک و التجرید دل از لذات دنیا بر گرفتن است و اختلاط از مردم بریدنست
و تنهائی گزیدن و در طاعت دین خدا بحکم فرموده مصطفی صلعم کوشیدن و این مقامیست بوصول پس نزدیک و در دل نهال
درخت فنا نشاندن و ثمره با حضرت عزت رسانیدن قال النبی صلعم ان حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و قال علی ع ان اولیاء الله
الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها و الی آجل الدنیا حین نظر الناس الی
عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیت قلوبهم و ترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و مبادی ترک و تجرید از مردم عزلت گزیدنست قال النبی صلعم
من اعتزل سلم و گفته اند که من اختار العزلة فالعزلة اختاره و ملک افتخار الدین قزوینی گفته بیت عاقل طلبد خمول زیرا که خمول

از غصه و درد وار ها نداورا ٭ مطلوب دل و عیش خوش و لذت عمر ٭ آنکس داند که کس نداند اورا ٭ التسلیم فعلی که بحق تبارک باکسانی
که با ایشان اعتراض جایز نبود و تعلق داشته باشند با ایشان بازگذاشتن بخوش منشی و تازه رویی اگرچه در صورت امور دنیایی و
موافق طبیعت نبود و بهیچ وجه در آن صورت و معنی تعلق ساختن و آن تسلیم بر دل گران نداشتن و آنرا عین مصلحت خود انگاشتن
و در کلام بلغا آمده المؤمن لا ینقلع بکثرة المصایب و تواتر النوائب عن الرضا بقضاء الله تعالی والتسلیم لحکمه کالحمامة التی توخذ
فراخها من کل وکر ثم تعود الیه و احمد حجازی گفته است بیت مکن هیچ کاری که ناکردنیست ٭ هر آنده کار خود کردنیست ٭ ببین
تا کئی از کجا آمدی ٭ از آنجا بدینجا چرا آمدی ٭ و زاینجا دگربار گشتت کجاست ٭ چو خود را بدانی شود کار راست ٭ بود دید پیغمبرت قبول
بتسلیم آئی ز کار فضول ٭ التقوی پرهیزکاریست از ناشایستها که رضای خدای تعالی در آن نبود یا مضرتش بفاعل یا غیر عاید شود
و از فایدهٔ پرهیزکاری زیادتی رزق بود از جایی که در گمان نبود قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
و قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در کتاب ادب الدین و الدنیا از رسول صلعم مرویست من تقوی الله ابقا الناس و قال النبی صلعم
کلکم بنو آدم صف الصاع بالصاع لیس لاحد علی احد فضل الا بالتقوی و قال صلعم ان روح القدس نفث فی روعی لن تموت
نفس حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فی الطلب و گفته اند که الایمان عریان و لباسه التقوی و در کلام مستکفی خلیفه عباسی
آمده است که تقوی الله خیر عباد و العدل فی الرعیة نعم البلاء مقتدی خلیفه گفت تقوی الله خیر ما ادخر للمیعاد و شاعری
گوید شعر ایا فاعل التنزیه لا تعد ٭ ولا فاعل الخیر عده ٭ فما ساد عبد بغیر التقی ٭ فمن لم یسد بالتقی لم یسد ٭ التواضع نفس
خود را کوچک داشتن است و کم از دیگران داشتن و جهت دیگران فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه از فروتر باشند و قال
النبی صلعم التواضع لا یزید للعبد الا رفعة تواضعوا یرفعکم الله و قال عم من تواضع لله رفعه الله و قال علی بن ابی طالب ع
من تواضع غنیا لغنائه فقد کفر و در کتاب منثور الحکم آمده است من دام تواضعه کثر صدیقه و در جامع الحکایات آمده است
که محمد شیبانی در پیش هرون الرشید رفت خلیفه بتواضع جهت او قیام کرد یکی از خواص گفت که منی تواضع هذا التواضع لا یهاب
خلیفه در جواب گفت ان جهابة نزول بالتواضع تحذیرا بالزوال شیخ حمدون قصار گفت تواضع آنکه هیچ کس بخود محتاج ندانی
و در عجم مناسب این معنی گفته اند بیت بامی که بیک لگد فرو خواهد شد ٭ آن به که فرو نهی فرو خوابانی ٭ و در ترغیب تواضع
و منع از تکبر کرده گفته اند بیت چو دانه که بیفتی بر سر آئی ٭ چو خوشه سرکشی کر سر بر آئی ٭ بیت بچشم عقل نظر کن میان پنج انگشت
یکی قوی و مهین و دگر ضعیف و کهین ٭ ببین که کبر و تواضع چه دادشان ثمره ٭ شش کشند بدان و نگین کشند بدین ٭ التوکل
قطع نظر است در راحت طلبیدن از ماسوی الله و تکیه اعتماد بر الله تعالی کردن و بزیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر آنچه از حقتعالی آید مایل نبودن
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا از کعب الاحبار مرویست و در توریة آمده یا ابن آدم لا تخف
فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوه لا تنفد ابدا و قال عم لو توکلوا حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا و در
کلام مشایخ آمده که توکل آنکه حقیقت دانند آنچه ماراست از خیر و شر و نفع و ضر از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه نه تراست

بجهد تو نرسد و اگر ترا است بمنع از تو باز نگردد و در امثال عرب آمده که من وثق بالله اغناه و من توکل علیه کفاه بیت اگر بپای بپوئی
و گر بسر بروی ٭ قسمت نه بر روزی که نهاده است ٭ الثبات و حسن العهد ثبات قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است
بر وصول آلام و شداید و از آن متشعر نابودن و از هر چه از امثال آن حادث شود دل شکسته ناگشتن و در هر امری که باشد بر یک حال
ایستادن و قطعا از آن برنگشتن و آنرا سکون و عدم طیش خوانند و در عرب گفته اند شعر لکل الی شاو العلی حرکات ٭ و لکن عزیز
فی الرجال ثبات ٭ و اهل عجم گفته اند بیت در تردد ره نجات مدان ٭ هیچ خصلت به از ثبات مدان ٭ گر ترا باید مراتب درجات
ای برادر ثبات جوی ثبات ٭ و تلون ضد ثبات است که هر گاه برنگی و طبعی و خوئی باشد و گفته اند هر که را احوال پر طاوس متلون و بوقلمون
نماید هرگز در سایهٔ همای دولت بنا و جز بوم شوم نکبت در آشیانه اش نیاید چنانکه گفته اند بیت چار ماهی مانی نه این تمام و نه آن ٭ تلون
چلکی یا ربا شی یا ماهی ٭ و حسن عهد نگاهداشتن پیمانی که با دیگری کرده باشد و در آن خلاف ناکردن و در شکوهی پیمان و استوار کردن آن کوشیدن
و گفته اند که حسن العهد من الایمان و خلف وعده ضد اوست رسول صلعم در تقویت ثبات حسن العهد العهد دین چنانکه گفته اند بیت از عهد عهد
اگر برون آید مرد ٭ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ٭ الجد و الجهد جد مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و در آن ناشکیبا
بودن و بر آن دلوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت در جهان بوده تا آن صاحب دولت این طریق نپیموده
بدو روی ننموده است حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدا این طریق می سپرند رهنما کرده چنانکه میفرماید الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال ع
من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج ولج و نظام الملک وزیر رحمه الله در وصایای پسران آورده است علیکم بالهمة فانها منبع الخیر
و الجد و لا تأخر و جمع النوادر گوید که یکی را از برامکه سبب زوال دولت پرسیدند گفت که نوم الغداة و شرب العشاء و تفویض
الامور غیر کفاة چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت سپری شد و کسالت ضد آنست و آن کاهلی نمودنست در امور چنانکه در کلام بلغا
آمده است من دام کسله خاب امله و شاعر گوید بیت ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد ٭ بجد و جهد توانی رسید در مقصود ٭ الحریة نفس را
متمکن گردانیدنست بر آنچه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد و مسافتش در ابواب محمود رود و بر عکس از مکاسب و مصارف
ذمیمه امتناع نمودن تا حریت لازم آید و بنده هوا و هوس نگردد و متابع شیطان لعین نگردد و در وحی قدیم در توریه منزل بوده الحریة فی
رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده الحر عبد اذا طمع و العبد حر اذا قنع الحزم پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس و نیک و بد آنرا اگر دیدن
و طریق صواب در دخول و خروج آن بوجه احسن برگزیدن و بر آن جزم عزم داشتن و هیچ صورت و معنی در آن منفک نه و هیچ کس را بر کیفیت اندیشهٔ
خود وقوف ندادن و حزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث و چگونگی کار را بشناسد و آنچه دیگران در خواتیم امور بینند در فواتح ببیند و تدبیر
اواخر در اوایل فکرت پردازد که اول الفکر آخر العمل این صفت عقلاست چه بعد از وقوع او و جاهل در شناخت آن یکسان باشد
کما قال النبی صلعم الامور تشابهت مقبلة فاذا دبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام حکما آمده العاقل یعرف عاقبة الامر
عند اقدامه و الجاهل لا یعرف الا عند انقضائه و در اسمار آمده که ملکی حکیمی را پرسید ای الملوک احزم قال من ملک جده و هزله و قهر یا
هواه و عبر فعله عن ضمیره و ما یخدعه رضاه عن خطاه و لا غضبه عن کیده دوم آنکه چون بلا برسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه ندهد

وطریق تدبیر و صواب بود پوشیده نماند و حماسه گوید شعر جل اذا ما الباسات عشیه ؛ الکفی لمقصد وان هی حلت ؛ افراسیاب ترک گفت
من ادرع الحزم امن جهام المکاید و در کار حزم مشورت مستحسن داشته اند و گفته اند که اول الحزم المشورة و حق تعالی در کار مشورت امر فرموده و
شاورهم فی الامر و رسول صلعم علیکم بالمشاورت شافعی گفت شعر و شاور فی الامور کل اهل علم ؛ وجنب عن مشاورت النساء ؛
در جامع الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المؤمنین علی ع و معاویه عمرو بن هشیم که یکی از عقلا بود پرسید که معاویه را درین قضیه مشیر کیست
گفت عمرو بن عاص پرسید که امیر المؤمنین را کیست گفت آنکس تند رای خود است و مشیر ندارد عمرو بن هشیم گفت المستشیر ملیح و المستبد
نکب و الله لقد یا لها معاویه لاجرم حال چنان شد که مشهور است و در منشورات بیارین بر آمده است که المشورة احد الحسنیین صواب
تغود همته او خطا و یشاورک فی امر و همته و در منظوماتش گوید شعرا اذا بلغ الرای المشورة فاستعن ؛ بحزم نصیح او نصیحه حازم
و لا تجعل الشوری علیک غضاضه ؛ فان الخوافی فی قوة للقوادم ؛ حسن البیان عبارت نیکو کردنست بمعانی شیرین و الفاظ خوب
چنانکه شنونده را از آن فرح فزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه رسول الله صلعم در شب معراج در حضرت کبریا گفت که التحیات
المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید که السلام علیک و رحمة الله و برکاته و فرشتگان در جواب گفتند که السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین ؛ چون موسی پیغمبر از سر تندی گفت رب ارنی انظر الیک تا جواب لن ترانی شنید و حق تعالی به انچه بیان کار را
با دای سخن خوب تعلیم فرموده و منت نهاده چنانکه در کلام مجید می آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و در مصابیح از
رسول صلعم مرویست ان من البیان لسحرا و قال النبی صلعم رحم الله امرء اصلح من لسانه و قال صلعم المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
و امیر المؤمنین علی ع فرموده که من عذب لسانه کثر اخوانه و در کلام حکما آمده لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة
خلیفه گفته است که احسن الکلام ما شاء کل الزمان و معتدی خلیفه گفته است الانس النصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة چنانکه شاعر
گوید بیت یزدمون شادی فی الکلام و انما ؛ یحلی الفتی فیما حلا المنطق الفرد ؛ و در گفتن سخن تانی پسندیده آمده است مرویست که بوذرجمهر سخن
بتانی گفتی او را ازین معنی پرسیدند گفت اندیشیدن که چگویم به از خجالت بردن که چرا گفتم و بزرگان گفته اند که لسان العاقل وراء قلبه و قلب
الاحمق وراء لسانه و شیخ سعدی گوید بیت سخندان پرورده پیر کهن ؛ بیندیشد آنگه بگوید سخن ؛ مزن بی تامل بگفتار دم ؛ نکو گو اگر دیر گوئی
چه غم ؛ بیندیش و آنگه بر آور نفس ؛ و زان پیش و پس کن که گویند بس ؛ بنطق آدمی بهتر است از دواب ؛ دواب از تو به گر نگوئی صواب ؛
و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که خلیت که زبان فصیح را الکن گرداند گفت حاجتمندی که حاجتمندی همیشه کند زبان
بود و گفته اند بیت مرگ حاجتمند از مرگ طبیعی بدتر است ؛ کین بهر یک لحظه باشد وان بحزن یکبار نیست ؛ قال بعض الحکماء البلاغة ما رضیته
الخاصة و فهمته العامة چون ادای سخن بنوعی بود که از آن راحت خلایق بود بصدقه انگاشته و جار الله گوید رب صدقة من بین فکیک خیر
من صدقة من بطن کفیک و در اخلاق ناصری گوید فصاحت که این خصلت از شعب اوست در عرب غالبست الحلم بردباری آلات
بدنی را فرسوده دارد و فرموده که دانسته است در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک او نتواند کرد و چون قادر شود
بر مکافات مبادرت ناکردن قولاً و فعلاً اگر گروهی باید از آن در شعب نیا مدرج در کلام مجید می آید ان ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از رسول

مرویست که لاحلیم الا ذو اناة و قال ع الا ذو عثرة و لاحکیم الا ذو تجربة و قال ع انما العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم و چون علم بحلم آراسته شود اعلی
ترین درجه باشد کما قال النبی ص ما جمع شیء افضل من علم الی حلم و در عجایب المخلوقات از رسول ع مرویست که اذا جمع الخلایق یوم القیمة
نادی منادیا این اولو الفضل فیقوم ناس فینطلقون سراعا الی الجنة فتتلقیهم الملائکة فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن اهل
الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیء الینا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر
العاملون و در سخنان امیر کل امیر صلوات الله علی الکبیر آمده است که جمال المرء فی الحلم و در امثال عرب الحلم حجاب الآفات
وقیل المرء عونه و قیل من غرس شجرة الحلم اجتنی ثمرة السلم و در سخنان مامون عباسی آمده است الحلم الحسن ما یملوک الی فی ثلثة مادح
فی مملکت و متعرض الحرمة و بیع لستر و هر حلم که ثبات با او یار نباشد آنرا قدری نباشد چنانکه گفته اند شعر ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له
بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ؛ و بعضی گفته اند من عرف بالحلم کثرة الجرءة علیه و شیخ سعدی فرماید بیت در خاک بیلقان برسیدم بعابدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ؛ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ؛ یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن الحمیة تحمل ناموس دنیست و در تحفه
ملت و حرمت از آنچه محافظت واجب بود چنانکه حق آن باشد بتقدیم رسانیدن بحدیکه از حد حمیت تجاوز نکند یا بغضب انجامد
نقلست که سعد وقاص رسول ع را گفت که اگر در حرم بیگانه ببینم گردنش بزنم حضرت رسول ع گفت ان سعدا لغیور و انا
اغیر منک یا سعد والله اغیر منی و از حضرت امیر المؤمنین علی ع مرویست که چون بر عمرو بن عبد ود پیروز شد بر سینه اش
بنشست تا سرش ببرد عمرو بروی تف کرد حضرت آن زمانی ویرا بگذاشت پس باز آمد و سرش باز کرد سبب تاخیر پرسیدند
گفت که چون او تف کرد اگر من همان زمان قتلش کردمی بغضب یا مکافات مانند بودی نه حمیت دین اکرده بودمی
لطیف طبعان گویند که حمیت بغدادیان غالبست و گفته اند که الحمیة حمیة البغداد و الحیا شرم سه مرتبه دارد اول شرم
داشتن از خدا تعالی بحرکات ناشایست که بر بنده رود و بمعنی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور در حقیقت داند که خدای
او را می بیند و میداند قال النبی ص استحیوا من الله حق الحیاء و قیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله حق الحیاء قال من حفظ الرأس
و ما حوی و البطن و ما وعی و ترک زینة الحیوة الدنیا و ذکر الموت و البلی فقد استحیا من الله حق الحیاء دوم از خلق شرم داشتن
که مبادا که بر آن واقف شوند و او را خجالت رسد و در مصابیح از حضرت رسول ع مرویست که الحیاء من الایمان و قال ع
الحیاء و العی شعبتان من الایمان و در کتاب معارف قتیبه از حضرت رسول ص مرویست که منذر بن عابد را گفت که ان
فیک خلقتین یحبهما الله الحلم و الحیاء و در کتاب ادب الدین و الدنیا هم از آنحضرت منقولست که الحیاء نظام الدین و قال ع الحیاء مخ
العبادة و قال لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن و جوارح را که جهة عمل صالح داده اند در اعمال ناشایست کار نفرمودن
و در کلام حکما آمده است استحیاءک من نفسک اکبر من استحیائک من غیرک صالح بن عبد القدوس گوید شعر اذا قل ماء الوجه قل
حیاؤه ؛ ولا خیر فی وجه اذا قل ماؤه ؛ حیاءک فاحفظ علیک فانما ؛ یدل علی فضل الکریم حیاؤه ؛ و در سخنان معتضد خلیفه آمده
که الحیاء افضل ما حلی به العبادة و در کتاب منثور الحکم آمده است من حیا قل حیاؤه و در کلام حکما آمده که حیاة المرء بحیائه کما ان حیاة

النفس بیانست که عثمان را حیا بمرتبه بود که چشم بر عورت خود نزده بوده است و در حق اهل بیت از بیحیائی کرد آنچه کرد و الرحمه نفس را متمکن
گردانیدنست و در وقت حرکات شهوات مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست ناددن چنانچه این صفت بر طبع گران نیاید و دل
آن رغبت نماید و در سخنان متوکل خلیفه عباسی آمده لذه الدنیا فی وقه والنعمه الذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس
رود و فهم کردن بغرض و مطلوب نفس ناطقه از آن شهوات و رغبت تمام مانند برقی که بدرخشد در اخلاق ناصری گوید که زیرکی از شعب
این قسمت در حکم غالبست رحب الذرع شتابان نابودنست بر امری که حادث شود و در آن عقل و شرع کار کردن و قال النبی صلعم
العجله من الشیطان والتانی من الرحمن و حکما گفته اند اقل التانی خیر من اکثر العجله و قیل السعاده اربع سلامه الخلق و جوده العقل و تمام
المطلوب و المحبه فی الناس و قیل التانی مصباح السلامه و العجله مفتاح الندامه و قیل التانی فی الامور اول الحزم و التسرع الی الجهل
غیر الخطاء الرحمه و الشفقه بخشایش آوردن و مهربانی نمودنست بر دیگری از جای غیر ملایم او مستشعر باشد یعنی به بدبختی گرفتار بود
و او را چاره نداند و خلاصش نتواند همت بر آن حال گمارد و بقدر میسور همت گماشتن و او را از آن سختی رهانیدن قال النبی صلعم قلیل الشفقه خیر من
کثیر العباده و قال النبی صلعم الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و قال صلعم من لا یرحم الناس لا یرحمه الله
و در عجایب المخلوقات آمده که رسول صلعم جهود بچه را در راه با مشک آب گریان دید سبب گریه پرسید پسرک گفت مشک آب گرانست
نمیتوانم بردن و ازبیم پدر بسیار گریستم سر مشک نمیتوانم گردن رسول صلعم آن مشک را بر دوش گرفت و با جهود بچه بدر خانه اش برد پسرک درون رفت
و پدر را گفت که مشک آب گران بود نمیتوانستم آورد مردی بجهه من بدر خانه آورده است جهود بیرون رفت و رسول صلعم را دید در حال
ایمان آورد و گفت این صفت و شفقت عادت انبیاست و رحمت بر بندگان و رسول صلعم فرمود اتقوا الله فی نحو لکم فانهم
اشقیائکم لم تحتو من حجر و لم یبشروا من سحرا طعموهم یاکلون و اکسوهم یلبسون و استعینوا فی اعمالکم الرضا راضی بودنست به آنچه حقتعالی
بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای ربانی رسد بر دل گران نداشتن و دل را بآن الفت دادن و بدان خشنود
بودن و خود را بهتر از این چه شرف باشد که از حقتعالی ملاطفه عنف با خطاب بود یعنی او خطاب با مخلوق باشیم و غیری در
میانه واسطه نکرده و بنا بر این صورت از محل لطف بر معنی حقتعالی نهی صغیر با چنانکه در احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی و لم یصبر
علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و فی نسخه و یخرج من ارضی و تحت سمائی و از کعب الاحبار رضی الله عنه مرویست که در توریة
که یا ابن آدم با قسمت لک اجب قلبک و بدنک و انت محمود و ان لن یرض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی یرکض فیها
رکض الوحش فی البریه ثم و عزتی و جلالی لا ینال الا ما قدرت لک و انت مذموم و در منظومات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است نظم
رضیت بما قسم الله لی ۞ و فوضت امری الی خالقی ۞ لقد احسن الله فیما مضی ۞ کذلک احسن فیما بقی ۞ و در عجم یکی ترجمه آن را گفته است بیت
بتقدیر ایزد پسندیده ام ۞ امید از همه خلق ببریده ام ۞ نکو داشت ایزد مرا تا کنون ۞ نکو دارد هم تا که من زنده ام ۞ و بزرگی از عجم
گفته بیت از دوست آرایش بود ۞ ما را ز گل مفرش بود ۞ هر چه آید از تو خوش بود ۞ خواهی شفا خواهی الم ۞ و در سخنان راضی
عباسی آمده که ان الرضا کفاک مؤنه و عتب ذار و در کلام بلغا آمده من رضا بالقضا و صبر علی البلا و قیل اعرف الناس ما به ارضاه بما

قسم الله له وقیل من رضی بالقضاء طاب عیشه الرفق مدار گردنست در امور با همگنان و نظر بر نگاه داشتن رسول صلعم فرمود الرفق لو کان
خلقا لما رای الناس احسن منه ولو کان الغضب خلقا لما رای الناس اقبح منه وقال صلعم ان الله رفیق یحب الرفق ویعطی علی الرفق ما لا
یعطی علی ما سواه وقال صلعم من یحرم الرفق یحرم الخیر وقال صلعم من اعطی حظا من الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة وقال صلعم من دخل الرفق
فی شیء قط الا زانه وما دخل الخرق فی شیء قط الا شانه وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام لو کان بینی وبین الناس شعیرة ما انقطعت لانی اذا ارسلوها
جذبتها واذا جذبوها ارسلتها و در کلام بلغا آمده است که الرفق مفتاح النجاح وقیل ان لم یدرک الحاجة بالرفق فبای شیء یدرکه وقیل من
رفق رتق ومن خرق فتق وقیل الحرف بالرفق ملحم السخا بذل اموالست بقدر وسعت و دسترس که السخی بما تملکت یداه بدانکه
محتاج بود نی آنکه از دهنده خواهند یا بر کسی منت نهند بدهد باید که طبع دهنده بآن خوش شود قوله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون و در سخا بهترین صفتی ایثار است یعنی اگرچه بخود بدان چیز محتاج بود بدان ملتفت نشود و بدیگران دهد حقتعالی در بیان مدح
میفرماید ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و رسول صلعم فرمود ما خلق الله ولیا له الا علی السخا وحسن الخلق وقال النبی صلعم
السخا شجرة فی الجنة واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جر الی الجنة وقال صلعم سادة الناس فی الدنیا
الاسخیاء فی الآخرة وقال النبی صلعم السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا و در عجایب المخلوقات
آمده که حقتعالی بموسی وحی فرستاد لا تقتل السامری فهو سخی ونقلست که حاتم طائی با آنکه از دین بیگانه بود و در کفر قدم پیموده
بسبب سخا از الم دوزخ و عذاب آتش ابد نرسد ونخواهد رسید و از جود او حکایتی مشهورست که نفس را فدا کرده و بقتل خود رضا داد
تا مراد سائل حاصل باشد لاجرم نامش چنین برآمده و بحقیقت معنی الجود بالنفس اقصی غایة الجود در حق او محقق شده و از نظایر این
تقریر که سخا سبب نجات از آتش دوزخ میشود یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق مستحق صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی
او را گفت ترا که ایمان نداری از صدقه موجود داری مجوس بگریست و روی بآسمان کرد رقعه از هوا در افتاد این ابیات
در و نوشته بود بیت مکافات السماحة دار خلد ؛ وامن من مخافة یوم تاسی ؛ وما نار بمحرقة جوادا ؛ ولو کان الجواد من المجوس
وقیل مشهورست که الانسان عبید الاحسان بیت عجبت لمن یشتری الممالیک بماله ؛ ولا یشتری الاحرار بالفعاله ؛ بنده آزاد کردن احسانست
چون نکو بنگری بیحی بخرد ؛ مردم عاقل آن بود که بعقل ؛ مرد آزاد مرد را بخرد و در کلام حکما آمده بیت السخاء ان یکون بمالک متبرعا
وان مال غیرک متورعا ؛ وقیل احلی النوال ما وصل قبل السؤال الکثیر و صنیعی و گفته اند السخی حسن الفعلته ابو طاهر خواتونی در ترغیب سخاوت
میگوید که بیت زادمردان چو زر بچنگ آرند ؛ در همه مردمی بکار برند ؛ بر در روزگار از ایشان زود ؛ که در و پنج روز کار برند ؛
و در آنچه سبب نام باقیست گفته اند شعر لولا شهود الجود انک جامع ؛ فالاحسان فی عمان ؛ و در سخا اگرچه دسترس
اندک بود بدان قیام باید نمود چه گفته اند لا تستحی من القلیل فان الحرمان اقل منه استمالت کهتران و فرمان بران خود را شفقت مالیده دا
تا از راستی نگذرند و پای زیادت از گلیم خود نکشند و بحکم حدیث کلکم راع وکلکم مسؤول عن رعیته این معنی بر همگنان واجبست
چه مدار جهان بی سیاست برپا نشود وقال النبی صلعم لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا شاعر میگوید بیت گر تیغ سیاست سلاطین نبود

در عالم خاک آب خوش کس نخورد :: در سخنان اردشیر بابکان آمده است لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل والسیاست و قرار این همه بر سیاست نهاده اند و بی سیاست هیچ یک از مرکز خود قرار نگیرد و کار جهان بالضرر ورد و خللی کلی پذیرد و سیاست با نفس خود روان نکرد و انند به دیگران روان نشود و قال عمر علیه رضوانه لا یصلح بالسیاسة الناس من لا یصلح بسیاسة نفسه و در امثال عرب آمده من حسنت سیاسته دامت سیادته و قال الارسطو الاسکندر اصلح نفسک لنفسک یکن الناس تبعا لک الشجاعة اقدام نمودنست بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید اگر چه آن کار با خوف و خطر بود و جان و تن فدای آن بهم کردن و در آن خوض نمودن و بیکباره پیش بردن قال النبی صلعم ان الله یحب الشجاع و لو بقتل حیة او عقرب و اتفاقست که در عهد اسلام هیچکس بمرتبهٔ امیر المؤمنین علی ع بلکه در عهود سابق نیز چون او نبوده زیرا که بر شجاعت متقدمان روایات بر افزوده اند و از آن او چون بعد از و در جهان بر حلم اضداد بخشش بوده اکثر از کتب بخوبی کرده اند و حضرت امیر اعلا سع هذا در شجاعت مقامات مشهور گرفته اند و از جملهٔ محاربهٔ عمرو عبدود که حضرت رسول صلعم از و خبر داده مبارزت علی بن ابی طالب لعمرو عبدود یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة و در حرب احد در حقش فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت حدیث بسیار آمده و در سخنان آن شیر دشمن شکار ضرغام عدو اوبار یعنی حیدر کرار ع می آید ایها الناس انکم ان تقتلوا تموتوا و الذی نفس علی بن ابیطالب بیده الالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من الیمه علی الفراش و بر رایت خود کوشته بود شعر ای یومی من الموت افر :: یوم لم یقدر ام یوم قدر :: و درین معنی خواجه شیر از گفته بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست :: روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست :: روزی که قضا باشد کوشش نکند سود :: روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست مرگ در چشم هر که خار بود :: در شجاعت بزرگوار بود :: فردوسی گوید بیت سپاهی که بیباکش گراهی بود :: به پیروزه کردن نامی بود :: و بد دلان را شجاعت دلیری نمودن از دیوانگی شمرند فردوسی درین معنی گوید بیت سپاهی که بندیشد از تره شیر :: تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر :: و بزرگان گفته اند الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المختلفة و شجاعت اگر چه در امر خطیر اتفاق فتد چون بی تعویق و تردد در عمل آورند پسندیده آید بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالبست تشکر سپاس داری کردنست :: بر نعمتی که بدو رسیده بود و هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم از آنکه آن نعمت رسانیده شکر گفتن تا این نعمت آن برکت پایدار بود بلکه زیادت گردد :: آنکه بشومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار شود چنانکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و قال النبی صلعم قیدوا نعمة الله بالشکر فانها فامن تقرب لعادة الیهم و قال اذا جمع الاولین و الاخرین یجی مناد بصوت یسمع جمع الخلق سیعلم اهل الجمع من اولی بالکرم ثم ینادی لیقم الذین لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فیقومون و هم قلیل ثم ینادی لیقم الذین یشکرون الله فی السراء و الضراء و الشدة و الرخاء فیقومون و هم قلیل ثم یحاسب سایر الناس و قال النبی صلعم خیر ما اعطی لسان شاکر قال النبی صلعم لا یشکر الله و لا یشکر الناس در کلام بلغا آمده باشکر نه دوم النعم و در کلام حکما آمده من شکر القلیل یستحق الجزیل و قیل الطاعم الشاکر

افضل من الصائم الصابر و در کتاب نثور الحکم مسطور است الشکر قید النعم و در سخنان فصحا آمده لا زوال النعم مع الشکر و لا بقاء لها
مع الکفر و قیل الشکر اکثر من النعم لان من النعمة لا تبقی و الشکر لا یفنی موقع الشکر من النعمة موقع القری من الضیف و قیل کفران النعم و یورث
النقم و شاعری گوید بیت کفران حق نعمت از کفر بتر ؛ زیرا که بود کفر یکی کفران دو ؛ الشهامة حریص گردانیدن نفس است بر افشای
امور عظام متوقع نشر ذکر جمیل چنانکه از حد و راستی تجاوز نرود و جانب دین مرعی باشد و در امثال عرب آمده من حاسب نفسه
سلم و من حفظ دینه غنم و قیل افشاء المناقب باحتمال المتاعب الصبر با آرزوها مقاومت کردنست با هوس لذات قبیحه از نفس
صادر شود و با دشوارها ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن و خود را بآن شکیبا کردن حقتعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا
اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که با دشوارها خوی کند زود بآسانی رسد و رسول صلعم میفرماید انکم
لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون و قال صلعم الصبر مفتاح الفرج و قال صلعم انتظار الفرج بالصبر عبادة و قال صلعم الایمان
نصفان نصف الصبر و نصف الشکر و قال صلعم الصبر ستر من الکروب و عون علی الخطوب قال امیر المؤمنین علی ع منزلة الصبر من
الایمان بمنزلة الراس علی الجسد و در منظومات آمده شعر اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر ؛ و کل امر له وقت و تدبیر ؛ و للمهیمن فی حالاتنا
نظره ؛ و فوق تدبیرنا لله تقدیر ؛ حقتعالی صابرانرا مزد بیحسابی و بشارت دهد باید که در همه مصابرون اجرهم بغیر حساب و دشوارتری صبر
بر وقوع مصائب است و عاقلان گفته اند که مرد عاقل باید در هر مصیبتی که افتد بزرگتر از آن در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم گردد
چنانکه گفته اند بیت اصبر لکل مصیبة و تجلد ؛ اعلم بان المرء لیس مخلد ؛ و اذا اصاب المرء بحال فراقه ؛ فاذکر مصابک بالنبی محمد ؛ و در سخنان
عبد الله عباس آمده است افضل العدة الصبر علی الشدة و حضرت امام باطن محمد بن علی الباقر ع گفت که الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین و الصبر
علی النوائب و حسن التقدیر فی المعیشة خلیفه گفته الصبر علی الشدائد ینتج الفوائد ابن المقفع گفته الصبر صبران فاللئام اصبر اجساما و الکرام
اصبر نفوسا منصور خلیفه گوید که من احب البقاء فلیعد للنوائب قلبا صبورا شیخ سعدی گوید شعر نشاید ترش از گردش ایام که صبر
تلخست ولیکن بر شیرین دارد ؛ گنج صبر اختیار لقمانست ؛ هر که را صبر نیست حکمت نیست ؛ صبر است دوای مرد چون کار افتاد ؛ کز صبر
توان ستد ز بیدادان داد ؛ دست ستم زمانه بر پای کسی ؛ بندی ننهاد کان صبوری نگشاد ؛ الصداقة دوستی برهست کردنست
با برادر مسلمان و اهتمام خاطر بر اجتماع جملگی اسباب فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن و هر آنچه ممکن باشد برد و اگر از طرف
او مکروهی بر دل آید بدان کینه در نشدن و براندیشش بهانه جوی بودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نایافت بود
و گفته اند بیت یکدوست که دشمنی ندارد در پوست ؛ آید همه چیز با بدست الا دوست ؛ ناید بجهان بدست الا نکوست ؛ در هر
که دست رس بهر نعمت از وست ؛ و گفته اند که دوستی نتیجه عقلست و در کلام حکما آمده است صدیق کل مرء عقله و عدوه جهله و قال النبی صلعم علیکم
باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء و عصمة فی البلاء و قال النبی ع راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس
و قال عمر رضی الله عنه لقاء الاخوان جلاء الاحزان و قال امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی ع الغریب من لیس له حبیب و دیگر آمده
شفاء القلوب لقاء المحبوب و در امثال عرب آمده است لقاء الخلیل شفاء الغلیل و قیل المودة مسکت فلج و قال ابن الرومی شعر

لیس کثیر الفضل وصاحب ؛ وان عدواً واحداً لکثیر و قال الآخر ؛ اذا ذهب القیاس فلیس ودٌّ ؛ ویبقی الودّ ما بقی القیاس ؛
الصدق زبان و دل هم راست داشتن و هرچه در دل بود آن جز زبان نراندن و گفته اند که صادق آنست که اگر در بلائی گرفتار شود که
در بلائی گرفتار خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن میسّر نشود در آن نیز راست گوید و از دروغ فروغ نجوید و در مصابیح از رسول خدا ص
مرویست علیکم بالصدق و من الصدق یهدی الی البرّ وان البرّ یهدی الی الجنة و ما یزال الرجل یصدق و یتحرّ الصدق حتی یکتب
عند الله صدیقا و قال النبی ص تحرّوا الصدق وان رأیتم فیه الهلکة فان فیه النجاة و قال ص علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة
و شیخ سعدی گوید شعر گر راست سخن گوئی و در بند بمانی ؛ به زانکه دروغت کند از بند رهائی ؛ و در کلام بلغا آمده است
لا عون کالتصدیق و لا سیف کالحق ابن المغیره گفت تمام الصدق الاخبار بما یحیله العقول صفاء الذهن نفس را استخراج مطلوب
بی اضطرابی کردن و حادث شود و حاصل کردنست و مستعد این صفت و شتن تا از صفات حسنه و سیئه هیچ بر او مخفی نماند و نزد وی نیکت
از بد باز داند و بر بدیهه خصم و سائل را جواب دهد و این صفت در زنان غالب تر است و بر بدیهه بی فکر خیالهای عظیم گیت
چنانکه عقول دانا و افهام کنا از درک کنه آن عاجز آید و در پیش زنان مکر بکبیر چیزی نماند نعوذ بالله من شرّ اهن و یرحم الله علی خیارهن
و رضی من اعمالهن و جارهن کبارهن بل در مراتب من بیارهن و اولی بکبارهن صلة الرحم رعایت احوال ایشانست بقدر امکان در
امور رواج ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حضور لذات و نیادی شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان بریدن
عقده خویش است و آنکه از زمانه بدلش هیچ نفس نتوان یافت حلقهٔ برادر است قوله تعالی و اتقوا الله الذی تسآءلون به والارحام
و در مصابیح از رسول ص منقولست من احب یبسط فی رزقه و من یسأله فی اثره فلیصل رحمه و قال ص لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع
الرحم و قال ص من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه و قال الله تبارک و تعالی انا الله وانا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها
من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها بتته و قال ص صلة الرحم سخاه للحمد و شراه لکمال المحبة فی اهل مساب فی الاجل و قال ص برّوا ارحامکم
و لو بالسلم و قال ص بجواب الاعرابی هل عنه بما یقربه الی الجنة و تباعده من النار قال تعبد الله و لا تشرک به شیئا و تقیم الصلوة
و یؤتوا الزکوة و یصل الرحم و در کلام آمده است صلوا ارحامکم بالحقوق و لا تحذوها بالعقوق و در منظومات عبد الله نیز آمده
لا یستوی فی الحکم عبدان واصل و عبد الارحام القرابة قاطع و گفته اند که در صلهٔ رحم یازده فایده است اوّل رضای خدا
دوّیم شادی اقربا سیم فرح ملائکه چهارم ثنای خلایق پنجم کوری شیطان ششم زیادتی عمر هفتم برکت در کسب
قربت بهشت نهم دوری دوزخ دهم زیادتی مودت یازدهم اقربا مکافات نمودن ؛ و آمرزش خواستن بعد از موت
او را الصمت خاموشی از ناگفتنی خصوصا از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند و در مصابیح از رسول ص مرویست من صمت
نجا و در کتاب ادب الدین والدنیا هم از آنحضرت منقولست رحم الله من قال خیرا فغنم او سکت فسلم و قال ص من کثر
کلامه کثر سقطه کانت النار اولی به و قال عیسی بن مریم ع العبادة عشرة واجزاء تسعة منها فی الصمت و جزء فی الفرار من
الناس و در منثورات از امیر المؤمنین علی ع مرویست جودة الکلام فی الاختصار و صالح بن عبد القدوس گوید که شعر

وصلهٔ رحم

واعقل او ما قلت قولا فانه :: واذا اقل قول المرء قل خطاؤه :: و دیگری گفته الصمت زین والسکوت سلامة فاذا نطقت فجنب الاکثار
شعر ما ان ندمت علی السکوت مرة :: ولقد ندمت علی الکلام مرارا :: و دیگری گفته است شعر لسانی صدیقی کشف حالی :: فاسکت لا
ارد علیه قولا :: لان القول سمت فی عدوی :: و یجری و حاجبی فی صمت اولی :: ابو الفتح بستی گوید شعر فلم تجد قولا سدیدا بقوله
فصمتک عن غیر السداد سداد :: و در کتاب منثور الحکم از حضرت امیر المؤمنین علی ع منقولست که اذا تم العقل نقص الکلام و بر او
مثل بود الکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب گرد کننده هیمه از زخم حشرات ایمن نبود بسیار گو از نکوهش بر خطا سالم نماند
و در کلام حکما آمده است خطی من الصمت لی نفعه مقصور علی و الحظ من کلامی لغیری و وباله راجع الی زمخشری گوید شعر مقتل الرجل
بین فکیه :: یعنی چون چیزهای ناگفتنی گفته بود اغلب موجب قتل گردد و فردوسی گوید بیت زبانا ز دست برنج اندرم :: ببرم سرت
تا نبری سرم :: و دیگر گفت بیت با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون :: یا دشمن تو باشد یا دوستار تو :: گر دشمن است از غم تو شادمان
شود :: ور دوستدار است بهم زکار تو :: شعر بجهان شد پیش سر مرد هشیار :: که مارا از حقیقت کن خبردار :: جوابش داد آن پیر
طریقت :: که ده جزو است در پیری حقیقت :: بگویم با تو گر بشنو بنیوشی :: یکی کم گفتن است و نه خموشی :: و حکما گفته اند که خموشی پرده
صورت جهالت و شکوه عصمت داناو در اخلاق ناصری گوید که از حکیمی پرسیدند چرا استماعت زیادت از نطق است گفت زیرا که
مارا دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دوچندان میگویند بر سبیل فایده بشنوند شیخ سعدی گوید بیت خامشی به که ضمیر دل خویش
بکسی گفتن و گفتن که مگوی :: ای سلیم آب ز سر چشمه ببند :: که چو پر شد نتوان بستن جوی :: گوش تو دو باشد و زبان تو یکی :: یعنی که
دو بشنو و یکی بیش مگوی :: و یکی از اهل دل گفته است بیت هر که را خامشی پیرایه نیست :: او را در طاعت هیچ سرمایه نیست :: و کم گوئی
حکمای هند را شعار و مشهور است و بدین سبب عمرشان دراز است العبادة تعظیم و تمجید خالق خود و مقربان حضرتش اعنی ملائکه
و انبیا و ائمه معصومین و اولیا کردن است بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ص نمودن چنانکه
التعظیم لامر الله در اینصورت بواجبی بظهور رساند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی باشد شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادت
از آن وقت در نگذراند و با قضا نیفکند بتخصیص نماز که در هیچ حال ساقط نمیگردد و ترکش موجب قتل میگردد و رسول ص فرموده که
الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که نادم دین باشد لا شک کشتنی و اگرچه بر طبع
کسلان و مداومت طاعت و عبادت گران نماید سخن این صابره جواب دهنده اوست که ما نظرنا فی الاعمال فوجدنا الصبر علی
طاعة الله اهون من الصبر علی عذاب الله و عبادت باید که از علم و دانش بود الا عیشش هبا و عملش هدر باشد و بهلاکت رساند چنانکه
رسول الله ص فرموده اهلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا چو عالم فاجر بود ارکان عبادت را سست فرو گیرد بلکه
بر ترک اغب تر بود و چون عابد جاهل هرچه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یکی در معرض قبول نیفتد و بالکل باشند و قال ص
لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه و بنابرین فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال ع اطلبوا العلم ولو بالصین بیت
طلب کردن علم از آنست بس :: که بی علم کس را بحق راه نیست :: کسی ننگ دارد ز آموختن :: که از ننگ نادانی آگاه نیست ::

و بحکم فرموده مصطفی صلعم دو اند فقه و طب العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی در حقیقت بندگان را طلب علم خدائی از لوازم است
و تا بدن نبود علم طب نتوان کرد و هر چه غیر ازین دو علم در راه دین الهی بدان چندان احتیاجی نیست و باید که عابد در کار عبادت
همگی احوال خود مستغرق آن عمل دارد و بهیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض تلف نیفتاده مقبول شود سئل جبرئیل عن النبی صلعم ما الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک العدل راستی کردنست در همه امری چه با غیر چه با خود حق سبحانه و تعالی قال الاحسان
میفرماید که ان الله یامر بالعدل والاحسان و قال النبی صلعم عدل الساعة خیر من عبادة ستین سنة و قال صلعم بالعدل اقامت السموات
والارض یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک و عناصر یکی زیکی غالب بودی آن یکی مغلوب شدی و قوام جهان ناممکن گشتی اما چون
در قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند حق تعالی داود پیغمبر عم را در تفویض خلافت امر فرمود که فاحکم بین الناس بالحق
ای بالعدل و حکما گفته اند بالعدل سلامة السلطان و عمارة البلدان و معتضدی خلیفه عباسی گفته است که العدل یغنی عن جمیع العساکر
و یمنع ما لا یمنع الحصون و در امثال عرب می آید که دولة الملوک بالعدل و کسری انوشیروان گوید خفف الله عنه العدل
تثمر بیت المعدول والعادل و فصحای عرب گفته اند که العدل میزان الله بین العباد و هی الآخرة خیر الزاد و هر که در عدل
و راستی کوشد بهر دو جهان از آن مزد یابد و نامش به نیکی بلند شود چنانکه فریدون و انوشیروان و سلطان محمود غازی
و غازان خان و امثالهم را شده است و درین معنی فردوسی گفته بیت فریدون فرخ فرشته نبود :: ز مشک و ز عنبر
سرشته نبود :: بداد و دهش یافت این نیکوئی :: تو داد و دهش کن فریدون توئی :: و خواجه طاهر مؤمنی قزوینی این را بعربی
ترجمه کرده است شعر ان فریدون لم یکن ملکا :: ولا من المسک کان منجونا :: بالعدل والجود کان زینته :: فاعدل احسن
لکن فریدونا و شیخ سعدی فرماید شعر زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر :: گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند :: خیری کن ای فلان
غنیمت شمار عمر :: زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند :: و خواجه جلال الدین رشتی القطن قزوینی گفته شعر چو بر دار آن پیشین به هنر منوچهران
دوران :: کجا آن چند انکه می پوزی کتب چند انکه میخوانی :: تا وین و نکونامی که جهان هست و اوجاکاه :: اگر محمود و فردوسی
شروان شاه خاقانی :: شمس الدین ایوب کاوسی گفت بیت اهل بیت مصطفی را شامیان کردند سیر :: این سخن مشهور باشد
پیش خاص و نزد عام پیش کراهید را که بعد از ششصد و پنجاه سال :: می کشد عدل غزائی زان جماعت انتقام :: و در وحی قدیم
در توریة منزل است العدل میزان الباری فذلک هو میزان من کل زلل و مثل این در انجیل منزل بوده عدل السلطان خیر من خصب خیر
من خصب الزمان عظم الهمة سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاوردن است اما جدی که از هول مرگ نیز ترسیدن
و در کار آن جهانی بکار روان و مرتبه حقیر فرو نیامدن و در آنچه باشند بلندی و برتری طلبیدن چنانکه موافق شرع باشد
قال النبی صلعم ان الله تعالی یحب معالی الامور و اشرافها و یبغض سفسافها و قال عم المرء یطیر بهمته کالطایر یطیر بجناحیه و حکما
نیز گفته اند لا یصغرن همتکم فانی لم ار ابعد عن المکرمات عن صغر الهمم و در کلام فضلا آمده است بیت و قایلة لم غیرتک الهموم
و امرک ممتثل فی الامم :: فقلت ذرینی علی غصتی :: فان الهموم بقدر الهمم :: و در قصص مشایخ مسطور است که ابراهیم ادهم

هروی را گفت مدد که در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت که دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن یکی از شعرای عرب گوید شعر اذا غامرت
فی شرف مروم ؛ فلا تقنع بما دون النجوم ؛ فطعم الموت فی امر حقیر ؛ کطعم فی امر عظیم ؛ و شیخ سعدی راست بیت هر ولی کو همت
عالی نیافت ؛ ملکت بی منتها خالی نیافت ؛ گر ز انکه بر استخوان نماند رگ و پی ؛ از خانهٔ همت ننهی بیرون پی پای ؛ گردن منه ار
خصم بود رستم زال ؛ منت مکش ار دوست بود حاتم طی ؛ و در نصایح قابوس بن وشمگیر می آید لذت الملوک فیما لا یشارکهم فیه العوام
من معالی الامور و در کلام فصحا آمده است العاقل یفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة و قیل من کثرت همته کثرت قیمته العفو اثر کراهیت
از دل محو کردن است و بر دل آسان داشتن ترک مجازات بدیست بر کسی که از وی بدی رسیده بود و ترا بر قدرت انتقام قدرت باشد
یا ترک مکافات نیکی با تو اگرچه مکافات کننده خواهان آن عمل باشد حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید و الکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین قوله تعالی خذ العفو وامر بالعرف و قال النبی صلعم العفو لا یزید للعبد الا عزا فاعفوا
یعزکم الله و قال صلعم اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره قال العافون عن الناس فقام کذا وکذا
الفا فدخل الجنة بغیر حساب و قال صلعم ثلاث خصال من کن فیه استکمل الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل و اذا غضب
لم یخرجه غضبه من حق و اذا قدر عفو و در کتاب جامع الحکایات گوید که رسول صلعم عقبه بن عامر را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق
اهل الدنیا والآخرة تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمن ظلمک و مامون خلیفه گفته که لو علم الناس حبی للعفو لتقربوا الی بالجرائم
و در کلام حکما می آید که العفو یفسد من اللئیم بقدر اصلاحه من الکریم و قیل لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام و قیل عفو جرائم الخدم من
کمال الکرم عبدالملک بن مروان گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله تعالی الیه و اولاهم بالعفو من بسط الله تعالی بالقدرة یدیه
العفة امساک کردن و دور بودن است از ناشایست که شرع بدان رخصت ندهد و از وطی شهوت و اکل و شرب و لبس حق تعالی
این گروه را در قرآن می ستاید و مخالف آن را می گوید والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم
غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب از حضرت رسول صلعم مرویست من وقاه شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد
وقی النار و در غریب عفت در بنی سلیم غالبست گویند که از مردی سلیمی پرسیدند که چرا هر مردی که از شما عاشق شود بمیرد گفت لان
فی قلوبنا عفة و فی نسائنا عفة نقلست که داود علیه السلام سلیمان را گفت که یا بنی امش خلف الاسد والاسود ولا تمش خلف امرأة
و در کلام بلغا آمده است من عفت اطرافه حسنت اوصافه و قیل عفة مع حرفة خیر من سرور مع فجور الفنا از مرادات و مقاصد
خود فانی گشتن و بارادت و محامد حق تعالی باقی بودن است یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح و تفضیل نهادن و ترک
خواست خود کردن و بخواست حق تعالی خواهان بودن بیت دوش حوری زادهٔ معرفت پنهان از رقیب ؛ در میان کاروان
می گفت با رخویش را ؛ گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگوی ؛ ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را ؛ و حقیقت این معنی را چنان
گفته اند شعر شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم ؛ که هم بکل در طاعت فراز نتوان کرد ؛ خیال دوست مرا گفت روی بر گردان
که در دو قبله بیکدل نماز نتوان کرد ؛ و گفته اند بیت گر عادت مردان عقل داری ؛ یک دوست پسند کن چو یکدل داری ؛ بدین تقریر

تا از مرادات خود بکلی فانی نگردد و با رادت حق تعالی بواجبی نشوند اند شد افلاطون گفت هست بالاراده بحیی بالطبیعه و اهل التصوف
گفته اند موتوا قبل ان تموتوا یکی از بلغا گفته که من امات شهوته احیی مروته و این صفت در اهل حقیقت غالبست و رسول صلعم فرموده من
اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابوبکر و شیخ ثنائی فرموده است بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ گر تو زندگی
خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما رباعی رو دیده بدوز تا دلت دیده شود زان دیده جهان دیگرت
دیده شود گر تو ز سر پسند خود بر خیزی احوال تو سر بسر پسندیده شود رباعیه بی مرگ بعمر جاودانی نرسی تا مرگ
بعالم معانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی چون خضر بآب زندگانی نرسی سلطان بایزید بسطامی در حالت حقیقت فنا
گفت اطلبت ذاتی فی الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ در نظرش نمی آید و شیخ
سعدی گفته بیت بلندی کسی یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد و شیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود
سوی الله القناعة آسان فرو گرفتن امور تا اکل و مشارب و غیر آنست و بر آن زیادتی جستن و باز ایستادن از سر طلب زیادتی
در گذشتن و عمل درین معنی گنجی بی پایان رسیدن است کما قال النبی صلعم من قنع شبع و قال امیر المومنین علیه السلام رحم الله امرءا عرف
قدره و لم یتعد طوره و در کلام حکما آمده القناعة راس الغنی و اساس التقی و قیل القناعة روح القلب و راحة القالب و قیل
القناعة طیب النفس بالکفایة و هی مقدمة الرضا و اصل الغنی و از شعرای عجم یکی گفته است بیت کسی که عزت عزلت
نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید کیمیائی ترا کنم تعلیم که در اکسیر و در صناعت نیست رو قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست
رباعیه یک نان بدو روز گر بود حاصل مرد وز کوزه شکسته دم آبی سرد مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون
خودی چرا باید کرد و شیخ سعدی میفرماید بیت مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثواب او نکنی کز بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش به که بذل غنی و بزرگان گفته اند که توانگری در قناعت
و مردمی در درویشی است لاجرم بیت ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست و داشته
لقمان یکی کریجه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ بوالفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه یک بدست و نیم
پی با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر الکرم نیکوئی کردنست با خواهندگان آنچه خواسته باشند بدستان
دادن چون موافق شرع بود و اگر چه مال در آن بسیار وجه نفقه شود و بر دل آسان داشتن و نفع بر همگنان عام کردن و تازه روی
و خوش منشی و افشا نکردن و منت ننهادن و در کلام فصحا آمده است که الکریم شکور او مشکور و اللئیم کفور او مکفور و قیل لیس
من شروط الکرم ازالة النعم و در سخنان سفاح خلیفه عباسی آمده است من شد دنفر من لان تالف و التغافل من اخلاق الکرام
و در کلام حضرت سید الشهدا حسین علی علیه السلام آمده که الکرام هو التبرع قبل السوال و بلغا گفته اند وعید الکریم الزم من دین
الکریم و شعرای عرب گفته اند بیت ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن کسر النفس شکستن
نفس است از آرزوها که دل خواهد اگر موافق شرع باشد و نفس را آن آرزو ندادن و بر نایافت آن مرتاض و خو کردن تا نفس

بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی گردد و صفات ملکیت بر شخص غالب و بکرامت و هوان مبالات نکند و بسیار و اندک لذات ملتفت
نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و بر غیر ملایم و از فرح و طرح آن بتغیر خاطر او حادث نشود و تا ازین شکستگی بنعیم جاوید
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و از آن بمقام قربت حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة قلوبهم باز دیاد نیکوئی
که مراد آن رؤیت حضرت عزتست مخصوص شود که للذین احسنوا الحسنی وزیادة و خواجه نصیر طوسی گوید بیت علمی است که از لاو لمت
برهاند :: و ز درد سر منقلبت برهاند :: یک شمع بتوحید بکن نفست را :: تا از الم لا و لمت برهاند :: المروت و الفتوت مروت نفس را
رغبتی صادق نمودنست بر افادت بذل اموال در مالا بد و مصالح دیگران با زیادت مالا بد ایشان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن
است قال بعض العلماء من شرایط المروة ان یتعفف عن الحرام و ینکف عن الآثام و ینصف فی الحکم و یکف عن الظلم و لا یطمع فیما
لا یستحق و لا یستطیل علی من لا یسترق و لا یعین قویا علی ضعیف و لا یؤثر دنیا علی شریف و لا یسر بما یعقب الوزر و الاثم و لا یفعل ما یقبح
الذکر و الاسم و قیل من حقوق المروة و لا یتوصل علیه الا بالمعافات و لا یوقف علیه الا بالتفقدی المراعات و کسری انوشیروان
پسر خود هرمز را گفت المروة من حصن دینه و وصل رحمه و اکرام اخوانه و قیل المروة الطاهرة یعنی نفس را از پلیدیها پاک داشتن چنانکه
جامه را از وسخ و فتوت مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت گزیدن از اعمال سیئه است و برین خصلت حریص
و ناشکیبا بودن و لی التماس و خواست نیکی طلبنده در عمل آوردن و منت بر خود داشتن و در کلام بلغا آمده من قوی علی نفسه تناهی
فی الفتوة من صبر عن شهوة بالغ فی المروة ظاهر و المروة باطن الفتوة و قیل ان المروة لا استطاع اذا لم یکن ماله فاصلا و قیل المروة استحیا
المرء من نفسه المکافات نیکی از غیری دیده باشد نمایند همان یا زیادت بر آن یا آن نیکوئی کردنست و سیئات مانند ه یا کمتر از آن اقدام
نمودن چنانکه حق تعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید جزاء
من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا جزاء و مکافاتست ان المصیبة فی الدنیا جزاء و عرب را مثل بود المکافات فی الطبیعة واجبة
قال سلطان المحمود الغزنوی لواعظ عظنی واوجز فقال له کما یجب ان یفعل الله بک فافعل بهر غنمک و در کلام بلغا الرب تعالی لا یموت
والجزاء لا یفوت کل یحصد ما زرع و یجزی ما صنع و شعرا گفته اند شعر چون بد نکرده کسی بد مدار چشم :: پیوسته در حمایت کردار خویش
باش الورع ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه نمودن و بهیچ حال ازین عمل باز نا
ستادن تا حلاوتش فاعل را از ظهور صفا بر آن محسن شود و مداومتش او را بوصول رساند و درین معنی گفته اند بیت چندانکه این
ره که و وی برخیزد :: گر نیست دوی به بهروی برخیزد :: تو تو و نشنوی و لی اگر جهد کنی :: جائی برسی کز تو توئی برخیزد :: و این مرتبه
الیست که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل بود چنانکه جمعی احیانا از آن رمزی ظاهر کرده اند و حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة سلطان العارفین بایزید بسطامی گفت ان سلخت من جلدی فرأیت
بل قلعتها بقوة ربانیة
من انا هو و گفت سبحانی ما اعظم شأنی و حسین منصور حلاج گفت انا الحق قتل کردند و خواجه عبد الله انصاری قدس سره گوید آنچه حلاج
گفت من همان گویم و او آشکارا گفت و من پنهان گویم الوفا ایستادنست بر آنچه دل بر آن نهاده بود و یا زبان داده و بهیچ

صورت از انجا تجاوز نکردی و چنانکه پذیرفته بود و در عمل آوردن قوله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا قال النبی ع المؤمن
عهد بشر و ظلم وقال الشاعر بیت وحربیا وحرب اولونا : فما شئ اعز من الوفا : وقال الآخرین الوفا : علی الکرام فریضة واللئون یفرّون
بذی الاختلاف : وتری الکریم لمن یعاشر منصفا : وتری اللئیم مجانب الانصاف : و در عجم گفته اند بیت منکر تو بدانکه ذو فنون آید
مرد : در عهد و وفا نگر که چون آید مرد : از عهده عهد اگر برون آید مرد : از هرچه گمان بری فزون آید مرد : واکثر اوقات
این صفت در مردم نایافت بوده است و از آن نامی شنیده اند چنانکه گفته اند بیت معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا :
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا : و بزرگان گفته اند تخصیص در زن و شمشیر و اسب وفا نتوان طلبید چنانکه گفته اند بیت
نشاید یافتن در هیچ برزن : وفا در اسب و در شمشیر و در زن : این شاعر این حکم مطلق در بیوفائی زنان بهر وجه صواب کرده است
بلکه ضمنا اظهار فجور خبث است خود جایز شمرده البته در زنان از نیک و بد و خوب و زشت و سعید و شقی هستند و آیات و اخبارات
نیک در حق زنان بسیار است منها فیهن خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان
در حیا و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته باشند و از غایت مهربانی و وفا
بر شوهر در عصمت که اعلاترین مراتب ایشانست غایت مبالغه بتقدیم میرسانند و نمونا عدو دستوره اصناف فاجره بیش نباشد
بخلاف مردان که فجور ایشان بیشتر است و مفسران تفسیر ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق پارسا گفته اند چنانکه شیخ سعدی شیرازی در بوستان
فرموده است بیت زن خوب فرمانبر پارسا : کند مرد درویش را پادشا : برو پنج نوبت بزن بر درت : چو یاری موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار : چو شب غمگسارت بود در کنار : و بحمد الله والمنة که فیض فضل یزدانی و لطف و عنایت سبحانی در
اهلین و اقربای این بیچاره نظر عنایتی فرموده که این ابیات در وصف ایشان درست است بیت فلو کان النسا کمثل هذی : لفضلت النسا علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب : ولا التذکیر فخر للهلال : این شاعر نیز یاد کی ماه و آفتاب بعضی کلام گفته است که قمر را بار قائد
شمس بارفته نموده و الا حکما اگرچه این نسبت بر ایشان مستعار است بر عکس شمارند و در اخلاق ناصری گوید صفت وفا در اهل حبش
و روم غالبست الوقار آرام نمودن است در مطالب و شتاب زدگی نا کردن بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و دیگران را
حرمت و وقار داشتن بتخصیص اهل علم و دین را قال النبی ع من وقّر عالما فقد وقّر ربه وقال النبی ع من اکرم عالما
فکان اکرم سبعین نبیا وقال ع لیس منا من لم یوقّر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و در تواریخ آمده که
پیش از ابراهیم خلیل صلوات الله الملک الجلیل سفیدی بریش و موی کس نیامده بود چون محاسن او سفید می در آمد از حضرت عزت
سؤال کرد که ما هذا یا رب قال وقارک قال اللهم زدنی وقارا فاصبح راسه و لحیته مثل شامة البیضاء در کلام طبغا آمده من وقّر
الکبار یکبرهم و من وقّر الصغار یحدهم الرزائل بشقاوت اصلی و خباثت صفت شیطنی دلیل کثرت رزایل بر فضایل
نگرید اگرچه در صورت انسانیت باشد از جمله شیاطین گردد و آنچه در کلام مجید آمده شیاطین الجن والانس اشارت
بدینجا است و هر شخصی که از شیاطین انس شود و مردود و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت او مردم گمراه کند از و

احتراز نمودن از لوازم بود اگرچه بر همگنان واجب باشد و را همچنانکه بمعنی از مردمی برکرانست بصورت نیز از میان مردم بیرون
کردن و در مصابیح از حضرت رسول صلعم منقولست ان ابغضکم الیّ و ابعدکم منّی مساویکم اخلاقاً و بخوئی هر که ز خوش خاطر نتوان
بود و شیخ سعدی میفرماید شعر بر آسمان اگر از خوی بد شود بدخوی ؛ ز دست خوی بد خویشتن بفریاد است ؛ و حکما گفته اند
خصایل فضایل مانند نقطهٔ در وسط است و رذایل مانند دایره بر اطراف و در حدّ افراط و تفریط و فضایل محمود است و رذایل
نامحمود بدین سبب و دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک هرچند این لوح سترده و این طریق ناسپرده و این دُر بسته و این
مهر شکسته و این قصه نخوانده و این غصه پراندوه و این نسیم در ریاض و این زر در خلاص و این لعل در کان و این بلبل بی الحان
و این گل در غنچه و این مشک در نافه بهتر است و بشرح و تفصیل خصایل رذایل هیچ حاجت نیست چه اکثر این روزگار در این معنی بدرجه
کمال اند و زیاده از حد مقالست و حرکات و سکنات شان علی التواتر و التوالی و ترادف الایام و اللیالی هر یک بر این صورت
شاهد بی خلاف و شارحی بی گزاف اما بمعنی آنکه گفته اند بیت یکچند مدیح رادمردان گفتیم ؛ امروز بجای سفلگان میگوئیم ؛ از آن
نیز شمهٔ باز نمودن تا اهل توفیق حسنات را از آن سیئات ملالت بیشتر و بشیر باشد هم بمناسبت هرچند دواعی بدی بر دواعی نیکی در
عدد افزون دارد اما چون در رتبت برتری دواعی نیکی راست درین شرح رذایل بمعنی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در وجود انسانی هست قوام در وی و سه نفس و جان و تنی است هر یک را محل سلیه شمرده بیت پنج رذیله
که نقص مرهٔ خصایل را بود آنرا یاد کنیم و این صفات را اهل دین مهلکات گویند الاستهزاء بر مردم فسوس داشتن است و ایشان را
خوار و حقیر در نظر آوردن و وزنی و مقداری نهادن و منشاء این رذیله از عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمن کام گردد
و بلغای عرب گفته اند من استهزأ بالناس لم یمت حتی یصدق الناس علیه و قیل من استهزأ بالناس عادته الاستهزاء قیل المستهزی لم یمت
الا بالذلة الاسراف بذل اموالست در امور غیر موقع و زیادت از اندازه و قوله تعالی ان الله لا یحب المسرفین قوله تعالی ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و قال صلعم لا خیر فی السرف و بر موضع اسراف و عمل در احتیاط فرمود الاقتصاد نصف العیش و حق تعالی
رسول صلعم را برین معنی امر میفرماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسوراً و هر که اسراف را جود و سخا شمرد
زهی تصور باطل و زهی خیال محال در حق او محقق آید و درین معنی گفته اند بیت اسراف را که نام نهد جود در جهان ؛ اتلاف را
که یاد کند همت بلند ؛ و در کلام عرب آمده عجبت لمن یسمّی اهل الفضل بخلاء و السرف جوداً و قیل الرضا بالکفاف خیر من السعی علی الاسراف
و قیل التدبیر مع الیسیر والتبذیر مع الکثیر مع الکفاف التقی من الکثیر مع الاسراف البخل امساک کردنست از بذل آنچه بر
صاحبش زیادت بود و دیگران بدان محتاج باشند و جهة آنکه چون بدهد اثرش پیش دهنده نماند دادنش بر دل دهنده گران نماید
و امساک کند و این خصلت چهار مرتبه نهاده اند یکی آنکه بقدر مال باید خود بخورد اما هیچ بدیگران ندهد دوم آنکه بقدر احتیاج خود
بخورد و هیچ بدیگران دهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکم و بیش بکسی دهد او برنجد چهارم آنکه اگر دیگری چیزی باو دهد اگرچه بخورد مکافاتش
نخواهد کرد و هم برنجد و این مرتبه غایت بخل است و قال النبی صلعم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصنها

منها حرّه الی النّار و در عجایب المخلوقات آمده است که رسول صلعم طواف کعبه میکرد مردی را دید حلقه در دست گرفته و می گفت الهی
بحرمت این خانه که گناه من بخشش و عجب آنکه اگر بحبتی رسول صلعم او را گفت و ما ذنبک قال هو اعظم من آصفه فقال ذنبک اعظم ام
الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبکم اعظم ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله اعظم ام الرّضوان فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام
الله فقال الله اعظم و العلیه فقال له رسول الله ویحک صف فیما ذنبک ام السّموات و فقال ذنبی یا رسول الله ذنبک الی آخر
الحدیث فقال یا رسول الله انّی رجل ذو ثروة من المال و انّ السّائل لیسئلنی فکانّما یشغله من لهب نار فقال صلعم الیک عنّی
و لا تحرقنی الله تبارک فو الّذی بعثنی لو قمت بین یدی الرّکن و المقام ثمّ صلیت الفی الف عام و بکیت حتّی یجری من دموعک
الانهار و یسقی به الاشجار ثمّ متّ و انت لئیم لاکبّک الله المنار ما علمت انّ البخل کفر و انّ الکفر فی النّار و حضرت امیر المؤمنین
علی صلعم فرمود بشّر مال البخیل بحادث او وارث و در منظوماتش منع بخل می آید شعر لا تبخلن بدنیا و هی مقبلة فلیس
ینقصها التّبذیر و السّرف ؛ فان تولت فاحری ان تجود بها ؛ فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف ؛ و علما گفته اند اشدّ
علی البخلاء انّهم یعیشون فی الدّنیا عیش الفقراء ؛ و یحاسبون فی الآخرة حساب الاغنیاء ؛ سخنان و حکایت بخیلان که در بخل اغرا
کرده اند بسیار است بدین قدر ختم شد لا یعطوا اموالکم للمساکین فانّهم لا یرضون منکم حتّی یبیدونکم مثلهم و امثالکم ما فی یدکم خیر لکم
من طلبکم ما بید غیرکم ملیت بلو موتی بالبخل خیلا و ذلّة ؛ و البخیل خیر من سؤال البخیل ؛ نکه داشتن خیر خود بسر بسیر به از دادن
خواستن از دیگری ؛ و در عرب چنانکه حاتم سر آمد بود دیگری هم در بخل ما در نام درجهٔ اعلی داشت و عرب را مثل بود البخل من مادر
و کسری انوشیروان گفت النّاقة خیر من غنی البخل و خمول الذّکر الذّمیم و الاستحیا اسلم من ظهور الخایف در اخلاق ناصری
گوید که بخل و لؤم در اهل روم غالب است تکبّر برتری کردنست بر دیگران و ایشان را کم از خود دانستن اگر چه بمرتبه برتر و فوق
داشته باشد حق تعالی این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد چنانکه میفرماید که و لا تمش فی الارض مرحا انّک لن تخرق الارض
و لن تبلغ الجبال طولا کلّ ذلک کان سیّئه عند ربّک مکروها قوله تعالی انّ الله لا یحبّ کلّ مختال فخور و در حدیث آمده است که الکبریاء
ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی احدهما قذفته فی النّار و از رسول صلعم مرویست که من تکبّر وضعه الله و قال لا یدخل الجنّة
احد فی قلبه مثقال حبّة من خردل من کبر و قال صلعم تواضعوا مع المتواضعین و تکبّروا مع المتکبّرین فانّ لهم صغارا و ذلّة و قال صلعم
التّکبّر من المتکبّر صدقه و در کلام حکما آمده است که التّکبّر اسباب ثمن اقوی اسبابه جلوا الید و بعوده الامر و قلّة نیلها لطه الا الکفا د تکبّر
ابلیس که با آدم کرد گفته اند عجبت من ابلیس فی خبثه ؛ شعر و قبح ما اظهر من نخوته ؛ کاه علی آدم فی سجدة ؛ فصار قوّاد الذّریّة
التّملّق و الرّیا و النّفاق هر سه صفت بهم مانند است تملّق چاپلوسی کردنست و تقرّب با مردم در آمدن و خود را ظاهر
دوست نمودن و باطن دشمن بودن و در سخنان ابو دوانیق عباسی آمده بدلا ملیک قطعها قبلها و ریا کردن هر آنچه دل
نخواهد تا دیگر از پسند نماید و فاعل را نیکو شمارند قال صلّی الله علیه و آله اخوف ما اخاف علی امّتی الرّیا الظّاهرة و الشّهوة الخفیّة
و قال امیر المؤمنین علی علیه السّلام لا تعمل شیئا من الخیر ریاء و لا تدعه حیاء و مولانا رافعی گوید بیت در جامهٔ صوف بسته زنّار سیوم

فقال ذنبکم
فقال ذنبک اعظم

در صومعه رفته دل ببازار چه سود ؛ زاهد کسان راحت خود مطلبی ؛ یک راحت و صد هزار آزار چه سود ؛ و دیگر گفته اند بیت در دل
چو گرشیست روی بر خاک چه سود ؛ زهری که بدل رسید تریاک چه سود ؛ تو ظاهر خود بجامه آراسته ؛ دل ناپاک و جامه پاک چه سود
و نفاق دل با زبان نا راست داشتن است و بظاهر دوست و بباطن دشمن بودن حقتعالی میفرماید یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و در حق
بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان نمایند چون باهم رسند معتقد بحسب نفاق اسلام تا ظاهر کنند میفرماید و اذا لقوا الذین
آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و حضرت رسول
فرمود علامة المنافق ثلثة اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا حدث کذب و بالروایة اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر قال النبی
انی اعوذ بک من النفاق و سوء الاخلاق و قال ص خصلتان لا تجتمعان فی منافق حسن سمت و لا فقه فی الدین و قال صلی الله علیه
و آله من کان ذا وجهین فی الدنیا له کان له یوم القیمة لسانان من النار و قال ص من احتقر صاحب العلم فهو منافق ملعون فی الدنیا و
الاخرة شعرای عرب گفته اند شعر ان الذی هو کالقرطاس و القلم ؛ اخو البیانین ذو وجهین و الکلم ؛ سود محیاه کالقرطاس منتقم
و اضرب بمقلده بالسیف و القلم ؛ و ترجمه اش قاضی ناصر الدین اردبیلی گفته بیت هر که باشد چو کاغذ و چو قلم ؛ دو زبان و دو رو
بکاه سخن ؛ همچو کاغذ سیاه کن رویش ؛ چو قلم گردنش بتیغ بزن ؛ و برین معنی فردوسی گفته نظم زبان چرب گویان و دل بر دروغ
بمردم دانا نگیرد فروغ ؛ و آخر کار منافق جهنم است و تعالی میفرماید ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا
التهور اقدام نمودن بر آنچه اقدام کردن در آن پسندیده نباشد و از وخامت عاقبت نه اندیشیدن و مکابره آنرا اشتین د
و درین معنی گفته اند بیت تا می آید بکام دل میرانم ؛ چون بر گردد عنان بر گردانم ؛ و در ظفرنامه گفته ام بیت اگر جنگ با کوه و دریا بود
اگر چند جوشان و خارا بود ؛ نیندیشم از کوه و دریای آب ؛ چو هامون کنم هر دو گاه شتاب ؛ و در کلام بلغا آمده است
التهور راس الشجاعة غایة مقدمة الجبون و جبن یعنی بددلی ضد تهور است و آن حذر کردنست از چیزی که حذر از آن محمود نباشد
چنانکه گفته اند لا یجمع من بشری بولا جین من مرب و خیرها و اسفر عن الیقین الجهل نادانی در حد افراط سفه گویند و آن استعمال قوت
فکری بود و آنچه واجب شود یا زیادت بر آنچه و بعضی آنرا گربزی خوانند و در حد تفریط بله گویند و آن تعطیل این قوت بود با رادت نه از
روی خلقت فردوسی گوید بیت زمانه از آن کس بتاب اکند ؛ که او کار امروز فردا کند ؛ عرب رائل بود و فی التاخیر آفات کثیرة
و حضرت امیر المؤمنین علی ع در حق جهل گفته شعر و فی الجهل قبل الموت موت لاهله ؛ و اجسادهم قبل القبور قبور ؛ و ان امرؤ الم یحیی بالعلم میت
فلیس له حتی النشور نشور ؛ و قال ع لا اری اقوی من الجهل الحسد و الطمع هر نیکی که دیگر آنرا بود بخود خواستن است و همت بر ازالت آن
نیکی از آن کس گماشتن حقتعالی حضرت رسول ص را از حسد حاسد پناه خواستن بردن امر فرمود قوله تعالی و من شر حاسد اذا حسد و رسول ص از
حقتعالی درخواست اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا و یعقوب کندی گفته که قبیح ترین رذایل و شنیع ترین سرور یست و زیانش بحاسد
رسد و عنصری درین باب گوید بیت حسد آنکه آتش افروزد ؛ هم خداوند خویش را سوزد ؛ و در جامع الحکایات از حضرت عزت
در حق احبار یهود وارد است ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله و قال النبی ص ایاکم فی الحسد فانه یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب

و علمای سلف گفته اند که الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لآدم ع و اول ذنب عصی الله به فی الارض و هو حسد ابن
آدم ع لاخیه حتی قتله و در کلام حکما آمده است ما حل احسد من حسد و قیل من رضی بقضاء الله تعالی لم یسخط احد و من قنع بعطائه لم یدخله حسد
عبد الله بن المغیره گوید شعر اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله : یکفیک منه انه حی بذوب مفاصله : کالنار یاکل بعضها
ان لم تجد ما تاکله : و در منثور اتش آمده الحسد ذالجسد و گفته اند که الحسود وجه الاسود و درین معنی شیخ سعدی گفته است بیت توانم
آنکه نیازارم اندرون کسی : حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است : بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی است : که از مشقت آن جز بمرگ
نتوان رست : الحقد کینه ورزیدنست و اگر نه مکافات کنند آن کینه از دل بیرون نکردن الحماقة برتری کردن است
بر دیگران بغیر استحقاق و زیادتی از حد و اندازه و چندانکه درین صفت مبالغه بیش کنند بفجور نزدیکتر شوند و امیر المؤمنین حسین ع
فرموده ان احمق الحمق الفجور و ان اکیس الکیس التقی البخت یعنی دون همتی و کم منشی و دون طبیعی است و اگر احیانا نیکی از بخیل صادر شود
البته بر آن نادم باشد و سر انجام آن بدی سرایت کند حکما گفته اند لا تمدحن حسنا بمرتبة ما لها من غیر الاستحقاق فانها تحط علی ما کان
ولکن بعد ان کثرت ذنوبه و ظهور عیوبه صار مو الیه معادیا و ما وجهها حیا و فیثاغورس حکیم گفت خساسة الانسان یعرف بشیئین بان یکثر
کلامه فیما لا ینتفع به و ان یخبر بما لا یسئل عنه خمود الشهوة ساکن شدنست از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع در اقدام
بر آن رخصت دهند و آن خمود از روی اختیار بوده نه از راه نقصان خلقت الخیانة ناسامانی کردنست و بی اعتمادی نمودن
در آنچه عقلا و نقلا رخصت تصرف آن جایز نداشته باشند و این معنی در مال و عیال تاثیر دارد و بدرویشی سرایت کند چنانکه حضرت
رسول صلعم فرموده است الخیانة تجر الفقر و خیانت کار همیشه از همه کس هراسان بود چنانکه گفته اند الخائن خائف الشماتة ببدی
حال دیگران خرمی کردنست و ایشان را در آن حرف بد دارند بتصور آنکه آن بد که بدیشان رسیده از بی تدبیری ایشان بوده و
هرگز بدو نخواهد رسید اگر چه بر خود تصور کردی و دانستی که از قضا و قدر است و ممکن که بدان نیز برسد هرگز بحرف بدی و
بدین عمل اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسد بدان شماتت نتوان کرد که آن چیزیست که از همه روزی بر خواهد آمد و در این معنی
گفته اند لا شماتة فی الموت موسی ع از حضرت عزت درخواست که و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین الضنة پوشیده
داشتن هنریست که در تو باشد که دیگری نیاموزد اگر چه اثر آن هنر همچنان تمام بر آموزنده باقی باشد و هیچ از آن نقصان نپذیرد بلکه
از آموزانیدن زیادت گردد و تا عیبی که در دیگری بود و را آگاهی ندهد تا از آن باز گردد اگر چه خبر دهنده و گوینده را از گفتن
زیان و در ناگفتن هیچ سودی نبود و درین معنی گفته اند بیت جاهلی پیش تو گر لفظ خطائی راند : تو بخاموشی بر قول همه میباش
راه منمای مر او را ز خطا سوی صواب : هم برین قول و برین نکته مجاور میباش : از پی آنکه بیاموزد و دشمن شودت : چه زیان
دارد کو تا بید خر میباش : و در سخنان مستظهر خلیفه عباسی آمده شعر البذل من شیم الاکارم : و الضن من صفات الائم : و در کلام
حکما گفته اند شعر من منح الجهال علما اضاعه : و من منع المستوجبین فقد ظلم الظلم جور و بیداد کردنست بر آنکه سزاوار
نبود و طلب اسباب معاش از وجوه سیئه جستن و چنین کس ظالم النفس خود باشد قوله تعالی و منهم ظالم لنفسه و جهة آنکه وجوه توصل

باموال از عمال سیئه بیشتر است ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و در کلام مجید می آید قوله تعالی و لا ترکنوا الی الذین
ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و از رسول ص مرویست که الظلم ظلمات یوم
القیمة و قال ص انی حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی الا فلا تظالموا و قال ص اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منظومات حضرت
امیر المؤمنین علی ع آمده شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا :: فالظلم آخره یأتیک بالندم :: نامت عیونک والمظلوم منتبه :: یدعو علیک
وعین الله لم تنم :: و در کلام عرب آمده که الظلم قاطع الحیات و مانع النبات و شاعر گوید شعر الم تعلم بان الظلم عار :: جزاء الظلم عند الله
نار :: و کسری انوشیروان گوید الظلم یخرب بین المظلوم والظالم و گفته اند اوله اعراض و آخره انقراض چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت ظالم بمرد و
قاعده زشت ازو بماند :: عادل برفت و نام نکو یادگار ماند :: و جای دیگر گفت بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد :: بر گردن او بماند و
بر ما بگذشت الظن گمان بد بردن است بچیزی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و مضرتش بر صاحبش عاید شود یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و قال النبی ص ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث العجب خود
بین شدن و گمان بدروغ به نیکی در خود بردن و خصال ذمیمه خود را نادیدن بلکه آنرا جمیله شمردن چنانکه شاعر گوید نظم ای تا بفلک سر تو
در خود بینی :: کرده همه عمر وقف در خود بینی :: از خود بینی چو کس بخود نشماری :: آن ناکس انجام تو در خود بینی :: قال النبی ص ثلاث مهلکات
شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال ع شرار امتی الوحدانی المعجب برایه المرائی بعلمه المتخاصم بحجته و در بازگشتن ازین
ذمیمه فرموده است اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه و در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در هند غالبست و این معنی زشت
و بیهیچ تر که قبیح سیرت و صورت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند بیت نار طوطی ز زاغ خوش نبود :: کبر باز از کلاغ خوش نبود
با سخاوت دلاغ ره بدبختی است :: بخل و آنکه دماغ خوش نبود الغدر عهدی رسانیدنست بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع
نیکی داشته باشد و این صفت را وجوه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد و بهیچ وجه از آن غدر بنزد
عقلا محمود نباشد قال النبی ص لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدریه و در سخنان حضرت امیر المؤمنین علی ع می آید الوفا لاهل الغدر
غدر و عند الله تعالی و الغدر لاهل الغدر وفا عند الله تعالی و در کلام مجید می آید که و ما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور الغرور
اوصاف و اشیاء خود را در نظر عظیم داشتن و از آن بر دیگران تفوق جستن است و قدرت خود در آن امور بکمال شمردن و دیگران را در آن
عاجز پنداشتن الغضب خشم پیدا کردنست و گزند رسانیدن بغیر موقع اگر بموقع گزند رساند یا ادب بود یا مکافات بود و در مصابیح
از حضرت رسول ص مرویست ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار و انما تطفأ النار بالماء فان غضب احدکم فلیتوضأ
و قال خیارکم من یکون بطی الغضب سریع الفیء و شرارکم من یکون سریع الغضب بطی الفیء و قال الغضب نار و الشیطان نار فطوبی اطفأ نار الغضب
هربا من نار الشیطان و قال ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلک منکم فان قائما وان کان جالسا فلیضطجع الغیبة در پس مردم
صورت حالشان باز گفتن است بمعنی آنکه از آن گفتار بدی بدیشان رسد و این صفت را عمره نیز خوانند حق تعالی میفرماید و لا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و در مصابیح از رسول ص آید اتدرون ما الغیبة قالوا الله و رسوله اعلم قال

ذکرک اخاک بما یکره قیل افرایت ان کان فیه ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته و ان لم یکن فیه فقد بهته و قال ع من رد

عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله عن تحریم لحمه علی النار و قال الحسن البصری رحمة الله الغیبة فاکهة النار و در کتاب منثورات الحکم آمده

و لا تبدی من العیوب ای ستره علام الغیوب و قال ع من ستر الذنوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا و الآخره الکذب دروغ

سر همه عیبهاست علما گفته اند صمت و گنگی بهتر از بیان دروغ است چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق

است و غرض از نطق خبر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود قوله تعالی

انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله اولئک هم الکافرون و در مصابیح از حضرت رسول ص منقول است ایاکم و الکذب

و ان الکذب یهدی الی الفجور یهدی الی النار و قال ص ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک به القوم ویل له قال ص تجنبوا الکذب و ان

رأیتم فیه النجاة و ان فیه الهلکة و قال ایاکم بالکذب فانه باب من ابواب النار و قال ص من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار سئل

رسول الله المؤمن تزنی قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا و امیر المؤمنین علی ع فرموده الکذب حیض الرجال و قال ع لا حیاء

الحریص و قال ع لا مروة الکذب و در کلام مجید آمده که الکذب و المیت سواء لان فضیلة الحی نطق فاذا لم یوثق بکلامه فقد

بطل حیوته عبدالله مبارک گفت اول عقوبة الکاذب یرد علیه صدقه و گفته اند من بالکذب لم یسمع صدقه و قیل الکذب جماع کل شر

و اصل کل ذنب و در کتاب منثور الحکم آمده که الکذاب اشر اللصوص لان اللص یسرق مالک و الکذاب یسرق عقلک و الصافیة لا ایرهم

الکذاب شیئا الا غلب علیه ناصر خلیفه عباسی در وصف پسر گفت یا بنی ان اردت المهابة فلا تکذب فان الکاذب لا یهاب و لو حف

به الف سیف و دروغ در همه وقتی ناپسندیده است الا در صفات شعر احسن الشعر اکذبه و سعدی شیرازی گوید مصرع دروغ | و دو هر کاری

مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است ؛ و بهتان ظاهر کردن چیزی است بر کسی که آن چیز از آن کس نبود و از آن ظهور

او را خللی رسد و این صفت را افترا نیز خوانند قوله تعالی فاجتنبوا قول الزور النمیمه سخن چینی از ین بدان بد دنست بی آنکه از گوینده

پرسند یا در گفتن منت پذیرد و این همه رذیله را سعایت نیز خوانند و در کلام مجید آمده هماز مشاء بنمیم قوله تعالی ویل لکل همزه

و در مصابیح از حضرت رسول ص مرویست که لا یدخل الجنة نمام و در کتاب المنثورات الحکم آمده است که النمیمة سیف

قاتل و در کلام حکما آمده است النمیمة و نماد و السعایة رواه و بهاره اس الغدر و اساس الشر فجنبت مثلها و اجتنبت اهلها و در کتاب

ادب الدین و الدنیا آمده اوحی الله تعالی موسی ع ان فی بلدک ساعیا لیست امطرک و هو فی ارضک فقال یا رب دلنی علیه

حتی اخرجه فقال یا موسی اکره النمیمة و انا آمر الوقاحة بی شرمی کردنست در امور و در آن از خدا و خلق و مهتر و کهتر خود نیندیشیدن

و وهم نداشتن ذی الوجهین چون شرح بعضی از خصایل و فضایل و رذایل داده شد اکنون خصایلی که هر دو ری وا بند ایراد کنیم

الحرص و الطمع از جستن و طلبیدن چیزهاست زیادت از واجب و ما یحتاج و در آن ولوع نمودن چندانکه بیش باید بیش

جستن و آنرا نهایت نیست و بر دو صورتست یکی آنکه در اطاعت و عبادت طلب معرفت حریص باشد و در آن شکیبا نبود

و آن از جمله فضایل است دویم آنکه در امور دنیاوی این صفت داشته باشد و آن از رذایل است و در احادیث قدسی از رسول آمده

ادین

مرویست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنا الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و قال النبی ع انی
اعوذ بک من طمع یهدی الی طبع من طمع غیر طمع و در ترغیب بر حرص ولید عبد الملک بن مروان گفت که لا توخرن لذت الیوم
الی غد فانه غیر مامون و حریص پیوسته پاینده و نکوهیده باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم و محروم و بر ترک حرص از کعب الاحبار مرویست
که در توریة آمده که یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غد لا تطالبنی برزق غد و قال امیر المؤمنین ع اخاف علیکم اثنین اتباع الهوی
وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة و قال الحسن البصری افضل الجهاد جهاد الهوی فرایت
من اتخذ الهه هواه و در کلام حکما آمده الحریص مفسده الدین والمروه و فصحای عرب گفته اند شعر بالحرص فوق الدهر فوایده ؛ وکلما
زدت حرصا زادت تقویتا ؛ و در سخنان مستکفی خلیفه آمده من شغل نفسه بتثمیر المال فقد تعجل لنفسه الوبال قبل المال و فرد و در این معنی
گوید بیت پسندیده آز و جویای کین ؛ بگیتی ز کس نشنود آفرین ؛ و بر منع حرص جلال الدین عتیقی تبریزی گفته بیت مالی که جمیع
مسکنی از تنگ مسکوئی ؛ بسیار شوهر زن خود مسکینی مکن ؛ صاحبدلی گفته چندانکه تعلق خاطر آدمی برو بیشتر اگر بر وزیاده بود
بمرتبه از ملامت گذشتی بزرگی بر ترک حرص گوید رباعی گر پیروی حرص بیاموز کنم ؛ هر لحظه هزار غم پس اندوز کنم ؛ چون چرخ برایم
کم لقمه چی پس ازین ؛ روزی بشب آرم و شبی روز کنم ؛ حکیمی پسر خود را وصیت کرد یا بنی ایاک و الطمع فانه یفضک الی الناس
و یحرک الی المهالک و بزرگان گفته اند بیت طمع یهدی الی طبع و در اخلاق ناصری گوید که حرص در قوم عجم غالبست الخدعه مکر
دو صورتست یکی آنکه در راه بود و آموزد که مردم را باراه آورد و آن از جمله فضایل بود و حق سبحانه و تعالی با فرشتگان و انبیاء ع
و غیرهم درین معنی مکرها بسیار کرده است و شرحش در کتاب مکر الله مسطور است و بدین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است
بتخصیص رسول ص مکر در جهاد مستحسن داشته و فرموده که الحرب خدعه دوم آنکه در امور دنیاوی بود و اغلب نامحمود است بویژه آنچه
که شر بکسی عاید شود زیرا آن بدان بسته بفاعل راجع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و در
کشاف از حضرت رسول ص مرویست من حفر جبا لاخیه وقع فیه منکبا شاعر گوید شعر بد بسگالی و نیک طمع میداری ؛ هم بد باشد
سزای بد که داری ؛ نشنیده ستی تو مثل این پنداری ؛ با خشت بنا روی خاک آری ؛ و مکر در زنان بیشتر از مردان بود و حق تعالی
مکر زنان را عظیم میداند کان کیدکن عظیم و در شرح مکر زنان کتابها ساخته اند و مجلدات پرداخته اند و از هزار یکی از مکر ایشان نشناخته
قال المکر والخدعه صاحبهما فی النار و در اخلاق ناصری گوید که حیله در قوم عجم غالبست المزاح والهزل برا قوال و افعال مضحک
اقدام نمودن و آن بر دو معنی بود چون آن مزاح شیرین و لطیف باشد زیرا که از حضرت رسالت ص و دیگر نفوس کامله ائمه ع بکرات بظهور
پیوسته است و شرحش در کتب تواریخ مسطور است و بنا برین گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر و وضع مزاح کننده
در نظر مردم نقصان پذیرد و چنانچه سلمان فارسی و حضرت امیر المؤمنین ع بوقت آنکه پنهان بسته خرما بروی زدی گفت یا خلفک عمن
هولاء البلشه الا بهذا و در کتاب منثور الحکم آمده که المزاح یاکل الهیبته کما یاکل النار الحطب و در عجم گفته اند بیت اگر خواهی که با مقدار
باشی ؛ مکن با کودک و با سفله بازی ؛ دوم آنکه بمرتبه رساند که از آن زیان دینی و دنیوی از جاه و مال و غیر آن بر دیگری عاید

کردد واین منهی است واز جملهٔ رزایل از حضرت رسول صلعم مرویست که المزاح استدراج من الشیطان والخداع من الهوا

نظر دوم در ذکر صفات و آثار نفوس

سه قوت دارند که آنرا نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج کردانیده است و اشرف قوت ملکی است و در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانند و اوسط که قوت سبعی است نفس لوّامه گویند و ادنی را که قوت بهیمی است نفس امّاره خوانند و حکما گفته اند که نفس ملکی صاحب ادب و کرمست و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد امّا قابل ادبست و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و امرا از جهالت و ضلالت باز راه آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روا بودنست بران نفوس تا وجود را هادی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل و معاش گفته اند و نفس ناطقه جوهریست که در هر گروهی بصورتی روی نماید و در هر صنفی بصورتی برآید امّا جز در عدد مخالف هم نباشند و آن الهامات و مناجات و تالیف بود و از مراتب آنکه در هر گروهی بچه پایه بود شمهٔ یاد کنیم ان شاء الله

نظر سوم در عشق و لی و طلب مولی که کمال نفس انسانی است

حق سبحانه و تعالی قدوهٔ نفوس متفرقه کردانیده است تا ایشانرا از بیابان ضلالت و جهالت بجادهٔ شریعت و صراط مستقیم الهی آورند و نفوس شریفهٔ ایشانرا بانواع فضایل آراسته کرده و انواع رزایل محو فرموده تا آن نفوس را وجود فضایل و عدم رزایل کیفیت وحدت و سر خالقیت محقق کشته جهة برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقهٔ خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعت آن نفوس شریفه کرده و حی کنند و رستگار شده و میشوند و همچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل و عدم رزایل را بیشتر باشد نفس مرسل را از نفس نبی بیش بود و اولوا العزم را از نفس مرسل زیادت بود و نفس خاتم را از نفس اولوا العزم برتر و او مکمّل کمالات است و هیچ نفس بالاتر از آن ممکن و متصوّر نیست و قوت آن بمرتبهٔ که باشارت انگشتی ماه را دو پاره کرد چنانکه چند انکه از هم دور شدند که کوه حرا بکه در میان هر دو نیمه دیدار میداد و کلام مجید از آن خبر میدهد که اقتربت الساعة وانشق القمر و بدان اشارت ماه انگشت نما ماند امّا با وجود فضایل بر اظهار معجزات پیوسته قادر نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود و نص و ما ینطق عن الهوی ان هو الّا وحی یوحی مصدق این تقریر است شیخ سعدی شیرازی درین معنی فرموده است بیت یکی پرسید ازان گم کشته فرزند ٭ که ای روشن روان پیر خردمند ٭ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی ٭ بگفت احوال ما برق جهانست ٭ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ٭ گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم ٭ اگر درویش بر حالی بماندی ٭ سر دست از دو عالم برفشاندی ٭ نفوس ارباب اولیا فروتر از نفوس انبیاست و ایشانرا اگرچه قوت معجزه نیست امّا چون متابعت سر انبیا علیهما مینمایند باظهار کرامات مشرفند و آثار آنها مراتب بسیار است چون شفای مرض و صرف وبا و سقی زمین باستسقا و امثاله بدعای ایشان و بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته که و در طی مکان و دخول در جدران و سیر بر آب و هوا ایشانرا مسلّم است و این معانی مبادی مراتب ایشانست خواجه عبد الله انصاری که مشهور به پیر هراتست گوید که اگر در هوا پری مکسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک

اگر در پی هوا بهتر از آنکه در هوا رود و ایشان نیز بهمه وقتی بر اظهار کرامات قادر نباشند و حکم آن بر ما شاء الله دست نفوس ارباب فراست
فروتر از نفوس اولیاء است و آن از تأثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفای درون استدلال امور ظاهری کنند
و بسبیل قیاس از نا آمده خبر دهند بر طریقهٔ قیاس و چون تقریر ایشان از سر نور یقین باشد وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک
لآیات للمتوسمین و قال النبی عم ظن المؤمن قطعة من عقله و قال عم ان الله عبادا یعرفون الناس بالتوسم و قال عم اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوع است طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض یزدانیست و از صفای نفس انسانی حاصل شود
و تعلیمی از کثرت تجربت و ممارست بدست آید و آن بتعبیر خواب ماننده است و حکمای یونان قلیموس حکیم و امثال آن بر آن کتب
ساخته اند و اهل اسلام را نیز در آن باب تصانیف است و جمعی گویند که فراست امور لیست که پریان در دل بنی آدم افکنند
تا زمان بدان قایل گردند و بعضی گویند اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان و بانگ وحوش و امثال آن تفرس
و تفألها کرده اند چنانکه حضرت رسول عم در وقت هجرت بمدینه در راه آوازی شنید که یا سالم گفت سلمنا دیگر بار شنید یا غانم
گفت غنمنا سیم بار شنید یا مالک گفت ملکنا و حاصل این تفرس و تفأل آن بود که بسلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک
آن ملک شد نفوس ارباب قیافت فروتر از نفوس ارباب فراست است و آن بر دو صورتست قیافت بشر و قیافت اثر بشر استدلال
مناسب هیأت اعضاست بوالدین او و آن در عرب غلبه است و مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند قطعا در آن خطائی کنند
و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثر شناختن پی است چه با موزه و چه بی موزه و این مخصوص است بقومی در مغرب که ایشانرا
قومی عجب خوانند و ایشان درین معنی چنان ماهرند که پی مرد از زن و دیگر از صبیه و جوان از پیر و غریب از متوطن باز شناسند و این مرتبه
اعلا از مرتبهٔ قیافت بشر است و سبب هر دو از کثرت مباشرت در آن صفای خاطر تواند بود و علم قیافت بحکم شرع اعتبار تمام است
نفوس کهنه و امثالهم فروتر از نفوس بالتقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی باشد و صفات روحانیت غالب
بخواب و خیال خبر باز روی نماید که با حوادث موافق افتد و گروه کشیشان و بخشیان و براهمهٔ هند و غیرهم ازین قبیل اند و تمامت این
مراتب از صفای نفس ناطقه است که آنرا بکدورات جسمانی مکدر نکرده باشند و صفای نور ازلش باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت
و ریاضت صافی تر شده باشد تا ازین معنی که ذکر رفت واقف تواند شد و این بجز توفیق ائمه و ارادت ممکن و متصور نیست اما چون مقلد
دین خدائی نباشد در کار آن سرایتی از صفای آن نفوس ایشانرا زیاده فایده نبود و نفوس عموم خلایق فروتر از نفوس باقیست
و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب مذکوره آنرا بزودی میسر و مسلم گردد و اگر در پایهٔ اول هم بماند اگرچه بکدورت جسمانی و صورت
ملوث نباشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق دین و اهمیت کار دین حق سبحانه و تعالی آن خبر بر صورت خواست ایشان بزودی برآرد گویند
یکی از پادشاهان شنید که در هندوستان کوهیست که بر وی گیاهیست که اکل آن مرد را طول عمر دهد بلکه مرده را زنده گرداند پیش
رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه میباشد که طویل القامت کثیر العروق
و الاعضاست آنجا مجاور باید شد چون آن درخت قلع کرد و جواب رسالت گفته شود و رسول با معدودی چند که مصاحبش

بود بضرورت در آنجا رفت درختی دید با ستاره همراز و در سایه‌اش بفراسخ نشیب و فراز بیخ ثری رسانیده و شاخ از ثریا گذرانیده
اصلها ثابت و فرعها فی السماء شعر ثریا اصله تحت الثری وغایه : الی النجم فرع لاینال طویل : بیت جهان در جهان سایه آن درخت
سرش سوی گردون و پی کرده سخت : بعمر پیر و بشکل جوان کهن سال تازه روی گفتی نهالش از جرثومه اشجار خلد دارد و همه باغ ارم آورده
اند و باغبانان بهشتش از سرچشمه آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت و نزاهتش شجره طوبی در خوی خجلت غریق و از غلظت تنه‌هاش
سرو کشمر چون عود قماری بر آتش رشک حریق از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیدند و چاره دولت خود تباه یافتند
و بهیچ حال قلعش مقدور آن نبود دل بر مرگ بنهادند و آنجا مجاور شدند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون : بحیل روز رسیده بادی
پدید آمد و آن درخت قلع شد رسولان پیش پادشاه هند رفتند و جواب طلبیدند گفت حال تو جواب شماست سؤالان نا برآن آمده و جواب
باز گفتند پادشاه از عقد تفسیر این رمز اپرسید گفتند که آن کوهها عالمانند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهان پند
و نصیحت ایشان و تاثیر دعا و همت خلایق است اگر پادشاه صاحب دولت و پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا
فرماید زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد و خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک
عمرها و یابد و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت نباشد بحقیقت مرده دل باشد و در ظلم و عدد آن افزاید و همتها به قلع او مصروف
شود و زوال دولتش بهرچه زودتر ظاهر گردد و شک نیست که چون معدودی چند همت بر قلع چنان درختی عظیم گماشتند
باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق مملکتی همت بر بقا و فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق نیست
که کثرت و اجتماع را نقلا و عقلا آثار عظیم است جهت آنکه اگر خود در هر نفس عشر عشیری از صفا باشد و چون جمع شود از صفای
یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثاری عظیم تواند بود و عزیزی گفته است بیت بقای نیست هیچ اقبال را چندان ز بد مستی
خود انیک لاابقا مغلوب اقبالست برخوانش : حق سبحانه و تعالی حکام ما را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه و فضله و کرمه

نظر چهارم در ذکر مظهر و مقصود یزدانی در ظهور وجود انسان بتفاوت الهیات و التحرکات فی الاقوام المتفرقه

چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات آثار و خواص آن در نظرهای ما قبل ایجاد کرده شد اکنون از معنی
غرض یزدانی در ظهور وجود انسان که بحکم کنت کنزا مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه است
بقدر وسع و امکان و حصول و معرفت در آن در کشف و امارت آن هم شمه یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل
معتبره و براهین مشتهره مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک غرض
از غرض آن اشرف جوهر آن مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن
صفات روح انسانی بود که محل کمالات و مقصود خلقت از ذوالجلال و مبرا از فنا و زوال بیت گرچه از در صدف بود موجود
از صدف در بود همه مقصود : هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبوده نقصی
نبوده است حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول ص گفت که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد چون

خطاب حق تعالی بمصطفی صلعم در وصف روح چنین بوده هر کرا در شرح و کیفیت آن شروع نماید بیتش بکفر گراید نهایتش از کثرت معانی در
حیز بیان نگنجد و عجز افزاید و محققان برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی و از
خودی خود بتمام بی‌خبر نگردی و اگرچه مست طافح و در خواب باشی همچنان دانی که ترا وجودیست و آنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن
سلطان متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و بر محل فنا و زوال نه و اگر جسم بودی یا در آلت بایستی جسم و آلت آنرا نیز ضعف
و قوت و زوال و فنا بودی و در ادراک آلت و ذات خود بی آلت دیگر نتوانستی کردن و چون آلت دیگر نیست در ادراک مستغنی باشد و در
جسم نتواند بود فنا و زوال بدو راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت او تقیم نیست در تفتیش شتاب می‌آئی گاه خودی خود از بدن کثیف
شمری باز چون در خود صفا یابی و دانی که از کثافت صفا متصور نشود گاه از روح حیوانی بشناسی و آنرا چون در حد زوال یابی گوئی لا
احب الآفلین گاه از عقل معاش انگاری و چون آنرا بر صفت بیت آنکه چون برآورنش سرفرازی کرد عقل :: داد باده گوشمال او
بدست سکری :: می‌یابی گوئی از این نیز این کار نیاید و سلطنت وجود در انشاید و تو از آنچه می‌اندیشی هیچ نیستی و ورای این همه بیت تو یکوهر
خود بوده دورانی :: حکیم قدر خود نمیدانی :: و بحقیقت آنکه تو را درین راه شبهه آنست از آنکه از کمال الست خدای تعالی را فراموش کرده
لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیت و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث اطلب تظفر معنی آب حیات
من عرف نفسه در ظلمات وجود بنور مجاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعت فساعت بکام جانت رسد و در ضمیر حقیقت
گردد که ترا خالقی است قادر که شکلی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دست گیرا و پای روا آفریده
و آنرا سلطانی که سلطنت وجود را شاید پیدا کرد بدانی که نبودی بود شدی و نیست بودی هست گشتی و هستی وجودت را نیستی خواهد بیا
بدین دلیل مبدأت از او باشد و معاودت با او بود و وجودت سبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزیه ابدیت اوست و خود را
در خود گم کرده جای دیگر میطلبی بیت آفتاب اندرون خانهٔ ما :: در بدر میرویم ذره مثال :: گنج در آستین و میگردیم :: گرد هر کوچه بهر
یک مثقال :: لاجرم می‌باییم اگر بحقیقت حال خود واقف گردی تو بی از تو شنفتد و معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد و چنین
منصور حلاج گفت شعر بذلک سر اطال عنک کتابه :: و لاح صباح کنت انت ظلامه :: و انت حجاب القلب عن سر غیبه ::
و لولاک لم یطبع علیک ختامه :: و جار حدیث لا سجل سامعه :: بشی للهیا نشره و نظامه :: یک چند بتقلید گزیدم خود را ::
نادیده همی نام شنیدم خود را :: در خود بودم از آن ندیدم خود را :: از خود چو برون شدم بدیدم خود را :: و اهل دل در حق روح گفته اند
که لطیفه شعلهٔ ملکوتیه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری
علمی خوانند دویم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و سه نفس مطمئنه و لوامه و اماره محرک آلات
حواس بیرونی و درونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل شود و گفته شد که مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانی است و نفس اماره
خواهان کسب لذت بهیمی و صورت و حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید مقوی یک طرف
غالب گردد و هر گاه نفس مطمئنه قوی حال بود و قوت نفس ناطقه بعالم روحانی بیش باشد و باستکمال تن دیگر گردد و هر گاه نفس اماره

بود بضرورت در آنجا رفت درختی دید با ستاره همراز و در سایهٔ شاخ فراخش نشیب و فراز هیچ ثری رسانیده و شاخ از ثریا گذرانیده
اصلها ثابت و فرعها فی السماء شعر ثریا اصله تحت الثری وغایة الی النجم فرع لا ینال طویل بیت جهان در جهان سایه آمد درخت
سرش سوی گردون و پی گرد بخت بعمر پیر و بشکل جوان کهن سال تازه روی گفتی نهالش از جرثومهٔ اشجار خلد دارد همه باغ ارم آورده
اند و باغبانان ابد عمرش از سرچشمهٔ آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت و نزاهتش شجرهٔ طوبی در خوی خجلت غریق و از غلظت شاخهای
سرکشش چون عود قماری بر آتش رشک حریق از سرسبزی آن درخت نامهٔ بخت خود سیاه دیدند و جامهٔ دولت خود تباه یافتند
و بهیچ حال قلعش مقصود آن نبود دل بر مرگ بنهادند و آنجا مجاور شدند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون بمجمل روز رسیده بادی
پدید آمد و آن درخت قلع شد رسولان پیش رای هند رفتند و جواب طلبیدند گفت صورت حال تو جواب شماست سوالان یاران آمده و جواب
بازگفتند پادشاه از عقلا تفسیر این رمز را پرسید گفتند که آن کوهها عالمانند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهان پند
و نصیحت ایشان و تأثیر دعا و همت خلایق است اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا
فرماید زنده دل گردد در عدل و راستی کوشد و خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام نیک
عمرها ویدپاید و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت نباشد بحقیقت مرده دل باشد و در ظلم و عدد آن افزاید همتها بر قلع او مصروف
شود و زوال دولتش بهر چه زودتر ظاهر گردد و شک نیست که چون معدودی چند همت بر قلع چنان درختی عظیم گماشتند
باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق ملکی همت بر بقا و فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق است
که کثرت و اجماع را نقلا و عقلا آثار عظیم است جهت آنکه اگر خود در هر نفس عشر عشیری شیری از صفا باشد و چون جمع شود از صفای
یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثاری عظیم تواند بود و عزیزی گفته است بیت بقای نیست هیچ اقبال را چندانکه نبود سعی
خود اینک لا بقا مغلوب اقبالست برخوانش حق سبحانه و تعالی حکام انیزمان را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه و فضله

نظر چهارم در ذکر مظهر و مقصود یزدانی در ظهور وجود انسان متفاوت الهیات و الحرکات فی الاقوام لم متفرقه

چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات آثار و خواص آن در نظرهای ماقبل بیجا یاد کرده شد اکنون از معنی
غرض یزدانی در ظهور وجود انسان که بحکم کنت کنزاً مخفیاً معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه است
بقدر وسع و امکان و حصول و معرفت در آن در کشف و امارت آن هم شمهٔ یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل
معتبر و براهین مشتهر مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک غرض
از غرض آن اشرف جوهر آن مقصود از ایجاد و صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن
صفات روح انسانی بود که محل کمالات و مقصود خلقت از ذوالجلال و مبرا از فنا و زوال بیت گرچه از در صدف بود موجود
از صدف در بود همه مقصود هر چند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبوده نقضی
نبوده است حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول ص گفت که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد چون

خطاب حق تعالی بمصطفی صلعم در وصف روح چنین بوده هر که را در شرح و کیفیت آن شروع نماید آتش بکفر گراید نهایتش از کثرت معانی در
حیز بیان نگنجد و عجز افزاید و محققان برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود دمی غایب نشوی و از
خودی خود بتمام بی خبر نگردی و اگرچه مست طافح و در خواب باشی همچنان دانی که ترا وجودیست و آنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن
سلطان متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و بر محل فنا و زوال نه و اگر نه جسم بودی یا در آلت باشی جسم و آلت آنرا نیز ضعیف
و قوت و زوال و فنا بودی و در ادراک آلت و ذات خود بی آلت دیگر نتوانستی کردن و چون آلت دیگر نیست و ادراک مستغنی باشد در
جسم نتواند بود فنا و زوال بدو راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت او مستقیم نیست در تفتیش نشاید می افتی گاه خودی خود از بدن کثیف
شمری باز چون در خود صفا یابی و دانی که از کثافت صفا متصور نشود گاه از روح حیوانی شناسی و آنرا چون در حد زوال یابی گوئی لا
احب الآفلین گاه از عقل معاش انگاری و چون آنرا بر صفت بیت آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل :: داد باده گوشمال او
بدست مسکری :: می یابی گوئی از این نیز این کار نیاید و سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه می اندیشی هیچ نیستی و ورای این همه بیت تو یک گوهر
خدیوده ورائی :: چکنم قدر خود نمیدانی :: و بحقیقت آنکه تو را در این راه شبهه از آنکه از کسالت خدای تعالی را فراموش کرده
لاجرم خود را نیز فراموش مسکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیت و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث از طلب تظفر معنی آب حیات
من عرف نفسه و ظلمات وجود بنور مجاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعت فساعت بکام جانت رسد و در ضمیر حقیقت
گردد که ترا خالقی هست قادر که شکلی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دستی گیرا و پای روا آفرید
و آنرا سلطانی که سلطنت وجود را شاید پیدا کرد بدانی که نبودی بود شدی و نیست بودی هست گشتی و هستی وجود ترا نه هستی خواهد انجامید
بدین دلیل مبدا از او باشد و معاودت با او بود و وجود سبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزه ابدیت اوست و خود را
در خود گم کرده جای دیگر میطلبی بیت آفتاب اندرون خانه ما :: در بدر میرویم ذره مثال :: گنج در آستین و میگردیم :: گرد هر کوچه بهر
یک مثقال :: لاجرم می یابیم اگر بحقیقت حال خود واقف گردی تو بی از تو بنفقد و معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد و حسین
منصور حلاج گفت شعر بدالک سر طال عنک کتابه :: ولاح صباح کنت انت ظلامه :: وانت حجاب القلب عن سر غیبه ::
ولولاک لم یطبع علیک ختامه :: و جار حدیث لاسجل سماعه :: شهی للهیا نثره و نظامه :: یک چند بتقلید گزیدم خود را ::
نادیده همی نام شنیدم خود را :: در خود بودم از آن ندیدم خود را :: از خود چو برون شدم بدیدم خود را :: و اهل دل در حق روح گفته اند
که نفس شعله ملکوتیه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری
علمی خوانند دویم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و سه نفس مطمئنه و لوامه و اماره محرک آلات
حواس بیرونی و درونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل شود و گفته شد که مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانی است و نفس اماره
خواهان کسب لذت بهیمی و صورت و حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید متقوی یک طرف
غالب گردد و هر گاه نفس مطمئنه قوی حال بود و قوت نفس ناطقه بعالم روحانیش باشد و باستکمال نزدیکتر گردد و هر گاه نفس اماره

قوی حال گردد دنیا پرستی جوید و در راه عقبی نپوید و هر گاه نفس لوّامه قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچیک فرو
نگذارد و لاجرم آدمی هر زمان بر صورتی و حالی دیگر باشد و بنا بر این انبیا و اولیا در هر حال که بودند از آن رمزی نموده اند چنانکه حضرت
رسول صلعم چون نظر در باطن و ظاهر دیگران کرد فرمود که کنت نبیّا و آدم بین الماء والطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نظر کرد گفت
انا بن امرأة کانت تأکل القدید و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانی است چنانکه دنیا ضد آخرتست و مارا درنگ در دنیا اندکست
و در آخرت که بسیار خواهد بود پایان ندارد و آمدن ما بدنیا و بودن درو و رفتن یا حسنیا ربانیست و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه
از برای رحمت کشیدن بدنیا رسیده ایم و رسول صلعم بنا برین معنی فرمود من طلب ما لم یخلق تعب و لم یرزق قیل یا رسول الله قال الراحة فی
الدنیا قال صلعم الدنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر گویند کافری از شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله پرسید که پیغمبر شما گفته است که دنیا زندان
مؤمن و بهشت کافر است و تو درین دنیا بناز و نعیم و من درین محنت و بیم این چگونه است شیخ گفت که صدق رسول الله
نازو نعیمی که در بهشت برای من آماده است این با آن نسبت زندان دارد و بلی و جحیم که جهة تو مهیّا شده این با او نسبت بهشت
دارد و از دنیا هیچ متاعی نخیزد که قابل آخرت بود اما بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة اینجا زرع نکنی آنجا برنخوری و بحکم فاعبد
ربک حتی یاتیک الیقین کوشیدن واجبست و بی شناخت حق سبحانه و تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر کند هیچ ثمره ندهد و بدین
سبب شناخت حقتعالی بر همه فرض عین و عین فرض است و بر شناخت نفس خود موقوفست و اگرچه هرگز هیچ آفریده بکنه معرفت
حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد و ما قدروا الله حق قدره و رسول صلعم فرمود لا احصی ثناء علیک و بعضی ملائکه
را ورد اوست سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم ما لا یدرک کله قدم درین راه نهادند
و دم ازین کار زدند اولیست و بغیر استعداد و میسور در طلب آن ساعی بودن و هیچ وجه در آن کسالت نمودن انفع چه هیچکس را
سعی بیجا و جهد بدر نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود فزود و آدم صفی ع مرتبه صفای ان الله اصطفی آدم و نوحا و ادریس
علیه السلام مقام و رفعناه مکانا علیا و نوح ع رستگاری و نجّیناه و اهله من الکرب العظیم ازین سعی یافتند و ابراهیم خلیل ع خلعت
خلت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشیده و موسی ع صهبای شور تکلیم و کلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید
و داود ع بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان تاج فرمان روائی رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صفت بر فرق فراست نهاد و عیسی طبیب دار الشفاء قدرت کوشش شد تا بشربت و احی الموتی
باذن الله دل مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی نگین خاتمیت نبوت مبعوث ولکن رسول الله و خاتم النبیین و خبر
لا نبی بعدی ازین مرتبه در نگین دان دعوت نشانید لاجرم حق سبحانه و تعالی نیکوکار انرا اشربت و سقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت
خواهد چشانید و امیر کل امیر ع سؤال کردند که هل رایت ربک قال لا اعبد و لم اره قالو بای العین رایته قال ما راته العیون بمشاهدة
العیان ولکن راته القلوب بحقایق العرفان چنانکه فردوسی گوید بیت کجا او بچشم سر توان دید که چشم سر نتواند جان جان دید
زیرا که در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست و چشم سر که عبارت از آن چشم دلست یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام

مشاهده و عرفان و لاشک چون در دنیا مشاهده حق بچشم سر میسر نشود و بچشم سر که آن چشم دولت بتوان دید و عقبی اهل دل را از صفای عمل صالح
که در دنیا کرده باشند چشم سر بیناتر از آن شده باشد که چشم سرشان در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة منزلت مرتبت
رؤیت یابد و چشم سر یعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقه خود از مشاهده بهره ور و اللهم ارزقنا و سلطان بایزید گفت الهنا تو چنین بتاج
کرامتم نادانی چنین الی چنین منصور حلاج گفت که رایت حسینی بعین فقال من انت فقلت انت و دیگر انبیا و اولیاء و مشایخ هر یک را مقامی
بوده و از آن حال نموده اند شرحش تطویلی دارد غرض ازین تحریر آنکه محقق میشود که هر که نفس خود را بشناخت و بشناسد بقدر استعداد نفس
او در معرفت حق نصیبی باشد و چندانکه ریاضت بیش کشد صفا بیش یابد و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیادت شود چنانکه
آفتاب در هر روزنه بقدر تنگی و فراخی او شعاع دهد و فیض فضل یزدانی و وسعت رحمت رحمانی هرگز کم نشده و نقصان پذیر نخواهد شد
الا عند ظهور القیامة در توبه در خواهند بست حالیا تا در توبه باز است صاحب دولت آنکه سعیش نماز است حقیقت معرفت
وحدت آنکه محقق داند هرچه هست تثلیث دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود و یا ممتنع الوجود و معدوم
و شرحی احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجود است ماسوی الله که از حالی بحالی گردد و چنانکه نبود هست شد و درین هستی تغییری پذیرد و این
هستی باز به نیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود در این سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و یکی با وجود و لاشک تا مرجحی نباشد که طرف
وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد وجود صورت نبندد و آن مرجح تا ازین صفات منزه نباشد این محل از وی در وجود نیاید چه اگر او نیز این
صفات باشد او را نیز مرجحی و محرکی باید و موصوف بصفات تنزیه باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هرچه در عقل
و فهم و تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجد ورای بود و خالق آن چیز باشد و در اجهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا چگونگی ذات
پیش از دانش ماست در شرح ذاتش گفتن از دست کس نخواست بیت چه داند سخن وصف او گستریدن چو از صنع خود حق سخن آفرید
اهل تحقیق اند و حکما و منطقیان و معتزله نتوانستند بطریق عقل خدا را منزه گردانند مخطی شدند و بعضی علمای متصوفه اندیشیدند بعلم خود تنزیه جویند مصیبت
زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق شد بنور علم الهی شمه از تنزیه تناهیش ادراک کردند بهدایت آیه فمن یهدی الله فلا مضل له و من
یضلل الله فلا هادی له چون معلوم شد که ماسوی الله آفریده خداست بدانکه هر نوعی را از آن عالمی گویند و مشهور است که هجده هزار عالم
اند و خالق همه یکی است و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چون وجوب او بخود است قدیم تواند بود و زوال
و فنا را بدو راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از دست محدث باشد و هرچه محدث باشد آنرا زوال و فنا متصور باشد
و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات را بدین عظیمی صانعی البته باید هر یکی را بقدر فهم و عقل خود طریقی می سپرند و آنرا
حق و راست می شمرند و اگر نیز باطل است گمان بطلان بدو نبرند و لاشک در هر کار سعی نمایند و اگر دانند باطل است خود را در آن
شروع نکنند و هر گروهی گروهی دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود باشد دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه کلام اعظم از آن خبر میدهد قوله
تعالی و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم زیرا همه تقلید استادان و آبا و اجداد می کنند چنانکه قرآن از ایشان حکایت می کند
قوله تعالی انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و حضرت رسول صلعم این معنی را منع فرموده و گفته لا تقوا فی آبائکم و اوفی

با اعمالکم و همچنانکه در ادیان مختلف است و بنای بعضی بر حکم الهی و چندی به گمراهی افتاده اند در مذاهب و ملل نیز اختلافست و اکثرشان
هالک و اقلش ناجی اند چنانکه رسول صلعم فرمود ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و اصحابی و دین جهود
شعبه گشتند و دین ترسائی بدوازده گروه شدند و هیچ کدام انصاف نمیدهند و آن از شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه گفته اند
بیت پیشوایان امم گرچه ریاست جویند :: ارچه یک قول نه اند از پی یک پیغمبر :: دین تازی چو هفتاد و دو فرقه باشند :: که نسازند
از انجمله دو با یکدیگر :: مرد ترسا بر انصاف که جوید ره راست :: چون بود در ده و دو دین مسیحا مضمر :: پس چه هفتاد و دو سرگشته چه هشتاد و
چهار :: در خلافت چه مسلمان چه جهود و کافر :: گر یکی راه برست این دگران راه برند :: راهبر را شناسی تو همی از رهبر :: گر یکی
گوید و گر نه تو نیکو سیرت باش :: که بدوزخ نرود مردم پاکیزه سیر :: و شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن ازلی است
چنانکه رسول صلعم فرمود که الشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شود و در کلام مجید می آید و من کان فی هذا اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا دویم شقاوت عارضی است و آن چنانکه در اول سعید بود و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو
نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب
له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعادت داشته باشد دویم آنکه گاه خفته بود یعنی در اعمال سیئه کوشد
و گاه بیدار شود و عمل صالح فزاید و در آن شوق و ذوق نماید اگرچه با متاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد اما آن شوق و ذوق
عمل صالح در حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب اعمال سیئه بیند انجام کارش بسعادت انجامد و
نجات یابد اما پیش اهل دل آنکه از حق غافل شود غفلت یک لحظه را شقاوت عظیم شمرند و درین معنی یحیی معاذ رازی گفته است بیت
فوت از موت برتر است زیرا :: فوت از حق بریدنست و موت :: از خلق بریدن و بحق پیوستن و در طلب حضرت حق رسول صلعم
فرمود که تخلقوا باخلاق الله تعالی و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیاتست و آن حیات حقیقی بود و از آن دیگران
چون از و مستعار است مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجید می آید کل شیء هالک الا وجهه و آنچه رسول صلعم فرموده که باخلاق
خدا متخلق شوید غرض آنکه او چون زنده ایست که هرگز نمیرد و شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی در قوت ناطقه و کسر نفوس مخالف فرمایید
تا چون نفس ناطقه صورتا و معنی بر آن نفوس کامروا گردد و مقصود بوصول محصول پیوندد و این زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توان
آورد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است که حقتعالی فرموده یا ابن آدم خلقتکم للبقاء و انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک
و انته عما نهیتک اجعلک مثلی حیا لا تموت و در دنیا عمل صالح نکرده و در عقبی نه زنده باشد و نه مرده چنانکه قرآن از ایشان
خبر میدهد ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت بی بهره و بی نصیب باشند و زنده نباشند و چون بعذاب دوزخ گرفتار
شوند مرده باشند نعوذ بالله من حالهم چون محقق شد که عمل اینجا میباید کرد و بدانکه عمل سه نوعست یکی بترکیب نفس تعلق دارد دویم بمعرفت
حق تعالی سیم دانستن فرایض و سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حیات آدمی در دنیا بر این قسم ثالث است و همچنانکه
هر دارو که طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت و فعل آن جز طبیب حاذق فاضل نداند خواص افعال هر عملی از اوامر و نواهی هم

جز خدای تعالی و رسول صلعم نداند پس عمل بر نواهی و اوامر شرعی باید موصوف صورتاً و معنیاً باید که و بسیار قطعاً از آن تجاوز نکرده در پژوهش از چون و چرا
بر حذر باید بود و به تسلیم رضا اقرار نمود تا نفس مزکی گردد یعنی حواس بیرون فرمان بر نفس ناطقه کردند و از نافرمانی جدا شوند و خود را بشناسند
و شناخت ایشان نفس ناطقه را شناسای خود کرده اند تا بداند که از کجا آمده است و چرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن
جز بعمل صالح که سبب مزید حیات است نخواهد بود و پس در عمل صالح که زندگانی دو جهانی فزاید چنانکه رسول صلعم میفرماید که صلة الرحم
تزید فی العمر و این خبر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن بقای دنیوی افزاید که الرحم معلقة فی العرش و قال الرحم
مشتقة من العرش یعنی نفس ناطقه را معنی با آن عالم پیوستگی همچنانکه خویشان صورتی را اینجا با هم و چون نفس ناطقه را شناخت خود
حاصل شده باشد شناسا و خواهان و جویای آن عالم شوند که در اول آنجا آمده و باخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم نگذارد
که بلذات این عالم مشغول گردد و از هوس این جهانی فرو آید و طالب پیوند شود رسول صلعم فرمود که حب الوطن من الایمان و بزرگی
از اهل دل گفته است رباعی ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی : تو روح مقدسی بر افلاک شوی : عرش است نشیمن تو شرمت ناید :
کاتی و مقیم خطهٔ خاک شوی : و چون این مراتب بعمل صالح میتوان یافت و آن عمل او را مرکب باشد که او را بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و
نفس کلمهٔ طیبه شود چنانکه در قرآن مجید خبر میدهد الیه یصعد الکلم و العمل الصالح یرفعه و در این حال سالک را مردن اختیاری حاصل شد
که چون قوای ظاهری و باطنی محکم باشند هر گاه ایشان از کار معزول شوند و وقفه کنند چنانکه بعضی ازین قوای در خواب میروند
و وقفه میروند و او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را وقفه دهد و فکر را در معرفت الله غالب گرداند و دل را در خواب
و بیداری با خبر دارد چنانکه رسول صلعم فرمود تنام عینای و قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید
گردد و مردن صوری سبب مزید و اظهار حیات باقی او گردد و صفت دیگر از صفات خدای علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم
او بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و علم دیگران مجازیست و تثبیت
علم خلایق از علم خدائی مستفاد است و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود و با کمال نزدیکتر باشد علمش بوحدت افزون
تر شود و از خودی خود فانی گردد و از ماسوی الله متوحش باشد و با حضرت عزت انس بیشتر گیرد و تا مرتبه باید که معنی یحبهم و یحبونه صورت
حالش شود و بمقامی رسد که از قوت وحدت دوئی مرتفع گردد مصرع که وحدت نماید که دوئی بیت نکو گوی نکو گفت است استاد
که التوحید اسقاط الاضافات : لاجرم ظاهر و جودش حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب اولیای عظام است چنانکه
رسول صلعم از حق تعالی حکایت کرد بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بنیاد عمل صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را از
آرزوها وا دادن و بر نایافت آرزو خو کردن و حریص گردانیدن است و در بیم قهر خدا گریان داشتن و از ثواب و جزا امیدوار
بودن چنانکه حق تعالی میفرماید قوله تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا زیرا که کار بخوف و رجا باتمام میرسد و بمجاهده و ریاضت هیچ مرتبه
و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفت از صفات خدائیست و در کلام مجید می آید و هو یطعم و لا یطعم و شیخ جنید بغدادی
گفت که الجوع طعام الله فی الارض و همه اتقیا و سالک را از سیری و پرخوردن است حق عز و علا در حق جمعی پرخواران میفرماید ذرهم

باکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون کم خورد و کم خسبد و ناخفتن هم صفتی از صفات الهی است لا تأخذه سنة و لا نوم و پیوسته در عمل
صالح قرآن را پیشوا سازد که رسول الله صلعم فرموده که القرآن حبل الله المتین لا ینقضی عجائبه و لا یخلق من کثرة الرد من قال به صدق و من
حکم به عدل و من عمل به رشد و من اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و به یک ساعت حیات در خود تصور
نکند تا در عمل صالح کسالت ننماید و حضرت رسول صلعم میفرماید اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء و اذا امسیت فلا تحدث نفسک
بالصباح و خذ من صحتک لسقمک و من حیاتک لموتک و من شبابک قبل الکبر و باید که از متابعت شیطان با نفیای لذات این جهان مجانبت
واجب شمرد چه حضرت رسول صلعم فرمود یجمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان و چندانکه سالک بدین صفات بشر قیام نماید علم شوق و
صفا که از صفات ملکی است زیادت گردد چنانکه گفته اند بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک : برگ توت است که گشته است
به تدریج اطلس پس از ریاضت ذکر است و آنرا تأثیری عظیم بود و عمل بر آن امر است چنانکه در کلام مجید آمده قوله تعالی و اذکروا الله ذکرا کثیرا و قوله
تعالی و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و قوله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و رسول صلعم فرمود خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا
و بدنا صابرا و قلبا شاکرا و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است و بهترینش دو نوع اول گفتن الله دوم گفتن
هو و هو را تأثیری عظیم است و ذکر [illegible] هوست و اول ذکر زبان است و پس جان را و چون جان بذکر درآید زبان خاموش باید
چنانکه سالک را بی پیر سلوک میسر نیست ذکر را بی خلوت ذکر ذوق ندهد و اگر باید چندان در اکل قلت طعام کوشد که در ذکر و در کثرت
ورد فواید و خلوت کم از چهل روز جایز نداشته اند و اگر یک خلوت صفای کلی نگشاید خلوات می افزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف
حقیقی پدید آید و شیطان در هیچ عبادت بنی آدم چنان متوحش نشود که از ذکر رسول صلعم فرمود که ذکر الله فی جنب الشیطان فی الاکله
فی جنب ابن آدم پس از ذکر فکرت دایمی در آلاء حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از ذکر فناست و پس از فنا وصول
معرفت وحدت و در وحدت عروج را مراتب بود بر حسب غلبه عشق و در هر آن منزل که سالک فرود آید بازمانده دیگر عروج نتواند کرد
بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته سلوک باید کرد چه اگر این راه را پایانی هست و این طریق را سلوک بدان خوانده اند تا دیر
در و هر که نیازمند و در سلوک بهترین خصلتی راست گفتن و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم متواضع بودن و نفس اماره خود را شکستن
و بمعنی التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله جمیع امور خدا را بچشم عظمت و خصوص و عموم و مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه
پیران و همسران برادر و کهتران فرزند شمرد و در هیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سوگند نیز اگر راست بود احتراز نماید و کم خواری و شب
خیزی پیشه سازد و با عمال حسنه مواصله جسته از اعمال سیئه مجانبت واجب بیند و قطعا بکثرت عمل نپردازد و الا شک عجب همه را
در بازد و کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در وی مؤثر شود و عند الله و الناس
از آن موقر شود و نقصان را زمان حاجت از حضرت عزت کشیده داشتن اولی است و در احادیث قدسی آمده اذا شغل عبدی
ثناؤه علی عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین سفیان عیینه گوید بیت واذکر حاجتی ام قد کفانی : حیاؤک ان شیمتک الحیاء
اذا اثنی علیک المرء یوما : کفاه من تعرضه الثناء : و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود و در پژمرده گی فرآید

و هرجان که در وی عشق نبود بمرگی نماید و بحکم حدیث ما خلق الله العقل محققان گفته‌اند که عقل را سه صفت است یکی شناخت حقتعالی
دویم شناخت خود سیم شناخت آنکه نبود و نبود و آن صفت بشناخت حقتعالی تعلق دارد پرتو از جمال الهی و لطف ماهیت و آن
حسن است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد هوس موصلت بدین جمال آن حسن است و آنکه نبود و نبود تعلق دارد و تعب در حصول وصول
بدان جمال و آن حزنست حسن خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود تا آنکه با عشق و حزن همزاد بود از صحبت
ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او قرار صورت نمی‌بست فریاد از نهادش برآمد حسن او را مدد و یاری ده شد از عدم قرار فراخت پیما
کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم بهر جا حرکت میکند او را میجویند و هرچه پیش آید از وی میگویند چون بی آیت
جسمانی بدان عالم روحانی نمیتواند رسید قابلیت او جز در آدمی نبود و در درون دل او فرود آمد و او را در آن طلب باعث گشته چون
روح انسانی نیز از ین همراه آگاهی داشت او را بجان و دل پذیرفت و از آن اجتماع مقصود جانبین حاصل گشت و برین معنی گفته‌اند شعر فلولاکم
ما عرفنا الهوی :: فلولا الهوی ما عرفناکم :: و در عجم گفته‌اند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی :: چندین سخن خوب که گفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی :: رخساره معشوق بعاشق که نمودی :: عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از
سمع و بصر حاصل شود و استیفای لذت زوال پذیرد و اما عشق حقیقی اهل التحقیق و سولی طلبان را باشد و منبعث از دل بود با استیفای لذات
زوال بدو راه نیابد بلکه چندان لذت بیش یابد شغف بیش نماید و هر صاحب دل که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود
بعد از کمال معرفت بمرتبه محبت رسد و چون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته‌اند که العشق محبة مفرطة و تا از محبت
و معرفت دو نردبان پایه نبود بمعنی من شیء خطوتان فقد وصل بدپایه عشق نرسد و از ینجا گفته بیت عشق هیچ آفریده را
نبود :: عاشقی جز رسیده را نبود :: و عشق هر کس را که جو دراه ندهد و در همه دل بمقام نسازد و با هر حسنی عشق نبازد و بهر دیده
روی ننماید و بهر جائی فرو نیاید و اگر احیاناً جای مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد و در مملکت روان تحلیل و حصول سلیمان
عشق ندا یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون در دهد تا مورچگان هوای ظاهر و باطن بجای
خود قرار گیرند و خوض نامناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود درآید و هر تصرف که از خرابی و آبادانی کند منازع نباید و چون
ملک وجود مسخر باشد طالب را مطلوب نماید و عاشق را معشوق نماید و دوی بوحدت مبدل گردد چنانکه شیخ عراقی فرماید
رباعی از صفای می و لطافت جام :: درهم آمیخت رنگ جام مدام :: همه جامست و نیست گوئی می :: یا مدامست و نیست
گوئی جام :: آن وصول جز بطریق عشق نیست هر چند از عشق زحمات بسیار و مشقات بیشمار است اما بمعنی بیت گر چشم نهم بهم
چشمت نرگس :: دارند عزیز بهر چشمی صد چشم :: عاشقی را هر مشقتی و زحمتی که از عشق آید عین راحتی و لذتی است بیت عاشق آن
نیست که از درد بنالد جانش :: مدعی باشد و گر عشق بود دافغانش :: مستی آنست که با خون جگر درسازد :: چون بنالد زغم از
خود و بلب آید جانش :: قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد :: عارف آنست که در درد بود درمانش :: در دگر ریش تو باشد نم دارو بیش
زخم گر تیر تو آید بکشم پیکانش :: من از ین درد نخواهم که زیانم باشد :: در هشتم که گرفتارم و در زندانش :: عشق چون مملکت وجود عاشق

رسد عاشق بوصولش اهلاً و سهلاً و مرحباً گوید که از کجا آمدی و عزم کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید که از شهرستان جان آمدم از
محلهٔ روح آباد با حزن هم خانه‌ام و با حسن در یک کاشانه‌ام پیشهٔ من سیاحت است هر لحظه هزار منزل ببرم چنانکه از مسکن خود گذر
نکنم و هر لمحه هزار غوطه بخورم چنانکه لب تر نکنم اگر در عرب باشم عشقم خوانند و چون بعجم رسم مهرم گویند و در آسمان بحرکت معروفم و
در زمین بسکون مشهور و در هر جانبی نامی دارم و در هر مقامی کامی اگرچه کهن سالم مستور نوجوانم و اگرچه بی برگ و نوالم اما از خاندان
بزرگانم اگرچه گنگم از فصاحت ساکن نشوم و با آنکه خرفم از فطانت غافل نباشم سراپردهٔ عظمت و جلالم فراز این بارگاه
نه پشت هشت طناب هفت در را و ابواب مراد و مقصود بر در این کارگاه شش حد پنج مدار چهار طبیعت صفات من
زیادت از آنکه با این سه مخالف بدین دو کلمه یکبار ایراد توان کرد و لفظ عشق از عشقه مشتق است و آن را بعضی عرب الکشوث و علیقی
و قراویه سریه گویند و آن گیاهیست که برگ و بیخ ندارد و بهر جائی متعلق شود و در وی پیچد و از رطوبات بخود میکشد تا تازه میماند
و آن چیز خشک شود و هم چنین عشق در هر وجودی که فرود آید مجال غیر ندهد و همگی خود را اگر داند و در وجود وی حبة القلب یعنی نفس ناطقه بپیچد
هر چند صورت شخص وجود را از حال جوان چون اشجار نیکو بود در خشک و زاری یابد اما نفس ناطقه چون با عشق همزاد و بود هم از
هر روز بمعنی طری و تازه گردد زیرا آنرا سر سبزی در عالم ملکوت است و هر چه درین عالم است جان دارد چنانکه گفته اند بیت
هر چه آنجا که مکان دارد ؛ تا بسنگ و کلوخ جان دارد ؛ و هر نفس که کامل باشد در وی نیز آن صورتی دارد چنانکه شیخ جمال الدین
گیلی گوید شعر یقولون اجسام المحبین نضوة ؛ و انت ضمیم الجسم انت مرائی ؛ فقلت لهم العشق خالف طبعهم ؛ و وافق طبعی فالتقاء غذائی
و آن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوتیت از تخم ذات الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و با شاکر
آورده است و درین دل احباء مخلصان نشانده و بر پرایش قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرورانیده
و از چشمه سار فیها انهار من ماء غیر آسن سیراب کرده و نفخت فیه من روحی پرورانیده و چون اغصان و اوراق و اثمارش در
عالم روحانی هر روز طری تر و هر لحظه شاداب تر می نماید آنرا شجرهٔ طیبه و کلمهٔ طیبه خوانده منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رسیده
تا حالش چنان شده بیت کانجا منی و تو نی نباشد ؛ در مذهب ما دوئی نباشد ؛ هر چند بصورت همه مردمان از یک طویله اند اما در
معنی نه بر یک طریقه اند منزلت از هزار یکی از فیل رانتگی زادوست دهد حقیقت مقدمات مذکوره میسر گردد و رباعی سالها باید که تا یک سنگ
اصلی ز آفتاب ؛ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ؛ ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل ؛ شاهدی را حلّه گردد یا شهیدی را
کفن ؛ و بتوفیق الله تعالی و ارادته متعلق باشد چنانکه رسول اکرم صلعم فرمود و الله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا
صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق طلب این راه هدایت کند بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء قدیر بتفاوت
الهیأت و الحرکت چند صفت اند که در صورت با ایشان مشابهت دارند اگرچه بعضی از اکثر خصال انسانی بری اند و
بسبب بعضی علما ایشانرا در زمرهٔ انسانی کمتر می آرند اما چون در هیأت و فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم اند
ایشانرا در باب انسانیت درین حرف آوردن مناسب تر است و ایشان هشت گروه اند آدمی وحشی در کتب عجایبات

آمده که در جزایر بحر چین از این نوع مردم سفید چهره و حسنی بکمال اما عریانند و باندک وجهی لباس نمی‌پوشند و با هیچ کس از بنی آدم الفت
نگیرند بلکه چون آدمیان را ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا آدمیان بدیشان نرسند و مردم جهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختران
ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان شوند اما اگر از هی فطنت ایشان غافل شوند اغلب آنکه بفرزند الفت نگیرند
و بگریزند و نادر بود که بغیر از عورت پوش لباس پوشند و زیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمال است و مردم بحر کنار
خورد ایشان بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت فایده آنرا یک بیک بنمایند و بدهند و فرزندان خود را بازستانند
و عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بفرزندان اهلی دل نمی‌نهند آدمی بی سر در عجایب المخلوقات آمده
که در جزایر بحر چین گروهی هستند که سر ندارند و روی و دهن و بینی بر سینه است و دیگر اعضاشان بر قرار انسانی است و ناطقند
و بجثه چند برابر دیگر آدمیان اگرچه در میان این صورت آدمی بی سر عقل و تدبیر نیست اما چون در حیوان سرطان بی سر می‌آید و انسان
که عالم صغری است بدین مقابل از اینگروهی میباشد و می‌شاید دوال پا در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که بجزایر بحر زنگ
گروهی اند بهیات و جثه آدمی اما ساقهاشان استخوان ندارد و ایشانرا ماسوق میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن
قوم مردم را بگفتار می‌فریبند تا نزدیک ایشان روند و بر گردنشان نشینند و ایشانرا معذب میدارند و این روایت ضعیف
مینماید زیرا که کسی که قوت برپا ایستادن نبود و بر آنکه آن قوت دارد دشوار پیروز شود و همانا آنقوم نیز مانند اقوام مازندران و گیلان
و طالش باشند که چموش پا افزار میدارند و دوال بر آن می‌پیچند لیکن بعضی بتحقیق دوال پای کمی باشند و فردوسی گوید بیت
کسی را نه بینی تو از پا دوال ٭ لقبشان چنین بود بسیار سال ٭ سعدی ظفرنامه گفته‌ام بیت ٭ دوال پای خوانند آن قوم را ٭ لقبشان چنین و
نه اصل و نه پا ٭ کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده بجزایر بحر چین گروهی سرخ چهره و قدشان بقدر چهار شبر و ناطق اند اما سخنشان
از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشان عنبر و دهان بیارند و بتجار فروشند و آهن در عوض بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز هم چنین گروهی
اند قدشان بقدر زراعی و عریانند و ایشان را هر سال با عرانیق محاربه بود و عرانیق بسیار از ایشان بکشند کلیم گوش در عجایب
المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش از تخم ملیک و مقامشان بجوار یاجوج و ماجوج و گوشهاشان چنان بزرگ است
که یکی بستر و دیگری لحاف می‌سازند و ایشان را بدین سبب کلیم گوش میخوانند و این روایت ضعیف است چه بروایت
معتبر ملیک پسر یافث بن نوح ع است و جد مغولان بوده است و مقامشان هم در آن حدود بوده و در دره ارکنه قون
و ایشان را اگرچه گوش از دیگر آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب
کتاب عجایب المخلوقات چون بتسامع ذکر کلیم گوش می‌شنیده بتحقیق ناکرده بقلم در آورده بوده و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت
فرمان مغولست و اکثر ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته‌اند و در ایشان پادشاهان دادگستر و خسروان رعیت‌پرور و
حاکمان فرمان روا و امیران کشورگشا فراوان بوده‌اند و هستند و بعضی از آنقوم در کار طاعت و عبادت یزدانی و طلب
آن جهانی درجه عالی کرده‌اند و سرآمد زمان و اقران گشته‌اند و از واصلان شده و کلیم گوش گروهی اند بر آن صورت

که صاحب عجایب المخلوقات گفته از نسل قابیل بن آدم ع اند از دین بهره ندارند و هم در حد مشرق اند مردم خوار و جزایر بحر چین
گروهی اند سیاه چهره و قوی هیکل پر قوت مردم خوار اند ایشان را با مردم جزایری که در آنجاند و داستانشان محاربه باشد تا بر خوردن مردم
قادر باشند بدیگر اغذیه ملتفت نشوند نیم تن در عجایب المخلوقات و در کتاب کشف نامه آمده که در جزایر بحر چین گروهی بر هیات آدمی از
فرق تا قدم بدو نیمه کنند و یک نیمه تن و یک نیمه دست و پا است و بدین یک پای چنان تیز دوند و یک جهند که مردم باد و پای
بدیشان نرسند و در کتاب انسان آمده که این گروه از نسل وبار بن عوض بن ارم بن سام بن نوح ع اند و این وبار که عم شداد عاد
است و بعضی این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی ع است و در جامع الحکایات گوید که اصل این قوم
عرب بوده است حق تعالی ایشان را مسخ کرده این صورت کرده است و ایشان را عقلی نیست یاجوج و ماجوج بعضی علمای
انساب خوانند که از نسل قابیل بن آدم ع اند و بعضی گویند از تخم اغوزخان بن قراخان بن ملیک و هو ابن یادقوخان بن یافث بن نوح ع
و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و مردم رسانیده اهل این ولایت بمحاربه دفع ایشان نمی توانستند کرد و از ایشان بستوه شدند پناه به
ذوالقرنین اکبر بردند تا در پیش کوه ایشان در آن دیار سدی بسته است از آهن و ارزیز و کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی حتی اذا بلغ بین
السدین وجد من دونهما قوما لایکادون یفقهون قولا تا اینجا که و کان وعد ربی حقا و ایشان در پس آن سد محبوس اند نقل است که در آخر الزمان
نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آثار وقوع قیامت و ایشان قصیر القد کثیر النسل اند و خورش
ایشان میوه و برگ درختان کوهی و ماهی است بعضی سیاهند و بعضی سفید چهره و صورتشان خوبست اما سیرتشان ناستوده والله اعلم

مقاله سیم در صفت بلدان و ولایات و بقاع و آن بر چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین شریفین و مسجد اقصی

اگرچه آن موضع از ملک ایران نیست و بیشتر غرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایران است اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل
ایمان است تیمن و تبرک را ابتدا بدان کردن و قسمی علاحده در شرح احوال آن بقاع نوشتن اولی است تا این کتاب اکثر احوال را
شامل و در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده منها قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر و در مصابیح از رسول صلعم مرویست لاتشد الرحال الا الی ثلثة مساجد
مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد هذا حرم الکعبه عظم الله قدرها خانه کعبه در مسجد الحرام است و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر در ولایت
حجاز و اقلیم دوم است و طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا کا و میان نیک مناسب افتاده که در طول و عرض مرتبه عز و
کا هم دارد و در دره ایست که طرف شرقی آن بکوه ابوقبیس بزرگتر است و طرف غربی کوه شاتا و کوه شیروان کوه بلند است مشرف
بر منا و گفته اند که کبش قربان اسمعیل ع از و فرود آمد و طرف شمال کوه صفا و طرف جنوبی آن کوه مروه است شهری بزرگست و دورش
زیادت از ده هزار گام بود اما اندرونش خراب و عاطل و خالی و تلها بسیار است و در شان آن کلام و احادیث بسیار وارد است
قوله تعالی و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا و قال صلعم ان هذا البلد احرمه الله یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله تعالی
یوم القیمة قال امیر المؤمنین ع واقفا علی الحزورة والله انک لخیر ارض الله الی الله و لولا انی اخرجت منک ما خرجت و آن زمین محل

زرع وکشت نیست قوله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و هر چه ایشانرا بکار آید از دیگر ولایات آورند و ولایت طایف که بهشت
فرسنگی آنجاست و مدار مکه از ارتفاعات طایفست و طایف نزدیک کوه غزوان افتاده است و بر آن کوه برف و یخ میباشد
و در ملک عرب غیر آنجا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه خوش است و اثمارش نیکو و بسیار است و در کتاب معارف قتیبه آمده
که وهب بن منبه گوید که چون آدم از بهشت بزمین سراندیب هبوط کرد و بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد توبه او قبول شد
و او را بر فرقت بهشت تأسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت برو فرستاد و آنرا بزمین کعبه فرو آوردند و آن خانه بود از یک
پاره یاقوت با قنادیل و در دیگر کتب آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم را بزیارت آن امر شد و آدم را بر آن تسکین میبود
و بروایتی بوقت طوفان و به نقلی بوقت وفات آدم آن خانه را بآسمان بردند و بنی آدم بفرمان شیث بر جای آن خانه از
سنگ و گل بساختند و در زمان طوفان خراب شد و کمابیش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل اسمعیل را از
هاجر بیاورد و ساره را بر آن رشک آمد او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کنند و او بفرمان حق تعالی ایشانرا بدان
زمین عاطل برد و بگذاشت هاجر بطلب آب بر آن کوهها میدوید و اکنون آن دویدن بر حجاج لازم شد و اسمعیل میگریست
و پاشنه بر زمین میمالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش آن آب بند کرد تا تلف نشود و نقل
است که اگر هاجر آن آب را بند نمیکرد رودی بودی از همه رودها بزرگتر و گفته اند که اگر اهل آنجا کافر نشدندی آن آب بر روی
زمین بودی اما بسبب کفرشان بزیر زمین رفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل بحد مردی
رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل آنجا خانه کعبه بساختند از سنگ کوه قیقعان و آنخانه بی سقف بود حق تعالی حجر الاسود را از بهشت
بدیشان داد تا در رکن خانه نشاندند و آن سنگی بود بمقدار نیم گز تقریبا در اول سفید بود از بسکه کفار دست ناپاک بدان مالیدند
سیاه شد و قال النبی صلعم انزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال صلعم فی الحجر والله
لیبعثنه الله یوم القیمة وله عینان یبصر بهما و لسانا ینطق یشهد علی من استلمه و قال صلعم ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة وله عینان
ینظر بهما و لسان یتکلم به یشهد لکل من قبله و ان الحجر یطفو علی الماء و لا یسخن من النار اذا اوقد علیه چون ایشان این خانه کعبه را
ساختند و بزیارت آن امر شد مردم در آنجا مقام کردند و ابنیه خیر ساختند و رحلت نمودند بتدریج شهری شد هوایش بغایت
گرم است و آبش در اول غیر زمزم نبود و حکایت آن چاه را و انباشتن و آنکه کسی نمیدانست که کجا هست مشهور است عبد
المطلب جد رسول صلعم گفت در خواب دید و حفر کرد و در آنجا هوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کرد و بحکم خدای
باو مقرر شد و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و دور سرش یازده گز است و بر سرش قبه ساخته اند و
درخت مربع از چوب ساج کدزانیده و بر یک شش بکره قبه آب بر کشیدن زده و آن آب شورناک است در عهد بنی عباس
زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد بعد از و در زمان مقتدر خلیفه خرابی یافت او باز جاری
کرد بعهد قایم خلیفه مطموس شد و او دیگر بار بیرون آورد و باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت او تجدید عمارت کرد و بعد از آن

درمیان ایشان بمردی رسید و زن یافت چون اسمعیل

خلفا کلی از ریگ انباشته شده بود در عهد امیر چوپان آنرا جاری کردانید و اکنون در مکه آب روانست و مردم آنجا اشیاء چهره اند
و بر مذهب حنفی شهر مکه و حوالیش به دعای ابراهیم خلیل و فرمان حق تعالی همه حرام است و اوّل از راه مدینه تا سه فرسنگ میل بود و
میقاتش ذوالحلیفه از و تا مکه بیست فرسنگ دوم از راه جدّه تا ده نهی که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش حدیبیه و از و تا
مکه بیست سیم از راه مصر و شام تا نو فرسنگ حرم است و میقاتش جحفه و از و تا مکه سی و سه فرسنگ تا دریا دو میل و چهارم از راه یمن و تهامه
تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش یلملم و از و تا مکه ۲۱ فرسنگ پنجم از راه نجد تا نو فرسنگ و میقاتش قرنست
و از و تا مکه ۶ ل ششم از راه طایف تا ده میل که سه فرسنگ است و دو میل حرم است و میقاتش ذات العرق و از و تا مکه یازده فرسنگ
هفتم از راه عراق و مشرق تا ده میل که سه فرسنگ بود حرم است و میقاتش ذات العرق و از و تا مکه پانزده فرسنگ و میلی بود و دور حوالی
این حرم سی و هفت میل است که دوازده فرسنگ و میلی بود و جهة نشان در آن امیال ساخته اند و درین حرم درختی بنا در بود تا خارج
حرم باغات و بساتین و زراعت و امثالش فراوان بود و آب روان باشد و دور حوالی میقاتگاه مقصد و سی و سه میل که دویست و چهل و
چهار فرسنگ و میلی بود نهاده شد و مسجد الحرام اندرون شهر است و صحن او طوافگاه حجّاج بود و خانه کعبه بر میان آن صحن است
و آنکه در جامعهای بلاد بر میان صحن عمارتی سازند جهة مناسبت با مسجد الحرام و کعبه باشد و مسجد الحرام را چهار در است باب بنی شیبه بطرف
عراقی است و مایل شمال و باب صفا مایل بطرف جنوب در عهد رسول صلعم پنج سال پیش از بعثت قریش خانه کعبه را عمارت کردند و بدر جهت کشتی که نجاشی
پادشاه حبشه جهة کلیسای انطاکیه براه دریا بشام می بردند حق تعالی آن کشتی را غرق کرده آنرا بجدّه انداخت و مکیان با جازت خانه را بدان
مسقف کردانیدند و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش وضع کردند و حضرت رسول صلعم براه حکمی بدست مبارک بتراضی قریش حجر الاسود و بیرون
خانه کعبه در رکن عراقی نشاندند بر بلندی که از قامتی تا دست در آن توان مالید و آن رکن مایل شرقیست و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک
اوست و رکنی که مایل شمالیست رکن شامی گویند و رکنی که مایل غربی است رکن حبش یمانی گویند و دریک مصراعی بر در خانه کعبه نشانده اند و
رویش در نقره گرفته و از آهوان نقره که در چاه زمزم یافتند و در عهد عبد الله زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بود
آنرا عمارت کرد و خانه را بزرگتر وسیعتر کردانید و حجر الاسود را اندرون خانه کعبه در دیوار نشاند و گفت که رسول صلعم فرموده که حجر الاسود
از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از و حجّاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه
رسول صلعم بر رکن شمالی که عراقی گویند نشانده و خانه با اوّل برد و دیگر رساخت و طول آن بیست و چهار گز و بیستی در عرض بیست و سه گز و بیستی
مساحتش باشد هفتاد و پنج گز و مساحت اندرون خانه کعبه چهل و چهار گز و علوّ آنخانه به بیرون بیست و هفت گز است و بابش القلعی اندود
و ناودانش از نقره بود بطرف راست و در چپ خانه زمزم است اوّل کسی که آنخانه را جامه پوشانید تبع حمیری سعد
ابو کرب حمیری بود و معاصر گورساسانی بود و قضی پنجم جد حضرت رسول صلعم بوده و درین معنی گفته بیت وکسونا البیت الذی حرم
الله مقصد و برود و گویند از خواص آنخانه است که هیچ مرغی بالای آن نتواند آشیان کرد و عثمان سرای چند که عمر در حوالی مسجد
خریده بود اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد و ولید عبد الملک در آن مسجد عمارات عالی ساخت و ستونهای سنگین از شام بدانجا

نقل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور یا بعد ابو داود واثق العباسی مسجد و طواف گاه را بزرگتر و پسرش مهدی در سنهٔ ست
و ستین و مائه بر آن زیادتی فرمود و اکنون برین طول طواف سیصد و هفتاد گز است در سیصد و پانزده گز و در بیرون مسجد گز هزار و پانصد و هشتاد
گز در حوالی آن خانقاه و مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله رباط و حمام تاش عمادی قزوینی جهة حجاج قزوین خانقاه ساخته است
و ستین هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافته که حجرهٔ از آنجا در مسجد حرام گشوده است و خانه که بر ابو محمد بن یوسف منسوب بوده و مولد
حضرت رسالت پناه صلعم آنجا اتفاق افتاده بطرف مسجد حرام است و خیزران ام هرون الرشید آنرا با مسجد ساخت و سقایة
الحاج بطرف غربی خانه کعبه است و در پس چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی
مسجد حرام است و راه بازار در میان و از جانب کوه ابو قبیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد الحرام است گویند که صفا و مروه نام
مردی و زنی بوده است که در زمان جاهلیت در خانهٔ کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا سنگ کرد و اهل مکه مرد را بر سر کوه مروه بردند تا
بینندگان را عبرت باشد آن کوهها بدین نام مشهور شد بعضی گویند که این نام از آن کوهها است و نام آن مرد و زن اساف و نایله بوده
است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است ان الصفا والمروة من شعائر الله و از رسول صلعم مرویست که دابة الارض
که خروجش نشان وقوع قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است و نجد کوه قعیقعان
و منی دره ایست غربی مسجد الحرام بدرازی دو میل و جمره عقبه در آخر منی است و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد الحرام است و کوه عرفات
هم در طرف غربی مسجد حرام است و خارج مکه و از وی تا مکه سه میل است و مسجد عایشه هم خارج حرم است و جمرهٔ اول و حدیبیه مجازی
حرم است و نابیس شعبی است در میان دو کوه که آخرش بطن ارنه است و از آنجا راه حایط بنی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر در آنجا
گذارند و آنجا چشمه ایست بعبد الله بنی عامر کریز منسوبست و مزدلفه در میان مکه و عرفاتست و حجاج نماز شام و خفتن و صبح آنجا گذارند
و بطن محسر وادی است که میان منا و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکه است و رسول صلعم آنرا طواف میکرد و آن نیز در حرکت می آمد رسول صلعم گفت اسکن
یا حری تا ساکن شد و بوقت معجزه شق القمر آن کوه از میان دو پاره قمر پدید بود و زمین بطحا یکی فرسنگی مکه است و از توابع مکه می باشد
و کوه ثور الجبل که غار رسول صلعم در آنجاست در راه مدینه است بر و جده و فرضهٔ اهل مکه است در دریا بر دو مرحله از پیمبران بقول بعضی آدم
صفی الله و در جنبش حوا بر کوه ابو قبیس مدفونند و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده و قبرش نزدیک دار الندوه در غربی مسجد حرام و اسمعیل با
والده اش هاجره در حرم کعبه خفته اند و دو پسر رسول صلعم که از خدیجه بوده اند و پیش از هجرت متوفی شدند و در مقبره خفته اند و آن مقبره بطرف
شهر است و از صحابهٔ عظام فراوان آنجا مدفونند اول ایشان اسعد بن زراره و آخر ایشان ابو امامه باهلی و او در سنه ست و ثمانین نامدوانر
علما و اکابر اولیاء عبد الرحمن بن ابی خاص ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی الکتانی و ابو سعید جنابی قرمطی در عهد مقتدر خلیفه در سنه
سبع عشر و ثلثمائه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته شد و در طواف گاه سه هزار
کشته افتاده بود و حجر الاسود ببردند و بدان خاری کردند و سر چاه سبز زاند اختند و مدت بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع
و ثلثین و ثلثمائه در کوفه به سه هزار دینار عوال بوکلای مطیع خلیفه بفروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون از شر

دو فرزند

محا ذیل امین ما حفظها الله تعالی الی یوم القیمة من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از مکه تا معظم بلاد ایران بموجب شرح که متعاقب در دیگر
طرق خواهد آمد مسافت برین موجب است از مکه تا سلطانیه که دار الملک ایران است سیصد و هفتاد فرسنگ است براه بغداد
سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ و براه دمشق سیصد و هشتاد فرسنگ است و براه نجف اشرف دویست و شصت و نه فرسنگ
است از مکه تا ری سیصد و پنج فرسنگ تا اردبیل دو صد و بیست و چهار فرسنگ تا همدان دویست و هفتاد و هفت فرسنگ
تا کاشان دویست و شصت فرسنگ تا اصفهان سیصد و یک فرسنگ تا سمنان دویست و بیست و نه فرسنگ تا شوشتر
دویست و سی و یکفرسنگ تا قاین دو صد و هشتاد فرسنگ تا نیشابور چهار صد و بیست فرسنگ تا تفلیس پانصد و یک
فرسنگ تا بلخ پانصد و هفت فرسنگ تا مرو چهار صد و هشتاد و یکفرسنگ تا قم دویست و نود و چهار فرسنگ تا سبزوار
چهار صد و دو فرسنگ تا یزد سیصد و چهار فرسنگ تا قزوین سیصد و هفتاد فرسنگ تا شیراز دویست و هفت فرسنگ
تا تبریز سیصد و نه فرسنگ تا هرموز دویست و چهار فرسنگ از زنجان و اخلاط و تا دیگر ربع مسکون که خارج زمین ایران است
بچهار صد مکه بقیاس بعد و طول و عرض نجومی چنانکه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوائی بود در هر درجه بقول بطلیموس
بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض نشیند برین موجب بر آمد تخمینا و تقریبا طرف شرقی ولایات هند دهلی
و قنوج سومنات بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیو بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ختائی دار الملک تا چین بعد پنجاه و
دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ چین دار الملک بعد پنجاه و شش درجه یکهزار و چهار صد فرسنگ خان بالیغ دار الملک ختای بعد
چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ تبریز و کران و دهر بعد بیست درجه پانصد فرسنگ و دهلی بعد بیست درجه پانصد فرسنگ
قندهار و کشمیر بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ماوراء النهر بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیار الغور و تبت بعد سی و
دو درجه و هفتصد و پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم بعد سی و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ مغان و بلغار بعد سی و دو درجه هفتصد و
پنجاه فرسنگ صغانیان بعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کمال بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار بعد بیست و
هفت درجه ششصد و هفتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست و یکدرجه پانصد و بیست و پنج فرسنگ قرعه و سلنکا بعد بیست و شش درجه
ششصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج بعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج این طرف را بضرورت
گذر بر مدینه باشد تا آنجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ است مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و
ده فرسنگ دمشق دار الملک شام است صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ بلاد مغرب و عبد
المؤمن بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ آفریقیه دار الملک اندلس است بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ
قیروان بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ توان طرف جنوبی اهل این دیار را اول بمکه باید آمد پس بمدینه رفت تا آنکه مثبت
طایف هشت فرسنگ صنعا یمن صد و چهل فرسنگ سراندیب سیصد فرسنگ تا مه صد و چهل فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ
عمان صد و چهل فرسنگ دیگر ولایات را جهت تخفیف تطویل ننهادیم و چون ولایتی که در آن جوار است ثبت شد قیاس کن کیفیت معلوم گردد

مدینهٔ منوره

روضهٔ رسول صلی الله علیه و آله در شهر مدینه است و آن شهر را اول یثرب می گفتند رسول ص او را مدینه خواند از اقلیم دوم است طولش از
جزایر خالدات عدفه و عرض از خط استوا کاس بعضی گفته اند که آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم از ملک یمن است و گفته
از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف شرقش رود عقیق است بر یک فرسنگ و نیم راه مکه از آنجانب درآمد و طرف جنوبی
کوه سلع و طرف شمالی کوه احد است بر دو فرسنگی مدینه را از آن نزدیکتر کوه بیت رسول ص در وقت حرب الاحزاب بتدبیر
سلمان فارسی او را خندقی حفر فرمود و عمق آن خندق بیست ارش و عضد الدوله فناخسرو دیلمی او را باره کشید شهری کوچک
است بمساحت کم از نیمهٔ مکه بود هوایش بغایت گرم است و در او آب روان است و مزرع و بستان و نخیلات دارد و خرمای
برنی و عجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و بتجارت مشغول و در شان مدینه احادیث وارد است منها فی المصابیح
قال النبی ص ان ابراهیم حرم مکة فجعلها حراما و انی حرمت المدینة حراما ما بین مازمیها ان لا یهراق فیها دم و لا یحمل فیها سلاح لقتال و لا یخبط
فیها الا لعلف و قال النبی ص علی انقاب المدینة ملائکة لا یدخلها الطاعون و الدجال قال ص من استطاع ان یموت فی
المدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها و قال ص آخر قریة من قری الاسلام خرابا المدینة فضل بن عباس در حق مدینه گفت و علی
طیبة التی بارک الله علیها الخاتم النبیین صرمة انصاری گفت فلما اتانا اظهر الله دینه و اصبح مسرورا بطیبة راضیا پیش از وصول
رسول صلی الله علیه و آله بآنجا حکامش از قبل مرزبان بادیه بوده اند یا از قبل حکام یمن و اکثر اوقات از قوم بنی قریظه یا بنی نضیر کسی بآنجا حاکم
بودی و یکی از انصار گفته بود و الخراج بعد اخراج کسری و خرج قریظه و النضیر و از خواص آن شهر است که چون در و تردد کنند
عرق خوشبوئی از مردم حاصل شود روضهٔ شریفه صلی الله علیه و آله که خوابگاه حضرت مصطفی است در آن شهر است در
خانهٔ عایشه همانجا که وفاتش رسیده و اکنون آن مقام داخل مسجد است در جانب یسار قبله کنج مابین شرق و شمالی بود و جنوبست
ابابکر و عمر هم در آنجا مدفونند و بوقت آنکه رسول ص بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود رسول ص آنرا بخرید و مسجد و خانه ساخت
بخشت خام و چوب نخل و عمر بر آن زیادتی نمود و عثمان بر آن افزونی بسیار کرد و دیوارش بسنگ منقش بر آورد و سقف از چوب
ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان بر آن عمارت افزود و المهدی بالله محمد بن عبد الله العباس آنرا فراخ گردانید
و مامون خلیفه و علی ابو بر آن زیادتی کرد و اکنون بر آن قرار است طول آن مسجد چهارده گز و عرض دو و بیرونش دوازده
گز است و در اطراف آن مدارس و خانقاه بسیار است و بنای خیر بسیار از جمله در عهد امیر چوپان در غربی آن مدرسه و حمامی
ساخت و پیش از آن در مدینه حمام نبود و در آن حدود مساکن مردم نیز بسیار است و در فضیلت آن مسجد در مصابیح از رسول ص مرویست
که ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب اظهار الاخبار تالیف قاضی احمد دامغانی و مجمع
ارباب الملک قاضی رکن الدین خوبی آمده که حاکم اسمعیلی که ششم خلیفهٔ بنی فاطمه مقرب بود از مدینه علویرا بفرستاد تا در شب
در خانه او نقب بروضهٔ رسول ص همی بردند تا ابابکر و عمر را از آن روضه بیرون آورند و هرچه خواهند با ایشان بتقدیم

رسانند و در آن روزها در مدینه گرد و باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حرم رسول صلعم گریختند
آن حال ساکن نمی‌شد تا آن علوی اظهار آن کرد و حاکم مدینه نقابان را بگرفت و سیاست کرد همان روز هوا خوش شد و این حال در سنه
احدی عشر و اربعمائه بود و حاکم آن سال سبز بود مصلی حضرت رسول صلعم که در اعیاد و ایام شریفه در و خطبه فرمودی و آن در غربی مدینه است
و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند و در شرقی شهر است و در و قبور ابراهیم رسول صلعم و بنات مصطفی صلعم و امیرالمؤمنین حسن ع و امام
زین العابدین ع و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیه علیهم اجمعین در آنجا مدفونند و اکثر صحابه عظام رضی الله عنهم آنجا
آسوده اند اول ایشان اسعد بن زراره و او هم در آن سال وصول رسول صلعم به مدینه درگذشت و آخر ایشان سهل بن سعد ساعدی و او در سنه احدی
و تسعین نماند و از تابعین کرام همچنین فراوان آنجا خفته اند و از کبار ائمه و علما اول نافع قرای سبعه و عثمان و مالک ما بین گورستان بقیع
و گورستان جهودان بدار السوار مدفونند و چاه اریس انگشتری رسول صلعم از دست عثمان در آنجا افتاده بود و بعد انگشت در نخلستان غباست
بر دو میل مدینه مایل قبله و درین مجموع بیوت انصاریان بوده و او چون دهی بوده و در حوالی آن شهر دهها معتبر بوده است بل قصبات معتبر
اکثر آن خراب است منها خیبر بر بیست و هفت فرسنگی و آن دیه سخت بزرگ است و هفت حصار در میان نخلستان داشته و در آن قری خانه زیاد بوده و
دیه وادی القری است بر دو فرسنگی و آن مساحت بزرگتر از طایف بوده و دیه حجر وادی القری است بر یک روزه و راه از وی و آن مقام قوم
ثمود بوده است و حق تعالی در حق او فرموده که و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد زیرا ایشان در کوه خانه‌ها ساخته بودند چنانکه حق تعالی میفرماید
و تنحتون الجبال بیوتا و در آنجا چاهی بود که در کاه نزاع ایشان با ناقه صالح با آبشخور از آنجا حق تعالی میفرماید لها شرب و لکم شرب یوم معلوم
و حصن ینبع بر امیرالمؤمنین ع وقف بود و بعد از فاطمه ع امیرالمؤمنین ع خواستند که بحکم میراث تصرف نماید منع شد و مسلم نداشت و گفت
که پیغمبران را میراث نبود کما قال ع نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکنا صدقة و دیه سمیره بر سه فرسنگی مدینه با قلعه فیدار و لایت طی رسول ع
بمهر عایشه داده امیرالمؤمنین ع مسلم نداشت و گفت مواضع عرینه و حیده و سمیره و خزایقه و وادی و حصره و سایره و رحبه و گورستان و شا
و دهاط و عزاب و الحل و عمیر و غیر آن دیگر قرای مدینه اند و دیه جحفه میقات اهل مدینه است بر سه مرحله شهر و کوه رضوی که سنگ فسان از
آنجا آرند هم بر سه مرحله شهر است بر سر راه بنی طی و دیه ابوا که مادر رسول ع آنجا مدفون شد بر سر راه مکه بر چهل و چهار فرسنگی مدینه و مرحله جحفه که میقات است
مدینه بر […] فرسنگی از و بر سوی مکه است و تیه موسی بر راه مصر و شام است تا مدینه پنج مرحله و آن زمین منقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در
مثل آن است و بدیگر نقلها کمتر از این مسجد اقصی و آن مسجد در شهر اورشلیم است و آن شهر را بعربی بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند از ولایت
شام و زمین فلسطین و اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سوله و عرض از خط استوا لامد بر بلندی افتاده است و از اطرافش بدو باید
رفت و در کتاب معارف قصه آمده که وهب بن منبه گوید که اسحق پیغمبر پسرش یعقوب را فرمود که دختران خال خود لابان بن ناصر را
بنکاح آورد و او بدین مهم عازم خانه خال شد و در آن راه شبی بمرحله اورشلم بخواب دید که بر فرق او دری از آسمان گشوده بودی
و نردبانی بر آن نهاده و فرشتگان از و فرود آمدندی و بر و بر رفتندی پس حق تعالی بدو وحی کردی و فرمودی انی انا الله
لا اله الا انا الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق و قد ورثتک هذه الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارکت فیک و فیهم و جعلت

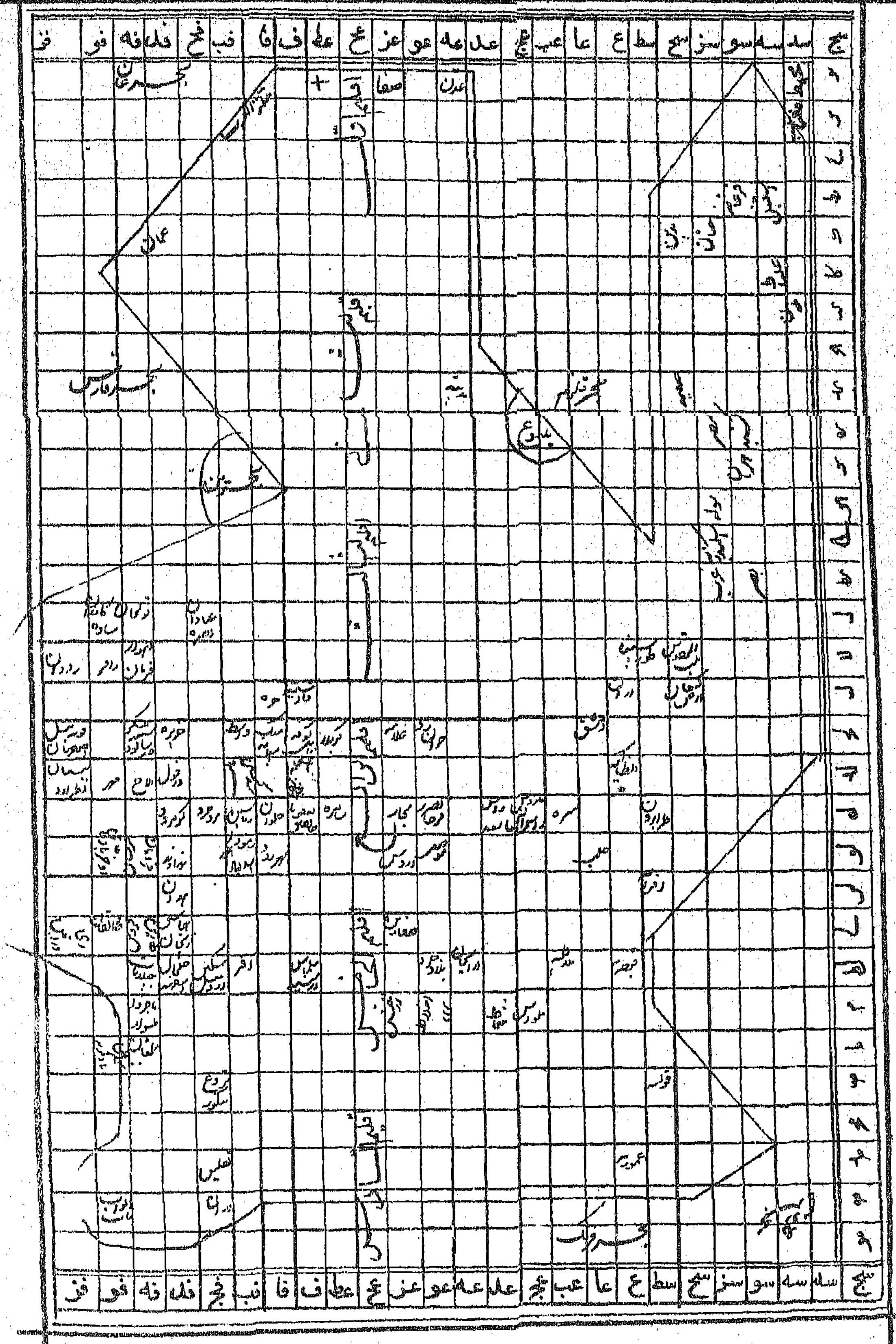
فعلّمهم الکتاب والحکمة والنبوّة ثمّ انّا سلکت حتّی ادرکت الی هذا المکان فاجعله لمن بعدی فیه وذرّیتک فیقال ارض بیت المقدس ان
سبب آن زمین را قادس خوانند و یعقوب بعد از بابل در کنعان مقام کرد و کنعان بر شش فرسنگی آنجاست بعد از آن بنی اسرائیل در آنجا شهر
ازدحام ساختند و تختگاه آنجا بود و چون روزگار بزمان داود ع رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید می آید یا داود
انّا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحقّ و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی را بنا نهاد و بعد از وی پسرش سلیمان ع
با تمام رسانید و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار و یکصد و هشتاد و سه سال گویند و گفته اند سلیمان ع بتماشای
عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد و عزرائیل بفرمان ربّ جلیل روحش قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال
که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند و موریانه چوب عصا خورد و عصا بشکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر شد و در زمانی که بخت
النصّر بکین یحیی پیغمبر بیت المقدس خراب کرد و آن مسجد را نیز خراب گردانید عزیر پیغمبر ع را آنجا گذر افتاد و آن خرابیها بدید
بر دلش سخت گران آمد و گفت آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را باز کی آباد گرداند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او را قبض
کردند و او صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کوشک و فارسیان کورش ثانی خوانند آن محل
عمارت آورد و بعد از آن عزیر زنده شد و تجدید دعوت دین موسی ع ایشان را دلیل شد تا توریة که اشعیای پیغمبر نوشته بود
و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده کس نمیدانست که کدام ستون است بیرون آوردند و مصدّق و منهی عزیر شدند و او را
بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمد و ایشان در رواج دین و تزیین عمارت آن مسجد می افزودند و در عهد خلافت عمر آن مسجد را در
قبله تابع کعبه گردانید و محراب بسمت کعبه راست کردند و بنی امیّه و خلفای بنی عبّاس و سلاطین آن دیار در آن دیار تکلّفات بسیار کردند
تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع مسکون بغیر حرمان عمارتی عالی تر از آن عمارت نیست و در سنه
ستّین واربعمائة هجری فرنگیان آن ملک را از تصرّف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و تا نود و پنج سال
بدین صورت بماند تا در سنه خمس و ثمانین و خمسمائة آل ایّوب آنرا بحوزه اسلام گرفتند و در و شعار مسلمانی آشکارا کرده بر درگاه
نوشتند که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر انّ الارض یرثها عبادی الصّالحون و سنگ صخره که رسول ص در شب اسری از و
بمعراج رفت و آن سنگ بموافقت رسول ص ده گزی یک طرفش از زمین برخاست و چون رسول ص گفت که وقف همچنان نیم خیز
بماند و در آن مسجد است و اکنون زیارتگاه معتبر و اکثر مشاهیر انبیا که آنجا بوده اند هر یک را محرابیست امّا محراب داود ع از همه
معتبرتر است هم بعمارت و هم بتبرّک و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام حضرت خلیل بر سیزده میل مسجد اقصی است که چهار
فرسنگ و میلی بود و اکنون آن موضع شهر جدا است و در کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دهی است آنرا
ناصره تخلیل خوانند ولادت عیسی آنجا بوده است و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند والله اعلم بالاستعانة وبالله التوفیق

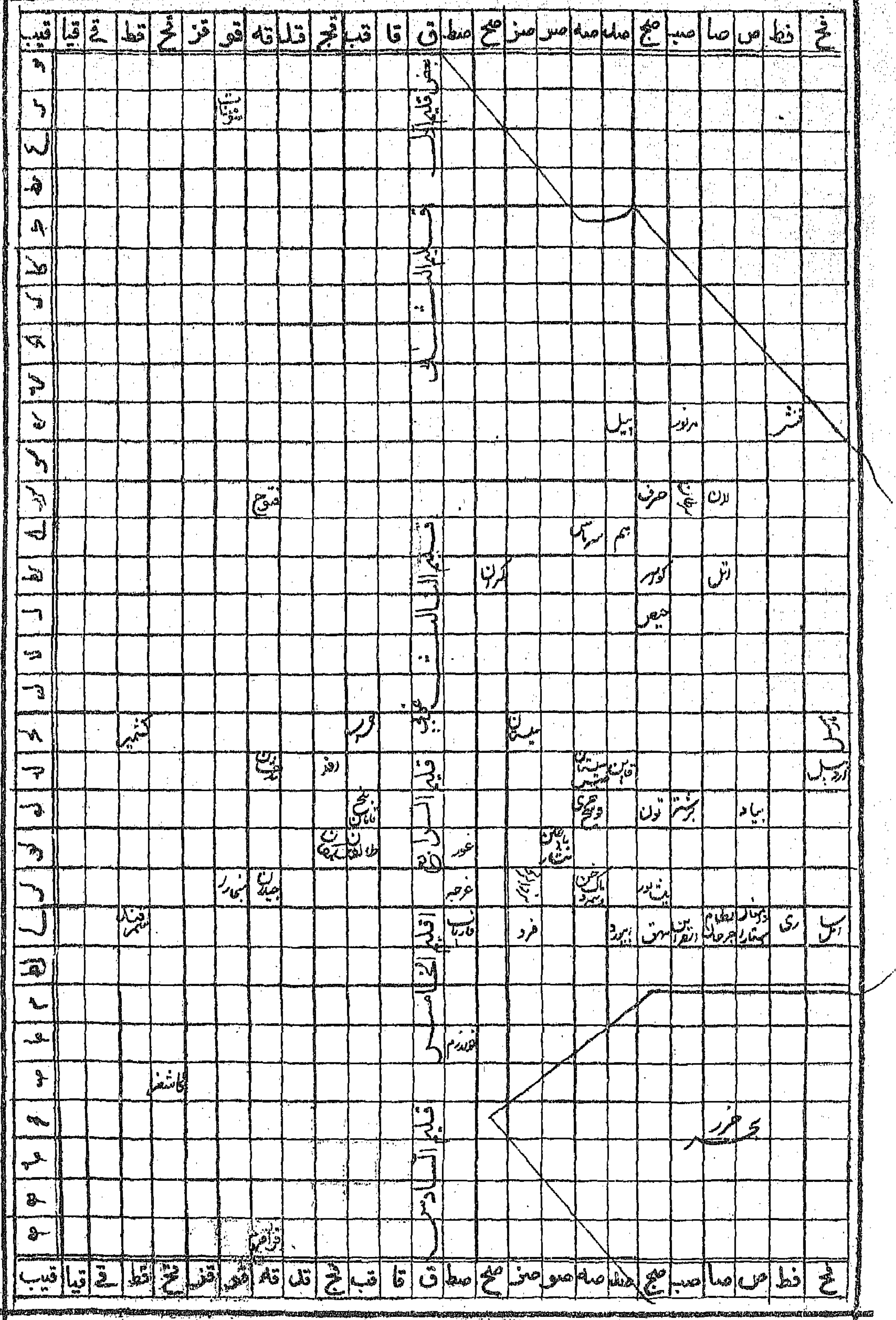
قسم دویم در شرح احوال ایران و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و تخاصی و ختمی

فاما شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره از آن است اقاویل مختلف است فارسیان گویند حکیم هرمس که او را المثلث بالحکمه خوانده‌اند
و بالنعمه نیز گویند زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود و او و پس پیغمبر بود زمین را به هفت قسمت کرده است بر مثل هفت دایره
یکی در میان و شش در حوالی اول از طرف هند که جنوب است دوم کشور تازیان و یمن و حبش سیم کشور شام و مصر و مغرب چهارم
که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم و فرنگ و صقلاب ششم کشور ترک و خزر هفتم کشور چین و ماچین و ختای و ختن و تبت
بعد از آنکه فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش میکرد بر بنا به قسمت کرد قسم شرقی تور را داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بوده
پسر کهتر ایرج داد و به او باز خواند و یکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفته شعر وقسمنا ملکنا فی دهرنا ؛ قسمة اللحم علی ظهر وضم
فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس الی العطریف سلم ؛ ولطوج جعل الترک له ؛ فبلاد الترک یحویها ابن عمی ؛ و ایران جعلنا عنوة
فارس الملک و فزنا بالنعم ؛ و مشهور است که سلم و تور جهت آنکه بخش ایرج بهتر داده بود او را بکشتند و آن کینه در میان آن مملکتها
بماند و بعضی گفته‌اند که ایران بکیومرث منسوب است و او را ایران نام بوده و بعضی گویند بهوشنگ مشهور است و او نیز ایران نام داشته اما اصح آنست
که با یرج بن فریدون منسوبست و اهل عرب گویند که نوح پیغمبر علم ربع مسکون را اندر سه بهره کرد بخش جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و
تازیان است و بخش شمالی یافث را و آن زمین سفیدان سرخ چهره کان است و بخش میانین سام را داد و آن زمین اسمرانست و ایران از آن جمله است
و اهل یونان گویند که حکمای متقدم ربع مسکون را از مصر به پهنا بدو نیم توهم کرده‌اند شرقی آنرا آسیا خوانند و غربی آنرا دریای شام بدو نیم
کرد جنوبی آنرا که ربع اصل باشد لوبیه خوانند و آن مقام سیاهان است و شمالی آنرا که ربع دیگر بود ورقی گویند و آن مقام سفیدان و سرخ
چهره کان است و نیمه بسیار را اوربیا ازرا و میان شرقی و شمالی تا نیمه طرف جنوب بدو بخش کردند طرف میان کمتر و طرف
بیرون بیشتر جانب میان را آسیای خورد خوانند و آن ایران و یمن و حجاز و مصر و خزر است و جانب بیرون را آسیای بزرگ خوانند
و آن ختای و ختن و ماچین و چین و هند و سند و آن حدود است و حکمای هند بخش ربع مسکون را بصورت سه در سه نهاده‌اند بخش
جنوبی را دکش خوانند و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را اوتر خوانند و آن ترکان راست و بخش شرقی را پورب خوانند و اهل چین و ماچین
راست و بخش غربی را پچهم خوانند قوم مصر و بربر راست و بخش زاویه مابین جنوبی و شرقی اگنون گویند هندوان راست و بخش
زاویه مابین شرق و شمال ایشن خوانند قوم ختای و ختن راست و بخش زاویه مابین شمال و مغرب بایب گویند اهل روم و فرنگ راست
و بخش زاویه غرب و جنوب نیرت گویند اهل قبط و بربر و افریقیه و اندلس راست و بخش مابین را مدیش خوانند یعنی میانه مملکت و ایرانیان
راست غرض آنکه بهمه قول ایران میانه ربع مسکون است و خلاصه اکناف است و امصار و اطراف آن اما طول و عرض مملکت ایران
زمین بموجب شرح اقل در واقع بر میان ربع مسکون است اهل مغرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و قلیلش از نصف شرقی
است و در عرض بیشتر بلاد آن از اقالیم سیم و چهارم و اندکی از اقلیمهای دوم و پنجم افتاده است و شرحش برین موجب طولش از قونیه
روم است و آن را سه ماه طول است تا جیحون بلخ و آن را قا طول است مسافت مابین الطولین که طول ایران زمین است
بحسب اصطرلاب لدید بحساب بطلیموس هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ و بشمار بیانی هفتصد و شصت و یک فرسنگ و نیم

و بقیاس

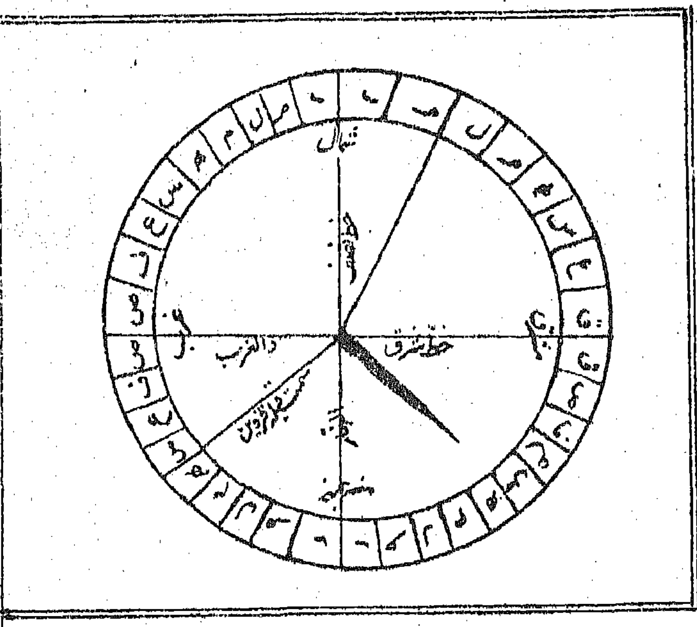
و بقیاس ابوریحان ششصد و چهل و هفت فرسنگ از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنگ و از سلطانیه تا قونیه دویست و نود و سیصد و
یکفرسنگ و عرضش از عبادان بصره است و آن را مرتبه عرض الثلث تا باب الابواب مورد بود و آن رابع مره عرض است مسافت
مابین العرضین که ارضی ایران زمین است با صطرلابی به حکم باشد بحساب بطلمیوس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار بیمان سیصد و
هجده فرسنگ و چهار سبع و ثلثان سبعی بود و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یک فرسنگ باشد و بحسب پیمایش طرق از
عبادان تا سلطانیه صد از سلطانیه تا باب الابواب دوصد و هشتاد و چهار فرسنگ باشد مساحتش بحسب طول و عرض پیمایش نه اصطرلابی حکم
و این علا طول و عرض ایران زمین است و لاشک تمامت ایران زمین در طول و عرض مربع مستقیم الاضلاع واقع نیست
و در آن تفاوت بسیار است تا همچنانکه در شرح ربع مسکون بعبارت موضع خط استوا است و آن در مرتبه اعلاء است
آنجا نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است مرتبه اعلا دارد و ثبت افتاد و صورت طول و عرض اقالیم و بلاد ایران آنچه
در اکثر زیجات متفق علیه است برین موجب است که درین جدول ثبت افتاده می شود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه
و در عرض نود درجه است و طول اقالیم سبعه اولش صد و شصت درجه و آخرش شصت درجه است و عرضش تقریبا سی و
هشت درجه اما چون ازین شرح طول و عرض غرض وصف ایران زمین است و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده و سهوات از حد ایران
دور افتاده اجتناب واجب نموده بدان سبب طول از شصت و سیم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد و عرض
شانزدهم تا چهل و پنجم که سی درجه بود و ثبت افتاد و هذا شرحه و بالله التوفیق
و علیه الاستعانه




بحر خزر

حدود شرقی ولایات هند و کابل و صفاهانیان و ماوراء النهر و خوارزم تا حدود سقین و بلغار است و حد غربی ولایات روجات
روم و تکندر و سلبی و شام و حد شمال ولایات اسی و روس و مکس و چرکس و قرطاس و دشت قبچاق نیز خوانند والان و فرنگ است و فارق
میان این ولایات و ایران بین قلجه اسکندر و بحر خزر است که بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجد است که برا
مکه است و آن بیابان را طرف یمین با ولایت شام و طرف یسار تا دریاهای فارس که متصل دریای هند است و پیوسته ا
تا ولایت هند میرسد و اگرچه ازین ولایت بیرونی بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن خود حکام
ایران ساخته اند اما چون ازین حدود غرض شرح ایران بود واجب شد از ذکر آنها تجاوز نمودن و اما قبله بلد آنها تمامت ایران
مابین مغرب و جنوب است و روی بحایط کعبه است و این طرف بدان سبب که در دخول کعبه بر آنجاست و حجر الاسود در رکن آن
موضوع است و بر آن سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی برین معنی دلیل است قال ع ان الرکن و المقام یاقوتتان من یواقیت الجنة
طمس الله نورهما و لو لم یطمس نورهما لاضاءا ما بین المشرقین و المغربین و کعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون سیزده درجه در جانب
مغرب افتاده و لاشک بحسب افق و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگری تفاوتی باشد و ولایات عراقین و آذربایجان و اران
و موغان و شیروان و کشتاسفی و بعضی گرجستان و تمام کردستان و قومش و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان را
باید که چون روی بقبله آرند قطب شمالی از پس پشت سوی گوش راست بود و عیوق را طلوع از پس قفا باشد و قلب العقرب را
غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ نزدیک بود و ولا
ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی گرجستان را از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید و ولایت بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره
و کرمان و دیار موغان و قهستان و بعضی خراسان را میل بجانب غرب این شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید و مکران و هرمز و بحرین را
روی بمغرب مطلق باید کرد که بحسب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورده و استخراج آن بطرف یسار منحرف
کرده و از همه مشهورتر دایره هندی است و طریق دایره هندی آنکه زمین را بغایت مستوی و هموار کرده اند چنانکه در و قطعا انحراف و علو نباشد
و نشیبی بود که اگر قدری آب بر آن زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود بی آنکه هیچ میل زاید نکند پس بر آن زمین بعدی که خواهد دایره
بکشد و بلندی ربع قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سر ش بغایت باریک و نقش متوازی مقعر باشد تا آسمان بر زمین نشیند
و آن عمود را بر مرکز دایره نهند و محکم کرده اند چنانکه از جای خود نتوانند رفت و باید که بعد سر عمود و دایره هندی زیادت از سه جا
مساوی باشد و محقق گردد که عمود مخروط بر مرکز دایره هندی است پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا چون از دایره
در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضعی منتهای آن ظل نشان کنند و هم چنین در وقت که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره
هندی بیرون خواهد رفت موضع منتهای ظل بر دایره هندی نشان کند و برین هر دو نشان بر دایره خطی کشد و آن
خط را تنصیف کند و ازین تنصیف و نقطه مرکز دایره هندی خطی کشد چنانکه بجانبین دایره هندی برسد این خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد
و ازین خط در آن دایره از دو جانب دو قوس حاصل شود و هر دو قوس را تنصیف کند و خطی بر آن کشند لاشک بر نقطه مرکز دایره

هندی کذرد و این خط مشرق و مغرب بلد مطلوب باشد و ازین دو خط بزرک چهار نقطه بر دایرهٔ هندیه حاصل باشد و نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود شرقیش نقطهٔ مشرق زمان اعتدال بود و غربیش نقطهٔ مغرب زمان اعتدال و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطهٔ جنوب و شمالیش نقطهٔ شمال بود و دایرهٔ هندیه از این خطوط بچهار قسم متساوی منقسم شود و هر ربعی بنود بخش باید کرد و هر بخشی درجه بود و صورت دایرهٔ هندیه اینست که کشیده شده پس جهة سمت قبله بلاد باید که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم بود و کفته شد که طول مکه شرفها الله تعالی عز و عرض آن کام پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب بود و مکه بر یک خط نصف النهار افتاده باشد



بر تقدیر مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبلهٔ آن شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال پشت بر ایشان بود و بر همین قیاس و اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته بود و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب بود و اگر کمتر باشد روی بمشرق باشد و درین چهار صورت حاجت ترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما دایرهٔ هندی جهة معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب در خور بود و آنکه طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول و عرض زیادت از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مغرب باشد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله مابین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهة سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهة سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبلهٔ اکثر مواضع ایران بی زحمتی از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول جهة معرفت سمت قبله درین چهار صورت آخرین چنان بود که تفاضیل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بکیرند و هم چنین تفاضیل مابین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بکیرند فضل مابین الطولین در طول جدول و تفاضیل بین العرضین در عرض جدول در آرند بهرا

برهر دو یابند و در موضع ملتقاهر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر در طول
و عرض مکه بیشتر بود و بمقدار آن انحراف از تقاطع دایرهٔ هندیه بخط نصف النهار که نقطهٔ جنوب است از دایرهٔ هندیه
بشمارند و در جانب مغرب بموضعی که رسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبلهٔ آن موضع باشد محراب بسوی آن خط راست
کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد بقدر انحراف سمت از نقطهٔ شمال دایرهٔ هندیه بجانب مشرق
باید شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطهٔ شمال بجانب مغرب
باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطهٔ جنوب بجانب مشرق باید شمرد و این قدر در
معرفت سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل متمثل را معرفت سمت قبلهٔ قزوین یاد میرود تا برین قیاس
کنند در جمیع بلاد عمل توان کرد تفضیل ما بین الطولین از طول جدول در آمدیم و تفضیل ما بین العرضین از عرض جدول بموضع ملتقاهر دو بتوفیق
حق سبحانه و تعالی حساب کرده شود بیست و هفت درجه و چهل و هفت دقیقه بر آمد این مقدار انحراف سمت قبلهٔ قزوینست
از نقطهٔ جنوب و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در دایرهٔ هندیه از نقطهٔ جنوب در جانب
مغرب بقدر انحراف شمردیم و خطی میان مرکز دایرهٔ هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبلهٔ قزوین است چنانکه در دایرهٔ هندیه
مسطور است و جدول این است والله اعلم بالصواب

	ا	ب	ج	د	ه	و	ر	ح	ط	ى	ا	س	ع	ه	لو	نو	ر	ع	ظ	ش
ـ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٨	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٥	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٩	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
له	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ـه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ـ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ـه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٣	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ـه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٦	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مقصد در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و بنیاد عمارت و صفت ساکنان هر ولایت
و آن بیست باب است هر یک در وصف مملکتی و در تمامت ایران زمین شهرهاست بیرون ولایات مفرده حقوق دیوانی آن بیش
ازین قدر است بیرون خراسان که آنرا سلطنت علیحده است و حساب آنجا در عهد مغول از جمع ایران منفک کرده اند و چند کاغذ که نوشته شد
پنج نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتیم تا اول عهد غازان خان یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است و بعد از آن بسبب
عدل غازان خان که ولایت دیگر در آبادانی نهاده بمبلغ دو هزار و صد تومان و کسری رسید و اکنون همانا نیمه آن نباشد چه اکثر ولایات
ازین تحکمات و تردد لشکرها بر افتاده است و دست از زرع بر داشتند و در مسالک الممالک آمده که در هجدهم سال از پادشاهی خسرو
پرویز که آخرین سال زمان کفر بود زیرا که نوزدهمش حضرت رسول صلعم بشرف وحی مشرف شده جامع الحساب مملکت او نوشتند چهارصد
بار هزار هزار و بیست هزار زر سرخ بوده است که اکنون آن را احوال مسجو نهند و بقیاس این زمان هفتاد هزار و چهار تومان رایج باشد و در
رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند زر سرخ بوده است و دیناری سرخ را
دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک
نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه حادث نشدی هنوز
تدارک پذیر نبودی و جهان بدان حال نرفتی که پیش از آن واقع بود و علی الخصوص درین زمانه از کثرت تنوع حدثان بیست هر روز که
بگذرد خوش رنده بادی نه هر سال که نو شود خوش تا غازه باره دوره خلایق شده حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رافت فرموده
مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین از نکبات زمان در حفظ و امان خود دارا دو امنی کامل و حصنی شامل و عدل تمام و ثباتی بر دوام کرامت کناد

باب اول در ذکر بلاد عراق عرب

در مسالک الممالک آمده که عراق عرب را دل ایرانشهر خوانده اند و چون دل سلطان جو داست ابتدا بشرح آن اولی بود
و در صور الاقالیم گوید که چون عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر است و بحقیقت چون حضرت امیر المؤمنین ع
را دار الملک بوده و آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباسی گشته آنرا تقدیم واجبست حدودش تا بیابان نجد
و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ
و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد مسافتش هشتاد فرسنگ باشد و طولش ده هزار فرسنگ و در عهد خلافت
عمر که عراق عرب را بر مسلمانان وقف نمود و بمساحت حرمان آن اشارت کرد و بعد از احتیاط سی و شش بار هزار هزار
جریب بر آوردند و بدین حساب کرده هزار فرسنگ مسافت دارد و هر فرسنگی چهل و چهار هزار جریب می باشد و هر جریبی شصت
گز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل راست اضلاع حاصل تواند شد و این معنی در واقع صورت نبندد
چه مالا کلام جائی فراختر و جائی تنگتر اتفاق افتاد و بیشتر آن دیار خود بیابانها و بطایح است که خراب و عاطل تواند
بوده و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند لاشک بر زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب بدان مشرف باشد بر آن

بیس

بسبب این تفاوت داده و عمر بر یک جریب زمین گندم کار چهار درهم بر جو کار دو درهم و بر نخلستان هشت درهم و چهل نخل را جریبی شمرده اند
و بر زرد میوه شش درهم خراج معین کرده اند اهل ذمت را شمار کرده پانصد هزار آدمی بر آمدند ایشان را سه مرتبه معین فرمودند اعلی را چهل و
هشت درهم اوسط را بیست و چهار درهم و ادنی را دوازده درهم جزیه معین کرد تا سال بسال میدادند مبلغ آن خراج و جزیه صد و سی و
هشت بار هزار هزار درهم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و صد و سی و سه تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف که بهیجده
هزار هزار درهم آمد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمری و ظلم حجاج چندین اثر کرد و اگرچه سنیان عمر را عادل دانند و الا شیعه
ظالم شمرند و هر آنچه از آن بر قرار است خراج رایت میخوانند و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملک در سنهٔ خمسین
و ثلاثین حالی سیصد و چند تومان رایج بوده از آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار منکسر می شد و اگر آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت
کرده اند معمور و مزروع و مغروس بودی اضعاف اضعاف این قدر کش حاصل داشتی چه اگر همه را جو کار شمریم که هر جریبی دو درهم دهیم
دوازده بار هزار هزار و دویست تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه تقریر احوال آنجا میکردم نسخهٔ قانونی دیدم که در عهد
ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان حاصل بوده است ولیکن در آن وقت اهتمام حکام بکار زراعت
و عمارت بمرتبه بوده است که هیچ کاو را مانع بوده اند و شاعری گفته است شعر شکونا الیها خراب السواد فحرم فینا
لحوم البقر؛ اکنون چون حکام را احتمال آبادانی و ولایت نمانده است چنانکه باب المال العضبی ولایت عراق از نهب
عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آن وقت تا این زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود ملک ایران
زمین و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل منصف نصیب گرداناد انه علی ما یشاء قدیر؛ اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگرچه بنسبت
حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف باست اما چون کوفه دار الملک و
مدفن حضرت امیر المؤمنین علی است و بغداد ام البلاد و مشهد امامین النجباء امام موسی الکاظم ع و امام محمد التقی ع بوده ابتدا بدان هر دو کرده
باز بسر ترتیب حروف رویم در تمامت ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم بعد از آن
بترتیب حروف آوریم کوفه از اقلیم سیم است شهر اسلامی و طولش از جزایر خالدات عطالب عرض از خط استوا لا له
و از روی ارتفاعی چون این طول و عرض انجب تجانس طالب و لال است لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و قوتشان اعتماد
را نشاید و قضیه ایشان با اهل بیت رسول ص شاهد این معنی است و عرب را مثل بود الکوفی لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته
بود و خراب شده سعد وقاص تجدید عمارتش کرد و طالع عمارتش ببرج دلو بود و قصبه های شهر در جنب آن حضرت امیر ع احداث
فرموده بود و ابنیه خلیفه نیز با تمام رسانید و کوفه را بارو کشیده و دور آن بارو هجده هزار گام است و هوای آنجا گرم تر از بغداد است
و شمالش نیز بیشتر و زنده آبش از نهر ناحیه است که از فرات بر گرفته اند نخلستان فراوانی دارد و شب آنجا نیکوتر و فربه تر از دیگر ولایات
میباشد و غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکوتر دارد و تنوری که آب طوفان در عهد نوح ع اول از آنجا بر آمد و کلام
مجید و فار التنور شاهد است در بر زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است در کنج مابین قبلی غربی و چون حضرت امیر المؤمنین ع

در آن مسجد زخم زدند و دست بر ستونی زد اثر دست مبارک آنحضرت در آن ستون پدید شد اکنون از بسکه مردم جهة تبرک دست در آن
مالیده اند گودی شده است و حضرت امیر ع در آنجا چاهی حفر فرموده همه کوفه بغیر از آنجا چاه آب شیرین نمیباشد و در دیگر چاهها
آب شور و تلخ بود و بیشتر شهر کوفه اکنون خرابست و مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند و زبان ایشان عربی است و در وی مزارات
صحابه بسیار است آخرینشان عبدالله بکر و او در سنه ست و ثمانین نماند و از اکابر و مشایخ قرا ابوعمرو ثالث قرای السبعه و ولایاتش
بسیار است از توابع کوفه و حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است پاره بادیه بر شوره تمامت دیار عراق عرب باغستان را
خراجیست مقرر بعضی راتب و بعضی حاوث میخوانند و از زراعت شتوی و صیفی ثلثی دیوان و ثلثی بانی زراعت فرمایند و تخم
دهنده و ثلثی برزگر تصرف نمایند و این ولایت را درین زمان مقرر بدیوان است و طرف قبله بده فرسنگی کوفه مشهد حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام است و آنرا مشهد غروی خوانند جهة آنکه امیرالمؤمنین را در مسجد کوفه زخم رسید وصیت کرد که
بعد از وفات جسد مبارکش را بر شتری بار کنند و آن را شتر را گذارند هر جا شتر فرود آید آنجا دفن نمایند و هم چنین آن شتر را بر
آنجا که اکنون مشهد است فرود آمد او را آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه قبر مبارکش را آشکارا نمی‌توانستند کرد تا عهد
بنی عباس هرون الرشید در سنه خمس و سبعین مائة در آن حدود شکار میکرد نخجیری از بیم او پناه با آن زمین برد چندانکه جهد
نمود اسبش در آن زمین نمیرفت از آن زمین شکوهی در دل او آمد از اهل آن حدود پرسش نمودند قبر حضرت امیرالمؤمنین ع را
خبر دادند امر کرد و زمین را کاویدند حضرت را دیدند خفته و زخم رسیده قبر او را ظاهر کردند و مردم بر آنجا مجاور شدند بعد از
صد و هشتاد و چند سال از آنجا عضدالدوله فنا خسرو دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمائه آنرا عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون
هست و آن مقام شهرچه ایست دورش دو هزار و پانصد گام است و غازان خان در آنجا دارالسیاده و خانقاه ساخت سلطان
ملکشاه سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه مشهد مناره کج شده دید چنانکه همی بر زمین برخواسته و همی افتاده از حال
آن پرسید گفتند که حضرت امیرالمؤمنین ع اینجا می گذشت این مناره جهة تواضع کج شد و حضرت امیرالمؤمنین ع اشارت کرد
بایست هم چنین بماند و بطرف غربی کوفه بهشت فرسنگی در بیابان کربلا امیرالمؤمنین حسین ع مشهد حایری خوانند جهة آنکه
چنان ذکر رفته که بعهد متوکل خلیفه آب در و بستند تا خراب شود آب حیرت آورد و بایستاد که ضریح حضرت است خشک ماند
عمارت آن نیز عضدالدوله فنا خسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است که دورش دو هزار و چهار صد گام است
و بر ظاهر آن قبر بجد هم قدم حر ریاحی است و اول کسی که جان را جهة امام مظلوم امیر آنجا فقین امام حسین علیه السلام فدا
کرد و در آن جنگ شهید شده او است از طرف یزید و از رسول ص مرویست که من زار لیلة البتة غفر الله له البتة
گفته شده که غره شهر حله است و بطرف شمالی بر چهار فرسنگی نزدیک بیر ملاحه ذوالکفل پیغمبر است و بنی اسرائیل که
او را چون مسلمانان کعبه را زیارت کنند زیارت کردندی او انجایتو سلطان مغول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل
باز گرفت و بمسلمانان داد و آنجا مساجد و مناره ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر ع است و مشهد ...

الیها منیت مصاحب رسول صلی الله علیه وآله بغداد از اقلیم سیم است وام البلاد عراق عرب وشهر اسلامی است وبر
طرف دجله افتاده است طولش از جزایر خالدات   وعرض از خط استوا   در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف
غربی دیهی کرخ نام بود وشاپور ذو الاکتاف ساخته وبطرف شرقی دیهی است سایاط نام از توابع نهروان وکسری و
نوشیروان بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود وباغ واو نام کرده بغداد هم وعلم آن شد وعرب آنرا مدینة الاسلام خوانند و
عجم زورا گویند المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس که دوم خلیفه عباسی بود وبا بود وانیق مشهور در سنه
خمسه واربعین مائه بنا کرد وبر جانب غربی عمارت بیشتر ساخته طالع آغاز عمارت آن برج قوس پسرش المهدی بالله محمد
بن عبدالله دار الخلافه با طرف شرقی آورد ودر آنجا عمارت بسیار کرد وچون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید
در اتمام آن سعی بلیغ نمود وبمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ وعرض یک فرسنگ ونیم عمارت بود ودر عهد پسرش المعتصم
بالله محمد بن هارون الرشید جهة آنکه او را غلامان بسیار بودند وبغدادیان از ایشان بزحمت بودند دار الخلافه بسامره بردند
وآنجا عمارت عالیه ساختند وبعد از او اولاد واحفادش هفت خلیفه واثق ومتوکل ومنتصر ومستعین ومعتز ومهتدی ومعتمد هم بسامره
دار الخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن امیر الموفق طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود ودار الخلافه باز ببغداد آورد
ببغداد وتمامت خلفا متابعت او کردند ودار الخلافه آنجا داشتند وپسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه وجامع
طرف شرقی ساخت وچون خلافت بمستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید آنرا بارو وخندق باجر ساخت دور بارو بطرف شرقی
که آنرا حرمین خوانند هجده هزار گام است وچهار دروازه دارد باب خراسان وباب خلج وباب الحلبه وباب السوق السلطان
ومحله الیست بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند باروی او دوازده هزار گام است واکثر عمارات او از آجر است وآب
وهوایش درست وگرمی ونرمی مایل است ونشایش شده وغریب وشهری را سازگار بود وبامزاج زنان سازگارتر بود
وموافق از مردان واکثر اوقات در آنجا ارزانی بود وقحط وغلا از روی ندرت اتفاق افتد ودر آنوقت نیز آفت کلی
نبود تا گران باشد میوهای آن هر چه باشد وبیشتر بود بسیار نیکو بود وچون خرماهای مختوم وخستوی ونادراجی وانگور موقی مثل آن در دیگرجا
نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت نیک نمی آید چنانچه غله بود ودیگر حبوبات بغایت نیکو می آید چنانکه در اغلب اوقات یکمن تخم
بیست من ریع دهد وآنرا نیکو نشو ونما در آنجا درخت کرخیان بزرگ میشود که دو وسه باع دور ستونش می باشد ودرخت خرو عشر چنان
بزرگ شود که مردی بر شاخش می نشیند ونمی شکند شکارگاهها فراوان ونیکو دارد وشکار بسیار وزمین هموار وعلف خوارها هم
سازگار بود وغله آن ملک از قوت نشو ونما نخورانند ربیع نیکو نزید ودرین سبب چارپایان نیک فربه باشند آب دجله بمیان
شهر میگذرد واز فرات نهر عیسی بن مریم هم ونهر صرصر بدجله می پیوندد ودر زیر شهر بده فرسنگی آب نهروان با هر دو می پیوندد وبواسط میرسد
وآب شط از کثرت زورقها تماشای کتان را مصرع چو در شب ز انجم ره کهکشان نماید وعظیم خوش در نظر آید اما بحقیقت آن
خوشی بهلکه غرق شدن نمی ارزد وآب چاهش تلخ وشور باشد که تاش پانزده گز فرو رود وبجهة نخچین وجامه شستن بکار دارند مردم آنجا

سفید چهره و خوشخوی و کم غم باشند الا کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد و پیوسته روزگار خود در ذوق مستغرق دارند و غذا را احتیاج
تنعم کردن با امثالی میسر گردد و هرچه اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقر الفلس چند قناعت نمودن کفاف حاصل بود و اکثر ایشان
عظیم الجثه باشند و ضخامت جثه ایشان بمرتبه که در زمان الجایتو سلطان بعزبان اوخیاری را که در بازار نظامیه وزن کردند هفتصد و
چند رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمانان و اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو
اهل سنت شافعیه راست و قوه حنابله را و از اقوام دیگر ادیان هم بسیارند و در او مدارس و خانقاه بسیار است منها نظامیه که ام المدارس
نظامیه و مستنصریه که خوشترین عمارت آنجاست گویند که از خواص بغداد است که تا غایت هیچ خلیفه و حاکم را آنجا وفات نرسیده
بر ظاهر آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیار است بر جانب غربی مشهد حضرت کاظم و نواده او حضرت امام محمد التقی و آن موضع
اکنون شهرچه ایست دورش ششهزار گام بوده و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل محمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی
و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین حضرمی و ابو یعقوب بویطی شافعی و دیگر
علما و مشایخ و بر جانب شرقی قبر حنفیه و در رصافه که شهرچه بوده مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی
و عبد القادر جیلانی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهدات و شرح تمامت تطویلی
دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت بر موجب است انبار یازده فرسنگ بصره هشتاد فرسنگ یعقوبا هشت
فرسنگ تکریت سی و دو فرسنگ نهروان پنج فرسنگ نعمانیه هشت فرسنگ حله بیست فرسنگ حدیثه پنجاه و هشت فرسنگ
حلوان سی و پنج فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ کوفه بیست و چهار فرسنگ مداین شش فرسنگ حیل ده فرسنگ و در
این وقت محصول دیوانی آنجا تمغا مقرر است هشتاد تومان می باشد و ولایت بغداد هرچه در حوالی شهر است از حربی و
مقاطعات گویند واسط چهل فرسنگ و دیگر اعمال هریک متعاقب خواهد آمد در حق بغداد اشعار شعرای عرب و عجم بسیار است
از آنچه بر خاطر است شمه ثبت میرود و منها قول اثیر الدین و جامی بیت گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی ؛ وان جهان را همه در
عیش مهیا بینی ؛ همه سر دیده چو خورشید شو اندر بغداد ؛ وانکهش هیچ فلک گرد ورا نابینی ؛ و این قصیده مطولست و از قول انوری شعر
خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر ؛ کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ؛ این قصیده مطولست و در عرب گفته اند شعر بغداد دار
الاهل المال طیبة وللمفالس دار الضنک والضیق ؛ و من گفته ام بیت بغداد خوش است لیکن از بهر کسی ؛ کو را همه او دل بود و دست
رسی ؛ با همنفسی بسر برد عمر عزیز ؛ ضایع نگذارد و از جوانی نفسی ؛ اگرچه اوصاف بغداد فراوان گفته اند بسیار در خاطر بود بدین قدر
قناعت کرد انبار از اقلیم سیم است بر کنار آب فرات بجانب مشرق افتاده است لهراسب کیانی ساخت جهت زندان
اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود بدین سبب او را انبار گویند شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارت آن کرد و
سفاح خلیفه اول بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرد و دار الملک ساخت و دور بارو(ش) پنجهزار گام است و آب و هوا
و محصول و طبع مردم او مانند بغداد است حقوق دیوانیش یکتومان میباشد و داخل تمغای شهر بغداد است بابل از اقلیم سیم است

و مداین سبعه عراق است و بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع ساخت طهمورث
دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد و شهری سخت بزرگ و دار الملک نمرود و ضحاک حلوانی بوده است و ضحاک در آنجا قلعه ساخته
بود آنرا کلنگ دژ گفتندی اکنون تلی مانده و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک
داشته اند و بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد اکنون باز خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که
قلعه آن شهر بوده است چاهی عمیق است و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و در دیگر کتب
آمده که در چاه کوکر دماوند محبوس اند بر از الزور دو تومان است و از اقلیم سیم است و مال او تمغا مقرر است بصره
از اقلیم سیم است شهر اسلامی است طولش از جزایر خالدات عد و عرض از خط استوا لا عمر ساخت و در سنه خمس عشر هجری
و معماران در آن عتبة بن غزوان بود و مسجد جامع آن عبد الله بن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد بن ابیه با آجر کرد و حضرت
امیر المؤمنین علی ع آنرا بزرگ گردانید مرویست که جهت تحقیق سمت قبله منار را بدست مبارک خود بر بالا داشت تا بنور کرامت
و ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست کرد گویند که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام معمور نبوده باشند و هر چند
جهد در عمارتش کنند یکجانبش خراب میشود و شاهد این معنی مسجد جامع شیراز است که پیوسته یکطرفش خراب می باشد و در
مسجد بصره مناریست که گویند هر که آنجا رود و بحق علی سوگند دهد که جنبان شود ساکن شود چنان کرد و این معنی اگر
چه عقل نمیپذیرد اما در حقیقت کرامت حضرت امیر المؤمنین علی ع را عقل در آن مدخل ندارد و در آنجا مزار طلحه و زبیر است
و آنرا شهرت و شکوه تمامست و مزارات صحابه بسیار است آخر ایشان انس بن مالک و او در سنه احدی و تسعین نماند و از
تابعین کرام حسن بصری و ابن سیرین معبر و سفیان ثوری و ابو داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم بی
شمار است هوای آن شهر روز بغایت گرم است اما شب به نسبت خوشتر بود و آب چاهش شور است اما از شط العرب
چون جوی خوش آنجا روانست آنرا نهر ابله خوانند قریب چهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره باغستان بسیار دارد و زمین باغستان
بلند است و آب شط العرب در کوا اما بوقت مد دریا همه روزه آب شط بلند شود باغستان بصره را سقی کند طول آن باغستان سی فرسنگ
و در عرض دو فرسنگ و در اکثر مواضع از غلبه درختان کمابیش صد گز محاذه و مرو ده و نزهتی آنمقام از مشاهیر جهان است
و خرماهای خوب دارد و خرمای آنجا تا هند و چین میبرند اهل آنجا اکثر سیاه چهره اند و بر مذهب اثنی عشری و زبانشان عربی
معبر است و فارسی نیز گویند و لایات بسیار از توابع آنجاست و معظم آن بلاس و زکیه و میشان که مهبط ابلیس شد و بهمن بن
اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عبادان که ورای آن عمارت نیست و در این معنی گفته اند لیس قریة وراء عبادان
طول از جزایر خالدات عه ل و عرض از خط استوا ل ط و فضیلت عبادان حدیث بسیار وارد است و را از ثغور شمارند که حد
مسلمانی است با کفار هند حقوق دیوانی بصره و ولایت چنانچه درین عهد پیش از ین فترات چهل و چهار تومان و کهزار دینار
رایج بود و مید حسین در دفاتر آنرا انجف می نامند و در تلفظ مدنیان میخوانند شهر کی کوچک است و آب و هوا و محصولات

مقابل بیات حقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار دینار است بیات قصبه ایست و تا دروی و کسانی دو قصبه دیگر
است و تا چند موضع از مواضع بیاتست و در محصول و دیگر آب و هوا مانند دیگر ولایت عراق عرب است و در بیات
نیز آب تلخ است اما آب کاریزش که بر یکفرسنگی بیاتست خوش طعم بود و حقوق دیوانی آن چهار تومان و ششهزار دینار است
و در ما در امی قسب بسیار است تکریت از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات وح و عرض از خط استوا لج بر کنار
دجله افتاده است بجانب غربی شهر وسط بوده است و دورش ششهزار و یکصد گام است و قلعه محکم دارد هم بر کنار دجله هوایش
درست است از میوه هاش خربزه اش نیکو باشد گویند که در یکسال سه نوبت زرع کنند تل عقرقوف کیکاوس ساخت بعضی
او را نمرود شمارند آنرا بسبب آن ساخت که چون ابراهیم ع را در آتش انداخته بود بر آنجا شد و او را احتیاط کرد حدیثه از اقلیم
چهارم است با آب و هوا و محصول مقابل تکریت حربی شهری وسط است و آب از دجله خورد و باغستان بسیار دارد و
حقوق دیوانیش دو تومان و پنجهزار و یکصد دینار است حله از اقلیم سیم است شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات عه
و عرض از خط استوا لب امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس اسدی ساخت بزمان قایم خلیفه در سنه ثلاثین و اربعمایه
آب فرات بر میان شهر میگذرد و غلبه شهر بر جانب غربی بود و بطرف شرقی عمارت اندکست و نخلستان بسیار دارد و بدین
سبب هوایش متعفن است اکثر اوقات ارزانی باشد ارتفاعش مانند بغداد است اهل آنجا شیعه اثنی عشری اند سفید چهره صحیح
جثه همچون اهل بغداد و زبان عربی معبر است و در کار مذهب بغایت متعصب باشند و در آنجا مقامی ساخته اند و اعتقادشان
آنکه امام المنتظر المهدی محمد بن حسن العسکری ع که در سامره در سنه اربع و ستین و مایتین غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد
حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است حلوان از اقلیم چهارم است و مداین سبعه عراق عرب است طولش از جزایر خالدات
ع‌ا و عرض از خط استوا لا قباد بن پرویز ساسانی ساخت اکنون خراب است و بقدر مختصر مزرع مانده است و در او
از مزارات اکابر قبر حمزه سادس قرای سبعه است و لایتش کمابیش سی پاره قریه است حقوق دیوانیش ششهزار و صد دینار است
حیره از اقلیم سیم است شهر اسلامی و شهری بزرگ بود و در یکفرسنگی کوفه اکنون خرابست سدیر و خورنق که ذکر در شعرها
و اشعار و افواه مشهور بوده کوشک بوده است در آنجا منذر بن نعمان جهة بهرام گور ساخته آنرا لش بر خارا است و عمارتی
بس عالی بود و شاعری در حق او گفته شعر و بیت بجد ها قبائل قحطان ؛ و اقرا بهرام جور و بالوانه الخورنق ؛ فهم عرفوا بهم
ملکهم السدیر ؛ خالص ولایت خرابست اما حالی بر آب نهروان مرتفع تمامست و سی پاره دیه بود و حقوق دیوانیش
هفت تومان و سه هزار دینار است خانقین قصبه بوده است و اکنون بقدر دیهی مانده است آب حلوان بر آنجا گذرد
و بیست موضع از مواضع آنجاست حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار و دویست دینار است و جبل خانقین
ولایت معتبر است از دجله آب میخورد و بدین سبب جبل میخوانند و آن قصبه شهرستان آنجاست و دیههای معتبر دارد
و قریب صد پاره ده باشد و جاهای نیک مرتفع انار و راجی آنجا بهتر از دیگر ولایت بغداد است حقوق دیوانی آن ولایت

سه تومان و پنجهزار دینار است و جبل و قوف از اقلیم چهارم است و شهری وسط و آب و هوایی خوشتر از ولایت
عراق عرب بود و در حوالی آن چاههای نفط است حقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار و ششصد دینار است دیر عاقول
شهرکی است در میان واسط و بغداد و هوایی متعفن دارد بسبب نخلستان رومیه از اقلیم سیم است و از مداین سبعهٔ عراق عرب
بود انوشیروان عادل ساخت بر نزدیک مداین بشکل انطاکیه اکنون خراب است زاوان بین النهرین دو ولایت است
بر آب نهروان و محصولات نیکو دارد حقوق دیوانیش پنج تومان زنکیاباد ولایتیست در غربی خانقین حقوق دیوانیش
یکهزار و پانصد دینار است سامره از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات و بعضی عمارات وی
آن بر جانب غربی است طولش از جزایر خالدات عطب و عرض از خط استوا لہ و در اول ساخته بودند و چون نسبت آب و هوا
خوشترین بلاد عراق عرب بود آنرا سر من رای خواندند بعد از خرابیش محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت آن شهر کرد و دار
الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارت و احوریش آن بود و در عرض یک فرسنگ و فرمود تا
بتوبرهٔ سپاهیان خاک آورده تلی ساختند و آنرا تل المخالی خواندند و بر آنجا کوشکی ساخت بلند و در سامره مسجد جامع عالی
بنا کرد و کاسهٔ سنگی که دورش بیست و سه گز و در علو هفت گز و حجم نیم گز یکپاره در میان نون مسجد نهادند آنرا کاسهٔ
فرعونی خواندند و در آن حدود زیادت از سی فرسنگ چنان سنگ نیست و در آن مسجد مناره ساخت بلندی
صد و هفتاد گز چنانکه ممرش در بیرون بود و بدین صورت منارش از وی کسی نساخته بود و در پیش مسجد قبر امام علی النقی ع
نوادهٔ امام علی موسی الرضا ع و از آن پسرش امام حسن عسکری ع و متوکل خلیفهٔ عباسی در سامره عمارات افزود بتخصیص
کوشکی عالی بنا کرد که در ایران از آن عظیم‌تر عمارتی نبود و بنام خود جعفریه خواندی بجهة آنکه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کرد
و مردم را از حج و رفتن بر آنجا مانع شد بعد از وی آن کوشک او را بشکافتند چنانکه اثرش بکلی تا خیر شد اکنون از
سامره مختصری معمور است صدر بین ولایتی است غله و خرما و حبوبات بسیار در آنجا حاصل شود و آب از فرات
میخورد و حقوق دیوانیش سه تومان است طریق خراسان ولایتی معتبر است و شهرش قصبهٔ بعقوبا و آن دختری
از تخم کسری قوبا نام ساخت و هفت قوبا خواندند و بعقوبا شد بر کنار آب نهروان است و جوی از آن در میان
شهر میگذرد و تمامت دیهای آن بنهر زراعت میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد نارنج و ترنج بسیار میباشد چنانکه بسیصد
نارنج بیک دینار هم میدهند هوای آن مانند بغداد است اما بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایل است و شهرهای
باصری که ساخته و شهربان دختر کلیان بوده از تخم کسری ساخته و اعمال طایت و نهروذ از توابع آن عمل است و آن اعمال
هشتاد پاره دیه است حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار دینار در دفتر مثبت است عانه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عوعه و عرض از خط استوا لہا شهری وسط است و شهرستان بسیار دارد و آب و هوا و محصول
متقابل و جبل عکبره شاپور ذوالاکتاف ساخت شهر وسط بوده و اکنون خرابست قصر شیرین از اقلیم سیم است خسرو

پرویز ساخته جهة منکوحه اش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده است از سنگ لاشه و گچ دورش ده هزار گام است و در غربی آن قلعه
جهة خسرو پرویز تاجگاهی ساخته بود و رباطی سخت عالی جهة آینده و رونده و از آن رباط اندکی معمور است آب حلوان از آنجا
میگذرد و هوای عظیم بد دارد و بهنگام گرما اکثر اوقات آنجا باد سموم آید جوئی که گویند شیر در و سیر رفت و بجهة تا جایگاه که بلندیست تا آب
روان بر تا جایگاه باشد و ممکن که خیک شیر درآن افکنده باشند تا بتا جایگاه قلعه برده اما آنچه مجو است زهرکیا است و چراگاه
کلانیست قادسیه شهر وسط بوده و از مداین سبعه عراق عرب و اکنون خرابست قوران شهری وسط است و قرب
صد پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینار است محول شهرچه ایست بر دو فرسنگی بغداد بر جانب
غربی بطرف نهر عیسی افتاده باغستانش بباغات بغداد پیوسته و در و خلفا عمارات خوب ساخته اند و بر سرا و کوشکی که جهة معتصم
خلیفه ساخته بودند جهة آنکه در میان باغستان است و در و پشه بسیار بود با فسون پشه را بسته اند چنانکه در آن یک عمارت نمی باشد
حقوق دیوانی آن داخل نهر عیسی است مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قب ا و عرض از خط استوا لا طهمورث
دیوبند پیشدادی ساخت و کراما و خواهر جمشید باتمام رسانید و طیعون گفت معظم ترین مداین سبعه است و بدین سبب او را مداین گفته اند
و شش شهر دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده است و هر هفت شهر اکنون خراب است و جمشید پیشدادی
در این بر دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته بود و اسکندر رومی گفت که اثر عظیم است ملوک فرس را و آنرا خراب کرد اردشیر بابکان
تجدید عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت خواست که پل را نیز بسازد دستش نداد و از زنجیر جسری بست و بعد از و اغلب اکاسره
آنرا دار الملک ساختند شاپور ذو الاکتاف در آن شهر عمارت کرد و انوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن بنای
بوده است از گچ و آجر و از آن عالیتر عمارت آجری کس نکرده بود و بحتری در باره آن گفته شعر وکان الایوان من عجب
الصنعة :: جوب فی جنب ارعن جلس :: مسحة بجواله مشرقات :: رفعت فی رؤس رضوی و قدس :: لیس یدری اصنع الانس و
الجن :: سکوه ام صنع جن و الانس :: صحن آن سرای صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز بوده و در آنجا صفه بزرگ و پیش
چهل و دو گز در طول هشتاد و دو گز و در علو شصت و پنج گز در اطراف آن سرای جهان و عمارت فراوان که در خور
آن باشد و نیکوکاری بانیش از استحکام آن عمارت گفته بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می
نکند بارگاه کسری را ابو دوانیق خلیفه بوقتی که شهر بغدادی ساخت خواست که آنرا خراب کرداند و بدان آلت بغداد
را بسازد و با وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد گفت بر روزگار ها باز گویند که پادشاهی خواست
که شهری بسازد تا دیگری خرج نکرد شهر خود نتوانست ساخت خلیفه مسموع نداشت گفت هنوز تو را دل بکسری می کشد و نمی خواهی
که آثار کبران تاخیر شود و در خرابی شروع نمود و دید آلت که از آن حاصل میشود دخرج تخریب و اجرت نقل آن وفا نمی کند
خواست ترک گیرد هم پیش مانع شد و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع کردی بالتمام خراب باید کرد و اگرنه
مردم گویند که پادشاه ساخت و دیگری نتوانست خراب کرد اما طاق ایوانی که در شب ولادت حضرت رسول

بمعجزهٔ او شکسته شد بگذار که آن اثر عظیم است و شاهد عدل بر نبوت معجزات محمد مصطفی صلی الله و آله تا آن طاق برجای بود
آن معجزه با از دیدها پنهان نبود و نیز همگنان را معلوم شود که از نکته انه خانه که چون در آنجا بپای ایستادی سرش بسقف رسیدی بیرون
آید و خاندان چنین کس را که عمارت کند بر اندازد و کارش خدائی بود نه هوائی اکنون شهر مداین خرابست بر طرف غربی قصبه
مانده است و بر جانب شرقی بخلاف مزار سلمان فارسی که محاذی ایوان کسری است هیچ عمارتی نیست که در آنجا چاه
مانند بغداد تلخ و شور است و از کرامات سلمان گویند که چون وفات کرد غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دیگری حاضر
نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل او تمام کردند آب بجای خود رفت اما همچنان ماند و در آنحدود جز آن یک چاه آب
شیرین نمیدهد معبا دیه سیدی احمد کسرو سدی ابوالوفا در آن زمین مدفونند و شهر عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله که عمزاده ابو
دوانیق خلیفه بود از فرات ببرید و بدان دهها بر دو مزارع ساخت هفتاد پاره دیه باشد مرتفع و تمام ولایت نهر ملک
و شهر سابنی که محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر عیسی هشتاد و هفت تومان و پانصد
پنجدینار و کسری بوده است نهر ملک بعضی گویند که سلیمان بن داود حفر کرده و بعضی گویند اسکندر رومی داخ انکه شاپور
بن اشک بن دارا که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بر آن دهها ساخت و زیادت از سیصد دیه و مزرعه
باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی آنجا پنجتومان بوده است نهروان شهر بزرگیست و از مداین سبعه عراق عرب و از
اقلیم سیم بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب را آنجا نهروان خوانند و آنشهر اکنون بکلی خرابست و آن زمین از
حساب حلوان و توابع بعقوبا باشد نعمانیه قصبه ایست میانه بغداد و واسط بر طرف دجله افتاده است و نخلستان
بسیار دارد هیل ولایتی است چند پاره دیه از توابع آن و غله خیز قویم است و نخلستان و باغستان بسیار دارد هیت
شهریست و در وقلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه و توابع دارد از قریه جبه که بیقع است تا هیت پانزده فرسنگ
باغستان است و در هر دو کنار آب فرات باغات و نخلستان بسیار دارد و میوه ها نیکو باشد و در قریه جبه که از توابع آن است
هوای معتدلست چنانکه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در همه باغی باشد و از میوه های سردسیری و گرمسیری حاصل
میشود اما در هیت از بوی کند چشمه قیر نتوان بود واسط شهر اسلامی است و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قاله و عرض
آن از خط استوا لا اجر حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ثلاث و ثمانین بر طرف دجله افتاده است و غله او بر طرف
غربیست و نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بعفونت مایل باشد و حقوق دیوانی آنشهر بتمغا مقرر است چهل و چهار تومان و شش هزار دینار

باب دوم در ذکر ولایات عراق عجم

و آن نه تومان است و در وی چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و بعضی بگرمی و بعضی بسردی مایل است حدودش
با ولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و مفازه و قومش و جیلانات پیوسته است و طولش از سفیدرود تا یزد
صد و شصت فرسنگ در عرض از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ و ما قبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و درین معنی

گفته اند چهار شهر است عراق ازینجمله گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود و گفته اند بیت اصفهان کابل جهان جمله متفرد بدو
در اقالیم جهان شهر معظم نبود ؛ همدان جای شهان کز قبل باد هوا ؛ در جهان خوشتر از آن بقعهٔ خرم نبود ؛ قم بنسبت کم ازینهاست
ولیکن و تیره ؛ نیک نیک ارچه نباشد بد و هم نبود ؛ معدن مردمی و کان کرم شیخ بلاد ؛ ری بود ری که چه ری در همه عالم نبود ؛ حقوق
دیوانی این ولایت عراق در سنه ثلاثین خانی بجامع حساب در آمده نسخه دیدم بخط پدر جدم امین الدین نصیر مستوفی دیوان عراق بوده
و عراق عجم دو هزار و پانصد و بیست تومان و کسری از آن زمان حاصل بوده است و اکنون جهة تخریب ولایات باین قدر آمده
تومانست اصفهان و در وی سه شهر است اصفهان و فیروزان و فارفان و حقوق دیوانی ؛ و او را از اقلیم چهارم شمرده
اند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیوم گرفته اند طولش از جزایر خالدات فوم و عرض از خط استوا لبه در اصل چهار ده
بوده است کران و کوشک و جوباره و دشت و باچند مزرعه بعضی طهمورث پیشدادی و چندی جمشید و ذو القرنین ساخته بودند
و چون کیقباد اول کیان آنرا دار الملک ساخت تا کثرت مردم آنجا حاصل شد بیرون دیها عمارتها ساختند بتدریج باهم پیوست
و شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه او را بارو کشید و دور باروش بیست و یکهزار قدم عبارت از گام باشد طالع عمارتش
برج قوس چهل و چهار محله و دروازه دارد و هوای او معتدل در تابستان و زمستان سرما و گرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد و
زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد درو کمتر باشد خاکش مرده را دیر ریزاند و هر چه بر آن بسپارند از غله و غیر آن نیکو نگاه دارد
و تا چند سال تباه نکند و درو بیماری زمین و با کمتر بود زنده رود بر جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و ازو نهرها در شهر جاری باشد و آب
چاهش در پنج شش گزی بود و در گوارندگی و خوشی آب با آب رود نزدیک بود و هر تخم که از جای دیگر آنجا برند و زرع کنند اگر بهتر
از مقام اول بود و در ریع نیز کمتر نباشد الا انار که آنجا نیکو نیاید و آن نیز در نیکوئی آب و هواست که انار در هوای متعفن نیک
آید و تسعیر غله و گران از آن پیوسته وسط باشد اما نرخ میوه در غایت ارزانی باشد و میوه های او بغایت خوب و نازک بود بتخصیص
سیب و به و امرود ملچی و زرد آلوی سرخ و سیرجی و ترغش نیکو می باشد و خربزه اش تمام شیرین است و از میوه ها و شیرینی که دارد بی آنکه
تشنگی آب خورد نتوان خورد و کثرت خوردن مضرتیست و میوه های او تا هند و روم برند و علف خوارهائی که آنجا فربه شود و چندان
توانائی داشته باشد که جای فربه شود و در آن ولایت مرغزارهای است بزرگترین مرغزارشان بلاشان و شکارگاههای فراوان
و نیکو دارد و همه شکاری درو باشد و در آنشهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیار است ازجمله مدرسه که سلطان خانکار محمد سلجوقی
است بمحله جلیبار بری سنگی بوزن کابیش ده هزار من که مهتر بتان هند بوده و از سلطان آنرا برابر مروارید باز میخریدند نفروخت و ندا
تا بعیتی دین را در آستانهٔ مدرسه بر در افکند و مردمان آنجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثرش شافعی مذهب و در طاعت درجه تمام
دارند اما بیشتر اوقات باهم در محاربه باشند و رسم دو هوای هر کراز و بر نفتید و همه خوشیهای آنشهر در هنگام اظهار ؛ و هوائی
بانا خوشی آن فتنه مقابل نتوان کرد و هم بدین سبب گفته اند بیت اصفهان شهر کیست بهشت ؛ جز جوانی درو نمی باید
همه چیزش نکوست الا آنکه ؛ اصفهانی درو نمی باید ؛ و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفته بیت تا در و دشت هست و جوبار

نیکو دارند و هر چهارپائی

بلند

بیت از کوشش و کشش چاره ٭ ای خداوند آسمان و زمین ٭ پادشاهی فرست خونخواره ٭ تا در و دشت را چو دشت کند
جوی خون راند او زخونباره ٭ عدد هر دو شان بیفزاید ٭ هر یکی را کند دو صد پاره ٭ از رسول صلی الله علیه و آله بروایت عبدالله
عباس یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یاتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة و قوم من الطور و قوم فی الیمن و قوم من قزوین
سئل یا رسول الله یا قزوین قال قوم یکونون باخرة یخرجون من الدنیا زهدا فیها یراد الله بهم قوما کفر من الایمان و حقوق دیوانی
اصفهان تمغا مقرر است در سنه خمس و ثلاثین خانی سی و پنج تومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیه است و چهار صد
پاره دیه بیرون مزارع که داخل دیها باشد اول ناحیت جی در نواحی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره دیه ماربانان و جاودان و
شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده معظم قرای آن در ناحیت
مارس پنجاه و هشت پاره دیهست خوزان و قرطمان و رنان و انداآن معظم قرای آن و بتحقیق این ناحیه همچون ناحیت
از پیوستگی باغستان دیها باهم متصل چهارم ناحیه قهاب چهل پاره دیهست و معشوه و داران و چادرشان معظم ترین قرای آن ناحیت
و آب کاریز میخورند بدان سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیت برخوار سین دو پاره دیهست و دو جز معظم قرای این ناحیت را
نیز آب از کاریز است و دیگر نواحی را آب از زنده رود و درین ناحیه جز بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخت ششم ناحیت
النجان بیست پاره دیهست و کونان دقه و دریجان و کلشاد معظم قرای آن هفتم ناحیه براآن هشتاد پاره دیهست و اشکستان
و هرسیان و زبین و سمارت و جوزدان و فساران و کومان و کاخ و دادمان معظم قرای آن هشتم ناحیت رویدشت شصت
پاره دیهست فارفاآن و قصبه و قولطان و ورزنه و اسکران و کمندان معظم قرای آن و این دیها که معظم قرای میخوانند از آنها
هست که در دیگر ولایت شهر خوانند در هر یک از آن دیها کما بیش هزار خانه بوده و بازار و مساجد و مدارس و خانقاه هست
و حمامات دارد و حقوق دیوانی آن ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از اکابر شیخ علی اصفهانی را تربت آنجاست
و از اصفهان تا دیگر ولایت عراق عجم مسافت برینموجب است اردستان چهار فرسنگ ایدج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ
بروجرد دگر کوچک شصت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ و نیم دلیجان سی و پنج فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ
شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شصت فرسنگ و نیم کرج چهل و پنج فرسنگ قزوین
نود و دو فرسنگ قومشه فارس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ لردکان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ نطنز بیست
فرسنگ انائین بیست و شش فرسنگ نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان شصت و دو فرسنگ فیروزان شهریست بدو قسم
بر کنار زنده رود و بالای اصفهان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات لب و عرض از خط استوا لج کیومرث ساخت در آب
و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن و طبع و خوی و مذهب اهل آنجا مانند اصفهان حقوق دیوانی آن سیزده تومان و چهار هزار و
پانصد دینار تومان ری این تومانرا شهری بوای ری بوده است اکنون ری خرابست و رامین شهر آنجاست و مواضع
دیگرش متعاقب میآید هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی آنجا هفتصد تومان بوده و ملک ری سلطین بوده که حکومتش در دل

(ری)

عمر سعد باعث قتل سرور شهدا امام الخافقین امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام و آن حکایت مشهور است ری از اقلیم چهارم است
و امّ البلاد ایران و بجهة قدمت او را شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات فرج و عرض از خط استوا لهٔ شهری گرمسیر است
و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش ناگوارنده و ورد و وبا بسیار بود و درین معنی گفته اند بیت دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب
بی کفش میگریخت ز ری دست و پای می زد گفتم تو هم گفت چو ری دست برکشد بو یحیی ضعیف چو سنجد بپای ری و در مضحکات آمده که اصفهانی
و رازی را در باب خوشی شهر با هم مناظره شد هر یک هنر شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا سی چهل
سال نریزاند رازی گفت خاک ری مردهٔ سی ساله را بر در دکان بداد و ستد دارد و نمیرانند و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم گردانید
شهر ری را شیث پیغمبر ع ساخت هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن ایرج بن
فریدون تجدید عمارتش کرد باز خرابی یافت المهدی بالله محمد بن ابو دوانیق العباسی احیای عمارت آن کرد و شهر عظیم شد و دور
بارویش دوازده هزار گام است طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر را بر سر سنگی با هم مخاصمت افتاد و زیادت از صد هزار آدمی
بقتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و در فطرت مغل بکلی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخر الدین ری بحکم یرلیغ او
اندک عمارتی افزود و جمعی را ساکن گردانید قلعهٔ طبرک بجانب شمال در پای کوه افتاده است ولایت قصران در پایین
آنکوه افتاده است و دیگر نواحی چون ری و رزن و فیروزبران میخوانند و غله و پنبه آنجا سخت نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا
فراخی و ارزانی باشد قحط از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق به بسیار ولایات برند و از میوه هاش انار
و امرود و عباسی و شفتالو و انگور نیکوست اما خورند میوه های آنجا به مسافران امین نبود و اهل شهر و اکثر ولایات شیعهٔ اثنی عشریه
الا دیهٔ قوهه و چند موضع دیگر که حنفی باشند و اهل ولایت آن موضع بدین سبب قوهه خران میخوانند و در ری اهل بیت بسیار مدفونند
و از اکابر و اولیا آسوده اند چون ابراهیم خواص و کسائی سابع قرات سبعه و محمد بن الحسن الفقیه و هشام و شیخ جمال الدین ابو
الفتوح و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن تومانست پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینار است طهران
قصبهٔ معتبر است و آب و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل با مناء آن و در ماقبل الحال کثرتی عظیم داشته اند ورامین
در ماقبل دیهی بوده است و اکنون قصبه شده و دار الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات فرکه و عرض از خط
استوا لهٔ کط و آب و هوا خوشتر از ری است و در محصول میوه ها مانند آن اهل آنجا شیعهٔ اثنی عشریه و تکبر بر طبعشان غالب بود
تومان سلطانیه و قزوین اگر چه اول تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین چند سال شهر سلطانیه را انشا فرمودند
دار الملک ایران آنرا مقدم داشتن اولی بود و درین تومان نه پاره شهر است سلطانیه از اقلیم چهارم است و شهر
اسلامی طولش از جزایر خالدات فد و عرض از خط استوا لو کط ارغون خان بن ابقا خان بن هلاکو خان مغل بنیاد
فرمود و پسرش الجایتو سلطان تغمده الله بغفرانه باتمام رسانید و بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد و دور بارویش که ارغون
بنیاد کرده بود دوازده هزار گام و آنچه الجایتو سلطان طرح انداخت بسبب وفات تمام ناکرده ماند سی هزار گام و در قلعه اش

از سنگ تراشیده که خوابگاه ایلچیان و سلطان است و دیگر عمارات در آنجا است و دور آن قلعه دو هزار گام بود و هوا نفیس
مایلست و آبش از چاه قنات است و چاه آنجا از دو سه گزی است تا به ده گز در ولایت سردسیر و گرمسیر و حبوباتش بسیار هست
و هر چه مردم را بکار آید در آن ولایت موجود و بسیار است و علفزارهای بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاههای
نیکو و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهری دیگر نباشد مردم آنجا از هر ولایات آمده اند
و آنجا ساکن شده اند از همه ملل و مذهب هستند و زبانشان هنوز یکی روی نشده اما بفارسی ممزوج مایلتر است و حقوق
دیوانی آنجا تمغا مقرر است و درین سالها اگر اروه‌ها در آنجا می‌بودی سی تومان جمع آنجا بیست تومان حاصل داشت
و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر این موجب است ابهر نه فرسنگ طارم ده فرسنگ اصفهان صد فرسنگ استرآباد
سی و هفت فرسنگ ری پنجاه فرسنگ زنجان پنج فرسنگ ساوه چهل و دو فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین نوزده
فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ کاشان هفتاد و چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و چهل فرسنگ تبریز چهل و
شش فرسنگ قراباغ و اران هفتاد و دو فرسنگ شیراز صد و هفتاد و شش فرسنگ قزوین از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات فدع و عرض از خط استوا لو از حساب ثغور است چه آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده اند احادیث
بسیار در فضیلت آن بقعه وارد و مشهور است و در تدوین رافعی مسطور منها عن جابر بن عبدالله رضی الله عنه قال النبی صلی الله
علیه و آله اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را باب الجنة خوانند احوال او چون در کتب گزیده مرجحست
اینجا نیز مجملاً ربط سخن را یاد کنیم و در کتاب بنیان آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و شادشاپور نام نهاده و همانا
شهری بوده که در میان رودخانهای خررود و ابهر رود ساخته اند و از آنجا اطلال بارو پیداست و مردم آنجا در وجه
که بارو اردشیر بابکان منسوب باشد مسکون ماند و مشهور است و در کتاب تدوین مسطور است که حصار شهرستان قزوین که
اکنون محلتی است در میان شهر شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخته تاریخ عمارت آن ماه ایاز سنه ثلاثه و ستین و
اربعمائه اسکندری طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن بارو هنوز باقی است بزمان عثمان برادر مادریش ولید بن
عقبة الاموی سعید بن العاص الاموی را بایالت آن ثغر فرستادند و آن حصار را مردم مسکن کردانیدند و شهری شد و
الهادی بالله موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستانی دیگر کرد و بمدینه موسی غلامش مبارک ترک شهرستان دیگر ساخت
و مبارکیه خوانند چون دولت هرون الرشید رسید اهالی مداین مذکوره تقلب دیالمه و استرجاع خود بر وانها کردند
باروی که محیط مداین ثلاثه و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و جهت وفات او باتمام نرسید تا در عهد معتمد خلیفه موسی بن
بوقا در سنه اربع و خمسین و مائتین هجری عمارت آن بارو باتمام رسید و مردم مسکون گردانید و شهری عظیم شد و بعد از
صاحب خلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلم در سنه ثلاثه و سبعین و ثلثمائه جهت آنکه خرابی بحال او راه یافته بود و او
در کتب و احادیث دیده انه یکون فی آخر الزمان بقرب الدیلم یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة من عمل مما

عمارت سورها و بو بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و کبیرها تجدید عمارت باره کرد و جهت آنکه هم در کتب احادیث خوانده
بروایت عمر عبد العزیز مروانی ستفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین والآخر من الروم یقول لها الاسکندریه
من رابط احدیهما یوماً او قال یوماً و لیلة وجبت له الجنة و قال عمر عبد العزیز اللهم لاشیء تجعل لی فی احدیهما داراً و منزلاً و جهت خود در آنجا
عمارت عالی ساخت در محله جوسق و اکنون آن زمین آباد خوانند و در سنه احدی عشر و اربعمائه چون نزاعی که میان سالار
ابراهیم بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله با اهل قزوین بود خرابی بحال او راه یافت امیر ابوعلی جعفری آن خرابیها کرد و در سنه
اثنی و سبعین و خمسمائه وزیر صدر الدین محمد بن عبدالله ملک مراغه تجدید عمارت باروش کرد و اکثر روی باره آجر برآورد
و شرفهای آن از آجر ساخت و معمار در آن عمارت امام جمال الدین بابویه رافضی بود و لشکر مغول آن باره خراب کردند و دور
باروش صد هزار و سیصد گام بود بخلاف ادوار برج هوایش معتدل است و آبش از قنوات و در رودباغستان بسیار است
و در هر سال یکبار آب حرثی کند انگور و بادام و فستق بسیار از و حاصل بعد از سقی چیل اسفار خربزه دهند و انه بکار نیاید الا آنکه آب
دیگر یابد بر نیکو دهد و اکثر اوقات ارزانی غله و انگور باشد نانش نیکوست و از میوه هاش انگور و آلوی برنج خوب است
و شکارگاهها و علف زارهای نیکو دارد بتخصیص علف اشتر بهتر از دیگر ولایات بود و شتر قزوین بقیمت تر از دیگر شتران باشد در سه
فرسنگی آنجا چشمه ایست او را کول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک باشد یخ کمتر باشد چون
یخ شهر تمام شود یخ از آنجا آرند و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهبند و در کار دین بغایت صلب و زیرک حنفی و شیعه نیز باشند و با وجود
قرب جوار مرکز معموره ملاحده فسد ندند و در آن شهر امامزاده پسر امام علی بن موسی الرضا(ع) و قبر بعضی از صحابه و مزار کبار بسیار است
مثل خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی و ابوبکر شاذانی و ابراهیم مروی و خیر النساج سامری و ابن ماجه محدث و ملک
قزوینی و نور الدین و جمال الدین طوری و امام رافعی و غیرهم و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و مبلغ ده تومان و نیم بدفتر درآمده
و ولایتش که ما بین سیصد پاره دیه و مزرعه است بهشت ناحیه و در آن دیهای معتبر است چون فارسجین و خارج و قرسیتین و
شال و سکرآباد و سیادهان و سوبیغان و شهر سیالک و شرف آباد و قرک و مارین و امثال آن و ولایات را نیز ده تومان و
نیم حقوق دیوانی است ابهر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قدل و عرض از خط استوا لز کیخسرو بن سیاوش ابهر
کیانی ساخت و در آنجا سه قلعه کلین است داراب بن داراب کیانی ساخته و برادرش اسکندر رومی ساخته و بر آن قلعه
دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و بحیدریه موسوم و دور باروی آن شهر پنجهزار و پانصد گام است
هوایش سرد است و آبش از رودخانه که بدان شهر موسوم است و از چهد و سلطانیه برخیزد و در ولایت قزوین میریزد و غله و
میوه آن بسیار است و نیک میباشد اما نانش سخت نیک نبود و پنبه کم آید از میوه هاش امرود و سجانی و آلوی بوعلی و گیلاس
نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهبند اما تملق بر طبیعت ایشان جاری بود بر ظاهر آن شهر مزار شیخ ابوبکر طاهر بن طاهر
ابهری است ولایتش بیست و پنج پاره دیه است حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش یکتومان و چهار هزار دینار است اشکور

دیلمان و ولایت طوالش و خوکان و کسیجان ولایت بسیار است مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت
افتاده است و هر دو را حاکمی علیحده باشد و آن حاکم خود را حاکمی شمارد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون سخن
زبون باشند اما چون کوهی اند از مذهب فراغتی دارند اما بعضی شیعه و بواطنه نیز دیگر اند و هوای آن ولایت سردسیر است و آبش از عیون و اودیه
آن جبال حاصلش غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر باشد و در کوهستان نیکو آید و شکار بسیار بود و علف خوارهاش بسیار بود و سیاه گاو بسیار
باشد آوه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ه و عرض از خط استوا له م ساخته بطالع سنبله دور بارو
قریب پنجهزار گام است و هوایش معتدل است و آبش از رودخانه کاوه و آبها بما بین بره می آید و در آن شهر زمستان یخ
آب در چاه می بندند بچند کرت تا فرو میخورد و در تابستان یخ آب باز میدهد و چون آن قدر که آب یخ فرو میخورد و باز داده
بعد از آن آب ساده مانده دیگر چاهها دهد غله و پنبه در آنجا بسیار نیکو بود اما نانش نیک نبود از میوه هاش انجیر نیکو بود و مردم
آنجا سفید چهره و شیعه اثنی عشریه اند و در آن مذهب بغایت متعصب اند و با هم اتفاق نیکو دارند و حقوق دیوانی آنجا تمغا
مقرر است و ده هزار دینار ضمانی آن باشد و از آن ولایتش که چهل پاره دیه است هفتهزار دینار است و شهر و ولایتش
داخل ملک ساوه است رودبار و ولایتش شاهرود بر میانش میگذرد و بدان باز میخوانند و در شمالی قزوین به
شش فرسنگی افتاده است و در آنجا قریب به پنجاه قلعه حصین مستحکم است و بهترین آن قلاع الموت و میمون دز بود
معتبرترین همه الموت که دار الملک اسمعیلیان ایران زمین است و صد و هفتاد و یکسال مقر دولت ایشان بود و آن قلعه از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فد لو و عرض از خط استوا له یا الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ست و
اربعین و مائتین ساخت و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه حسن صباح بر آن مستولی شد و بدعوت مواظبت مشغول شد و آن قلعه را
در اول الموت میگفته اند یعنی آشیانه عقاب که بچگان را در آنجا پرورش کردی به الموت شد و حروف آل اموت بعد حمل
چند سال سعود حسن صباح است بر آن قلعه و این از نوادر حالات است در سنه اربع و خمسین و ستمائه بفرمان هلاکو خان آن قلعه را خراب کردند
و ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیر است اما سردسیرش نیز چنان نزدیکست که در دو موضع که آواز هم توان شنید و در آنجا
جو درونده و در دیگری هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو باشد و غله و پنبه و انگور و میوه بسیار نیکو بود و از میوه ها سیب بکار آید و
امرود و گلم اصفهانی نبود و نانش نیکو باشد و مردم آنجا مذهب بواطنه داشته اند و جمعی را که مزرعیان اند برزگری نسبت کنند اما اهل
رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره براه دین می آیند حقوق دیوانیش ششهزار دینار است زنجان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ط م و عرض از خط استوا لو ل اردشیر بابکان ساخت و شهین خواندی باروش
ده هزار گام است و در فترت مغول خراب شد هوایش سرد است و آبش از آن رودخانه که بر آن شهر میگذرد بیست و از حد و سلطانیه
پنج فرسنگ و در سفیدرود و میریزد و دو قنوات و ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در دو دهخانه چهل و پالیز کارند و در آن شهر و ولایتش میوه
نیست و از طارمین آورند و مردم آنجا شافعی مذهب اند و بر طنز و استهزا احترام نمایند و در صور الاقالیم گوید که غفلت بر ایشان غالبست

و زبانشان پهلوی راست است و از مزار اکابر و اولیا در آنشهر بسیار است مثل شیخ رضی و فرخ زنجانی و استاد عبد الغفار سکاکی
و عیسی کاشانی و غیره و حقوق دیوانیش بتمغا مقرر است و دوازده هزار دینار ضمانی آن و ولایتش کمابیش صد پاره دیه است هشتاد
دینار متوجه است که جمله دو تومان باشد ساوه از اقلیم چهارم است و شهر کی اسلامی طولش از جزایر خالدات نه ، و عرض از خط
استوا له ، و در اول در آن زمین بحیره بوده است در شب ولادت رسول صلعم آب آن بحیره بزمین فرو شد و آن از مبشرات بود
و بر آن زمین شهر ساخت بطالع جوزا در این عهد خرابی بحال باروی او راه یافته بود صاحب سعید خواجه ظهیر الدین علی بن ملک
شرف الدین طاب ثراهما آنرا عمارت کرد و آنرا فرش آجر انداخت و در آن بارو هشت هزار و دویست ذرع پسرش صاحب
اعظم خواجه شمس الدین عز نصره دیه رود آباد را که پیوسته شهر است بارو کشید و دور آن قریب هزار ذرع خلقی بود و هوای آنشهر بگرمی
مایلست آبادیستست و آبش از رودخانهٔ مزدقان و قنوات در آنجا نیز همچون آوه یخ آب در چاه بندند تا هنگام گرما باز دهد
ارتفاعاتش پنبه و غله بسیار بود و انارش سخت نیکو بود از میوه‌هاش انجیر و سلیت و انگور مرق و انار خرم آباد بغایت خوب
است مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و اهل ولایت بخلاف آن و بحر تمامت دهها شیعهٔ اثنی عشری
حقوق دیوانی آن بتمغا مقرر است و دو تومان و نیم ضمان آن ولایت و ولایتش چهار ناحیت است و صد و بیست و پنج پاره
دیه است اول سیاه چهل و شش پاره دیه است خرم آباد و دوشیرایون و طیرتاسید و ورزنه و انجیلاوند و طرجرد معظم قرای آن
دوم آوه و هفده پاره دیه است و راوران و ارتاده و شمیرم و مرق و وفس و خمجین معظم قرای آن و حقوق دیوانی این نواحی
چهار تومان و نیم مقرر است جو و کاه این ولایت با چهارپایان سازکار نبود تا بمرتبه گفته‌اند که کاه قم بهتر از جو ساوه و از مزار اکابر
و اولیا تربت شیخ عثمان ساوجی و بر ظاهر آن بجانب شمال مشهد سید اسحق بن امام موسی کاظم ع است و بر چهار فرسنگی
بجانب مغرب در حدود دخرقان مشهدی که باسمعیل پیغمبر منسوب می‌کنند سجاس و سهرورد در اول دو شهر بوده است و در
فطرت مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر دیهی مانده و چند دیهی دیگر و نواحی خرو و دو ابجرود و توابع آن است بر جنوبی
سلطانیه بیک روزه راه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات حه ، و عرض از خط استوا لو ، ولایت سردسیر است
و حاصلش غله و اندک میوه باشد زیادت از صد پاره دیه است و اکثرش مغول نشین قبر ارغون خان در کوه سجاس است و چندانکه مغول
بود ناپیدا کرده بودند و آن کوه را قورغ گردانیده و مردم را از حد و گذشتن زحمت رسیدی و دخترش الجتای خاتون قبر پدر آشکار
کرده آنجا خانقاه ساخت و مردم نشاند و اهل آن ولایت بر مذهب ابوحنیفه‌اند و ولایت ابجرود قصبه ایست مغول آنرا سقورلق
خوانند بر سر پشته ایست گچین و کیالی ساخته است و در آن قصبه سرائی است بزرگ و در صحن سرا چشمه ایست بشکل حوض بزرگ
بلکه دریاچه ملاحان بقعرش نمی‌توانند رسید دو جوی آب بمقدار آسیا گردانی دایم از آنجا بیرون می‌آید و چون در می‌بندند آب
حوض زیادت نشود و چون میگشایند برقرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمی‌باشد و این از نوادر است اباقای خان مغول آن
سرای را با حال عمارت آورد و در آنحوالی علفخوارهای خوبست حقوق دیوانی آن دو تومان و نیم است سرجهان

قلعه بوده است بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرقی است و کمابیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده
و تمامت در فطرت مغول خراب شده بود و دیه قهود که مغول آنرا اصاص قلعه میخوانند وام القری آنجاست و اکنون بسبب همسایگی
سلطانیه آن موضع آبادان شود و ولایت سردسیر است حاصلش غله و پالیز باشد چون بر جادهٔ عام واقع است و اخراجات بسیار
دارند از حقوق دیوانی معافست طارمین ولایت گرمسیر است بر شمالی سلطانیه یک روزه راه و در او قلاعات بسیار
نیکو میباشد و اکثر میوهٔ سلطانیه از آنجاست و در اول آنجا شهر فیروزآباد نام برتین طارم سفلی دار الملک بود و اکنون بکلی
خرابست و قصبه ایست علیا شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدات لزیه و عرض آن از خط استوا فلج مردم آن ولایت
سنی و شافعی مذهبند و آن ولایت پنج عمل است اول طارم علیا از توابع قلعهٔ تاج بوده است صد پاره دیه است و جزلا
و شوزره و درام و حیات و قلات و زرند و شمیده معظم قرای آن است دوم طارم سفلی از توابع قلعهٔ شمیران پنجاه پاره دیه است
و مزرعه بوده است الون و خورلق و شهرورلرد و کلیج از معظمات آنست سیم بهم طارم سفلی توابع قلعهٔ فردوس بیست پاره دیه است
و سیروان معظم آن چهارم نسار و بیدون ده دیه معتبر است و هشت دیه دیگر از توابع آن پنجم دراباد سفلی بیست و پنج پاره دیه است و کلها
و کلچین و مهل از معظمات آن حقوق دیوانی آن ولایت با باغات قلات دارد و بکل شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان
ولایت سردسیر است و شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات ند یه و عرض از خط استوا لو ی در کوهستان افتاده است و کلانها بود
و دیهای معتبر کمتر باشد حاصل آنجا غله دانه کی جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی مذهب کنند اما بالطبع ملحد باشند ولایات سراندوده
چهرود و قبانه و کن و کمیخ از توابع آنجاست و درین ولایت دیها معتبر بود حقوق دیوانی طالقان و این ولایات یک تومان است
کاغذکنان شهر وسط بوده است امره و شیوذ نجانی جد مادری شروین بوده اند ساخته بود و جیج نام کرده است
چون در آنجا کاغذ خوب میکردند کاغذکنان مشهور شد اکنون خرابست و مقدار دیه وسط مانده مردم آنجا شافعی مذهب
باشند هوایش سرد است و آبش از چشمهائی که از آن کوهها میخیزد و بسفیدرود میریزد حاصلش غیر از پنبه بود و مواضعی
که در اول از توابع آنجا بود قریب سی و پنج موضع است در فطرت مغول خراب شده و اکنون چون مغول نشین است
و ایشان زراعت می کنند آنرا مغولیه میخوانند ولایت هردقان و دراباد علیا هم از توابع آنجاست و قریب
هشتاد موضع بوده و درین ولایت پنبه و میوه نیز میباشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایت پنجهزار دینار است
هردقان شهر وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فدی و عرض از خط استوا له مسافت دورش
سه هزار گام بود و هوایش بسردی مایلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست از حدود سامان می آید غله و
انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند حقوق دیوانیش که قرب سیزده پاره دیه است
یک تومانست و در حکومت داخل بلوک ساوه است ترک و مرجمیان و اندجن قصبه ایست از اقلیم چهارم در شمال ابهر و قدر
سی پاره دیه از توابع آنست هوایش سرد است و در رستی چنانکه بیشتر ساکنان آنجا معمر باشند آبش از همان کوهها میخیزد

وسفیدرود در وی ریزد و حاصلش انگور و غله و میوهٔ سردسیری بود و حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است و مرجبان و اندخوی دو ولایت
کمابیش بیست پاره دیه است و در آب و هوا و حاصل مانند ترک و آن هر دو را ششهزار دینار متوجه دیوانیست و از حقوق دیوانی
این ولایت و ترک نیمی بدیوان قزوین رود و نیمی بدیوان طارمین ولایت پشکل دره ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی
طالقان چهل پاره دیه باشد هوایش معتدل است و آبش از کوهها برخیزد حاصلش غله و میوه و جوز بود و مردمش لطیف طبع و مذهب
اهل طالقان نزدیک باشد حقوق دیوانیش سه هزار دینار است و آن ولایت وقف جامع قزوین بود و اکنون بتغلب در تصرف
مغولست تومان قم و کاشان قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه له و عرض از خط استوا لد مه طهمورث
ساخت طالع عمارتش برج جوزا و دور باروش زیادت از ده هزار گام است که بینه چهل گام بر باروی قزوین زیادتست و هوایش
معتدلست و آبش از رودی که از جربادقان می آید و در آنجا همچون او یخ آب در چاه می بندند تا بهنگام گرما باز میدهند و آب چاهش
در یازده گزی بود و اندکی بشوری مایل بود و ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود و از میوه هاش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست
و در آن شهر درخت سرو نیکو بسیار باشد و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشریه و بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش بر
جاست و حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است و از آن شهر و ولایت چهار تومان باشد کاشان از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات سوم و عرض از خط استوا لد ، زبیده خاتون منکوحهٔ هارون الرشید ساخت بطالع سنبله و بر ظاهر آن قلعه ایست
که آنرا قلعی خوانند هوای آن شهر گرمسیر است و آبش از کاریز قنوات و رودی که از قهرود می آید و بزمستان سر راه چاهان بود و کمیج
بسیار بگیرند و آنجا نیز در تنگ آب و یخ آب در چاه میگیرند تا بهنگام گرما باز میکنند و ارتفاعاتش وسط بود و از میوه هاش خربزه و انگور
نیکوست مردم آنجا شیعه مذهبند و اکثرشان حکیم وضع و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال کمتر باشد و از حشرات در آنجا عقرب بسیار بود
و قتال باشد و گویند که در آنجا غریب را کمتر زخم زنند و حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است و ولایتش کمابیش هجده پاره دیه است
و اکثرش معظم و اهل آن ولایت سنی اند و در ولایتش قمصر حشیش را دربوده حقوق دیوانی شهر و ولایت یازده تومان و هفت هزار دینار است
اردستان ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه و در محصول بکاشان مناسب و در وی بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود و نطنز
ولایتی است و از هر طرف که بدو روند گریوه باید رفت سیزده پاره دیه است قم و طرخوران از معظمات اوست هوایش معتدلست
و آبش از چشمه ها و کاریز که از آن کوهها برخیزد و ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه بود و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجا شیعهٔ
اثنی عشریه حقوق دیوانیش ششهزار دینار است جربادقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فد و عرض از خط استوا
لد م همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام دخترش شهره گفتندی آنرا تجدید عمارت کرد و کلپا دکان خوانند و هوایش معتدلست
و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و چشم سیرود و از محصولش غله بهتر بود و مردم آنجا اکثر شافعی اند و ولایتش قریب پنجاه پاره دیه است
و تیمره و لیلجان هم از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و دو هزار دینار مقرر است دلیجان در اول شهر وسط بوده
و طولش از جزایر خالدات له و عرض از خط استوا لد م و اینزمان خرابست و بیست پاره دیه توابع دارد و در محصولات نزدیک

بهرباذقان زواره از اقلیم چهارم است و بر سر مقابر زواره بر دار رستم دستان ساخت و سی پاره دیه توابع آن بود حقوق دیوانیش
هشتهزار دینار است فراهان و دررود دیههای معتبر بود و دیه ساروق دار الملک آنجاست و طهمورث ساخته اکنون زلفاباد معظم
قرای آنجاست طولش از جزایر خالدات فه ک وعرض از خط استوا له ه هوایش معتدلست و آبش از کاریزها ارتفاعاتش غله و پنبه و انگور
و میوه نیکو می باشد و پیوسته در آن ولایت ارزانی بود و مردم شیعه اثنی عشریه و بغایت متعصب و در آن ولایت بحیره ایست که
آنرا مغول چغان ناور خوانند و در آن حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفتهزار دینار است گرج
و کرهرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ک و عرض از خط استوا لج ابودلف عجلی بعهد هرون الرشید ساخت
کوه راسمند بر طرف شمال آنجاست و در پای آن کوه چشمه بس بزرگست آنرا چشمه کیخسرو خوانند مرغزاری طویل و عریض دارد و شش
فرسنگ در سه فرسنگ آنرا مرغزار کیتو خوانند و در آنحدود قلعه محکم بوده آنرا فرزین خوانند حقوق دیوانی آن یکتومان و یکهزار دینار
نطنز از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قریب بسی پاره از توابع آن حقوق دیوانی آن ده تومان و دو هزار و پانصد
دینار است تکلیور از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا جهة خود قصر عالی کرده بود اطلال آثار آن هنوز
باقیست و گشتاسف در و خانه ساخت هوایش خوش و معتدلست و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز مراو و این ولایتی است
بیست پاره دیه از توابع آن و حقوق دیوانیش سه هزار و دویست دینار است وشاق قلعه ایست در ولایت نطنز آنرا کفته سیمی
چون وشاق بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت نجیب الدین جرباذقانی در حق او گفته بیت چو سرکشی که به صبحدم زکار طلوع ز دریا
از کمرت پای آفتاب بسنگ :: تومان لر بزرگ ولایتی معتبر است و در و شهرها مولستان فارس و کردارکان مهتابه اللسان از
حساب آنجاست حقوق دیوانی که با اتابک میرود و میگویند بیش از صد تومان میباشد اما آنچه اتابک بدیوان مغول میدهد نه تومان و یکهزار
دینار است و مفصل آنکه از هر ولایتی حاصل چند است معلوم نیست ایدج از اقلیم چهارم است شهری کوچک و گرمسیر است و هوا
بد دارد و جهة آنکه هوایش بسته است اما آبش گوارنده بود زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است عروج شهر سوس را گویند شهری
کوچک است بر دو جانب آب نهاده باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو درخت گرمسیری بسیار دارد لرکان شهر کوچکیست
و هوایی بد دارد و آبش ناگوارنده حاصلش انگور بسیار دارد تومان لر کوچک ولایتی معتبر است حقوق دیوانی آنجا که اتابک
میرفته گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغول میدهند نه تومان و یکهزار دینار بتوفیر آمده است بروجرد از اقلیم چهارم
است و شهر بزرگ طولانی بود و در وی دو جامع عتیق و حدیث بوده است و هوایش وسط است و شرابش نیکوست و در و زعفران
بسیار بود خرم آباد شهری نیک بود و اکنون خرابست خرما بسیار است کوهستان عجیر ضمیره خرما نمی باشد سیما ولایتیست از حساب
بیرون بوده سی پاره دیهست و در و قلعه ایست درسیا خوانند ضمیره شهری نیک بوده است و اکنون خرابست و در همه کوهستان بغیر از
آنجا خرما نمی باشد تومان همدان در وی پنج شهر است قلعه کبریت قلعه ماگیر کردلاخ قشلاق شجاع الدین خورشید کوشت شهر بزرگ بوده
و اکنون خرابست ناپدید و همدان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا لو جمشید پیشدادی ساخت

بطالع حمل و در و قلعه کلین است و در میان شهر شهرستان خوانند و داراب بن داراب ساخت اکثر آن قلعها اکنون خرابست و همدان
در اوّل شهری سخت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته است با آنکه ارکانش بر زمین دیه بوده چون
خرابی بحال آن راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید و دوران دوازده هزار گام است هوایش سرد و آبش از کوه الوند
و اندرون شهر چشمها بسیار است هم در طبقات آمده که یکهزار و ششصد و چند چشمه در اندرون شهر بوده است باغستان بسیار دارد
و میوه هایش در غایت ارزانی باشد و غله فراوان خیزد آبادانش نیکو بود و مردم آنجا اکثر معتزله بوده و در وی مزارات متبرکه مثل قبر خواجه حافظ
ابو العلای همدانی و بابا طاهر و عین القضات و غیره بسیار حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است مبلغ دو تومان و نیم حاصل وارد و ولایتش
پنج ناحیه دارد اوّل فریوار و در حوالی شهر است با دو فرسنگی هفتاد و پنج پاره دیه است و مشهورتر لالجین و بهار آباد و قسطاباد
و کوشک باغ معظم قرای آن ولایت ماشانزود که نسخه خلد برین و رشک نگارخانه چین است و از حساب فریوار است و نه پاره دیه
همچون یک باغ زیبا که قطعا معلوم نتوان کرد که زمین هر ده کدام است از پیوستگی باغات با همدیگر و در آن از کثرت درختان آفتاب
نمی تابد طول ماشانزود دو فرسنگ است عرضش از نیم فرسنگ و شهر در نظر باشد و در دیه ماشان مزارات بود ابو دجانه انصاری
مصاحب رسول صلعم ناحیه دوم ازناوه پنجاه و یکپاره دهست و دیه وردوا و قاباد و بتعاباد و گرداباد و بارهمان و فاستق معظم قرای
آن ناحیه سیم سراهین چهل پاره دیه است و اوزین و فامره و گوهجان و میلادجرد و اسطرو اشو معظم قرای آن ناحیه چهارم سرد رود و بر سفید رود
است که بیست و یکپاره دهست دیه کبیره و پیروز معظم قرای آن حقوق دیوانی آن ولایت درین سالها سیزده تومان و ششهزار دینار
اسد آباد از اقلیم چهارم است شهر کوچک و هوایش معتدلست و آبش از کوه اورند و قنوات و حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود
و اهل آنجا سفید چهره اند حقوق دیوانیش یکتومان و پنجهزار و پانصد دینار است و ولایتش سی و پنج پاره دهست ماحصلو و بمشار موضع
چند است اما علف زار است و شکارگاهها خوب دارد خرقانین ولایتی است چهل پاره دهست از اقلیم چهارم هوایش
بسردی مایل است و آبش از چشمهای آن کوه میخیزد و در و غله و میوه باشد و پنبه کمتر باشد مواضع آیه وادوان و البشار و کلجین و طیشکری
و خبرکت والدیر و سیف آباد از معظمات قرای آن حقوق دیوانی آن نه هزار و پانصد دینار است درگزین در ما قبل دیهی بوده آ
از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان باز میخوانند زمینی مرتفع دارد و در و باغستان بسیار است غله و پنبه و انگور
نیکو می آید مردم آنجا سنی شافعی مذهبند و با پاک اعتقادند و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی اند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و
پانصد دینار است رودآور قصبه ایست و قصبات سکان و توی و دمه و سرکان با هفتاد موضع دیگر پنج موضع ناحیت
چون سندرود و سرکان رود و کرزان رود و ولامی رود و برهمین از توابع آن و هوایش معتدلست و آبش از کوه الوند جاریست
و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا زعفران بسیار باشد و بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و
پانصد دینار است سامان دیهی بزرگست و در حوالی خرقان هوایش بسردی مایل است و آبش هم از آن کوه و با آب مزدقان
پیوسته بساوه رود و حاصلش غله و انگور و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینار است شهر و فولاد ولایتی ا

و چند مواضع از توابع آن نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عح ه و عرض از خط استوا لد م شهری وسط
است و هوایش معتدل و آبش از کوه الوند می آید و در باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی عشریند
غله و انگور نیکو بود و پنبه اندکی و ولایتش قریب صد پاره دیه است بناحیت ملایر و اسفیدهان و جهوق و حقوق دیوانیش سه
تومان و هفتهزار دینار بود و در خیل اکراد صحرانشین بسیار است و هر ساله دوازده هزار گوسفند مقرری ایشانست تومان یزد
سه شهر است یزد در کتب ما تقدم از کوره اصطخر فارس گرفته اند و از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فطح و عرض
از خط استوا لب ح هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و قنوات و ضیاع بسیار در میان شهر کنده و مردم بر آن سردابها و
حوض خانها ساخته اند چنانکه فرو باید رفت اکثر عمارات آن از خشت خام بود و جهت آنکه در و باران کم باشد و گلش بقوتست و شهری
نیکوست و پاک و مضبوط حاصلش پنبه و غله و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات نیز بسیار
بدانجا برند از میوه هایش انار بغایت نیکوست مردم آنجا اکثر بمذهب شافعی اند پیشه وران و دست کاران ایشان سخت نیک مردوستان
روباشند و عمل شکانش اکثر بغایت مستحسن متکبر و طالع سنبله و اهل آنجا را بستی طبع نسبت کنند و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است
و از این شهر و ولایتش بیست و پنج تومان و یکهزار دینار است میبد شهری کوچکست و آب و هوا و حاصل مانند یزد دارد نائین
شهری کوچکست و از اقلیم سیم است و دور قلعه اش چهار هزار قدم است باب سوم در ذکر مواضع آذربایجان
و آن نه تومان است و بیست و هفت پاره شهر اکثرش هوای بسردی مایل اندکی معتدل بود و حدودش با ولایت عراق عجم و
موغان و گرجستان و کردستان پیوسته است طولش از باکویه تا خلخال نود و نه فرسنگ و عرض از ماجروان با کوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ
دار الملک آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب ده هزار تومان [illegible] بوده است تومان تبریز سه شهر است
تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلام و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لح ز زبیده خاتون
منکوحه هارون الرشید خلیفه ساخت در سنه خمس و سبعین و مائة بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه
عباسی بزلزله بکلی خراب شد و مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین خوئی آمده که در آن وقت ابو طاهر منجم شیرازی آنجا بود
و حکم کرد که در آن شب آن شهر بزلزله خراب شود و حکام بالزام مردم را از شهر بیرون و بصحرا بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست
آمد و در آن شب آن شهر بزلزله خراب شد چنانکه حکایتش چهل هزار مرد در آن واقعه هلاک شدند امیره و نشود بن محمد بن رواد الازدی که از
قبل قائم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلثین و اربعمائة باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم
مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد و تا غایت تبریز را سیصد سال است که حکم کرده
درست آمده است و هرچند در آن شهر زلزله اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده و پیش آنکه در آن زمین قنوات بسیار اخراج
کرده اند و منافذ زمین گشوده لاجرم ابخره قوت قوی نمیتواند و زلزله سخت اتفاق نمی افتد و باروی تبریز شش هزار گام بوده
است و ده دروازه دارد ری و قلعه و سنجاران و طاق و دورجو و سرد و دشتی شاه و مارمیان و نوبره و موکله محلات

چون در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت کثرت خلایق در آنجا جمع شدند و بر بیرون شهر عمارات و باغات و دهات و ولیان
و سنجاران داخل آن بارو بود و جهت وفات او تمام نشد و دور باروی غازانی بیست و پنجهزار گام است و شش دروازه دارد و اوجان
و هر شیروان و سردرود و شام و سراورود و تبریز در زیر شهر بموضعی که شنب میخوانند خارج باروی غازان خان شهرچه بر آورده است خوابگاه خود
و در آنجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و در بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع
ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده و در و عمارات فراوان عالی بر آورده و پسرش وزیر غیاث
الدین محمد رشیدی طاب ثراه بر آن عمارت بسیار افزود و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه خلان تبریزی در خارج محلهٔ نارمیان مسجد جامع بزرگ
ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و در وصفهٔ بزرگ از ایوان کسری بمداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند
فرود آمد و در آن مسجد بانواع تکلفات بتقدیم رسانیده و مرمر بیقیاس در و بکار برده و شرح آن از زبان بسیار باید و اکنون چندان
عمارت عالی و خوب که در تبریز و این دو شهرچه است در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهران رود که
از کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند که در آن باغات صرف میشود و هنوز کافی نیست
و آب این کاریزها و رود همه ملک است الا کاریز زاهده بدروازهٔ ری و کاریز غازانی بدروازهٔ نارمیان و دو دانگ از کاریز
رشید که بر شش گیلان سبیل است هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود
ارتفاعش غله و سایر حبوب بغایت نیکو می آید و میوه هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود تخم خلف و سنجری
و سیب سلاقی و زرد آلوی حلوانی و تخم احمد و انگور خورده رازقی و ملکی و طبرزد و خربوزهٔ مجد الدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد
مثل آن جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان شافعی مذهبند و از پیدا
و ادیان دیگر بیشمارند و در معاشران بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحبجمال هستند و در حق ایشان گفته اند ان اکثر تبریز زنات
اهل من اللسان و فقیر و غنی از کسب خالی نباشند و در آنجا مال متمول بسیار است و ایشان در صحبت و دوستی سخت نهاد بند و گفته اند رباعی
هرگز نشود بطبع تبریزی دوست :: مغز ندهد جهان و تبریزی پوست :: آنرا که بدوستی بیابی صادق :: گر نیز غریب است که تبریزی
خوست :: و مولانا حسام الدین تبریزی در جواب گفته است رباعی تبریز نکو و هر چه ز آنجاست نکوست :: مغز ندهد پدید از تو ایشان را
پوست :: با طبع مخالفان موافق نشوند :: هرگز نشود فرشته با دیوان دوست :: و من این دو رباعی گفته ام رباعی تبریز چو جنت است
تو مثل ز صفا :: چون آینه اند پاک از زنگ جفا :: گفتی که بدوستی نه صادق باشند :: از آینه جز عکس نگردد پیدا :: رباعی تبریز بهشت است
گر و اهلش چو حور :: حوری بود از لطف ز بد فعلی دور :: با ناکس و ناجنس نمی آمیزند :: زیرا نشود جمع بهم نور و بخور :: و رنود آنجا سخت خیره
کش باشند و این حال عالی ناخوش است بر روی خوشهای آن شهر و در آنجا مقابر بچند موضع متفرق است چون سرخاب و چرنداب
و گجیل و شام و ولیان کوه و سیاران و غیر ذلک و درین مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد و جبده و ابراهیم کواهان
و بابا فرج و بابا حسن خواجه ضیاء الدین و کالینی و بابلینی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور الدین سمارستانی و در مقبرهٔ سرخاب الشعرا

انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی و دیگر شعرا و بدیه کججان مزار خواجه محمد کججانی است
و بدیه شادآباد پیر شیروان و اکابر و از صحابهٔ رسول صلعم بر کوه سهند مزار اسفهسالار اسامة بن شریک بر کنار سراورود و مزار ابو تحسین
کرد و مزار قیس و در تاویل رود مزار عجل برادر حمزه و مقبرهٔ سرخاب مزار امیر بن عمر بن امیه و مزارات اکابر در شهر و ولایات بسیار است
و ذکر تمامت ملالت افزاید حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است در سنهٔ اربعین خانی هشتصد و هفتاد و تومان و پنجهزار دینار در
دفاتر ثبت افتاده است و هفت ناحیه است اول ناحیهٔ مهرانرود و بطرف شرقی شهر است از در شهر تا پنج فرسنگ و کندرود و سفیج
و سعدآباد از معظمات آنست دوم ناحیهٔ سردرود و صحرا الطرف جنوب مایل بغرب بیک فرسنگی شهر افتاده است و دیهای آن
سردرود و باغات شهر متصل است و اکثر باغستان آن موضع باهم پیوسته است چنانکه فرق نتوان کرد از توابع کدام دیه است
و میوه‌های خوب دارد و سردرود و جولا مذرق و العانبا درکجاباد و لاکدرج از معظمات آن ناحیه و تدبیر و ساویل رود
مشهور است و در زاویهٔ غرب و جنوبیست و بر چهار فرسنگی شهر افتاده است و ولایتی سخت نزه است و بحقیقت همچون یکباغ و ناسخ
نسخهٔ سعد سمرقند و غوطهٔ دمشق و رشک شعب بوان و ماشان و همدان است و بیست و پنج دیه است و تاویل و خودشاه
و میلان و اسکویه از معظمات آن چهارم ناحیت ارونق بر غرب شهر است آغازش سه فرسنگی شهر است تا پانزده فرسنگی باشد و
حاصل نیکو باشد و از غله و انگور و میوه بتر زاد ارتفاعات آنجا باشد و سی پاره دهست و اکثرش معظم که هر یک قصبه ایست
چون سردست و سلسور و دالیان و کوزه کنان و صوفیان و غیره پنجم ناحیهٔ رودقاب در پس کوه سرخاب بر شمال بر یک
فرسنگی تا چهار فرسنگ شهر است و غله روی تمام دارد و آنجا ده من آرد شانزده من نان کند و قریب چهل پاره دهست و رود
هند و سارود و انجق واو و فرید از معظمات آن ششم ناحیت خانیم رود هفتم ناحیت بدوستان هم بر شمال شهر است خلف رودقاب
سی پاره دهست و مادرکاوا و ریناق از معظمات آن و حقوق این نواحی صد هزار دینار و کسریست و مواضع انجوم درین نوا
که بوقف خاص غازانی تعلق دارد صد و هفتاد و پنجهزار دینار مقرری تمامت حقوق ولایات ثبت و هفت تومان و نیم [illegible]
و تمغای شهر صد و پانزده تومان شلبا از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت برین موجب است اوجان شش فرسنگ
اردبیل سی فرسنگ اشنویه سی فرسنگ ارمیه بیست و چهار فرسنگ اهر چهارده فرسنگ مشکین هجده فرسنگ خوی بیست فرسنگ
سلماس هجده فرسنگ سراو بیست فرسنگ مراغه بیست فرسنگ دهخوارقان هشت فرسنگ براه مراغه بیست فرسنگ مرند یازده
فرسنگ نخجوان بیست و چهار فرسنگ اوجان از اقلیم چهارم است در دفاتر قدیم است آنرا از توابع مهرانرود شمرده
اند و نامناسب است بیژن بن گیو ساخت غازان خان تجدید عمارتش کرد از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خوانده
دار الملک و باروی غازانی سه هزار قدم بود هوایش سرد است و آبش از کوه سهند است حاصلش غله و بقول بود و میوه و
پنبه نباشد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهب‌اند و از عیسوان جمعی باشند حقوق دیوانیش تمغا ده هزار دینار مقرر است و ضیاعش
که بعضی در حوزهٔ حکام است ارتفاعش نیکو حاصل دارد و باحاصل شهر هم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد و آنچه از معظمات

قرای انجد و داست چون سربان و جمیعان طروج قصبه ایست در جبال تبریز بجانب غربی و در شمالی بحیره جهت بعفونت مایل و
آبش از رودی که از آن جبال آید و از عیون سکانش از ترک و تاریک ممزوج حقوق دیوانیش پنجهزار دینار بدفتر در آمده است و توابع
ابواب البر ابوسعیدی تعلق دارد دوم تومان اردبیل درین تومان دو شهر است اردبیل و خلخال از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فب لب و عرض از خط استوا لح ع کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است هوایش در غایت
سردیست چنانکه غله در آن سال که بدروند تمام خورد نتوان کرد بعضی تا سال دیگر بماند و آنجا خلاف غله چیزی دیگر حاصل نباشد آبش از کوه
سبلان جاریست و نیک گوارنده است و بدین سبب مردم آنجا اکول تمام باشند و اکثر بر مذهب شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین
علیه الرحمه اند ولایتش صد پاره ده بیست و همه سردسیر است و بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است از آذر بهمن روئین خوانند
و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز فتح آن قرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو را فتح
و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خرابست و ورشیدان که مقابل بابک خرم دین بود در کوه اردبیل است بجانب جیلان حقوق
دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار بر روی دفتر است خلخال شهری وسط است و اکنون دهیست کمابیش صد موضع
بچهار ناحیت آمیده و جامده تیل و سنجبد و انجیلاباد از توابع اوست در سابق شهر فیروزاباد نام که بر سر کوه بود حاکم نشین
آن دیار بوده است و حکامش را قاجریان میگفته اند و بعد از خرابی فیروزاباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خرابست و در آن
ولایت بحدود کوثی دره ایست بطرف آفتاب روی آن دره چشمه ایست که آبش بتابستان یخ می بندد و بر طرف قماذیه که
قراوه نسا خوانند چشمه دیگر که در آبش بیضه می پزد و بر یکفرسنگ خلخال کوهی است همچون دیواری راهست با هولی بر آمده
کمابیش دویست گز بر بلندی او و بر فرازش بشکل مخرجه کوهی تقریباً پانزده گز بیرون آمده و آن مخرجه را بیست لا یزال قطرات
از و فرو میریزد چنانکه دو آسیا گردان آب از آنجا حاصل میشود و بنیاد زرع خلخال ازین آبست و در انجد و علف از نیکو
و بدین سبب ماست آنجا چنان می بندد که مانند پنیر بکارد می برند و شکارگاههای فراوانست و شکارش سخت فربه بود
حقوق دیوانیش سی هزار دینار است دارمرز ولایتی است و صد پاره دیه باشد و قول و حاکم و نه هزار متعلقات آن حقوق
دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی دفتر است شاهرود ولایتی است متصل حوالیش کمابیش سی پاره دیه است از متعلقاتش
سالک و کلور و خمس و درود و کیلوان هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و اندکی میوه دارد و گویند که شافعی
مذهبند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینار بر روی دفتر است تومان پیشکین درین تومان
هفت شهر است پیشکین و خیاو و اناو و ارجاق و اهر و تکله و کلنبر پیشکین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صح و عرض از خط استوا لم ساخت و رادی خوانند چون پیشکین کرجی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت هوایش
بعفونت مایل جهت آنکه شمالش را کوه سبلان مانع است و آبش از کوه سبلان می آید و غله و میوه بسیار باشد و اهل آنجا شافعی
مذهبند و بعضی حنفی اند حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینار است و ولایتش با قطاع لشکر مقرر است کمابیش بیست پاره ده مقرر

دارد

دارد آباد و دارجان دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده قصبه آباد فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساسانی ساخت
و در اول بعضی شاد و بعضی شاد فیروز خواندندی و ارجاق پسرش قباد بن فیروز ساخت هوایش سرد و معتدلست و آب از کوه سبلان
جاری باغستان فراوان دارد و میوه و انگور و خربزه و جوز بسیار بود و قریب پنجاه موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش پنج هزار دینار
مقرر است اهر شهر کوچک هوایش سرد است و آبش از رودی که بدانجا منسوبست از جبال اشکنبر برخیزد و از عیون و قنواتش
حاصل غله و اندک میوه دارد و مردمش شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و ولایتش قریب پنجاه پاره دیه از آن شهر و ولایت پانزده هزار
دینار بر روی دفتر است تکلفه قصبه ایست و اکنون خرابست حاصلش غله و زمینی مرتفع باشد خیاو قصبه ایست در قبلی کوه سبلان
افتاده چون سبلان در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است و آبش از آن کوه جاریست باغستان اندک دارد حاصلش غله بیشتر
دارد و مردمش اکثر موزه دوز و چوخاگر باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینار است دراورد در زمان سابق قصبه بوده و اکنون
ولایتی است و قشلاق جمعی از مغول حاصلش از غله و پنبه و شلتوک نیک باشد قلعه کهران پیشتر ازین قلعه بوده محکم و اکنون خرابست
حاصلش غله و پنبه نیکو باشد کلنبر قصبه ایست در میان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه رودی روانست
هوایش معتدلست و آبش از رود حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش از ترک و طالش ممزوج و شافعی مذهب سه هزار دینار
بر روی دفتر است کیلان فضلون ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه طوالش اند و مردم دهری راه اباحت در اینجا بغیر از
اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو باشد مروان لغیم ولایتی است کوانی و کیلاله از معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه
نیکو باشد و بعضی مواضع در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش هفت هزار و هفتصد دینار است قلعه خوابست بر سر کوهی
که رودخانه در زیر او جاریست و قریب چند موضع از توابع اوست هول و بول و هندوان از معظمات آنست و دیه هول حاکم نشین
است و در آنجا آثار مصطفی دارند و تأثیری نیکو دارد و هوای آن ولایت بگرمی مایل است و آبش از آن رود و عیون و حاصلش غله و پنبه
و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوه هاش انگور بود حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و این ولایت را در دفاتر ملوک
اینچو نویسند یافت ولایتی است و قریب بیست پاره دیه است در میان بیشه و هوایش بگرمی مایل است حاصلش غله و انگور و
میوه حقوق دیوانیش چهار هزار دینار مقرر است تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس و ارمیه و اشنو خوی از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط م و عرض از خط استوا لز م شهری وسط است دورش شش هزار و پانصد گام
و هوایش بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس آید و بارس رود و باغستان بسیار دارد و از انگور و امرود و کمثری شیرین و
بزرگ و آبدار در جاهای دیگر نیست مردمش سفید چهره ختائی نژاد و خوب صورت اند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران
خوانند قریب هشتاد پاره دیه توابعست مشاهیرش بدلاباد حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار دینار است سلماس از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات عط مه و عرض از خط استوا لز م شهری بزرگست و باروش خرابی یافته وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی آنرا عمارت کرد و دورش هشت هزار گام است و هوایش بگرمی مایل است از آدم و جبال کردستان برخیزد و بدریچه جغت ریزد

باغستان بسیار دارد و میوه و انگورش نیکو باشد غلّه و دیگر حبوبات نیکو آید مردمش سنّی پاکند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند خصومت همیشه
میانشان قایم بود و چون ذاتی است صلاح پذیر نباشد حقوق دیوانیش سی و نه هزار و دویست دینار است ارمیه از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از خط استوا لزه شهری بزرگست و دورش ده هزار گام باشد بر کنار بحیره صحت افتاده
است هوایش گرم است و بعفونت مایل و آبش از عیون آن جبال برخیزد و بحیره صحت ریزد باغستان فراوان دارد و از میوه‌هاش
انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و بدین سبب بتاره و اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا بینند گویند انگور
خلوقی بچه درسبد اندرین معنی انگور خلوقی است در سبد دریده مردمش اکثر سنی اند صد و بیست پاره دیه از توابع آنست و ضیاعش
مرتفع تمام حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است اشنویه شهری وسط است در میان کوهستان افتاده بر یک
مرحله ارمیه بود و آبش از دو دیه کیاه آن از جبال رود و آبش نیز از آن جبال برخیزد و مردمش اکثر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات
و انگور بود و بیست پاره دیه از توابع او است و ضیاعش را نیز حاصل نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و صد دینار است
تومان پسپراد و سراو شهریست وسط از اقلیم چهارم از شرقی کوه سبلان مایل القبله افتاده هوایش سرد است و آب آن از رودی
که بدان شهر منسوب است از کوه سبلان برخیزد و در بحیره صحت رود و حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر است و انگور و میوه کمتر بود
مردمش سفید چهره اند و سنی مذهب و اکول باشند و ولایتش قریب صد پاره دیه باشد و چهار ناحیت است روند و براغوش و سغند
و ضیاعش غله روی نکوست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است میانج و گرمرود میانج شهر بوده و اکنون بقدر دیهی
اند و چند موضع از توابع او است هشتاد دیه هوای گرم و عفونت دارد و در وی پشه بسیار بود و گرمرود ولایتی است در صد پاره
دیه بود هوایش خوشتر از میانج و دیگر حبوبات باشد و آبش از آن کوهها جاریست و قشلاقش در سفید رود و ریزد و مردمش
سفید چهره و ترک اخلاق اند حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و ششصد دینار است تومان مراغه چهار شهر است مراغه و نیلوی
و خوارقان و لیلان مراغه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صبح و عرض از خط استوا لز ک شهری بزرگست
و دارالملک آذربایجان بود و هوایش معتدلست و بعفونت مایل جهت آنکه کوه سهند شمالش را مانع است و باغستان بسیار
دارد و آبش از رود صافی است که از سهند برخیزد و در بحیره صحت ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد اکثر اوقات
آنجا ارزانی باشد و ولایتش شش ناحیت است سراجون و نیاجون و درجرود و کاوه رود و دل و شتر رود و کوهستان و انگوران
و قول او از آن توابع است مردمش سفید چهره و ترک وش میباشند و بیشتر بر مذهب حنفی باشند و زبانشان پهلوی معرب
حقوق دیوانیش تمغا مقرر است هفتاد هزار ضمانی آنجا است و از آن ولایتش صد و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینار است
بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکوخان رصد بسته است و اکنون خرابست نیلوی شهری کوچک
است و آبش از کوههای آن برخیزد و در بحیره صحت میرود حاصلش غله و انگور و اندک میوه باشد و حقوق دیوانیش بیست و
پنجهزار دینار است دهخوارقان شهری کوچک است هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان

فراوان دارد و انگورش بیقیاس بود غله و پنبه و میوه در و نیکو می آید و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی و ولایتش هشتاد پاره دیه
است حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینار است سلماس شهری کوچک است و باغستان فراوان و غله و پنبه و انگور
و میوه بسیار دارد و آبش از رود چغتو و از عیون مردمش حنفی مذهبند حقوق دیوانیش ده هزار دینار است تومان مرند ولایتی چند از توابع
آنست مرند از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شهری بزرگ بوده است و دور باروش هشت هزار گام
است اکنون کمابیش نیمه او بر جاست و هوایش معتدلست و آبش از رود زنوز حاصلش غله و پنبه و حبوبات دیگر از انگور و میوه
بود و از میوه هاش شفتالو و زردالو و به در غایت خوبی باشد و ولایتش شصت پاره دیه است و حاصل نیکو و زمین مرتفع دارد
و در صحرای مرند در جانب قبله کرم قرمز است و در یک هفته موسم تابستان آنرا میتوان گرفت و اگر نگیرند قرمز را سوراخ کند و حقوق دیوانیش
از مرند و ولایت بیست و چهار هزار دینار است دزمار ولایتی است در شمال تبریز کمابیش پنجاه هزار پاره دیه بود و دول
و کوردشت و قولان و هزار و جوروانق از معظمات آن هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از آن جبال برخیزد و فضلاتش در ارس
میریزد حاصلش غله و پنبه و میوه و با انواع میباشد و بیشتر از همه چارسد و نوباوه تبریز از آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل و شش هزار دینار
است زنگیان چند پاره دیه است و اکنون داخل مرند و انعیم پل خدا آفرین بر رود ارس در آنحدود است بکر بن عبدالله صحابی
رسول الله علیه و آله ساخت در سنه خمس عشر هجری زنوز قصبه ایست باغستان فراوان دارد حاصلش غله و انگور و میوه بتخصیص
سیب سفید که قلی میخوانند عظیم خوبست و حقوق دیوانیش سه هزار دینار است گرگر قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و
در حدود آن ضیاء الملک نخجوانی پلی بر رود ارس ساخته و از جمله کبار ابنیه خیر است تومان نخجوان پنج شهر است نخجوان از اقلیم چهارم
است آنرا بهرام چوبین ساخته شهر خوشی است آنرا نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن از آجر است حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه دارد
و مردمش سفید چهره و شافعی مذهبند و ولایت بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل النجق و سورمری و تغمر و فغان و حقوق دیوانیش
صد و سیزده دینار است اجنان آنرا کارخانه میخوانند جهت آنکه معدن مس آنجاست رودبار قصبه ایست و باغستان بسیار دارد
و انگور و غله و پنبه نیکو دارد و آبش از کوههای قپان خیزد و فضلاتش در ارس ریزد ماکویه قلعه ایست بر شکاف سنگی در پای آن
قلعه چنانکه آن کوه تا نیمروز سایه بان دیهست و مرجانیا که بزرگ کشیشان است آنجا ساکن می باشند و بالله التوفیق و المستعان

باب چهارم در ذکر دیار اران و موغان

هوایش گرمسیر است و بعفونت مایل حدودش با ولایت ارمن و شیروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش
در عهد اتابکان زیادت از سیصد تومان این زمان بوده است و اکنون سی تومان و سه هزار دینار است که بر روی دفتر آمده
است موغان از گریوه سنگ برسنگ که محاذی تومان پشکین است تا کنار آب ارس از ولایت موغان است و در
این مسافت چندانکه کوه سیلان ناپیدا باشد گیاه درمنه در پاییز زهردار بود و خوردنش چارپایان را هلاک کند و در بهار زهرش
کمتر بود و دابه گرسنه را مضرتر از آنکه علف دیگر خورده شود و چون کوه سیلان پیدا شود این مضرت در آن نبود یا جروان

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فج نط و عرض از خط استوا لاج در اول شهرستان موغان بوده و اکنون خراب است
و بقدر دیهی معمور در مسالک الممالک آمده آنچه حقتعالی در کلام مجید در قصهٔ موسی و خضر عم میفرماید که و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح
حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا تا آنجا که هل اتبعک علی ان تعلمن
مما علمت رشدا آن صخره صخرهٔ شیروانست و آن بحر بحر جیلانست و آن قریه ده باجروان و آن غلام را در دیه جیذان کشته اند در
صور الاقالیم آمده که صخرهٔ موسی در انطاکیه بوده است و در کتب این حکایت را در مجمع البحرین میگویند و این روایت است
هوای باجروان بگرمی مایلست و آبش از جبالی که در حدود آنست بر میخیزد حاصلش غیر از غله چیز دیگری باشد برزند از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فج نط و عرض از خط استوا لح ط شهری وسط بوده است بعد از خرابیش افشین غلام
معتصم خلیفهٔ عباسی آبادان کرده نشست خود ساخت اکنون باز خراب است بقدر دیهی مانده هوایش بگرمی مایلست و
آبش از عین زمین نیکولی مرتفع دارد حاصلش غله باشد بیلوار از اقلیم پنجم است امیری بیلسوار نام یعنی سوار بزرگ
از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده است و آبش از رود باجروانست و حاصلش غله باشد همشهره
از اقلیم پنجم است و بساحل بحر جیلان از و تا دریا قریب دو فرسنگ بوده و در اول بوشهره میخوانده اند و جای نشست فریدون
گو ذر بوده که او را بخت نصر شمارند و فردوسی در ذکر انتقام گوید بیت کر اینها بشهره چو فرهاد کرد نه بخشایش از جهان زو بشست
بر و اران از کنار آب ارس تا آب کر بین النهرین ولایت اران است بیلقان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات فه ل و عرض از خط استوا لط له قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست و بیشتر عمارات آن را خرابست
هوایش گرم است حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد گنجه از اقلیم پنجم است و طولش از جزایر خالدات
فه ح و عرض از خط استوا م له اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد و شهر بزرگ بوده است و
کنثری عظیم داشته و در و عمارات عالیه فراوان بوده و کثرت میوه و از میوهاش فندق و شاه بلوط بهتر از جاهای دیگر باشد
آبش از رودی که به نزد مشهور است بردع از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فعا و عرض از خط استوا
م له شهر اسلامی است در سنه تسع و ثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش و مرتفع بوده و در معنی گفته اند بیت چند شهر
است اندر ایران مرتفع تر از همه * بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا * گنجه و پر گنج اران و صفاهان و عراق
در خراسان مرو و طوس در روم باشد اقسرا * هلیرک بیلاق بردع است و جای عظیم خوب و نزه آبهای روان و علف
زارهای فراوان و شکارگاههای بسیار و مردم بردع تابستان بدانجا روند که جای خوش و بسیار نکهت است و زمستان بشهر آیند

باب پنجم در ذکر بقاع شیروان و گشتاسفی

شیروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شیروان است حقوق دیوانی آن در عهد خواقین
شیروان صد تومان قریبا بوده است و اکنون یازده تومان و سه هزار دینار رایج و مقرر است در وجه اقطاع متفرق ولایت

بسیار است با کوه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فد ل و عرض از خط استوا م ل هوایش بگرمی مایلست حاصلش غله بسیار باشد شماخی
قصبه شروانست از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات ﻫ ل و عرض از خط استوا لا انوشیروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایلست و بهتر از سوم صنع
دیگر و در مسالک الممالک گوید که صخرهٔ موسی و چشمهٔ حیوان در آن بوده است و دیگری گوید که مجمع البحرین بوده است قبله از اقلیم پنجم است و قریب
دربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات نیکو باشد فیروزقباد در معجم البلدان آمده که قصبه ایست
نزدیک دربند هوایش نیکو و جاهای سبز و خرم دارد گشتاسفی از کنار آب کر یا ولایتیست گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف ساخته و شهر برکنار
واز آب کر و ارس جویها بر داشته و بر آن دیههای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندک پنبه و میوه بود و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب
شافعی بجیلانات پیوسته است حقوق دیوانیش پیش از ظهور دولت مغول صد تومان اتزان بوده است و اکنون صد و سی هزار و پانصد
دینار است باب ششم در ذکر بلاد ابخاز و گرجستان و آن پنج موضع است هوایش سرد است عاده و آن ولایت با الان
و ارمن و روم پیوسته است و حقوق دیوانی آن ولایت قریب پانصد تومان اتزان در عهد ملوک آنجا بوده و الحال صد و بیست تومان و دو
هزار دینار است و دار الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است الان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط الاستوا [illegible]
فیروز بن قباد ساسانی ساخت هوایش خوب و بسردی مایلست آبش از جبال البرز می آید و در رود کر میریزد حاصلش غله و میوه باشد
آنی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوایش سرد است حاصلش غله و اندکی میوه و از
تفلیس از اقلیم پنجم است و آبی که در میان او روانست از طرفی عمارتی که بر بالای آن ساخته چنانکه نام هر [illegible] خانهای این کوهی
سیه علیاست و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم از آن زاینده است و به آتش احتیاج ندارد حاصلش غلات بغایت
نیکو بر آید و اندکی میوه دارد جبان قلعهٔ محکم است بر سر تلی عظیم بر سر جداران قرص در معجم البلدان گوید که شهریست بدو
روزه تفلیس و هوای خوش دارد و حاصلش غله عظیم بود و زمین مرتفع دارد و بالله التوفیق باب هفتم در ذکر ولایت ممالک روم
و آن قریب شصت شهر است و سردسیر است و علمای متقدم آنرا اشقیه البلاد گویند و حدیث نبوی مصداق این تقریر است
کما قال رسول الله صلعم الروم ما دخله المعصوم در مسالک الممالک آمده و علما گفته اند که چون رومیان بیت المقدس را
خراب کردند و از آنجا برده بودند حقتعالی برایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده بردن رسم فرمود لاجرم از آن وقت تا با
پنج روز نگذرد که از روم بولایات برده نبرند و مؤلف کتاب گوید که از زندگانی پیداست که این زمان برده از
ایران بروم میبرند و در کلام مجید شاید این تقریر است قوله تعالی و ما کنا مهلکی القری الا و اهلها ظالمون نعوذ بالله من سخطه
حدود مملکت روم تا ولایات گرجستان و ارمن و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش را اتزان سیصد و سی تومان
بر روی دفتر است و در زمان سلاجقه زیادت از یکهزار و پانصد تومان بوده است و شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست
سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] خرابی بحال باره ای او راه یافته بود
سلطان علاء الدین بن کیقباد سلجوقی باره ای آنرا بسنگ تراشیده بر آورد و هوایش سرد است حاصلش غله و میوه و پنبه باشد

صوف سیواسی مشهور است از آنجا می آورند املستان شهری وسط است از اقلیم پنجم القره از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عا ج و عرض از خط استوا لح هوایش بسردی مایلست و حاصلش غله و میوه و پنبه باشد ارزنجان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لط ج و عرض از خط استوا عا ج سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید
عمارتش کرد و باروش نیز بسنگ تراشیده برآورد و هوایش بغایت خوبست و آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد و حاصلش غله و میوه
و پنبه و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار و پانصد دینار است ارزن الروم از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عد ل و عرض از خط استوا لام در آنجا کلیسائی است در غایت عظمت چنانکه عالی تر از آن عمارت
در آن ملک نیست و در و گنبد عالی بوده پنجاه گز در پنجاه گز و بعضی از طاق آن گنبد در شب ولادت حضرت رسول صلعم فرود
آمد و چندانکه میخواهند که باز جای کنند عمارت نمی پذیرد و فرو می آید و در برابر آن کلیسای مسجدی بر شکل کعبه طول و عرض آن
مانند کعبه مسلمانان ساخته اند و آنرا نمودار کعبه میخوانند حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینار است ارک شهری
وسط است آبش از فرات و هوایش بسردی مایل حاصلش غله و اندک میوه باشد حقوق دیوانیش هفت هزار دینار است
افنبک شهری کوچک است حقوق دیوانیش پنجهزار دینار است اقشهر از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات
نح ؟ و عرض از خط استوا عرک عز الدین قلیچ ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سته و ستین و خمسمائه جای عظیم خوب
بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار دینار است اقشهر
از ارزنجان هفت فرسنگی آنجاست و قونیه بر سه مرحله است حقوق دیوانیش صد و سی و پنجهزار دینار است اماسیه شهری عظیم
بوده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد و حاصلش از انواع میوه باشد و هوای خوش و نزهه دارد
انطاکیه شهری وسط است و از اقلیم چهارم و هوای بغایت خوب دارد و سنگ قلعه ایست بر سر کوهی و شهری
آنجا در پای آن قلعه شیخ حسن پسر حاجی طغای سوتای ساخته و امیر شیخ حسن چوپانی آنشهر را خراب کرد بر هشت
فرسنگی ارزن الروم بایبرت شهری بزرگ بوده و اکنون شهرکی کوچک است و اندکی باغستان دارد حقوق
دیوانیش بیست و یکهزار دینار است زوقرلو شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینار است روبرکی
شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار است ذولو شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و
سیصد دینار است حررت شهری بزرگست و از اقلیم چهارم و هوای خوب دارد حقوق دیوانیش دویست و پانزده
هزار دینار است سشهره شهری کوچک است و بر کنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است سمسون
بر کنار بحر روم است و بندر کشتی سماطیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عب له و عرضش از خط استوا له لط شهری
بزرگست و در و قبر صفوان بن معطل صاحب رسول صلعم و درین حدود درختی است ثمره اش بیادام مانند است و باپوست
بتوان خورد از عسل شیرین تر است و خوش طعم ترکس نداند که آن چه میوه است عموریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر

سو ع و عرضش از خط استوا لح ج در تلفظ انگوریه خوانند در جامع الحکایات گوید قسطاوس قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود
بر عمارت آن صرف کرد حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار دینار و هشتصد است **قالیقلا** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
عج له و عرضش از خط استوا لاع شهری بزرگست زلو و قالی بدانجا منسوبست و در معجم البلدان آمده که در بیعه نصاری آنجا خانه بوده است
که در هر سال در شب سفانین که آخرین یکشنبه صوم ایشان بود موضعی گشاده شدی و از و خاک سفید بیرون آمدی آنخاک چون تریاک
دفع زهر شدی و زیادت از دانگی نشایستی خورد و الا هلاک کردی **قراحصار** چند قلعه ایست بدین نام بر کمر کوه بر سر مرحله قیصریه است
بیست و پنجهزار و سیصد دینار حقوق دیوانیش قراحصار را بهرامشاه نجده و قونیه ساخته است حقوق دیوانیش یازده هزار و ششصد دینار
است قصبه قراحصار بواسی نجده و نکنده حقوق دیوانیش چهارده هزار و ششصد دینار است قراحصار لیمونیه نجده و آقشهر ارزنجان قصبه لیمونیه
شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است **قومنات** شهری کوچک حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است
قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سد مه و عرض از خط استوا لاع شهری بزرگست از کوره قیادقیه ولایت و سلطان
ساخت سلطان قلج ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم بر آورده و
چون خرابی بحال قلعه و باروی قونیه راه یافت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی و امرای تجدید عمارت باروی شهر کردند باروی
بس بلند از سنگ تراشیده و از قعر خندق بر آورده است بیست گز عمق خندق و سی گز بلندی باروست و در آن بارو زیادت از
ده هزار کام است و در آن شهر عمارات عالی ساخته و دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکلست و هوایش معتدلست و آبش از جبال
و بر آن آب در دروازه جهة مطهرات گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعش غله و
پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان دارد و بطرف یکی بجانب صحرا و آن اکنون خرابست و دیگری بجانب کوه که در پای
قلعه کوه و آن معمورست انگور و میوه بانواع از و حاصل شود و از میوه هاش زردآلو بغایت شیرین و آبدار نیکو باشد و چون شهر
بر سرحد فرامانست همیشه از ایشان بزحمت باشند و پیوسته دارند و از مزارات کبار تربت مولانا جلال الدین بها قدس سره آنجاست
قیصریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سطح و عرض از خط استوا لطل در پای کوه ارجاسب افتاده است شهری
بزرگست قلعه آنرا سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بارو از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهل هزار دینار است
و در معجم البلدان آمده است که در و بلیناس حکیم جهة قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم می شد و در و مقامی است منسوب بمجلس محمد بن
حنفیه بن امیرالمؤمنین ع و اورا عظیم متبرک دارند **کمات** شهری وسط است و هوایش سرد است و از اقلیم پنجم است حقوق دیوانش
بیست و دو هزار و صد دینار است **کاخ** قلعه ایست و شهر کوچک در پای آن قلعه هوایش بسردی مایل است و چند پاره دیه بر توابع
و حقوق دیوانیش چهارصد و سی و چهار دینار است **کول** شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد و کیر و ینیچ
در اول دو شهر بوده است متصل بهمدیگر این زمان خرابست و اندکی عمارت دارد و میوه فراوان دارد **لولوه** شهر کوچک است و از
اقلیم پنجم هوایش بسردی مایلست و علفزار بسیار دارد و شکارگاه سید و شماره **ملاطیه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر

خالدات عاع و عرض از خط استوا لطع و در آنجا دو حصن حصین است آنرا قلعهٔ دیه خوانند و بطلمیوس صاحب المجسطی بدانجا منسوبست
شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش در غایت خوشی و آبهای روان و علف زارهای فراوان حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان باشد
ملکنده شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینار است نکیسار شهری وسط است و باغستان فراوان
دارد و میوه بسیار دارد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و هفتهزار دینار است هوشیار قلعه ایست ولایت قرامان کوهستان قلعه ایست
و بیشه و در و قلاع فراوان و آن ولایات متصل ارمینیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگست اهل آنجا سلاح ورز و دزد و راه
زن باشند و با اهل روم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند بلیقون بازار قصبه ایست مابین قونیه و اقشهر و در او
گرمی است که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارت عالی ساخته اند زمند شهری وسط است حقوق دیوانیش چهارده هزار و
شصت دینار است قیرشهر شهری بزرگست و در او عمارات عالی و هوای خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و هفتهزار دینار
کدوک شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینار است طور نجاح شهری
وسط است حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینار است زیارت بازار قصبه ایست و جای عظیم خوش و حقوق دیوانیش
یکهزار و ششصد دینار است اکریدول قصبه ایست حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است قواق قلعه ایست عظیم محکم در دامن
کوه افتاده است قوشحصار شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست و هفتهزار دینار است شهری حصار شهری وسط است حقوق
بیست و پنجهزار دینار قلوبیه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه کستنعی شهری کوچکست بر ساحل بحر بلقونیه در معجم البلدان گوید
کرنجد و قونیه است باب هشتم در ذکر مواضع ارمن و اخلاط و آن سیزده شهر است ارمینیه الاصغر داخل رجب
ایران نیست و ارمنیه الاکبر در شرق افتاده است و ولایات بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم در غربش و بلاد سیس و
طرزون و قوس معظم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج با ایران میدهند و ارمنیه الاکبر داخل ایرانست
و بحساب یکتومان و بتومان خلاط مشهور است و هوایش معتدل حدودش تا ارمنیه الاصغر و دیاربکر و آذربایجان و اران پیوسته و
از زان الروم تا سلماس و عرض تا اقصی ولایات اخلاط و دار الملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیوانیش در زمان
سابق [illegible] و بیست بوده است و اکنون سی و نه تومانست اخلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عزه و عرض
از خط استوا لح ط هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد و میوه های خوب نیز بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد
دینار است نوک قصبه ایست مختصر حقوق دیوانیش یکهزار دینار است ارجیش پیش ازین شهر بوده است طولش از جزایر
خالدات عج ع و عرض از خط استوا لط ا خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا حصاری کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غله
و پنبه حقوق دیوانیش هشتاد هزار دینار است ارسوک قلعه ایست بر کنار بحیرهٔ اخلاط و جای عظیم سخت نیکوست حقوق
دیوانیش سیزده هزار و ششصد دینار است الاطاق علف زار بسیار نیکوست و آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد
و ارغون خان مغول در آنجا سرای کشته و بیشتر تابستان آنجا بودی حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینار است بهرکوی شهری کوچکست

و در زمان سابق شهر بزرگ بوده است و بر سر پشته افتاده است و رودی بزرگ دارد و از الاطاق می آید و باغستانش بسیار است و در و
میوه بسیار میباشد و اندرون شهر قلعه محکم بیک طرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است **بیان** قصبه ایست در و باغستان
و میوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است **خرادین** شهری کوچکست و در اول شهر بزرگ بوده حقوق دیوانیش پنجهزار و پنصد
دینار است **خوشاب** قصبه ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است **حرسرمت و لوقیا** ماتشهر کوچکست و در و باغستان و میوه بسیار باشد
و هوای در غایت خوبی حقوق دیوانیش شانزده هزار و ششصد دینار است **هنگاباد** در اول شهر بزرگ بوده و اکنون بقدر دیهی مانده
است حقوق دیوانیش نهصد دینار است **سلم** قصبه ایست حقوق دیوانیش هفتهزار و دویست دینار است **عین** شهر وسط است
حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است **کبود** شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد دینار است **بلاد جرد**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدا و عرض از خط استوا لم و اکنون قلعه دارد محکم عظیم جای خوبست و هوای خوش
حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است **و آن دو سطان** از اقلیم چهارم است و آن قلعه ایست و شهری بزرگ بوده و اکنون
شهر وسط است طولش از جزایر خالدات عج ع و عرض از خط استوا لح هوایش بغایت خوب و آبش از جبالی که در آنجا دو داست
بر میخیزد و در بحیرهٔ اخلاط میریزد و باغستان بسیار دارد و میوه های فراوان خوب و حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهارصد دینار است
والاسجرد قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد و حقوق دیوانیش هفتهزار دینار است
باب نهم در ذکر دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آنرا جزیره خوانند بیست و نه شهر است و گرمسیر و حدودش با ولایات روم
و ارمن و شام و کردستان و عراق پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان
بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و اکنون صد تومانست و نیم **موصل** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
... و عرض از خط استوا ... بر کنار دجله افتاده است و دو باروش هزار گام است و مسجد جامعی دارد و محرابی از سنگ تراشیده
و مقطع کرده که هیچ ملکی مثل آن عظیم کس از چوب نکرده باشد و عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخته است و اکنون بیشتر خرابست حقوق
دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است **اردبیل** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... شهر
بزرگست و قلعه عظیم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو دارد و حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینار است **آمد** از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... بر کنار آب فراتست و شهری وسط است و حقوق دیوانیش سی هزار دینار است
باصیده شهری وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد دینار است **ناظر نوح**
شهر کوچکست حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است **برطلی** قصبه ایست و جای عظیم خوبست و غله و میوه دارد و غله و پنبه نیکو
و حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار است **حسنار** در صور الاقالیم گوید شهر کوچکست در باغستان و کوهستان ایشان زرع می
کنند **تواریخ** شهر کوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است **جزیره** از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخته شهر بزرگ
است و قریب صد پاره دیه از توابع اوست انگور بسیار دارد و حقوق دیوانیش صد و هشتاد هزار و دویست دینار است **خالی و سیولن**

شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش صد و هفتاد و یکهزار دینار است حران از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عه‌ع و عرض از خط استوا لح ارفخذ بن سام بن نوح ع ساخت و قلعه ایست از سنگ تراشیده و دورش
یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علو دیوارش پنجاه گز آنرا قلعهٔ نجم خوانند و از قرای حران در دیه تلان گویند ولادت حضرت ابراهیم خلیل ع
بوده است و اصح آنکه بولایت بابل بوده است بدیه کوثی و او را آنجا پنهان داشته‌اند و در حران قوم صابیان بسیار بوده‌اند
خضر لینغا شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خرابست و بعضی آبادان حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینار است جالوله
از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین دیه‌ایست و از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
عحـ و عرض از خط استوا لدل دورش ده بار و پنجهزار گام است هوای بغایت خوش دارد و میوه و انگور و پنبه و غله نیکو باشد رقه
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عالد و عرض از خط استوا لدم اکنون خرابست بزبان رومی آنرا قالانیقوس خوانده
اند و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم آن دیار بوده و بر لب آب فرات که محاذی شهر رقه است از سنگ
خارا ساخته دورش یکهزار گام بعد از صد سال نبیره‌اش سابق بن جعفر بر آن قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای شام و دیار بکر
و عراق بدان سبب مسدود بوده سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بجبر بسته و سابق را با پسران سیاست فرمود تا آن راهها گشاده
و ایمن و از عجایب حالات در شرح انتقام آورده‌اند که آن قلعه در برابر دیه صفین است که رزمگاه حضرت امیر کل امیر علیه صلوات الله
العلی الکبیر با معاویه بر لب آب فرات و آن در حوالی مشهدیست که آنجا شهداء الحربین مدفونند از دور اشخاص شهدا در تابوتها
پدید بود چون نزدیک رسید هیچ نتوان دید ساغرو شهری بزرگست و از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در و آلات مس خوب
می‌سازند و طاسهای بی‌نظیر مشهور است حقوق دیوانیش چهل و شش هزار و پانصد دینار است سنجار از دیار ربیعه است و از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات عه‌م و عرض از خط استوا لدع دور باروش سه هزار و دویست گام از سنگ و گچ کرده‌اند و بر
روی کوهی نهاده است و بر جانب قبله و چنان افتاده است که بامهای هر خانه گوئی که پیوسته است بیکدیگر و باغستان
فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوه‌های فراوان و انگور خوب دارد و حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و پانصد
دینار سوق ثمانین دیهی بوده است در پای کوه جودی که نوح پیغمبر ع بوقت آنکه از طوفان خلاص شد ساخت و آن اولین
مقامی است که بر روی زمین بعد از طوفان ساخته‌اند و اکنون خرابست عفه از اقلیم چهارمست کیکاوس کیانی ساخت
و بر پشته موضوعست و مصنوع انگور بسیار دارد و شراب بد باشد حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و چهارصد دینار است
عمادیه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت کرد و بعمادیه منسوب گردانید هوای بغایت خوب دارد و حقوق
دیوانیش شصت و هشت هزار دینار است قرقیسیا از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا لح تقریبا
بن طهمورث دیوبند منسوبست کرملیس شهر وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینار است ماردین از دیار
ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه‌مه و عرض از خط استوا لح‌ع بر روی پشته ساخته‌اند و در قلعه بر سر سنگی

که بر سر شهر شرفست و در دیار رود ایست بحد زنجان رود باشد صور نام باغستان ماردین را آب از وست و اراضی که بر آن آبست قریب ده فرسنگ که ابتداش طول دارد و یکفرسنگ عرض غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایت از آن رود است حقوق دیوانیش دویست و سی و ششهزار و دویست دینار است موش پیش ازین شهری بوده است و اکنون خرابست و صحرائی خوب و علفزارهای بغایت نیکو و از یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آن آب فرات میرود و حقوق دیوانیش شصت و نه هزار و پانصد دینار است میافارقین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه ما و عرض از خط استوا لح ع شهری بزرگست و هوای خوش دارد و میوه فراوان و حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینار نصیبین از دیار ربیعه و از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عه ع و عرض از خط استوا له ع دو بار و ششهزار و پانصد کام است آبش از شهر هرماس است و هوای متعفن است ارتفاعش میوه و انگور بسیار دارد و شرابش بد نیست و مانع مضرت عفونت هوا میشود و گل آنجا بهترین گل ایرانست و در آنجا عقارب قتال و پشه بسیار است در جامع الحکایات آمده که در ماقبل افیون پشه و ملخ را بسته بودند چنانکه قطعا در آن شهر نیامدی و در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن عمارت میکردند خمهای سربسته دیدند تصور گنجی کردند و آنرا برداشتند و سرش باز کردند پشه و ملخ دیدند باز بجای نهادند و آن عمل نشد طلیقترین بر کنار دجله نهاده اند و دورش ششهزار کام است و مشهد یونس پیغمبر ع در قبلی آن شهر است و آن شهر تا آن مشهد هزار کام است بی زیاد و کم

بابُ نهم ذکر بقاع کردستان

و آن شانزدهم ولایتست و هوایش معتدل و حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمانشاه قریب دویست تومان اینزمان بوده است و اکنون بیست تومان یکهزار پانصد دینار بر روی دفتر است الانی قصبه ایست معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش غلات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاهای خوب فراوان دارد الیشتر شهری وسط است و جای نزه و در و آتش خانه اردشیر نام بوده بهار قلعه ایست و در زمان سلیمانشاه بوده و دار الملک اوست خفتیان قلعه ایست محکم و بر کنار آب زاب و چند پاره دیه در حوالی آن در بند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خرابست جای عظیم و خوب بوده است بندنیجین شهر کوچکست او هوای خوش و معتدل و آبهای روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان و مردم آنجا دزد و راهزن و ناپاک باشند دربیل شهر وسط است و آب و هوای خوب دارد دینور شهری است از اقلیم چهارم شهری کوچکست و هوایش معتدل و آبش فراوان و ارتفاعش غله و میوه و اندکی انگور باشد مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند سلطان آباد جمجمال قصبه ایست از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون افتاده است اولجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته جائی خوش و بغایت خوب حاصلش غله بیشتر باشد شهرزور از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ما مه و عرض از خط استوا له له قصبه آنرا اول نیم راه مدائن تا آتشخانه آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت در صور الاقالیم گفته اند که آن شهر زور بدان گویند که پیوسته

حکامش اکراد بوده‌اند و هر که را حاکم پیشتر بود هم حاکم می‌شد کرمانشاه آنرا در کتب قرماسین نوشته‌اند از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لدل بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن پیروز ساسانی تجدید
عمارتش کرده و در او جهت خود عمارت عالیه ساخت و پسرش انوشیروان عادل در و دکه ساخته صد گز در صد گز و در یک جشن بر فغفور
چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دست بوس کردند شهری وسط بوده است اکنون دهی است و صفه شبدیز در آن
حدود است و خسرو پرویز ساخته و در صحرای آن باغ انداخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن مثمر گردانیده و میوه‌های سردسیری و
گرمسیری درو بودی و باقی چون علفزاری علفزار گذاشته و در او انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی و خوشان دو دیه است
بر سر گریوه حلوان و کرند خرابست و خوشان آباد و هوای معتدل دارد و آبش از آن جاریست و در و زراعت و باغستان بسیار است
کنکور آنرا قصر اللصوص خوانده‌اند جهت آنکه اهل آنجا در دزدی درجه عالی دارند خسرو پرویز در و قلعه ساخت و سنگهای گران
بستون کرده‌اند چنانکه هر یک کمابیش دو هزار من بود و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست مونس الاستاد در کنکور جامعی ساخت
بغایت خوب و عظیم ماهیدشت ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه بود و در صحرائی واقع است که متصل میدان بزرگست و
علفزارهای در غایت خوبیست و هوا معتدل دارد و آبش از جبالی که در آن حدود است بر میخیزد هرسین قلعه‌ایست و قصبه در
پای آن هوای معتدل دارد و آبهای روان و مطاعم دینور دیهی بزرگست محاذی صفه شبدیز هوای معتدل دارد با بسیار نعم

ذکر بلاد خوزستان

در دوازده شهر است و بغایت گرم حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان
و فارس پیوسته حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان این زمان بوده است و درین عهد سی و دو تومان و نیم بر روی
دفتر است اما توفیری نیکو دارد و دار الملکش شهر ششتر است تستر و در تلفظ ششتر خوانند و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
ید و عرض از خط استوا لا هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارت آن کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت
شاپور ذوالاکتاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت و قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که درین
ملک کرده بود آب ششتر را شاذروان گرداند و بر آن سدی عظیم بست و جوی دشت آباد که مدار ولایت ششتر بر آنست بسبب آن بند جاری
شد و در مسالک الممالک گوید که از آن محکم‌تر بندی بر هیچ آب نه بسته‌اند اما بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضدالدوله
دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم‌تر است و شاپور ذوالاکتاف در ششتر عمارت عالی کرد و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت
گرم است و اکثر بهار و تابستان در او باد سموم وزد و چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب بر بامها نیارند خفتن اما آبش نیک هاضم است
چنانکه در آن گرما اعتماد بر آن آب اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود و در منبتش مرتفع تمام است و از نیکوی زمین تخم نیک دراز گوش
کافی بود غله و پنبه و نی شکر در و نیک می‌آید و پیوسته در آنجا ارزانی بود چنانکه ششتر تنگی بهتر از شیراز فراخی بود و مردم آنجا اکثر
سیاه چهره و لاغر باشند و بر مذهب حنفی کوفی باشند و نیکو و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فتنه و فضولی نبود و کم سرمایه باشند
و در ایشان متمول نادر افتد شکارگاههای بسیار دارد و در رساله ملکشاهی گوید چهار شکارگاه است بزرگ یکی خشت آباد و پانزده

فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق و هندوان بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیم مشهد کافی ده فرسنگ ورش فرسنگ چهارم حویزه
بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و علفزارهای خوبست و از غایت گرما مردم غریب در آنجا بعد از بهار اقامت نتوانند و هر غله
که در تنور پزیده باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوانند برید و تلف شود و حقوق آن شهر دیوانی تمغا مقرر است و بر ظاهر شهر قلعه ایست محکم اهواز
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لا ل اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم توابع کرد چنانکه تمامت
خوزستان را بدو باز خوانند ترب از اقلیم سیم است و شهرکی کوچک است و گرمسیر بر کنار دریا افتاده است چنانکه جزر و مد ماهیان را در خشکی اندازد و قوت
ایشان از آن بود و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چرده باشند باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و خرمای خوب
در و بسیار بود جندیشاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لا ل شاپور ذوالاکتاف و شاپور
بن اردشیر بابکان ساختند چنانکه شاپور اردشیر ساخت و شاپور ذوالاکتاف در و عمارت بسیار کرد شهری وسط گرمسیر است هوای بد
دارد و در آنجا نیشکر بسیار دارد حویزه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لا ع شاپور ذوالاکتاف
ساخت شهری وسط است و گرمسیر و هوا او بهتر از دیگر شهرهای خوزستان حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار است و در و قوم صوصاییان
بسیارند دزفول آنرا اندامشک گفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لا ع اردشیر بابکان ساخت
بر دو جانب آن جندیشاپور نهاده است و پلی بر آن آب بسته اند چهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده گام و آنرا
پل اندامشک خوانند و آنشهر را بدان پل باز خوانند بر جانب شرقی بالای شهر جوی در سنگ بریده اند و در زیر شهر بار و در سانیده اند
و دولابی بزرگ بر آن جوی ساخته چنانکه پنجاه گز آب بالا می اندازد و مدار شهر بدان آبست و شهری وسط است مواضع بسیار از توابع
اوست و مجد و دقری شابجرد و مطران مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمامست نرگس خودروست و هم درین جا درختی
آنرا از زرین درخت گویند شکوفه زرد و بسیار بقا دارد و آنرا ثمره نمی باشد دستگر از اقلیم سیم است هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت
و قلعه کلبین محکم دارد و هوایش بغایت گرم است و متعفن رامهرمز طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا لا ع اردشیر بن
شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند مر و را فرشد شهری وسط است و هوا گرم دارد حاصلش غله و پنبه
و نیشکر فراوان بود سوسین از اقلیم سیم و شهری وسط است و گرمسیر مهالیل بن قاینان بن انوش بن شیث بن آدم ع ساخت
و این اولین شهریست که در خوزستان بنا کردند و هوشنگ بر آن عمارت افزود و بر آن قلعه ساخت که در غایت استحکام بود و شاپور
ذوالاکتاف تجدید عمارت آن شهر کرد و شاپور خوره خواند و شکلش بر مثال باز نهاده بود و گور دانیال ع بر جانب غربی آن شهر است
در میان آب و در آنجا ماهیان انسی اند و از مردم نگریزند و کس ایشان را نرنجاند طرازک شهری وسط است و در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر
از دیگر مواضع خوزستان و عظیم فراوان عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ل و عرض از خط استوا لا له شاپور
ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد و پودح شاپور خوانند بر دو جانب آب شستر نهاده است و در اول بلفظ لشکر خوانند و لشکر
بن طهمورث دیوبند ساخته شهری بزرگست از همه ولایات خوزستان هوای آن خوشتر است اما در و عقارب قتال بسیار است

مسرقان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فدع و عرض از خط استوا لاگ اردشیر بابکان بر آب جوی بریده و بر آن جوی آنولایت
نهاده شهر وسط است و ولایتی بسیار دارد و همه گرمسیر است والله اعلم باب ۱۲ دوازدهم در ذکر مواضع بر و بحر مملکت فارس
در فارسنامه آمده است که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است و مشهور است که ایشان اگرچه بتمامت ایران
حکم داشته اند ملوک فرس خوانده اند و قدرت و شوکتشان آنکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان بوده اند و کلام مجید از قدرت
و شوکت ایشان خبر میدهد بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید و حضرت رسول ص در حق فارس فرموده ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش
و من العجم فارس و بدین جهت اهل انجا را اخیار الفارس خوانند و در معجم البلدان از حضرت رسالت پناه ص مرویست که ابعد الناس الی
الاسلام و لو کان الاسلام معلقة بالثریا لتناوله فارس و ملکت فارس هم بر است و هم بحر و هر یک را علاحده می نویسیم حقوق دیوانیش
بموجب عهود و شروط حضرت امیر المؤمنین ع و دیگر خلفا بمقاسمه بوده است و بعضی نصفی و برخی ثلثی و بهری ربعی و بخشی خمسی و چندی عشری
نقد حاصل میداده اند و در عهد واثق خلیفه آنرا معین کردند بمقدار و مبلغ سی و سه هزار هزار درهم و صد و پنجاه هزار غله برآورد کردند و در سنه
اثنی و ثلثمائة علی بن عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آنرا اخراج معین گردانید مبلغش شصت و سه بار هزار هزار درهم که یکهزار و پنجاه تومان ایران
باشد و در عهد آل بویه پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار عوال حاصل داشت که نزدیک اینمقدار بود اما ایشان با دار الخلافه هشتصد
دینار حساب کردندی و اکثر او تجارت آن نیز بدادندی و در عهد سلاجقه جهة تردد عساکر در کشورگشائی تا مبلغ دو بار هزار هزار و
سیصد و پنجهزار رایج بوده که بدان نزدیک باشد و اکنون بر دفاتر دویست و هشتاد و هفت تومان و یکهزار و دویست دینار
رایج است و در ولایات اکثر محصول می ستانند و از آن شهرها جمعا مقرر است و شرحش متعاقب میآید اما بر ولایات بر
یعنی خشکی فارس در قدیم پنج کوره گرفته اند چون اردشیر خوره و اصطخر و دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند
ولایات و شهر بوده و هست و حدود آن کورها تا ولایات عراق عرب و عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان
و بحر فارس پیوسته است طولش از قمشه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا حور سیصد و بیست فرسنگ مساحتش [illegible]
فرسنگ باشد کوره اردشیر خوره باردشیر بابکان اول اکاسره منسوبست و درین کوره اول شهر شهری فیروزآباد بود
و در فارس دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیم تر از دیگر کورها است اما چون اکنون دار الملک شهر شیراز است آن
در کوره اردشیر خوره ایست این کوره را مقدم داشتن اولیست شیراز از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و بقبة الاسلام
اندبار طولش از جزایر خالدات فج و عرض از خط استوا لط بروایتی شیراز بن طهمورث ساخته بوده و خراب شده و بقولی
در زمان سابق بر آن زمین شهر فارس نام بوده است و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح ع منسوبست و اصح آنکه بزمان
اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف ساخته و بقولی عمارتش کرد و بروایتی عم زاده اش محمد بن قاسم بن ابی
عقیل تجدید عمارتش کرد در سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلمی آن شهر چنان معمور شد که در و
جای لشکر نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکریان را در و نشاندند فنا خسرو گرد خواندی و عوام سوق الامیر خواندندی و این قصبه

محمود شاه

بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت امّا اکنون خرابست و داخل قرای جره شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله
بارو نبود از جهة دفع اعدا آنرا بارو کشید دورش دوازده هزار گام است و در بیت تاریخ خرابی بحال او راه یافته بود و ملک شرف الدین
تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای آن بروج جهة محافظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محلّه است و نه دروازه دارد در اصطخر
و دراک موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا و بال بو و دولت و سعادت شهر در نهایت خوشی است امّا کوچهاش چنانکه اکنون
در سر ساختن قاصر پذیر چرکین و مردم تمیز را در آن کوچها ستر و متعذر است و هوایش معتدلست و پیوسته همه کاری در وی توان کرد
و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود و آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز رکنآباد است که رکن الدوله حسن بن
بویه دیلمی اخراج کرده و بعد از آن قنات قلات بندر که بکتب سعدی مشهور است و هرگز بعمارت محتاج نشود و در بهار سیلاب
از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و بحیره ماهلویه میرود و ارتفاعات آنجا وسط است و بیشتر اوقات شهر خوردنی بالا باشد
از میوهاش انگور مثقالی بنهایت نکوست و در آن شهر سیر و امرود نیک بقوتست مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر و سنّی مذهب اند و شافعی
و اندکی حنفی و شیعه نیز باشند و در سادات بزرگ صحیح نسب اند و آثار رسول صلعم دارند و اکثر نکو دارند و اهل آنجا درویش نهاد و پاک
اعتقاد باشند و بکمتر کسی قانع و در دنیا بسیار است امّا از کدیه محترز باشند و البته بکسبی مشغول و متمولان آنجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول
نادر افتد و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند و بعبادت حقتعالی درجهٔ عالی دارند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب
او را برج اولیا گفته اند امّا اکنون بسبب بی انصافی و طمع پیشوای ایشان ... است و در آن شهر جامع عتیق عمرو لیث ساخته است و گفته
اند آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و بین المحراب و المنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرده و مسجد سنقر در خرگاه
تراشان باتابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست و دار الشفا بعضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب
تمول ساخته اند بسیار است همانا از پانصد بقعه درگذرد و بدان موقوفات بیشمار امّا از آن کم بمنصب استحقاق میرسد و اغلب در دست
متاکلان است و در آنجا مزارات متبرکه مثل امامزاده محمد و احمد بن موسی کاظم علیهما السّلام و شیخ ابو عبد الله خفیف که آنرا اتابک زنگی سلغری
عمارت کرد و وقف معیّن کرد و شیخ بهلول مرتبت عمارتش کرد و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیاه و حاجی رکن
الدین رازکو و امثالهم فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی در اندرون شهر ستند و
برخی در بیرون و بچند موضع متفرقند و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و اکنون چهار صد و پنجاه هزار دینار تمغای آنجاست و
ولایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است آنرا حومه میخوانند و هجده پاره و ... آبش از قنوات است و ازهوا
مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی از همه نوع میوه **اعمال سیف** ناحیت چند است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب مقام
دارند و آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی از این ولایات به سیف آل زهیر و بعضی بسیف عماره منسوبست و حاصلشان خرما و غله
و خرما نبود **پشکانات** چند ناحیت است و همه گرمسیر و در و خرمای بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله
و خرما باشد **نوح** در قدیم شهر بزرگ بوده است و عرب نشین و گرمسیر عظیم در بیابانیست که در و آب روان نیست و اکنون خرابست

چفلیر شهری وسط است بزرگتر از کوار هوای معتدل دارد و در آنجا رود و از آن بهتر هوا نیست و آبش کوار نده است و حاصلش غله
بوم و میوه‌های سردسیری و گرمسیری در و باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و آنرا نیز صد خوانند و در و نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود حبشیر
ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما دارد و در و هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ورز باشند خنیفقان دهی بزرگست و در
تلفظ خنانکان خوانند بر راه فیروزآباد است و از و تا فیروزآباد راه سخت و سنگها و کوهستانست درشت و لگام گیرهای سخت
و پیوسته آن راه از دزد پیاده مخوف باشد هوایش معتدلست مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از آن کوه و کوهستانست و آن منبع
رود براره است که بفیروزآباد رود و محصولش غله و پنبه فراوان بود رهزوان و داون دوان چند ناحیت است همه
گرمسیر و بعضی کوهستانست هوایش معتدلست حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد سروستان و کوهجان ولایتی گرمسیر و آب
و هوایش مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد سیراف در قدیم شهری بزرگ بوده و پر نعمت و
مشرع سفر بحر در روزگار دیالمه مشرعه سفر بحر از آنجا با قیس افتاد هوایش بغایت گرمست و آبش از باران در مصانع محافظت
نمایند و دو چشمه نیز دارد حاصلش غله و خرما مواضع بحرم و خوراشی از توابع آن بوده است صیمکان و هیرک شهر کوچکی
بوده است و از عجایب دنیا زیرا که درمیان او رودی میگذرد و بر آن رود پلی ساخته اند طرف بالای پل سردسیر است و درختان
جوز و خیار و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیر است و درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنان است که
تا دو سه چندان آب بر آن ننهند نتوان خورد و مردم آنجا مسکین و مزارع باشند و هیرک دهی است بزرگ و از توابع آنجاست
فیروزآباد از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... در اول ساخته بودند و خور نام کرده و در میان
شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند کردانیده که هوایش خوش باشد و از کوه آب بفواره بر آن بالا میبرده و بیرون دیگر و آن دخمه
عظیم کرده و آن عمارت را ایوان خواندندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد جهت آنکه بهمه طرف بدانجا رفتن بکریوه فرو بایست
رفت از فتح آن عاجز شد آب رود خنیفقان را اول بگردانید و سر در آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت و اردشیر بابکان
خواست که آن بحیره را خشک کرداند تا بر آنجا باز شهری بسازد براره معمار بر طرف تنک نقبی برید و بوقت آب گشودن زنجیر
بر میان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسست و او را هلاک کردانید و سقف آن بمرور روزگار می افتاد تا
شد اردشیر بر آن زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد عضدالدوله دیلم تجدید عمارت آن کرده فیروزآباد خواند هوایش
گرم و متعفن و آبش از رود خنیفقان می آید و اکنون آب براره مشهور است گلابش خوشبوی تر و بهتر از دیگر ولایات بود
مردمش متمیز و بصلاح باشند کارزین و قیر و ابزر و کارزین شهر وسط است و قیر شهر کوچک و همچنین ابزر شهر کوچکست هرسه
گرمسیرند و در آنجا درختان خرما بسیار آبش از رود ثکان است و به کارزین قلعه محکم است و از رود ثکان آب بدانجا میبرده اند
و کاریان و مواضع بسیار از توابع صحرای این عمل است کران ... ایشان در بیابانی است و گرمسیر ...
آنجا که معدودی چند باشند و آب روان کاریز ندارند و غله آنجا همه دیمی بود و از میوه‌ها جز خرما ندارد و همه در کوهها ...

نادر

تا در زمستان از باران پر آب شود و بتابستان درخت را تازه دارد و مردم آنجا اکثر دزد و راهزن و پیاده رو باشند و مردم
غریب جز سه ماه سرما در آن ولایت نتوانند بود و بدان سبب آن گروه عصیان بسیار نمایند کوار شهر خوش است و توابع بسیار دارد
و هوایش بگرمی مایلست و آبش از مکان بهمن بن اسفندیار که بر آب آن رود بندی بسته تا آن آب بالا آمده و دیهها بر آن
مزرع کشت و درو غله و میوه بسیار باشد و اکثر حوایج نیز از آنجا آورند و از میوه هاش نار روان و بادام نیکو بود و در آن
حدود نخجیر فراوان بود صاحب فارسنامه گوید اهل آنجا جلف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی لاعر و کرجان
از نواحی کازرین است و گرمسیرات و هوایش مخالف و در و مردم دزد و راهزن باشند حاصلش غله و پنبه و خرما باشد
مایدستان بیابانیست سی فرسنگ بر ساحل شور دریا و در آنجا دیههاست و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله و
پنبه دیمی نبود اما اگر آذرماه و دیماه که آخر خریف و اول شتا بود باران باشد یکمن تخم کابیش هزار من ریع دارد و اگر درین دو ماه
باران کی نبود چندین ریع نتواند داد بلکه بزیان رود و هر که بهنگام سرما آنجا زرع کند چون هوا گرم شود بگریزد و برزگران آنجا
بدروند و خرمن کنند و مزد کنند نیمی مزارع را بود و نیمی درونده را میمند شهری کوچکست و گرمسیر و غله و خرما و انگور و همه میوه دارد
و انگور بیشتر بود و مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند هرمود و هیجان و کبرتن دو شهر است مانند بیضا و شیراز و هوایش مانند شیراز و
آب روان دارد و باغستانش اندکی بود و انگور و میوه های سردسیری بیا شد و در اکند و نخجیر بسیار بود و مردم آنجا سلاح ورز باشند و پیشه
هر دو ناحیه دو و بیست و چند دیه دیگر که در اکند و داست ساحلیاتست و از توابع دولتخانه قیس است و بغایت گرمسیر است
کوره اصطخر چون در مملکت فارس پیش از اصطخر هیچ عمارتی نبوده است این کوره بدان شهر باز خوانند از یزد تا موازی هزار درخت
که آنرا هزار درخت خوانند و از طول از قفستان تا یزد و در عرض توابع آن کوره است اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات هلد و عرض از خط استوا ... بقول کیومرث بنیاد کرده و بروایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ عمارت بر آن افزوده و
جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا آخر رامجرد ساخت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت است
و زراعت و قری بوده و سه قلعه محکم ساخته است و بر سر سه کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیم شنکوان و آنرا سه گنبدان گفتندی
مؤلف فارسنامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوهی سرائی کرده بود و صفت این سرای آنکه در پایان کوه که ساخته بود از سنگ خارای سیاه
و آن دکه چهارسوست و در یکجانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و برابلندی سی گز ساخته بود و دو طرف نردبانی بر وی رفتندی
و بر آن دیگر ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر او نگاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع
نهاده اند و بارهای آن ستونها زیادت از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگی منبت و براده آن امساک خون می کند
و بر جراحات و بر آنجا هر یک صورت براق حضرت رسالت ... کرده اند روی بشکل آدمی با ریش مجعد و تاج بر سر و دست و پا و دم
بر صفت گاو و صورت جمشید بشکل سخت زیبا کرده بودند و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است
و باتش محتاج نبوده و بر سر آن کوه دخمه های عظیم بوده است که عوام آنرا زندان گفتندی بوقت ظهور اسلام چون این اصطخر جمید

نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و میان صمصام الدوله دیلم امیر قتلمش لشکر کشیده
آنرا بکلی خراب گردانیده و بقدر دیهی مختصر مانده در میان خرابهای عمارت جمشیدی تو تیای هندی یابند که چشم را مفید بوده کس نداند
که آن توتیا چون آنجا افتاده و اکنون مردم ستونهای که در آن عمارت مانده چهل منار میخوانند در مجمع ارباب الممالک گوید که آن ستونها
عمارت خانهای بیت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده است و شاید که خانه جمشید را سلیمان
پیغمبر علیه السلام مساجد کرده باشد و بهار خانه کرده و هر سه روایت بوده و چون عرصه اصطخر طویل و عریض بود بعضی از مواضع که اکنون مرو دشت
میخوانند داخل آن عرضه بوده است ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود و از میوه هاش سیب شیرین خوب میباشد ابرج دیهی بزرگست در
پایان کوهی افتاده است و کوه پناه ایشانست چه تمامت آنجا نهها در آنکوه کنده اند و ایشان هم از آنکوه فرود می آیند ابرقوه از
اقلیم سیم است و اوّل در پایان کوهی ساخته بوده اند و بر کوه می گفتندی و بعد از آن بر صحرائی که اکنون این شهر کردند شهری
کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریز است و هم از زرد و غله و پنبه نیکو می آید مردمش اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت
مشغول و از مزار اکابر در آنجا طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست که اگر مسقف میکردانند خراب میشود تا بمرتبه که
سایبان کرباس نمی پذیرد و گویند که در ابرقوه جهودی چهل روز اگر بماند نماند و بدین سبب جهود در آنجا نیست و اگر جائی دیگر آید
بمهمی کمتر از چهل روز معاودت کند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است و از جمله دیه فراغه و در آنجا سرو است که در جهان شهرتی عظیم
دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی داشته و اکنون این از آن بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو در ایران مثل آن نیست حقوق
دیوانی ابرقوه و ولایتش صد و چهل هزار و چهارصد دینار است اسفندان و قمستان شهر کوچکست و حصاری دارد و قمستان
دیهی بزرگست و هر دو سردسیر اند و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است که ایشانرا در ایام مخوف پناه باشد اقلید و سرمق و ازجان
اقلید شهرکی کوچکست و حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در و از همه نوعی میوه هست و غله بوم و سرمق هم
شهر کوچکست و در همه حال مانند اقلید اما زردآلوی سرمق بغایت نیکو و شیرین باشد و آنرا خشک کرده به بسیار ولایت برند و مواضع
بسیار از توابع سرمق و اقلید است توان و مرو دشت توان شهر کوچکست و غله بوم و میوه رود و هوای معتدل و آب روان دارد
و مرو دشت دیهی بزرگست و همان صفات دارد بیضا شهری کوچکست و تربت سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند گشتاسف بن
لهراسب کیانی ساخت هوای معتدل و آب روان دارد و غله بوم و میوه دارست و مواضع بسیار از توابع بیضاست مرغزاری
ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علمای متبحر خاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله محمد بن علی البیضاوی صاحب
تفسیر قاضی و دیگر اکابر حریرا ماده و سبزوار حریر شهر کوچکست و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه بسیار بود و مواضع بیشمار
از توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و پانصد دینار است میرک و قالی دیهی است بجاده و مرغزاری قالی میوه اندک
دارد و غلات فراوان خسرو جرد شهری خوش است و قلعه محکم دارد و هوایش معتدلست و آبش روان و میوه دارد و غله
نیز دارد را مجرد ناحیتی است برکنار آب کر و بندی بر آن آب بسته بودند تا دیها را آب میدادند چون خرابی بحال بند راه یافت

آن ولایت مستاصل گشت اتابک جاولی آن بند را عمارت و آن ولایت باز معمور شد و قصبه ما بین شهرستان آن علت حقوق دیوانی
پنجاه و دو هزار و پانصد دینار است صاهد و مهرت دو شهر کوچکست و هوای معتدل دارند در صاهد معدن پولاد است حاصلش
غله و میوه بود قطره شهر کیست و هوائی معتدل و آب روان دارد و غله و میوه و دروبا و معدن آهن است قمشه در ما قبل آنرا از ملک
ایران گفته اند و سرحد عراق و فارس است و قولنجان قلعهٔ کلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قمشه است هوائش نیک سرد و
بهوای صفهان و آبش از قنوات و حاصلش غله و میوه و انگور بود طبع و جوهر مردمش مانند اصفهان و در آنجا پیوسته دو هوائی بود کام فیروز
ناحیتی است بر کنار آب و در آنجا دو بیشه عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و سخت بقوت باشند کربان علیا و سفلا هر دو از رود کر
آب میخورند علیا از بند امیر که عضد الدوله دیلمی ساخته بود و سفلی از بند قصار که اتابک جاولی تجدید عمارتش کرد کمین و فارن دو شهرا
و توابع بسیار دارد و هوائی معتدل و آب روان و غله و میوه بسیار بود و در آنجا نخجیر بسیار است کورد و کلار دو شهر کیست
و کلار دیهی بزرگ و ناحیتی با آن میرود و جمله غله بوم است و هوائی سرد دارد نائین شهر کیست در میان کوهستان بر راه کوشک
زر و هوایش معتدل و بسردی مایلست آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در آنجا مزار شیخ
کل اندام است و در پای کریوه ما بین مزار امامزاده اسمعیل بن موسی کاظم ع و آن شهرک قصبهٔ عمل را ایجرد است ایزدخواست و دو
کرد و دو دیه اند و چند دیه دیگر چون سروشان و اماره و غیر آن از توابع آن و همه سردسیر است و غله بوم و جز جوز هیچ میوه ندارد
دیه مورد و ارادان و دو دیه است نزدیک بهوان هوای سرد دارد و مورد بسیار و غله فراوان دارد و چند دیهی دیگر از
توابع آنست کوره دارابجرد داراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و علاحده
بابی در ذکرش خواهد آمد اکثر از این کوره بوده است آنچه از این کوره از فارس می شمارند یاد کنیم جهرم شهر وسط است بهمن بن
اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست هوائی گرم دارد و در آن ولایت غله و میوه و پنبه بود و آب روان کاریز بود
و در آنجا دو قلعه محکم است آنرا خورشه خوانند چو هم ابی احمد از ولایت ابراهستانست ولایت ابراهستان از کوره اردشیر
خوره است و چون آنرا کوره رود خوانند گرمسیر است و آبش از کاریز و چاه بود و حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه‌ایست
شمیران خوانند اهل آنجا سلاح ورز باشند پیاده و دزد فسا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ع له و عرض از خط
استوا لح دراول فسار بن طهمورث دیو بند ساخته بود خراب شد گشتاسف بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و بهرام بن
اسفندیار بتمام رسانید و ساسان نام کرد و در اول مثلث بود بعهد حجاج بن یوسف ثقفی عاملش آزاد مرد بفرمان او
از آن شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد چون در شبانکاریان خرابی یافت اتابک جاولی باز معمور گردانید شهری سخت بزرگ بوده
است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و هیچ آب روان ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری
نیز باشد از نواحیش شق رودبار و طیکانات گرمسیر است و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر آن دراز گشت کوره شاپور
و حوزه این کوره بشاپور اردشیر بابکان منسوبست و در اول شهر بزرگ بوده است و نشا و نام اکنون کازرون است

کازرون از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا لط تا و در اصل سه ده بوده است نورد و دژسپید
و راهشان طهمورث دیوبند ساخت چون شاپور بن اردشیر بابکان نشاور ساخت آنرا از توابع نشاور کرد تا فیروز بن بهرام بن یزدگرد بن بهرام
گور آنرا شهری گردانید و پسرش بر آن عمارت افزود شهری معظم شد چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارت متفرق بوده و در وی کوشکهای
محکم و معتبر که هر یک بسر قلعه باشد و هوایش گرمست و آبش از سه کاریز که بدان دیهها منسوبست و اعتماد بر باران دارند و میوه‌های بستانی
نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه‌های گرمسیری باشد و در و نوعی خرماست آنرا جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و آنجا پنبه بسیار بود
کرباس از کازرون بهمه اطراف برند و اندکی کتان نیز باشد و اکثر قماش آنجا جز بآب کاریز راهبان شویند طراوت نپذیرد و مردم آنجا
شافعی مذهبند و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی و دیگر مزارات اکابر بسیار است که ذکر شان تطویلی دارد و فوا
بسیار از توابع کازرونست فسا و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فح نه و عرض از خط استوا لج طهمورث دیوبند
ساخت و دینار خواند اسکندر رومی بوقت فتح آنرا بکلی خراب گردانید شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خواند بنام
خود اصل آن بنا شاپور است بمرور ایام از ادغام حروف نشاور شد هوایش گرمسیر است و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است
و آبش از رود بزرگ که بدین شهر باز خوانند حاصلش غله و برنج و خرما و ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوه‌های خوب گرمسیری بود
و آنجا زیادت قیمت ندارد و آینده و رونده را از خوردن آن باز ندارند و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بود
و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهبند و بر ظاهر نشاور شکل مرد سیاه بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمی است و برخی گویند که مردی
بوده که خدای تعالی او را سنگ گردانیده شاهان آن ولایت آنرا معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند و در وی روغن مالند ابیوردان
و ماشیت فوطا ابیوردان شهرکیست بحدود دوسحان و از آنجا چندی از اهل فضل خواسته اند هوایش معتدلست و آب روان
دارد ماشت فوطا ناحیتی است که در کوهستان و سردسیر است حاصلش غله و اندک میوه دارد بلاد شاپور ناحیتی چند است ما بین
فارس و خوزستان و هوایش معتدل بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست نیز مردان و خونجان دو ناحیت است
و دیهای بزرگ دارد و در میان شکسته‌ها و شیب و بالای خاکیست و هوایش سردسیر است باعتدال مایل و در و درختان و انواع
میوه‌هاست و خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان اندکی آبی باشد و در آن ولایت نخجیر نیکو باشد و مردم آنجا سلاح ورز باشند
و دروشبار و چنانکه در عجایب قریب بیست فرسنگ راه بود جبل جلویه ولایت بسیار است و قهستان و نواحی فراوان دارد با
لرستان پیوسته است و هوایش سردسیر است و آبش بسیار بوده درختان بیشمار و میوه بسیار دارد و شکارگاههای نیکو دارد و مردم
آنجا شافعی مذهب و سنی اند جیره شهرکیست در تلفظ گره خوانند در زیر شیراز است و بند امیر که از عمارات عالیه است در بالای شیراز
در بیتی گفته اند بیت از خط شیراز گشایش مطلب : گر زیر گره دارد و زد بالا بند : هوایش گرمسیر است و آبش از رودی که بدان
شهر منسوبست حاصلش غله و خرما بود و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز باشند و موضع چند از توابع آنجاست گنبد مغان شهرکیست
است و ناحیتی پول بولوست و هوایش گرمست و آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعه حصین است

خشت وکاریج دو شهر ند در میان کوهستان گرمسیر است و آب روان دارند و جز درخت خرما هیچ غله دیگر نبود و غله اش هم دیمی
و هم آبی باشد و مردم آنجا سلاح ور باشند و دزد و راهزن خلّار دهی بزرگست و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیا از آنجا بهتر از اکثر ولایات
از آنجا برند و اینها را غیر از آن حاصلی نیست عجب آنکه ایشان از کم آبی آسیا ندارند و تخته آرد کردن بدیگر مواضع روند ضمایجان
و دیه علی دو ناحیت است و هوای سردسیر دارد و درخت جوز و انار نیز باشد و از آنجا عسل نیز فراوان خیزد و نخجیرگاه است
و مردم آنجا سلاح ور باشند و بعضی مکاری سلحت ناحیت سردسیر است و درخت و آبهای روان دارد حاصلش غله و اندکی میوه
باشد حرام و بارد یک دو ناحیت است میان رود و شمیرم لرستان و هوایش بغایت سردسیر است و آبش از آن کوهها
اکثر اوقات از برف خالی نبود و راهها سخت و دشوار دارد و آب روانش بسیار است و نخجیرش نیکو باشد و مردم آنجا بیشتر
مکاری باشند عبدجان در تلفظ دست یاری گویند شهری کوچک و گرمسیر و یک چشمه کوچک دارد و آب چاهش نیز باشد
و غله آنجا دیمی باشد و مردم آنجا بیشتر کفشگر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خواسته اند بوبجان و شعب بوان بوبجان در تلفظ
بوبند کانست از اقلیم سیم و طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لب شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ
بوده است و در ایام فترت ابوسعید کازرونی او را چنان خراب کردند که ماوای دد و دام شد اتابک جاولی باحال عمارت
آورد هوایش گرمسیر است و از همه نوع در و میوه هاست و مشمومات باشد اهل آنجا با صلاح و تمیز و صلاح نزدیک باشند
آبش از کوههائی که در حدود آنست و شعب بوان از متنزهات جهانست و دره ایست در میان دو کوه طولش سه
فرسنگ و نیم و در عرض یک فرسنگ و نیم همه درختانست با نواع میوه ها و هوائی در غایت خوشی و اعتدال و در آنجا دیههای فراوان و در
میان دره رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرصه مذکور قطعا از کثرت
درختان آفتاب بر زمین نیاید و چشمه سارهای بسیار و آبهاش زلالست و حکما گفته اند که من محاسن الدنیا اربعة غوطه دمشق و صغد
سمرقند و شعب بوان و مرج شیدان و ازین چهار موضع دو موضع شعب بوان و مرج شیدان از حساب ملک فارس است و
بوبجان را دیگر نواحی و توابع است هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در ربع یک فرسنگ آن شهر است و در و ولایات بوبجان نخجیر بی اندازه بود
کوره قباد خوره بقباد بن فیروز بن انوشیروان عادل منسوبست ارجان در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا له قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است
با توابع و نواحی بروزگار استیلای ملاحده خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش گرمسیر عظیم است و آبش از رود طاب
که در میان آن ولایت میگذرد و بر آن آب پولی ساخته اند آنرا پول تکان خوانند و آن زمین را ریعی نیکوست و از همه نوع
میوه ها باشد و خرمای بسیار بود و آنجا انار ملیسی سخت نیکو باشد و مشمومات خوب بود و در آنحدود قلاعی است چون قلعه طیغور
و دز کلات و خرابی آن شهر از ماکیان آن قلعه بوده است و مردم ارغان بیشتر مصلح و بخویشتن مشغول باشند و بوساکث
بر سر حد فارس و خوزستان است و از اکابر شیخ ابو الحسن شیرازی بارجان آسوده است بتقسیم پارسیان آنرا ذی شهر

خوانند و بر بیان معروفست لهراسف کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهر وسط است بر کنار دریای فارس
هوا بغایت گرم و متعفن تابستان اهل آنجا آهنین در حسب البلد و ابندند و الا از کثرت عرق مجروح گردند حاصلش خرما و کتان نیکو شهری
بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در شان مردم فضول هیچ نبود بلکه زمان دیگران باشد و از آنجا بذر کلات بگیر سنگست و تابستان بیشتر
مردم از بهر خویشتن نقل بارو ند چلس و فرزیل و هندیجان این نواحی میان ارغان و دیگر اعمال فارس است چلس بارگاه است
و این ولایات در آب و هوا مانند ارجان است جنابا یا جنابای بن طهمورث دیوبند ساخت پارسیان آنرا گنبفه خوانند یعنی آب
گنده و موضعی را که چنین نام باشد بشرحی دیگر محتاج نبود و چهار ده از اعمال آنجا شهریست بر کنار دریا خلادجان و هم دوین از
اعمال ارجانست و آب و هوا و محصول مانند آن و تکرار محتاج نیست و موضعی چند از اعمال آنجاست مهرویان پارسی رویان
خوانند شهریست در کیا چنانکه موج دریا بکنارش میرسد و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم و متعفن دارد اما مشرعه دریاست
چنانکه هر که از راه فارس براه خوزستان رود عبورشان بر آن جا بود و آنجا جز خرما میوه دیگر نبود حاصلش اکثر آن کشتیها باشد و آنجا کو
کمتر است اما بز بسیار است مؤلف فارس نامه گوید که از یک بز هشتاد رطل شیر دوشیده اند و هم بذر کتان آنجا بسیار است و بدیگر ولایات
نیز میبرند سینیز شهرکیست بر کنار دریا و حصارکی دارد و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ باشد
اما کتانش داشتی نبود و اهل آنجا سلیم و زبون باشند و درین پنج کوره مذکوره قلاع و مرغزارها بسیار است آنچه معتبرست یاد کنیم
قلاع شانزده قلعه معروف و مشهور است و در زمان ما قبل منها دو چند قلعه در ملک فارس بوده چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی
کردند و سلاجقه اتابک جاولی را بفتح آن دیار فرستادند و او بقهر و جبر اکثر قلاع آنجا خراب کرد و بعضی که بمتابعت درآمدند برقرار بگذاشت
و نگهبانان نشاند اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست قلعه اسفندیار در فارس نامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده
و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالهای دراز خراب مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر تیرمردانی او را باحال عمارت آن قلعه بر
کوهی است که دورش ... فرسنگ است و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه زمین نرم و هموار و چشمهای آب خوش
و باغات و میوه اندکی زراعت دارد و در آن زمین چاه بسیار فرو برده و آب خوش دهد و هوائی معتدل و درست دارد و در زیر
قلعه وزکی است آنرا نشاک خوانند و حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدان فراخ و نخجیرگاهی نیکوست و عیب آن قلعه جز آن
نیست که مردم بسیار نگاه باید داشت و چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم او اولی باشد قلعه اصطخر در فارس نامه گوید
در آن ملک هیچ از آن قلعه قدیم تر نیست و هر استحکامی که جهة قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند در قدیم آنرا سه گنبدان خوانند زیرا قلاع
ثلثه شکسته و شکوان در حوالی آنست و بر آن قلعه در شکل دره تنگی و از یک طرفش بصحرا رفتی عضدالدوله بر آن طرف بندی ببست و از زمین عمیق بود که آب باران از او برفتی
را بساروج و سنگ و حوضی ساخت که هفده پایه نردبان فرو روند و بکرباس و قیر و موم ساروج را چنان محکم گردانید که قطعا آب
نمی تراوید و چندان آب درو جمع میشود که اگر هزار مرد یکسال از آن بکار برند یک پایه فرو ننشیند و آن حوضها را ستونها در میان ساخته اند
و مسقف گردانیده تا از تغیر هوا سالم ماند و بیرون از این مصالح دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدل است و عیب این قلعه آنکه حصار

بلیغ توان داد قلعهٔ اصطخر بسیار قلعهٔ محکم است و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند و در استحکام مانند اصطخر است هوای خوش
و مصنعه دارد و بر چشمهٔ زاینده نیز هست قلعهٔ آباده در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل
دارد و آبش از مصنعه است و مجال جنگ دارد قلعهٔ ایرج کوهیست بالای ایرج که یک نیمهٔ آن استحکام دارد و یک نیمهٔ ایرج جنگ
توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بدیه میرود قلعهٔ سهاره بر سه فرسنگی شیراز است بطرف جنوب مایل بمشرق بر کوهی است
که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمهٔ مختصر نیست و در پای آن قلعه چشمهٔ دیگر هست و در حوالی آن قلعه بگرد وی ره آبادانی و
علف چهارپای نیست و بدین سبب آنرا محصور نتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه است و آب او
ترکست و هوایش بگرمی مایلست قلعهٔ برخدای این قلعه بحیره ایست بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند
هوایش سرد است باعتدال و آبش از مصانع قلعهٔ خورشه بر پنج فرسنگی جهرم بر کوهی نهاده است هوایش معتدل است
بگرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر حجاج بن یوسف عامل جهرم بود ساخت و با عمّال آن حصن و مالی که داشت بر و
نعمت خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود و جهة آنکه غرور زیادتی مال با غرور حصن
قلعه یار شود و اکثر آنکه دماغ را بفساد آورد و بعصیان انجامد قلعهٔ خرمه قلعهٔ محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و
آبش از مصانع قلعهٔ حوادان قلعهٔ محکم است بولایت فسا و هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از مصانع قلعهٔ
خوار قلعه ایست و هوایش سرد است و آبش از چاه قلعهٔ دهوران بحدود عبدجان جای محکم است و هوایش
گرم است و آبش از مصانع قلعهٔ چهارهٔ شمیران بر کوه عظیم است بچهار فرسنگی فیروزآباد و آنرا مسعودیان ساخته اند
هوای خوش و آبی سرد دارد و غلهٔ بسیار توان نهاد و بجنگ نتوان ستد شمیران جای استوار است و بحرم ابی احمد است
هوایش گرمست و آبش از مصانع قلعهٔ کاریان در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرمسیر است و بر کنار آب مکان
نهاده و از آن قلعه فرزدیده بر این قلعه برده اند قلعهٔ گنبد طنبان بحدود دارغان از محکمی بیک مرد توان نگاه داشت هوایش
معتدلست و آبش از مصانع و غله در آنجا چند سال از آفت ایمن و بیرون ازین قلاع ولایات ایراستان هر دیه را حصاریست
که هر یک قلعهٔ محکم است بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی در پشتهای خاک و بعضی بر زمین و هوای گرمسیر است مرغزارها
در ملک فارس مرغزار بسیار است آنچه بزرگتر است و مشهورتر یاد کنیم مرغزار اورد و اکنون بکوشک زر معروفست
علفزاری خوب و طول و عریض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سرد است و علفش در غایت سازگاری از دیها
بزرگ در آن حوالی دیه بجه و ظهیرجان و غیره است طول این مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت ولن
علفزار نیکو است و آب روان و چشمهای فراوان دارد و هوایش سرد است و اندکی از مرغزار اورد و اندکیست و رباط صلاح الدین
قول شهریار در این صحراست و آن علف نیز چهارپا را سازگار است طول این علفزار هشت فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ است
مرغزار دشت ارژنه در کنار بحیره است که در آن صحرا است و در حدود او بیشه ایست و در و شیران شرزه باشند

و حکایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سلمان فارسی و قصهٔ دشت ارژنه که مشهور است از این دشت ارژن است طول این مرغزار دو
فرسنگ و عرض یکفرسنگ مرغزار دشکان در میان شیراز و کوار است و در میانش آبی ایستاده و درین حدود بیشه ایست و
جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار بهمن زار بحدود جرم آبی ایستاده است یکفرسنگ در یکفرسنگ
طول و عرض دارد مرغزار بید مشکان بحدود ناحیه [illegible] است و سردسیر است طولش هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ علفزار
عظیم دارد مرغزار بیضا بر سه فرسنگی بیضاست و علف نیکو و سازگار دارد ده فرسنگ مرغزار است و چشمه‌های نیکو مرغزار شیدان
علفزاری در نهایت خوشی است چنانکه مانندش کم جائی بود و پیرامنش همه ولایت معمور است و در چشمه‌های بسیار است و آب روان
و بوقت آب خیزش میانش بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علف او سازگار
است و حکما در باب خوشی آن موضع و غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان گفته اند چنانکه ایراد کرده شد مرغزار قالی بر کنار آب
ابرو آب افتاده است و جای خرم اما گیاهش چهارپایان را سازگار نبود و بتابستان زیان دارد طولش سه فرسنگ در عرض
یکفرسنگ مرغزار کالان بجوار گور مادر سلیمان است طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان از سنگ کرده اند
خانه چهار سوست در فارس نامه گوید که کس در آنجا نتوان نگریدن از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی آزمون کرده باشد مرغزار
کامفیروز مرغزاری تازه است بر کنار رود کر و بیشه و معدن شیر است و علفش بغایت نیکوست الا از بیم شیر چهارپا کم برند
مرغزار کمین و برواب و خواست جایها از مرغزارهای معروف نیست اما گیاهش با چهارپایان سازگار بود و [illegible]
مرغزار نرگس بجوار کازرون و جره بحدود خان زاد و مر طولش سه فرسنگ در عرض دو فرسنگ است و گیاه این مرغزار همه نرگس [illegible]
چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است و شهرتی عظیم دارد و از کثرت بوی نرگس در آن مرغزار سرخوش شوند و در دل تفریح یابد و بیرون این مرغزار
متفرقه بسیار است ذکرش تطویل دارد

الجزایر

جزایری که از حد هند یا عمان در بحر فارس از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین
آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس در ایام سلف اکثر ولایات ایران بتخصیص ملک فارس را از توابع قیس شمرده
اند و قیس را دولتخانه خوانده اند حقوق دیوانی آنجا هم اکنون چهار صد و نود و یکهزار و سیصد دینار است و جزایری که ذکر شود همه از
توابع دولتخانه قیس است قیس از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و آن جزیره ایست بر
چهار فرسنگ ساحل مروان و آن چهار فرسنگ است و مر وی شهر قیس است و بر آن جزیره زرع و نخل است و در آنجا غوص مروارید است
هوایش بغایت گرمست و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارس نامه گوید که قیس از کوره اردشیرخوره است بحرین از اقلیم دوم
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و آن جزیره ایست بحر خوانند ده فرسنگ در پنج فرسنگ و بر آن جزیره آب روان [illegible]
و دیه‌هاست و شهرستان آنرا بحر خوانند اردشیر بابکان ساخت و در زمان سابق آنرا با لحاء قطیف و خط [illegible]
و درین و عمانه از ملک عرب شمرده اند اکنون جزیره بحرین داخل فارس است لیکن درین کتاب در صورت طول و عرض ایران که [illegible]
ذکر کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قطیف و الحا و دیگر با اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین نمایند [illegible]

بیشتر است و از آنجا به بسیار ولایات برند و عرب در جهل مثل زدن گفته اند اسدی المستبضع تمرا الی هجر و حامل الوشی الی الیمن هوای
بحرین بغایت گرمست و آبش از عیون و قنوات و مردم آنجا مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد باشند و بعضی در دزدی غلو تمام نمایند
در بحر و کشتیهای تجار زنند و مال تجار برند و در مسالک الممالک گوید که هر که در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گفته شعر و من
یکن البحرین یعظم طحاله و یحسد بما فی بطنه و هو جائع ابرون جزیره ایست یکفرسنگ در یکفرسنگ و د. و زرع و نخیل آ
و در فارس نامه آنرا کوره اردشیر خوره گرفته اند ابرکاوان جزیره ایست هشت فرسنگ در سه فرسنگ مردم آنجا شریر و دزد باشند
جزیره ایست فرسنگی در فرسنگی در آنجا زرع و نخلست و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بهتر و بیشتر از جزایر دیگر است و قلیله
غوص آنجاست و از او تا ساحل فرسنگی است و آنرا کوره قباد خوره شمرده اند

باب ۱۳ سیزدهم در ذکر ولایات شبانکاره

و آن شش موضع است و گرمسیر از اقلیم سیم حدودش با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه
بالای دویست تومان این زمان بوده است و در این زمان بیست و شش تومان و ششهزار و صد دینار است و دار الملک آنجا
قلعه ایگ و قصبه ارکانست و هر دو متصل هم اند ایگ و زرکان قلعه ایگ بر زرکان ما قبل دهی بوده است حسویه
در عهد سلاجقه آنرا شهری کرد و این بر روی قلعه سفت است بر روی آب روانست و بهنگام محاصره اگر خصم منع آن آب بدانم
و ممرش از قلعه بگردانند و متخلص شود و زرکان قصبه ایست در زیر آن قلعه هوایش باعتدال نزدیک بود اما آبش ناگوارنده است
و در و غله و پنبه و میوه و خرما بسیار نیکو باشد اصطهبانات شهری پر درخت هوای معتدل دارد و در او از همه نوع میوه بود و
آب روان بسیار دارد و در آنجا دو قلعه محکم است بوقت نزاع سلاجقه با شبانکاران اتابک چاولی آنرا خراب کرد و بعد از آن معمور
کردند برک و تارم دو شهر برک بزرگتر است و قلعه محکم دارد و بسرحد کرمانست حاصلش غله و خرما فراوان بود صهره و نیریز
دو شهرند و قلعه نیز دارند و آنجا کشمش بسیار بود و هوایش بگرمی مایلست و بیکانات ناحیتی معمورست از توابع نیریز و در آنجا هوا
و حاصل مانند آن داراب گرد از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور است چنانکه به پرگار
کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیر است غله و خرما در و نیک آید
و در آنجا دو کوهیست بهفت رنگ نمک دارد نواحی جشو و ارکان هیض و رستاق از توابع آنجاست و در و دیههای معتبر
و در آنجا دو تنگی است سخت محکم تنگ زینه خوانند و در و قلعه استوار است و هوای خوش دارد و آبش از عیون و مصانع است
در زمان ماقبل هر جا که حاکم داراب گرد بودی بر آن قلعه نشستی و در ایام سلف ابراهیم بن هما بر آن قلعه مستولی شد کرمانیان
غلبه کردند و قلعه را از دستش بیرون آوردند و در آنجا دو مرغزاریست سه فرسنگ در طول و یکفرسنگ در عرض کرم و رونیز
دو شهرکی اند در راه فسا هوایش معتدلست بگرمی مایل و آب روان دارد لاله ولایتی است نزدیک کنار دریا و مردم
آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر کنند و حاصلش غله و پنبه و اندکی خرما باشد و مردم او مسلمان باشند و بالله التوفیق

باب ۱۴ چهاردهم در ذکر ولایت کرمان و مکران و هرمز

و آن یازده شهر است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون شصت و هفت تومان و شش هزار و
پانصد دینار است کرمان بگرمی مشهور است که هفتواد داشته و حکایت آن مشهور است و اکثر هوای معتدلست حد و دش
تا مکران و مفازه که در آنحدود است با شبانکاره و عراق عجم و مفازه مابین کرمان و قهستان است دارالملکش کواشیر کواشیر از اقلیم سیم
است طولش از جزایر خالدات صدله و عرض از خط استوا کط ل در تاریخ کرمان آمده است که گشتاسف آنجا خانه ساخته بود و پس اردشیر
بابکان قلعه ساخت و یزدشیر خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود و در کتاب سمط
العلی آمده است که حجاج بن یوسف عصیان اقشعری را بفتح آن ولایت فرستاده بود و او بحجاج نوشته بود ماؤها وشل و ثمرها دقل
ولصیها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا و آن سپاه را باز خواند و در عهد عمر عبدالعزیز بر دست صفوان فتح شد
و بزمان عمر عبدالعزیز در و مسجدی عتیق ساختند و امیر علی الیاس در و باغ شیرجانی ساخت که اکنون آن نیز عمارتست و قلعه کوه هم او ساخت
و جامع بربری تورانشاه سلجوقی ساخت و در کواشیر مزار اکابر و اولیا شاه شجاع کرمانی است بم از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات صدح و عرض از خط استوا کط ل گویند که هفتواد در آنجا نیز کند بدان سبب آنرا بم خواندند قلعه حصین دارد و از حرفت [illegible]
مایل است جیرفت از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا کح اکنون در تاریخ کرمان آمده است
بوقت آنکه عبدالله عمر عبدالعزیز فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود و دد و سباع ضاره بود لشکر اسلام آنرا پاک کردند و بنا ساختند
و هر یک بنام بانیش موسوم گردانیدند هوایش گرمست و آبش از دیور و در و نخلستان بسیار بود و خرما ارزان بود خبیص از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا لا هوایش گرم است و آبش از رود و در و نخل بسیار است ریعان در تاریخ کرمان آمده
که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرمست حاصلش غله و خرما باشد سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح م
و عرض از خط استوا کط ل هوایش بگرمی مایلست و در و قلعه محکم است و حاصلش غله و پنبه بود شهر بابک جد مادری اردشیر
بابکان بوده است ساخته از اقلیم سیم است حاصلش غله و پنبه و خرما باشد ماشیز از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا صد ... در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی وسیع است و خارج ایران و شرحش در آخر
خواهد آمد اما چون خراج با ایران میدهد و داخل عمل کرمانست باین قدر ذکرش در اینجا کردن در خور بود هرموز از اقلیم دوم است
و بنایت گرمسیر اردشیر ساخته بود و اکنون از خوف حرامی ملک فخرالدین آنرا بگذاشت و در بحر جزیره جرون شهر ساخت از هرموز که
تا آنجا یک فرسنگ است و در هرموز نخل و نیشکر بسیار است حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج با ایران میدهند و داخل کرمانست شش تومانست

باب پانزدهم در ذکر بقاع مفازه مابین کرمان و سیستان آغاز این مفازه از ولایت قزوین از دیه سوجهان
که مغول آنرا آق خواجه خوانند تا کنار دریای عمان بحد هرموز میرسد و چنانکه میرود عرضش فراختر طرف جنوبش از ولایات ساوه و قم و
کاشان و زواره و نائین و یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بر دیار ری و قومس و خراسان و قهستان و زاول و
سیستان بگذرد تا بحر رسد از اقلیم سیم است طولش صد فرسنگ بود و آغاز عرضش یک دو فرسنگ بر انجامش بکنار دریا از دو ...

فرسنگ میگذرد و اگرچه درین مغاره سکان کمتر از دیگر مغارات اسلامند اما دزدان و قطاع الطریق بتحقیق اند بیشتر از دیگر مغارات
باشند این مغاره را هوایش معتدل است جرمق سه دیهست بر راه نشابور باصفهان و درو پیوسته چشمهٔ آب و زرع و
مواشی است سفید در معجم البلدان گوید بجد و دسیتانست طبس کیلکی از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قب ع و عرض
از خط استوا لح ع ولایتی است و حاصلش غله و پنبه و خرما فراوان بود کهنان شهرکی کوچک و از اقلیم سیم است غله و خرما دارد
نه از اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخته است باب شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و نیمروز
و آن شش شهر است و هوای معتدل دارد حدود آن تا ولایت مغاره و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته است حقوق
دیوانیش داخل مملکت خراسانست و دار الملکش شهر سیستان و شهر تون و قاین و خوسف و جنابد از معظم بلاد آن سیستان
ولایتی است طویل و عریض و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قح ع و عرض از خط استوا لب له جهان پهلوان گرشاسف ساخت
و زرنگ نام کرد و عرب زرنج خواندند و بر راه ریگ روان نزدیک بحیرهٔ زره بندی عظیم بست تا شهر از ریگ روان ایمن شد
بهمن تجدید عمارتش کرد و سکان خواند و عوام نیز سکستان خوانند و عرب معرب کردند سجستان خواندند و بسیستان شد هوایش
بگرمی مایلست و آبش از سیاه رود شق هیرمند است و درو باغستان بسیار و میوه های خوب و فراوان باشد قهستان
شانزده ولایت ترشیز از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات قب ع و عرض از خط استوا له ع بهمن اسفندیار ساخت
شهری کوچک و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب از کاریزاست و دیهای بسیار دارد و ارتفاعات نیکو
و غلات بسیار حاصل شود و همه نوع ارتفاع دارد کشمر در آن ولایت و معظم است و در قدیم درختی سرو بوده است چنانچه در عالم هیچ درختی از آن
بلندتر نبود چنین گویند که جاماسب حکیم نشانده بود و در شاهنامه ذکر درخت کشمر بسیار آمده چنانکه گفته اند بیت یکی شاخ سرو آورید از
بهشت :: بپیش در کشمر اندر بکشت :: و در دیه کشمر زلزله نیامده در حدود آن و در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت ترشیز چند
ولایت محکم است اول قلعهٔ بردارود دوم قلعهٔ میکال سیم قلعهٔ مجاهدآباد چهارم قلعهٔ آتشگاه و ازین ولایت غله و میوه بنشابور
و سبزوار برند و سایر ولایات نیز برند شهر ترشیز خرابست اما مواضع آن بغایت معمور است تون از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صب د و عرض از خط استوا له د در اول شهر بزرگ بوده و اکنون وسط است و وضع آن بوضع شهر چین نهاده
اند اول حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندق عمیق بی آب دارد و بازار درگرد حصار در آورده و شهر و خانها درگرد بازار و باغها
و بوستانها درگرد خانها و غله زار درگرد باغات و درگرد غله زار بندها بسته که آب باران میگیرند و آب بدان غله میبرند و در
آن بندها خربزهٔ بی آب زراعت می کنند بغایت شیرین می باشد و آبش از کاریزهاست و هوای معتدل و حاصلش غله
و میوه و ابریشم باشد جنابد از اقلیم چهارست بطول و عرض و آب و هوا مانند تون جنابد در تلفظ گنابد گویند شهر کوچک است
که کیخسرو ساخته است و حصاری محکم دارد چنانکه از بالای آن کهاریک تا غایت دیها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما هرگز آفتاب
در باغات نمی آید و آبش از کاریزاست و چهار فرسنگ درازی کاریزست و چاه آن هفتصد گز باشد و چند موضع باشد و از توابع است

و مجموع را آب از کاریز و بیشتر کاریزها همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود و قلعه بر دو طرف آنست که یکی را
قلعهٔ خواشیر گویند و یکی را قلعهٔ ورجان حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو و فراوان باشد دشت بیاض شهری ندارد و ولایتی
است قصبهٔ آنرا فارس گویند بنسبت خبابه و تون ییلاق و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره باشد برجند قصبه ایست
و در آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیههای آن انگور و میوه‌ها باشد نزاری
شاعر از آن موضع است خوسف شهری کوچک است و چند موضع توابع آنست و آب آن از رودخانه باشد و در آنجا همه ارتفاعات
حاصل باشد ساحنس ولایتی چند پاره مختصر و بلوک قشار و همچنین موضعی چند است و آب و هوا و محصول باشد دیگر ولایات
آن زیرکوه ولایتی است سه قصبه است یکی را اسعد و دیگری را اسفر و یکی را شارخت و درین ولایت غله و پنبه و ابریشم
و انگور بسیار باشد و آب همه دیهها از کاریز باشد طبس مسینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط
استوا ... شهری کوچک است و گرمسیر و آبش از کاریز است غلات قصبه در هفتاد روز آب خورد و غلات مواضع که در
حوالی آنست در هفت روز در آن ولایت چاهی بود که خاک آن مقدار دانه جاورس هر که بخوردی در حال بمردی اما درین نزدیکی
آنچاه را انباشته‌اند و هم در آن ولایت چاهی است که در زمستان آب بسیار در آنچاه میرود و در تابستان بیرون می‌آید و بدان
زراعت می‌کنند و چاهی دیگر هست که هر وقت که در آنجا نگاه می‌کنند شکل ماهی می‌نماید طبس گیلکی شهریست کوچک از اقلیم سیم
طولش از جزایر خالدات صب ل و عرض از خط استوا لج ی در هفت روزه راه یزد است و هوایش گرمست بغایت و خرما و ترنج و نارنج
بسیار است و در خراسان غیر آن جای دیگر نیست و آبش از چشمه ایست مقدار دو آسیا گرد آن آب باشد حصاری محکم دارد و در جوار
آن علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ...
شهر بزرگیست و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد و در زیر زمین چنانچه در بیشتر خانها سردابها ساخته باشند و از
قاین بهر ولایت از قهستان غیر از ترشیز و طبس گیلکی بیست فرسنگ راست باشد و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و زعفران
بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر سپاهی باشند و همه کس را آلات حرب مهیا باشد و در هر وقتی چهل روز تابستان میگذرد و چون زراعت
می‌کنند در اول قوس میدروند و حاصل بسیار دارد و آنرا جوی ترش خوانند و بچهارپایان بغایت سازگار باشد و نیک فربه
شوند و تکاب سلطان محمود سبکتکین از آن شهر بوده قلعهٔ دره حصاری محکم است و بر چشمهٔ آب جاری بر بالای آن قلعه است حاصلش
غله و عناب بسیار دارد و میوه و انگور کمتر باشد مومن آباد ولایتی است و چند پاره دیه توابع آن و قلعهٔ محکم در آن ولایتست
که ملاحده ساخته‌اند و در غایت استحکام است ولایات زاول ولایتی عریض است و طویل و مملکتی بوده زاول شهری
بزرگست و گرمسیر و در و میوه بسیار و شکارگاههای خوب و علفزار بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعهٔ حصین است
و آبش از چشمه و مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... همچون عرض بغداد
شهری کوچک است هوایش سرد است و اگر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع یک هوا داشتی بلکه تمامت اقلیم اول

۲۲

وثانی وثالث که بارتفاع آفتاب نزدیکند گرم بودی و دیگرها که بعدی دارند سرد بودی امّا چون ابو القیصر بهوا جهة فراز و نشیب زمین
هرجا بلند است سردست و هرجا پست است گرم میباشد طریثیث شهری کوچک است و بکرمی مایل قاضی ابوبکر سکر و شیکار
از آنجا است میمند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قاه و عرض از خط استوا لج شهری وسط است و گرمسیر
و آبش از رودخانه حاصلش غله و خرما و میوه باشد فراهین در معجم البلدان آمده که قصبه ایست از سیستان و بنی لیث صفار
از آنجا خروج کرده است حاصلش غله و اندکی میوه باشد باب هفدهم در ذکر ارباع مملکت خراسان
در و چند شهر است حدودش با ولایت قهستان و قومش و مازندران و مفازه خوارزم پیوسته است امّا در زمان دولت
مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتّاب دیوان اهلی خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و قومش و مازندران و طبرستان
ملکی علاحده گرفته اند و حسابش جداگانه کمتر چیزی بر پادشاه عرض میکرده اند و بدین حیله هر سال بر وجه لشکر خراسان بیشتر
توانان این ولایت می ستانده اند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث الدین امیر محمّد رشیدی طاب ثراه بر آن حال
اطلاع یافت دیگر یک دینار از این ولایت بدیشان نداد و بر آن بود که آن مملکت را اموال معیّن کرده بود و اخراجات
مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجائی را وضع کرده باقی را بوجه خزانه عامره و داخل محاسبات این
ولایت کرده زمان امانش نداد و بر آن قرار نماند ربع نیشابور در و شهرهاست و هوایش اکثر معتدل است نیشابور از
اقلیم چهارم است و اکنون امّ البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات صب و عرض از خط استوا لو طهمورث دیو بند
ساخته بود و بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان در مفازه شهری ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر
درخواست کرد او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد تجدید عمارتش کرد و نشاپور نام نهاد و نشاپور بدان اسم و معلم آن شهر
و عرب نیشابور خوانند دور باروش پانزده هزار گام است و بشیوه رقعه شطرنج هشت در هشت قطعه نهاده اند و اکاسره
را عادت بودی که شهرها را بشکل جانوران و آسیا ساختندی شاپور ذو الاکتاف در زمان آن عمارت و شهر ستان نو
دار الاماره خراسان در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت بنی لیث رسید عمرو بن لیث
در نیشابور دار الاماره ساخت و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس و ستمائة آن شهر بزلزله خراب شد و هم در آن
شهر دیگر ساختند و شادیاخ خواندند دور باروش شش هزار و نهصد گام در سنه تسع و ستین و ستمائة بزلزله خراب شد و نوبت
دیگر شهری دیگر ساختند که اکنون امّ البلاد خراسان آنست و پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله و دور باروش پانزده هزار
گام است و آبش از قنوات است و در میان شهر گذرد و در نشیب ساکن و در آنجا عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوه
که سیاه در شرقی نیشابور است و آن کوه بغایت بلند است و از کوه تا نیشابور دو فرسنگ بیش باشد و بر این دو فرسنگ بر این
رودخانه چهل آسیا کرده کرده اند و آب چنان تیز آید که یک خروار گندم در دلو آسیا کیست ... و جوال در زیر
آن یک خروار آرد شده میباشد چنانکه درازگوش در دنبال هم بسر برسد بر جانب شمال بر قبله کوه معادن ... سنگ بر کرده

برآید که چشمه ایست که چشمهٔ سبز میگویند و آبی شیرین سبز بیرون می آید و امیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک برآید
میان چشمه می نماید و در شب جمعه آوازها یل از میانه چشمه ظاهر شود و از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگ است و پارسایان در شب بر کنار
چشمه احیا داشته اند شتر آبی و گاو آبی و مردم آبی بیرون آمدن و چریدن دیده اند و آب این چشمه در میان صحرای میآید و بدان تماما
زراعت بسیار است و چشمه دیگر است بمیان صحراء الطرف طوس و امیر چوپان ماهی در آن انداخته است و در گوشش آن
مروارید است بمقدار بیضهٔ کبوتری و اکنون مردم جوق جوق طایفه طایفه بتفرج میروند و نان در آن چشمه می اندازند ماهی جهت نان
میآید مردم تفرج می کنند و ازین چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از مزار اکابر اولیا در وی تربت ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی و عبدالله
مبارک و شیخ فریدالدین عطار است اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لوح شهری
وسط است و در مسجد آنجا کاسهٔ بزرگست از روی دورش دوازده گز خیاطی و از آن بزرگتر کاسه پیش ازین کسی نساخته است و در جانب
شمال آن قلعهٔ محکم آنرا درخواشد و قریب پنجاه دیه از توابع اسفراین است و هوایش معتدل اما چون آب از رودخانه که در پای
قلعه است میآید و آنجا درخت جوز بسیار است ناسازگار میباشد و ولایت و توابع آن قنوات دارد و همه محصولات از انگور و میوه
و غله داشته باشد بیهق ولایتی و شهرستان آن سبزوار است و آن شهر وسط است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فط له و عرض از خط استوا لو ه هوایش معتدل است و بازارهای فراخ خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازار است آنجا سیب
محکم حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره و دویست که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی عشریه باشند جاجرم از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات صط له و عرض از خط استوا لو ه شهری وسط است و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد جوین
ولایتی است پیش ازین داخل بیهق بوده و اکنون منفرد است قصبه اش مزینان و بحرآباد که مقام شیخ سعدالدین حمویه است و آزادوار
از معظم قرای آن اهل آن اکثر شافعی مذهبند آب اینولایت از قنوات است و هر موضعی یک دو کاریز معتبر دارند و محصولات او از همه چیزی
باشد و میوه و انگور کمتر باشد جاجرم از اقلیم چهارم است و شهری وسط است در حوالی آن گیروده ماذهر گیاه است بدین سبب
لشکر بیگانه بدانجا نتواند رسید و در آن قلعه ایست و در پای آن دو درخت چنار که گویند هر که صباح چهارشنبه پوست آنرا بدندان
گیرد هرگز درد دندان نباشد و بدین سبب پوست آن درختان را بدندان برده اند و موضعی چند از توابع آنست و در شهر خانهای
تنگاف محصول آن غله و میوه فراوان باشد خبوشان شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان آنرا
را استوا نویسند و در عهد مغول هلاکو خان تجدید عمارت آن کرد و نبیره اش ارغون خان بر آن عمارت افزود و آب و هوا خوش
دارد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد شقان شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارم
است و محصول از هر نوعی دارد طوس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صر و عرض از خط استوا لز جمشید پیشدادی ساخت
بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید و از مزار عظما قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیرالمؤمنین علی
بن موسی بن جعفر علیهم السلام در دیه سناباد بچهار فرسنگی طوس است و قبر هارون الرشید خلیفه عباسی در مشهد مقدس آنحضرت است

و آن موضع اکنون شهری شده و از مشهد تا زاوه سنجان پانزده فرسنگ است و قطب الدین حیدر زاده است و شاه سنجان در سنجان آن
و سلطان سلیمان در ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ولی ابوبکر نام در مزارات این دروازه آسوده اند
و در جانب شرقی او قبر محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت پاک اعتقاد و غریب
دوست باشند و از میوه های آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزاریست که آنرا مرغزار رادکان گویند طولش دوازده
فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ از مشاهیر جهان است کلات و جرم کلات قلعه ایست در غایت محکمی چنانکه در و زرع و کشت توان
کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه ایست در پای آن قلعه چند پاره دیه است که از توابع آنست مرسان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا لب شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل و آب روان و باغستان بسیار
و غله فراوان دارد ربع هرات هرات نه تومانست ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد و
و عرض از خط استوا لد هرات را پهلوان جهان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و دو بارویش نیم هزار
گام است هوائی در غایت نیکوئی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته اند لو جمع تراب الاصفهان
و شمال الهرات و ماء الخوارزم فی بقعة قل یموت الناس فیها ابدا و آبش از نهر چهرری رود است باغستانش بسیار است
و هجده پاره دیه است متصل آن شهر از میوه هاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ورز باشند و جنگی و عیار پیشه
و سنی مذهب و در آنجا قلعه محکم است و آنرا شمیرم خوانند بر دو فرسنگی هرات بر کوه آتشخانه بوده است آنرا سرشک گفته اند و ایرانیان قایل کلیسه
سکوبید و مابین آتشخانه و شهر کلیسه نصاری بوده است و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری و ... در هرات ... جد
محمد ابوالولید و امام فخر الدین رازیست و در حق خوشی هرات گفته اند بیت گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام * گر جواب راست
خواهی گفت او را گو هری * این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف * در میان این صدف شهر هری چون گوهری * در
حین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و ... سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه
و آتش خانه و چهارصد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است اسفزار شهری وسط است و چند پاره دیه توابع دارد
و باغستان بسیار و میوه و انگور و انار فراوان باشد و در صور الاقالیم گوید اهل آنجا سنی شافعی مذهبند و در دین متعصب خوشخ
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... شهری کوچکست و ولایتی بسیار از توابع آنست و قصبات کوسویه
و جیر و کرد و روج داخل آن ولایتست و موضع معتبر دارد و باغستان بسیار و انگور و خربزه و میوه و آتش نیکو باشد چنانکه گفته اند صد
چند نوع انگور دارد و آسیاهای آن همه بادی است و دقیقی ... که در زمان ... بوده ... آنجا بوده است و باغان که
هم وزیر اوست هم از آنجاست و گویند که جاماسب حکیم در کوهی مدفونست باخرز ولایتی است از اقلیم چهارم و ولایتی
بسیار دارد و معتبر است و در مجموع مواضع باغستان انگور و میوه فراوان باشد بتخصیص قصبه مالان که جای تعلیم و پرورش ...
و خربزه ملند در خراسان مشهور است بادغیس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا ...

قصبات کوه نقره و کوه غناباد و بزرگترین و لب و حاد و از کاریون و کالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کوه غناباد
و بزرگترین دهستان و کاریز که مقام حکیم مرتقی که سازنده ماه نخشب است هم از توابع آنجاست و در آن ولایت بموسم محصول فستق در آنجا
روند و هر کس از برای خود حاصل کنند و بولایت برند و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از عجایب
حاصلات آنکه اگر کسی غصب کند و از فستق کسی که حاصل کرده باشد بردارد خر او را همان شب گرگ خورد و اگر خیانت نکند سالم بماند
جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لد شهری وسط است و قرب دویست پاره
دیه از توابع آنجاست باغستان بسیار و میوه بیشمار دارد و آب شهر و ولایت مجموع از قنوات است و از مزارات اکابر تربت زنده پیل احمد
و بر آنجا عمارتی و گنبد عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و دیگر مزارات متبرکه بسیار است جنت شهری وسط است و ولایتی
قرب پنجاه پاره دیه که نهری رود مشهور است از توابع آنست ابزبان موضع او حاکم نشین آنجاست محصولات فراوان و میوه
خوب دارد و بتخصیص سیب سفید بزرگ که در خراسان مثل آن جائی دیگر نیست خواف ولایتی است طولش از جزایر خالدات [illegible] و
عرض از خط استوا [illegible] قصبات سلام و سنجان و زوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارت عالی ساخت از میوه هاش
انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهبند و در آن مذهب بغایت صلب اند و غریب دوست باشند و اهل خیرات [illegible]
باشند و در آنجا ابریشم و روناس بسیار باشد زاوه ولایتی است قصبه او زاوه و در آنجا قلعه ایست محکم باشد و قرب پنجاه پاره دیه از توابع
آنست و بعضی را آب رود است و بعضی را آب از قنات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوانست و مزار شیخ قطب الدین
حیدر که مقدم حیدریانست در آنجاست غور ولایتی است و شهرستان آنجا را و بنگران خوانند و از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا [illegible] کیومرث بنا کرد و طهمورث دیو بند با تمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و باره کشید
شهری بزرگست و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاری وسط است از میوه هاش انگور و خربزه نیکوست سلطان ملکشاه در
رساله آورده است که مردم ایشان را غیرت کمتر باشد بنهیر از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا له
هوایش سرد است در عهد خروج مغول جهت آنکه شهزاده ماتیکان بن جغتای خان را آنجا کشته بودند چنگیز خان بکین نبیره اش او را بکلی
خراب کرد و موی بالق خواند و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت نکند و از آن ولایت بار خرابست جوزجان از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط است و هوای خوش دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد ختلان ولایتی است
و شهرستانش بهوای [illegible] و شبورقان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوای معتدل دارد
و آبش از قنوات است و جبالی که از آن [illegible] حاصلش اندکی میوه باشد سمنگان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور باشد طالقان از ولایت طخارستانست
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محله است متصل و طرف
غربی سه محله است متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق بغایت فراوان و خوب باشد

طالقان از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مطـ و عرض از خط استوا لو شهری کوچک است اکثر مردم آنجا
جولاه باشند و در و غله و میوه بسیار است و ولایتی معمور و آباد است فاریاب از اقلیم چهارم است و توابع جوزجان طولش
از جزایر خالدات صطـ و عرض از خط استوا لو کیقباد اول کیانیان ساخت شهری کوچک است بر کنار جیحون بر پنجاه و شش هزار
گام است و هوایش درست است و میوه‌های خوب و فراوان دارد کالف قلعه ایست بر هشت فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت
فرسنگ دور آن کوه است و همه سنگ سیاه است و بر آنجا راه نیست و بر فرازش آب و گیاه بسیار است و جای عظیم محکم است
ربع مرو و شاهیجان مرو از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب و عرض از خط استوا لزم کهن در مرو طهمورث
ساخت و شهر مرو اسکندر رومی برآورد و دار الملک خراسان ساخت ابومسلم صاحب الدوله در آنجا مسجد جامع ساخت
و در جنب آن دار الاماره سخت عالی و در و قبه پنجاه و پنج گز در شصت گز مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود دار الملک
آنجا داشتی بنی لیث نیشابور بودند چون دولت سلاجقه رسید چغر بیگ باز بآنجا آورد و نبیره اش سلطان ملکشاه باروی شهر
دورش دوازده هزار گام است و در آن ملک غله بسی نیکو بیاید و معنی این آیت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة گویی در شان ملک وارد است گویند که تخم غله چون آنجا زرع کنند در سال اول صد من
حاصل شود و در سال دوم از غله که در و بدیده باشند و تخم افشانده شده سی من و در سال سیم ده من هوایش متعفن است و در و
بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از مرورود است و قنوات زمینش شورناک که بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای
جای ریگ روان باشد چه در آن نزدیکی غلبه ریگ روان است و از میوه‌هاش امرود و انگور و خربزه نیکوست و خشک کرده
بسیار روایت برند مردم آنجا بخیلی معروف بوده اند اکنون اکثر خراب است و از آنجا اکابر و عقلا خواسته اند و در عهد اکاسره
برزویه طبیب و ابوذر جمهر حکیم و باربد مطرب بوده اند دیه سعید بن ارصاع آنجا اندکی ابومسلم صاحب الدوله آنجا بود امغورقان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صحـ و عرض از خط استوا لو له شهری کوچک است و در وجه غله حاصلی نیست
ابیورد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لح م شهری کوچک است و در و میوه
فراوان بود خاوران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لو م شهری وسط است
و در و باغستان فراوان و آب بسیار و روان و حاصلش غله و میوه باشد خاوردان از اقلیم چهارم است قصبه که مقام
قطب الاقطاب شیخ ابوسعید ابوالخیر است و او آنجا آسوده است از توابع خاوران است و در حق بزرگان گفته اند که از دشت
خاوران خواسته اند یک پیر صلب گردون شد ز خاک خاوران * تا شبانگاهی خارا آفتاب خاوری * خواجه
چون بو علی شاد ابن آن صاحبقران * مفتی چون سعد تکی زان مذهب شرک بری * صوفی صافی چو سلطان طریقت بو علی سعید
شاعر فاخر چه مشهور خراسان انوری * شاد باش ای آب و خاک خاوران اندر دی لطف * هیچ آب و خاک کان گوهری پرورش
سرخس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد د و عرض از خط استوا لو له افراسیاب ترک ساخت و بارویش

و از طرقان آن قریه
ابو یزید بسطامی

پنجهزار گام است و قلعه محکم از خاک ریز دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از رودخانه که از حدود طبس میآید و عظیم و نیکو و هاضم است
و از میوه هایش انگور و خربزه نیکوست شبرقان شهری کوچکست و گرمسیر و غله فراوان سخت ارزان بود هرو الرود از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا لو از قصبات آن پنج دیه بوده که سلطان ملکشاه ساخت و دور باروش پنجهزار
گامست و گرمسیر است اما هوای درست دارد و آبی گوارنده و اکثر اوقات این ارزانی بود و از میوه هایش انگور و خربزه سخت
نیکوست چند پاره دیه از توابع آنست مارو شهر وسط است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صیع و عرض از خط استوا لزم در آن
ولایت غله فراوان بود قلعه های مجلس مسعود و سعد سلمان است

باب پنجم در ذکر ولایت مازندران

و آن هفت تومان است بدین تفصیل اوّل تومان جرجان که دار الملک آنجاست دوّیم مورستاق سیّم استرآباد چهارم آمل و رستمدار
پنجم دهستان ششم روغد هفتم سیاه رستاق حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست جرجان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات صه و عرض از خط استوا لو بنیره سلطان ملکشاه ساخت و دور باروش ده هزار گام است هوایش گرم است و آبش از کوه
اما چون کوه نزدیک در هنگام گرما برف از کوه بیاورند و حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه هایش خرما و انگور و عناب و سنجد نیکو
و بسیار بود و از نیکوئی نشو و نما از درخت دو ساله دیگر قوی تر و بقوت تر باشد و اهل آنجا شیعه و صاحب مروت باشند و در اوایل
عهد اسلام کثرت و غلبه داشته اند و در زمان آل بویه و شهر حرکت نقصان فاحش در عدد شان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام
رفت و اکنون خرابست و آنجا مردم اندک فیروز ساسانی جهة دفع شر ترکان و تورانیان دیواری طولش پنجاه فرسنگ
بساخت و از مزارات اکابر تربت محمد بن جعفر الصادق ع و آن مزار بگور سرخ مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یکرا بیست
گز قطر و دو گز ضخامت استرآباد از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات قله و عرض از خط استوا لو شهری وسط است
نزدیک بدریای خزر و آب و هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد آمل از اقلیم چهارم باشد طولش از جزایر خالدات
فرمه و عرض از خط استوا لو طهمورث ساخت شهری بزرگست و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه های سردسیری از جوز و انگور و خرما
و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان باشد و مشمومات بغایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد
دهستان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صاه و عرض از خط استوا لو قباد بن فیروز ساسانی ساخت و آنرا آخر ثغور
نهاده اند میان مسلمانان و اتراک و اکراد و هوایش گرم است و آبش از رود و اندک میوه دارد و رستمدار ولایتی است قریب بپنجاه
پاره دیه از توابع آنست و هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از شاهرود و شهر وسط است روعد از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات لوه و عرض از خط استوا لح طهمورث دیوبند ساخت شهری وسط است و دورش تقریبا چهار
هزار گامست ولایتی بسیار از توابع اوست و میوه و پنبه و غله فراوان دارد ساری از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
عه و عرض از خط استوا لو کبود جامه ولایتیست و اکنون چون جرجان خرابست مجموع ولایت داخل کبود جامه است
حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار میباشد و ولایتی عریض است نیم مردان جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکن اند

بیشه

کشتیها که از اتل و گیلان و مازندران می آید و از آنجا سه فرسنگ است تا استرآباد و محصول بسیار از کشتیها دارد
شهرآباد و قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست **باب نوزدهم در ذکر دیار قومس و طبرستان**
و حدود آن با ولایات خراسان نزدیکست و عراق عجم و مازندران و مفازه پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل خراسان نوشت
خوار از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات نح ی و عرض از خط استوا لد شهری کوچکست غله و پنبه در و نیکو میباشد
دامغان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لو هوشنگ ساخت دور باروش هزار گام
است و هوایش بگرمی مایل است و آبش از رود و از میوه هاش امرود نکوست چشمه ایست در حوالی چهارده آب اندک دارد مثل
زردی از قفا ذورات هرچه در آنجا اندازند باد چنان برخیزد در دامغان که مجموع درخت بشکند معتمدان بروند و آنرا پاک کنند باد
ساکن شود و بکرات آزموده است سمنان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا له طهمورث
ساخت هوایش معتدلست آبش از رود و از میوه هاش انار و فستق و انجیر بغایت نیکو باشد بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات فط و عرض از خط استوا لی شهری کوچکست و هوای معتدل دارد مزارات اکابر سلطان العارفین ابویزید طیفور بن عیسی سروشان
آنجاست حاصلش میوه و غله فراوانست گرد کوه آنرا دژ گنبدان گفته اند سه فرسنگ است بدامغان بر آمدن آن منصور
آباد و جهات و بستاق است زراعات و محصول بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه ایست که کوه دماوند برابر او
مشرفست هوایش سرد درخت نمی باشد و غلات بسیار زراعت می کنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از قلعه و دیه میگذرد دماوند
قصبه ایست که آنرا پشیان خوانده اند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عو و عرض از خط استوا لو کیومرث
ساخت هوای سرد دارد و از میوه هاش عباسی نیکوست چنانکه از عباسی دوشاب گیرند قومس بعضی از قومس گرفته اند و بعضی
از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری میباشد بوالی وقت تعلق دارد و بعضی داخل قومس کنند و بعضی داخل ساری
خرقان دهی است از توابع بسطام هوائی خوش و آب فراوان دارد و از مزار اکابر شیخ ابوالحسن خرقانی در آنموضع است
باب بیستم در ذکر بقاع جیلانات و آن دوازده شهر است و از اقلیم چهارم بر کنار دریای خزر طولش از سفید رود تا
مغان چهل فرسنگ و از ولایت دیلمان تا دریا کمتر فرسنگ حدود آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و
بحر خزر پیوسته حقوق دیوانیش هر جیلانی را بادان امیره تعلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول میدهند دو تومان نوشت
و معظم بلاد آن لاهیجانست و فومن و دیگر جیلانات با یکی ازین دو ده است و متابعت او نمایند اصفهبد از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لا شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد ولایت بسیار
است و قریب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینار است تولم از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لعه شهری وسط است حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و ترنج و لیمو باشد لشتیجان
شهری وسط است و از اقلیم چهارم حاصلش چنانکه از دیگر مواضع است رشت از اقلیم چهارم است هوایش بغایت

گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه و ابریشم و مردم کوهی بی تمیز است **شفت** از اقلیم چهارست و شهر کوچک است و آب و هوا
و حاصلش مانند دیگر مواضع باشد **فومن** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه‌ح و عرض از خط استوا لز شهری بزرگست
و ولایت بسیار دارد و حاصلش غله و برنج و ابریشم باشد و مردم جیلانات بیشتر علی العرشی باشند **کوچصفهان** از اقلیم چهارم است
اردشیر بابکان ساخته است و بهمنش خواند **کوتم** از اقلیم چهارست و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی است از گرگان
و طبرستان و شیروان از انجا بیرون میآید و حاصل عظیم دارد **کرجیان** از اقلیم چهارست و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون
وسط است و آب و هوا مانند ولایت دیگر **لاهیجان** از اقلیم چهارست و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون هم وسط است
طولش از جزایر خالدات فه‌ل و عرض از خط استوا لح‌یه شهری بزرگست و دار الملک گیلانات آبش از جبال برمیخیزد و حاصلش برنج
و ابریشم و اندک غله باشد و نارنج و ترنج و میوه های گرمسیری فراوانست **تمیشر** از اقلیم چهارست و شهری کوچک و ارتفاع
و هوا مانند دیگر جیلانات باشد والله اعلم

مخلص در صفت طرق و انهار و عیون و ابحار و بحیرات و جبال و معادن و آن پنج فصل است

فصل اول در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای ماتقدم و شهنشاه کیقباد کیانی ابتدا فراسنگ کرده مسافت
فرسنگی سه میل کرده اند که دوازده هزار قدم یا زراع خلقی باشد که بذراع خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان در کمیت مسافت فراسنگ کم و
بیشی استماع کرده و میگرده است اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او را بر آن عبور بوده است پیموده و پیمودن فراسنگ خوارزم که
بیشش پانزده هزار کام است و در آذربایجان و ارمن و حوالی آنجا دوازده هزار کام است و در عراقین و کردستان و لرستان
و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیگر جاها از آن شش هزار کام برمی آمده و در ولایت روم و کرجستان و اران و موغان
و شیروان خود فرسنگ اعتبار نکرده اند و منازل و اوقات می شمرده اند و در تمامت ممالک خود بنیاد فرسنگی بر شش هزار کام معتدل
نهاده است و کمیت مسافت طرق که او را بر آن عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله گفته است و در عهد الجایتو سلطان خدابنده
طرق را کرمی پیموده اند و میل نهاده اند فرسنگی که اکنون هشت هزار گز خیاطی مقرر است پس همه بهم نزدیکست و فرسنگی دوازده
هزار زراع خلقی که حکمای ماتقدم اعتبار کرده اند معتمد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین است و دار الملک
است کرده شاهراه ها را تا اقصی ایران یاد کنیم و راهها را که در حدود شاهراه باشد هم در پی آن شاهراه بیاریم تا زود فهم تر باشد

شاهراه جنوبی من القبله من سلطانیه الی النجف اقصی حد الایران صد و چهل فرسنگ است من سلطانیه الی همدان

همدان از سلطانیه تا دیه تحیشمر پنج فرسنگ از و تا رباط اتابک محمد بن المدکر چهار فرسنگ از و تا دیه کرکهرود ولایت همدان چهار
فرسنگ از و تا دیه صاحبی همدان پنج فرسنگ از و تا شهر همدان شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ من
همدان الی **قصر شیرین** از همدان تا شهر اسد آباد هفت فرسنگ کریوه کوه الوند درین راه است از و تا دیه کنکور اول کردستان
شش فرسنگ از و تا دیه صحنه پنج فرسنگ از و تا شهر چمچمال چهار فرسنگ از و تا دیه کرمانشاهان شش فرسنگ از و تا صفه شبدیز

که صورت خسرو و شیرین بر آنجا بر سنگ تراشیده بر دست است بیک فرسنگی مرحله ایست و چشمه آب که آسیا بگرداند از زیر صفه شبدیز
بیرون می آید و از کرمانشاهان تا بهار شش فرسنگ از و تا دیه حساءکاوان پنج فرسنگ از و تا دیه کرند و خوشان شش فرسنگ از و تا شهر
حلوان که اول ملک عراق عرب است تا قصر شیرین پنج فرسنگ و ازین جا جدا میشود و از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه
هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت
پنج فرسنگ شهربان بر دست است بدو فرسنگی مرحله ایست تا شهر بعقوبا هفت فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ
و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هیجده فرسنگ ثم من بغداد الی النجف اقصی من الایران از بغداد تا دیه صرصر
دو فرسنگ از و تا دیه فراشه هفت فرسنگ از و تا شط النیل هفت فرسنگ شهر بابل بر دست است بنیم فرسنگی این مرحله فرا است از
شط النیل تا شهر حله دو فرسنگ از و تا شهر کوفه هفت فرسنگ و برس که مقام نمرود بوده و ابراهیم خلیل علیه السلام را آنجا بآتش
انداخته بر دست چپ بیک فرسنگی این طریق است از کوفه تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام که بر سر بیابان نجف است دو فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ ثم من نجف الی مکه از مشهد که بر سر و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ
نجف است تا مکه بیست و هفت مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هرون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و
دیگر اکابر مصانع و آثار و امثال طرق فراوان ساخته اند از مشهد تا معیثه بیست و چهار میل و معیثی بوادی السباع است بپانزده
میل چنانکه گفته است شعر ان الرابین تقضی قبره ؛ وادی السباع لکل حیث مصرع ؛ و در معیثه مصانع است هفت میل از
قرعا و اقصه بیست و چهار میل و در و چاهاست و از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه حفر کرده پانزده گز در پانزده گز است و در عمق
چهار صد گز در سنگ کنده اند و معیثی بطریست بر چهارده میل از واقصه تا عقبه شیطان در و چاههاست بیست و نه میل و معیثی العقبا است
بر چهارده میل چنانچه شاعری گفته است مصرع هل ان امن زناتاس عقبات مرجع ؛ از عقبه تا قاع در و چاهها است بیست و چهار میل
و چاهات بر سیزده میل و از قاع تا زباله در و آب بسیار است بیست و چهار میل و معیثی بحدین است بر چهارده میل از زباله تا شقوق در او
برکهاست و یک میل و معیثی تا مسرا است بر چهارده میل از شقوق تا بطان و هی قبر العبادی و در و برکهاست بیست و نه میل و معیثی
بهاین بر چهارده میل از عبادی تا ثعلبیه بیست و نه میل و معیثی تا سلاست بر چهارده میل جمله باشد از نجف تا ثعلبیه دویست و سی و شش
میل که هفتاد و هفت فرسنگ و دو میل تواند بود و از بغداد صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و از راه واسط تا ثعلبیه راه بغداد
پیوندد و ثعلبیه را ثلث راه بغداد تا مکه شمرده اند تا خزیمیه و در و برکهاست سی و دو میل و معیثی ثقانی است بر چهارده میل از خزیمیه
تا حقوقه و در و برکهاست سی و دو میل و معیثی ثقانی است بر چهارده میل از خزیمیه تا حقوقه بیست و چهار میل است و از حقوقه تا فید
و در و آب روانست سی و شش میل و معیثی بر قرانی است بر بیست میل از فید تا توز و در و برکهاست و چاهها است سی و یک میل و
معیثی القرین است بر هفده میل از توز تا سمیرا و در و برکهاست و چاهها است سی میل و معیثی حمیمه است بر دوازده میل از سمیرا تا
حاجر و در و برکهاست و چاهها است سی میل و معیثی لعبا بئیه است بر پانزده میل از حاجر تا معدن النقره و در و چاهها است سی و چهار میل

ومعیشی بعیر واست بر هفده میل جمله باشد از ثعلبه تا اینجا مرحله دویست و ده میل که بهفتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ
و دو میل راه مدینه از اینجا جدا میشود و از معدن نقره تا فحمه الماء بارند در و بر کهاست و چاههای سی و سه میل و معیشی بسیط است بر شانزده
میل از معیشه الماء بارند در و بر کهاست و چاهها ست به بیست و چهار میل و معیشی با او بر چهارده میل از زنده تا معدن بنی سلیم و راه
بر کهاست به بیست و چهار میل و معیشی بسر و بر دوازده میل از معدن بنی سلیم تا سلسله به بیست و شش میل تا عمق در و بر کهاست و چاهها ست
بیست و یک معیشی بنخه الیست بر دوازده میل از عمق تا قطیفه در و بر کهاست و چاههاسی و دو میل و معیشی بلواعست بر پانزده میل
از افیعه تا مسلخ در و بر کهاست و چاهها ست سی و چهار میل و معیشی بلسوانه بر چهارده میل از مسلخ تا غمره در و بر کهاست و چاهها ست بیست
میل و معیشی بقصریست به هشت میل از غمره تا ذات العرق که میقات این طریق است و بعضی میقات را مسلخ شمارند بیست و شش میل و در ذات
العرق چاهها ست و معیشی با وطاس است بر دوازده میل شمارند و راه بصره در او طاس با ذات العرق اینجا میپیوندد و از
ذات العرق تا بستان ابن العامر تا مکه بیست و چهار میل و معیشی بمساس است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هفتاد و چهار
میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل است و از ثعلبه صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و دو میل
و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی از همدان سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میلی از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت
فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم گوید که از راه راست نجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از
مدینه تا مکه ده مرحله ومن المکة الی مدینة لطریق الجادة از مکه تا بطن مر در و چشمه ایست و برکه شانزده میل از او تا عسفان
در و چاهها ست سی و سه میل از او تا قدید در و چاهها ست بیست و چهار میل از او تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل
دریای قلزم پنج میل این مرحله ایست از او تا هفتاد و روآب روانست بیست و نه میل از او تا روحه و در و برکه ایست سی و شش میل
از او تا سیاله در و چاهها ست سی و چهار میل و از او تا ملل در و چاهها ست نوزده میل از او تا مدینه میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست
شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ و دو میل باشد و لطریق البدر از مکه بدیه حی سه میل از آنجا بخاره او با مکه و غفان که از اسیستان
خوانند و بقیع نیز گویند شش میل از آنجا بماء الخلیص که عقبه سویق الماست هشت میل و از آنجا بقاره دقنوه الاثق و تعال و ادی طوان هشت
میل و از آنجا بماء را الظعراب و سعال الاثق و سعال النحو و دو میل ابو جهل آنجاست هشت میل از آنجا بوادی البدر هشت میل و از آنجا ببدر
حنین هشت میل و از آنجا بوادی الصفر اشش میل و از آنجا ببدر والخلیفه که میقاتست هفت میل و از آنجا بعمره امیر المؤمنین ع
الهادی الی صراط المستقیم علی علیه السلام هفت میل و از آنجا بمدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دو میل جمله باشد دویست
چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد و طریق الذی سلکت رسول الله صلی الله علیه و آله وقت الهجرة از زیرکه
دلیل گرفت تا دریا کنار نزدیک عسفان و از آنجا براه رفت تا از قدید بگذشت و بین المراد رفت از آنجا بمیان ذو الحاج
پس بین حج پس بطن مرحج المصونین پس بطن ذات کشیده پس بحد الاجرد پس بذاسمو پس بطن اعدابیجه پس بعانه رسید
پس بجان المحافد پس بحیط الفرج پس بمیان اعیان یمین بیرون رفت و بمیان بنی عمر بن عوف بیرون شد و بعد شد پس در مدینه رفت

بوادی الغزال هشتاد میل

ومن المدینة الی النجف بجد المشهد فی المراجعة از مدینه تا طرفی که در و آب روانست سی و پنج میل از و تا بطن نخل که در و
آب باران است بیست و یک میل از و تا عسیلیه که در و چاهها است و شور است سی و شش میل باشد از مدینه تا معدن نقره صد و سی و
هشت میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ که جمله باشد صد و
نود و پنج ومن واسط الی الثعلبیة ثم الی مکة شرفها الله از واسط تا شعشعه سی میل از و تا عیص سی و دو میل از و تا ذات
العین بیست و شش میل از و تا احساء دیسی میل از و تا سمریه بیست و هفت میل از و تا لیه سی میل از و تا ثعلبه بیست و پنج جمله باشد از واسط
تا ثعلبیه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی باشد و از ثعلبیه تا مکه بموجب شرح ما قبل صد و شصت فرسنگ و
دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ ومن بغداد الی سار البلاد ثم الی البصرة از بغداد تا مداین شش فرسنگ
از و تا دیر عاقول بیست فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا فم الصلح ده فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ جمله باشد
از بغداد تا واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهرابان ده فرسنگ از و تا فاروث هشت فرسنگ از و تا دیر العمال پنج فرسنگ از و
تا حوانیت و هفت فرسنگ از و در شط باید رفت و از نتایج گذشته از نهر الاسد تا دجله الفور آید جمله باشد سی فرسنگ و از و در
نهر معقل بصره باید شد ده فرسنگ و از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ ومن البصرة الی البحرین از بصره
تا عبادان دوازده فرسنگ و از آنجا دو فرسنگ خوشاب است بعد از آن دریا تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ و درین راه دو کوه خفته است
در زیر آب که آنرا عویس و کسیر خوانند اگر کشتی بر آن کوهها رانند خلل آید و عمق آن در راه هفتاد و یا هشتاد و باغ میباشد از بصره تا بحرین
هشتاد و چهار فرسنگ میباشد ومن البصرة الی دولتخانه قیش از بصره تا دولتخانه و جزیره خارک پنجاه فرسنگ از و تا
جزیره قیش هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیش صد و پنجاه و یک فرسنگ ومن بغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق
عجم از بغداد تا کنکور بموجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنکور تا بیدستان پنج فرسنگ از و تا شهر نهاوند سه فرسنگ
از و تا دیه فرامرز چهار فرسنگ از و تا شهر بروجرد چهار فرسنگ از و تا حسن آباد چهار فرسنگ راه شاپورخواست در اینجا جدا میشود
بماند از و تا میان رودان هشت فرسنگ از و تا منارسه فرسنگ از و تا شهر کرج شش فرسنگ ازین مرحله راه دیگر بدست
راست باصفهان رود و از سکان تا جوی مرغ کوتهر شش فرسنگ از و تا اسفران هفت فرسنگ از و تا پیران هفت فرسنگ
از و تا جوی کوشک شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ از کنکور
هشتاد فرسنگ ومن البغداد الی رحبة الشامی از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ آن تل پشته سخت بلند است چنانکه
از بیابان پانزده فرسنگ بدیدست از و تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا براه بیابان تا دمشق بده روز میرود و کمابیش صد
فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هشتاد فرسنگ بود ومن البغداد الی موصل اعظم دیار بکر از بغداد تا نوران چهار فرسنگ
از و تا عکبره پنج فرسنگ از و تا حبیبا سه فرسنگ از و تا قادسیه هفت فرسنگ از و تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد
تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ از و تا حلیا هفت فرسنگ از و تا سود قانیه پنج فرسنگ از و تا ماریا پنج فرسنگ

الان هشتاد فرسنگ است

ازو تا پولی که از آب اصفر آنجا بدجله میریزد پنج فرسنگ ازو تا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ از بغداد
به پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بنی طمعان هفت فرسنگ ازو تا شهر موصل چهارده فرسنگ از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد
هفتاد و دو فرسنگ شاهراه شرقی من سلطانیه الی جیحون حد الایران سیصد و چهل هشت فرسنگ من سلطانیه الی
الری و رامین و غیرهما از سلطانیه تا دیه قهود که مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ ازو تا شهر ابهر چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا
دو میشود یکی بطریق آق خواجه و یکی براه سگزاباد از قارسجین تا سومغان تا دیه امره پنج فرسنگ ازو تا دهند هشت فرسنگ ازو سنقرآباد
پنج فرسنگ ازو تا دیه خاتون پنج فرسنگ ازو تا ری سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ
ثم من ورامین الی رباط مهماندوست از ورامین تا رباط خارتکین شش فرسنگ ازو تا خوار ری معروف بمحله باغ شش
فرسنگ ازو تا دیه نمک شش فرسنگ ازو تا راس الکلب شش فرسنگ ازو تا دیه سرخ شش فرسنگ ازو تا سمنان چهار فرسنگ و از
سلطانیه نود فرسنگ ازو تا رباط آهوان هفت فرسنگ ازو تا رباط سر مشهور بکرجوی هفت فرسنگ ازو تا دامغان شش فرسنگ
جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ از دامغان تا
خلاده مشهور بمهماندوست شش فرسنگ از اینجا به دو راه به نیشابور روند یکی براه جاجرم و یکی براه سبزوار ثم مهماندوست بطریق جاجرم
الی نیشابور از خلاده تا شهر بسطام هفت فرسنگ از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ از ورامین شصت و
هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ از بسطام راهی به نیشابور رود و یکی بخوارزم براه نیشابور از بسطام تا مغیث هفت
فرسنگ ازو تا دیه سلطانیه هفت فرسنگ ازو تا رباط سوسنج سه فرسنگ و ازو تا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست
سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه چهل و شش فرسنگ
و از جاجرم تا دیه آزاده وار که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود هشت فرسنگ ازو تا دیه خوار اشاه چهار فرسنگ ازو تا دیه بحیرآباد که مقام
شیخ سعدالدین حموی قدس سره بود شش فرسنگ ازو برزناباد پنج فرسنگ ازو تا نوده چهار فرسنگ ازو تا طاقان کوه هشت فرسنگ ازو تا
رباط پورنکان به احمدآباد شش فرسنگ ازو تا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا جاجرم چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت
پنج فرسنگ و از دامغان هفتاد و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ
ثم من نیشابور الی سرخس و ولایات از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ اهرمی از اینجا بیست است جامی شود و ازو تا دیه
خاکستر پنج فرسنگ ازو تا رباط سنگ بست سه فرسنگ ازو تا رباط توران هفت فرسنگ ازو تا رباط آبگینه هفت فرسنگ و درین
دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ ازو تا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ و من سرخس الطریق
الی جیحون اقصی حد الایران از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ ازو تا میل عمری هفت فرسنگ ازو تا رباط نو یعنی هفت فرسنگ
ازو تا آب شور پنج فرسنگ تا اینجا جمله بیابان ریگست و آب روان ندارد و از آب هند تا درهند ده فرسنگ ازو تا شهر مرو الرود سی و
پنج فرسنگ و از نیشابور هفتاد و شش فرسنگ و از دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ و از ورامین دویست و شش فرسنگ و از سلطانیه

دویست و شصت و دو فرسنگ و از شهر مرو رود تا رباط سلطان هفت فرسنگ از و تا دیه کرجاباد پنج فرسنگ شهر طالقان
بر دست راست شش فرسنگی انیمه جا است از کرجاباد تا آب گرم هفت فرسنگ از و تا کبوترخانه پنج فرسنگ از و تا مسجد آن
هفت فرسنگ شهر فاریاب بر دست راست دو فرسنگی انیمه جا از رستانه تا رباط کعب شش فرسنگ تا شهر شبرقان نه فرسنگ از انجا
تا شبرقان آب روان نیست از شبرقان تا دیه سلیاباران دو فرسنگ از و تا رباط علوی نه فرسنگ از و تا دستکرد یکفرسنگ
از و تا دیه پاره نزدیک پل چرخیان پنج فرسنگ از و تا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو رود تا بلخ هشتاد و دو فرسنگ و از سرخس صد و
هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و هفت فرسنگ از دامغان دویست و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و
هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ و از و تا جیحون نیز شش فرسنگ جمله
و از مرو رود هشتاد و چهار فرسنگ و از سرخس صد و نوزده فرسنگ باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از نیشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ و از دامغان دویست و سی و شش فرسنگ
و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ من بسطام الی خوارزم الطریق جرجان و دهستان از بسطام تا دیه
کمیج هفت فرسنگ گریوه نردبان پایه درین راه است از و تا دیه سیلاباد شش فرسنگ از و تا دیه موسیاباد پنج فرسنگ از و تا
شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان میرود تا رباط کرینی هفت
فرسنگ از و تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از و تا رباط ابو طاهر هفت فرسنگ از و تا شهر زاوه هفت فرسنگ از و تا رباط
خشت پخته هشت فرسنگ از و تا خوشاب هفت فرسنگ از و تا رباط طغاج هفت فرسنگ از و تا کاروانگاه هفت فرسنگ
از و تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از و تا مناره کاه هفت فرسنگ از و تا مشک عیسی هشت فرسنگ از و تا رباط مریم نه فرسنگ
از و تا خوارزم نه هشت فرسنگ از و تا حلم نه شش فرسنگ از و تا ارکنج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و بیست فرسنگ
و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ و از ورامین دویست و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت
فرسنگ و من نیشابور الی هرات از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ از اینجا راهی که به سرخس رود یاد کرده شد راهی که
و به شهر پنج فرسنگ از و تا بهری رود تا رباط بیعی پنج فرسنگ است از و تا دیه فرباد هفت فرسنگ از و تا دیه سعدآباد هفت فرسنگ از و تا شهر پوچکان
هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا پوچکان سی و هشت فرسنگ از این مقام راهی بهری رود یکی بقاین و یکی بباخرز و یکی بسرخس
براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از و تا کوشک منصور شش فرسنگ از و تا شهر فوشنج شش فرسنگ از و تا شهر هری
شش فرسنگ جمله باشد از پوچکان تا هری سی فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا هری بموجب شرح
ماقبل صد و چهل و پنج فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یکفرسنگ و من
نیشابور الی ترشیز و قهستان از نیشابور تا رباط سیدی عمر پنج فرسنگ از و تا دیه وایه پنج فرسنگ از و تا شهر ترشیز هفت
فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز تا این بلاد بدین موجب است تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ
از و تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر پوچکان سی و شش فرسنگ و من هرات الی سیستان بر ولایت الکت الملک

هشتاد فرسنگ و بروایتی از هری تا سیستان شصت فرسنگ بود و من هرات الی مرو از هری تا سکاباد پنج فرسنگ از و تا باد
قیس پنج فرسنگ از و تا نون پنج فرسنگ از و تا مرغزار دره پنج فرسنگ از و تا شور هشت فرسنگ از و تا لوسر و پنج فرسنگ از و تا
مرو الرّود تا قصبهٔ احنف قیس پنج فرسنگ از و تا خوزات چهار فرسنگ از و تا اسد آباد شش فرسنگ از و تا قرینی هفت
فرسنگ از و بنجاباد پنج فرسنگ از و تا مهدی آباد هفت فرسنگ از و تا قار شش فرسنگ از و تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله
باشد از مرو الرّود تا مرو چهل و هشت فرسنگ از هری هشتاد و چهار فرسنگ و من مرو الی خوارزم از مرو تا دیه بیهی
پنج فرسنگ از و تا دیهٔ ابدان کنج دو فرسنگ از و تا رباط سوران هشت فرسنگ از و تا چاه خاک پنج فرسنگ از و تا چاه صابی هفت فرسنگ
از و تا چاه بیراوان هفت فرسنگ از و تا رباط نوشاکر هفت فرسنگ درین مرحله بمقدار دو هزار گام ریگ روانست از و تا سکاباد
هفت فرسنگ از و تا شهر دزغان از توابع خوارزم نه فرسنگ از و تا شهر جوربند هفت فرسنگ از و تا رباط وان شیر پنج فرسنگ درین موضع
دو کوه تنگ بهم بر آمده است و آب جیحون بدان بسیاری در میان میگذرد و از و تا سد نو چهار فرسنگ از و تا شهر هزار اسب دو فرسنگ
از و تا دیهٔ ازدق نه فرسنگ از و تا خیمپیس هفت فرسنگ از و تا اندرابیان شش فرسنگ از و تا شهر پوردان دو فرسنگ از و تا شهر
ارکنج که دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم بدین راه صد و بیست و چهار فرسنگ شاهراه شمالی من
سلطانیّه الی باب الابواب اقصی حدّ الایران مغول باب الابواب را دمورقاپی خوانند من سلطانیّه الی اردبیل از
سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از اینجا راهی بولایت تبریز و مراغه و ارمن الرّوم میرود و راه اردبیل سراو براه اردبیل به یوت
سواری هفت فرسنگ از و تا شهر کاغذکنان هفت فرسنگ از و تا دیه سنجیده و خلخال شش فرسنگ کریوهٔ بر دلشکر که آب سفید
رود است برین راه است از و تا دیه ماش شش فرسنگ از و تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ
ثمّ الی قراباغ اران تا رباط ارشد هشت فرسنگ از و تا دیه ورثق هشت فرسنگ شهر ورثه که اکنون دیهی است بیست جب
قبلهٔ این مرحله بیست بیک فرسنگی از ورثق تا شهر جروان که اکنون دیهی است چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا جروان بیست فرسنگ
و از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ راهی بمحمود آباد کاوباری رود دیگر بمحمود آباد تا پیلسوار هشت فرسنگ تا خوی از شش فرسنگ تا محمود
آباد کاوباری شش فرسنگ جمله باشد از محمود آباد کاوباری بیست فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و هفت فرسنگ
و بطریق قراباغ از جروان تا دیهٔ علی بیک هفت فرسنگ از و تا دیه بکرآباد شش فرسنگ از و تا کنار آب ارس که حد قراباغ است
دو فرسنگ جمله باشد از جروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ ثمّ من
قراباغ الی گنجه از قراباغ با هرسه فرسنگ از و تا غرق پنج فرسنگ از و تا دیه لیسندان چهار فرسنگ از و تا بازارجوق سه فرسنگ
از و تا شهر بردع چهار فرسنگ از و تا شهر جوزبیق یک فرسنگ از و تا دیهٔ اصفهانی چهار فرسنگ از و تا خانقاه شتر پنج فرسنگ از و تا شهر گنجه
پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا گنجه سی و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ و از گنجه
تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ از و تا یورت شاداق بان سه فرسنگ از تار و و اقتوان شش فرسنگ تا یایم پنج فرسنگ از

تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ و از اردبیل هفتاد و هفت فرسنگ
و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ من قراباغ الی تبریز بطریق اهر از کنار ارس که حدود قراباغ است تا ماجروان که آباد
کرده شد پانزده فرسنگ از و تا بریده که اکنون دیهی است چهار فرسنگ از و تا رباط الوان که وزیر خواجه تاج الدین علی شاه
تبریزی ساخته است شش فرسنگ از و تا دیه بهلتان که بدیه صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ از و تا شهر اهر هشت فرسنگ
درین راه در وردقه جائی وزیر خواجه تاج الدین علی شاه تبریزی رباطی ساخته است از اهر تا دیه ادبیان براه گریوه کوکجه بیل
شش فرسنگ درین گریوه وزیر خواجه سعد الدین رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی سیاوجی رباطی دیگر ساخته از دیه ادبیان
تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله یلیدوق وزیر خواجه تاج الدین علیشاه رباطی دیگر ساخته شاهراه غربی من سلطانیه
الی قونیه روم اقصی حد الایران سیصد و یک فرسنگ من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از و تا رباط
سنگ باکد وزیر خواجه غیاث الدین محمد رشیدی رباطی ساخته است برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله پنج
فرسنگ از آنجا دو مرحله راهی است چپ براه خود و راه دست راست بمیانج رود و از سرجم تا میانج شش فرسنگ گریوه درین
راه است از و تا دیه ترکمان که دیه خران گویند و اول شهری بود شش فرسنگ از و تا دیه سنگاباد چهار فرسنگ از و تا شهر اوجان
چهار فرسنگ از و تا سعید آباد چهار فرسنگ گریوه واشناه هست از و تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز
چهل و شش فرسنگ من تبریز الی ارزن الروم از مرند یازده فرسنگ از و تا خوی دوازده فرسنگ از و تا سکمان آباد شش فرسنگ
از و تا شهر پنج فرسنگ از و تا بند ماهی سه فرسنگ از و تا ارجیش هشت فرسنگ از و تا ملازجرد هشت فرسنگ از و تا خنس ده فرسنگ
از و تا گریوه آق قتن پنج فرسنگ از و تا باسین پنج فرسنگ از و تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ ثم من
ارزن الروم الی ارزنجان از ارزن الروم تا ابجه من توابع اسپیرجان فرسنگ از و تا خوبان قلوع در پای گریوه ده
فرسنگ از و تا ارزنجان چهار فرسنگ و از تبریز براه زمستان صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ارزنجان
الی سیواس از ارزنجان تا ده خواجه احمد پنج فرسنگ از و تا ارزنجک هفت فرسنگ از و تا آقسوک پنج فرسنگ از و
تا بازار هشت فرسنگ از و تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ از و تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و از ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ
و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاهراه زاویه ما بین الشرق و الجنوب من سلطانیه
الی قیش اقصی حد الایران دویست و شصت و پنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا ده سگزآباد که راه
خراسان از و جدا شود بموجب شرح ما قبل پنج منزل که بیست و چهار فرسنگ باشد و از سگزآباد تا رباط حاجب شش فرسنگ از و تا
رباط دوانیق هفت فرسنگ از و تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ ساوه سر حدست
و از ساوه تا آوه چهار فرسنگ از و تا قم شش فرسنگ و از قم تا کاشان دوازده فرسنگ که جمله باشد از کاشان تا ساوه بیست و
هشت فرسنگ من کاشان الی اصفهان از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ از و تا دیه واسط شش فرسنگ از و

چهار فرسنگ جمله
باشد از زنجان
تا سیواس

تا رباط مورچه خور شش فرسنگ از او تا دیه میمی هشت فرسنگ و براه میانین از واسط تا سین دوازده فرسنگ و از سین تا اصفهان چهار فرسنگ
جمله باشد از اصفهان تا سی و دو فرسنگ و تا ساوه شصت فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ من اصفهان الی یزدخواست
از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ از او تا دیه مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ از او تا شهر قومشه شش فرسنگ جمله باشد
از قومشه تا شهر اصفهان چهارده فرسنگ و از قومشه تا یزدکان پنج فرسنگ از او تا دیه یزدخواست هفت فرسنگ و از اصفهان بیست و
شش فرسنگ از یزدخواست براه زمستان بند عضدی رود و بدست چپ تا بستانی بدست راست بکوشک زرد و من یزدخواست
بطریق الصفینه الی شیراز از یزدخواست تا دیه کرد و هشت فرسنگ از او تا کوشک زرد هفت فرسنگ از او تا رباط صلاح
الدین بهشت و دون پنج فرسنگ و درین راه کریوه با دو دختر است از او تا رباط قول شهریار سه فرسنگ از او تا قصبه مائین هفت فرسنگ
در این راه کریوه مائین است سنگ لاخی و درشت و تا مائین همه راه سنگلاخ است از او تا قول تو چهار فرسنگ قلاع اصطخر و شکسته
بدست چپ بر سر راه است از قول تا دیه کرک پنج فرسنگ از او تا شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزدخواست تا پل چهار فرسنگ و از قومشه
پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان هفتاد فرسنگ و از کاشان صد و شش فرسنگ ثم من شیراز الی قیش اقصی حد الایران
از شیراز تا دیه شهرک پنج فرسنگ از او تا شهر کوار پنج فرسنگ از او تا رباط سمکان پنج فرسنگ کریوه بنجیران بر راه است و از این جمله
راهی بدست چپ هفت فرسنگ بفیروزآباد و از سمکان تا سیمه پنج فرسنگ از او تا اول ولایت سمکان شش فرسنگ از او تا آخر ولایت
سمکان شش فرسنگ از او تا شهر کارزین هفت فرسنگ کریوه سر سفید در این راه است از او تا لاغر پنج فرسنگ از او تا حیت فالی شش فرسنگ
از او تا شهر صحنه شش فرسنگ از او تا آب انبار کنار پنج فرسنگ از او تا هرم پنج فرسنگ از او تا دیه دارک شش فرسنگ در این راه کریوه ابیار است و
از او تا ماهان شش فرسنگ از او تا مرو بساحل بحر شش فرسنگ در این راه کریوه لردکست از او تا قیش در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شهر
شیراز تا قیش هفتاد و هفت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ از کاشان صد و نود و پنج فرسنگ از ساوه دویست و
بیست و سه فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ سایر الطرق هذا الجانب من قیش الی سراندیب و هو مهبط
آدم ع از قیش تا جزیره ابرکافان هیجده فرسنگ از او تا سروه از موس هفت فرسنگ از او تا صیره بار که حد دو ولایت
فارس و سند است هفتاد فرسنگ از او تا دیبل هشتاد فرسنگ از او تا قصبه مهران که جوی سند است ده فرسنگ از او تا انکیر
اول ملک هند چهل فرسنگ از او تا کلی دو فرسنگ از او تا سمندان هیجده فرسنگ از او تا ملی بار بیست و چهار فرسنگ از او تا قلین بیست فرسنگ
از قلین دو زبلجه عظمی رود و از او تا سراندیب ده فرسنگ جمله باشد از قلین تا سراندیب سیصد و هفده فرسنگ از او تا شیراز چهارصد
فرسنگ و از اصفهان چهارصد و هفتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه
پانصد و هشتاد فرسنگ من شیراز الی کازرون از شیراز تا رباط حاجی قوام پنج فرسنگ از او تا دشت ارژن هشت فرسنگ
از او تا رباط سر کریوه پالان شش فرسنگ از او تا شهر کازرون سه فرسنگ کریوه مهوشنک در این راه است هر دو کریوه سخت است
جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ و من شیراز الی هرموز از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ از او تا شهر فسا

۱۵/۵ [illegible]

هشت فرسنگ از و تا دیه بیاریستان شش فرسنگ از و تا دارکان هشت فرسنگ و از اینجا راهی بدست چپ به شبانکاره رود و راهی
بدست راست بهرموز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ و از دارکان تا داراب که ده فرسنگ از و تا دیه خیر سه فرسنگ از و تا شبکان شش
فرسنگ از و تا رستاق سه فرسنگ از و تا برکه سه فرسنگ از و تا شلو شش فرسنگ از و تا رم شش فرسنگ از و تا چاه چهل و هشت فرسنگ
از و تا تو هشت فرسنگ از و تا هرمز و آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ من شیراز الی شبانکاره
از شیراز تا دارکان بموجب شرح ما قبل سی و چهار فرسنگ از و تا شهر ایک که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله تا
سی و هشت فرسنگ من شیراز الی کرمان از شیراز تا واریان هشت فرسنگ از و تا خوبه هشت فرسنگ از و تا خونیجان
چهار فرسنگ از و تا کند شش فرسنگ از و تا خیره شش فرسنگ از و تا چاه عقیه پنج فرسنگ از و تا بلیکان هشت فرسنگ از و تا کجات
هشت فرسنگ از و تا شهربابک هشت فرسنگ از و تا سرونک هشت فرسنگ از و تا شهر ایک هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا شهر ایک
شصت و هفت فرسنگ از و تا آبان چهار فرسنگ از و تا شهر سیرجان بالیکان ده فرسنگ از و تا کرمان بیست فرسنگ
جمله از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ من شیراز الی ابرقوه از شیراز تا دیه ابرقوه که زرکان گویند پنج فرسنگ از و تا بند امیر
که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از و تا دیه کناره پنج فرسنگ و مرودشت و تا فارق سه فرسنگ از و تا مشهد مادر سلیمان چهار
فرسنگ از و تا رباط مشک شش فرسنگ از و تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ ثم
من ابرقوه الی یزد از ابرقوه تا دیه شیر سیزده فرسنگ از و تا دیه خور شش فرسنگ از و تا قلعه جیوش چهار فرسنگ از و تا
کثه حومه یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ و از شیراز شصت و هفت فرسنگ و از یزد تا کرمان
بدین راه صد و بیست و پنج فرسنگ ثم من شیراز الی نوبهجان از شیراز تا خویم پنج فرسنگ از و تا جلا دو پنج فرسنگ از و تا حرا
پنج فرسنگ از و تا کوه انجیاب پیر مردان چهار فرسنگ از و تا کرکان سه فرسنگ از و تا لرهان سه فرسنگ جمله باشد از
شیراز تا نوبهجان بیست و پنج فرسنگ ثم الی تستر اعظم بلاد خوزستان از نوبهجان تا خاندان چهار فرسنگ از و
تا کشش شش فرسنگ از و تا کنبد ملغان پنج فرسنگ از و تا چاه به چهار فرسنگ از و تا حبش چهار فرسنگ از و تا جرزک
شش فرسنگ از و تا ارجان چهار فرسنگ از و تا بستانک که سرحد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از
نوبهجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ شاه راه زاویه ما بین الغرب و الجنوب
من سلطانیه الی قلعه سیره و اقصی حد الایران دویست و شصت و پنج فرسنگ است والله اعلم بالصواب
فصل دوم در شرح جبال است در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک با هم ممزوج شود
در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب آنرا پخته گرداند و سخت کند همچنانکه آتش خشت خام را آجر می کند و چون
حرارت بیش باید گداخته میشود و سختی از سنگ درمیگذرد و یا از کثرت تمادی ایام و لیالی از افراط یبوست و ارتجاج
خلل بدین ظاهر میشود و چیزی باز خاک میگردد و از وقوع زلازل کوهها خرابی می یابد و از هبوب ریاح زمین آنها خاک

نرم از موضعی بموضع دیگر میرود و آنچه سنگ بر زمین است سخت بود و بنا بر این تا بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی کوه است
اگر بر روی زمین کوه نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد این معنی است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم قوله تعالی
والجبال اوتادا و اگر زمین متحرک نبودی مستدیر هموار بودی و هوا بالضروره در و یکسان رسیدی و چون نشیب و فراز نبودی آب روان
نبودی و فایده سردسیری و گرمسیری حاصل نشدی و از آن بکمال نرسیدی و حکمت ازلی چنان اقتضا کرد و سبب فراز و نشیب پیدا کرد
زمین و در میان آب پیدا میشود تا این فواید بظهور پیوندد تبارک الله و تعالی انشاء الله اکنون از جبال ایران و دیگر کوههای مشهور آنچه معلوم
شد بر سبیل حروف یاد کنیم کوه البستان بروم در عجایب المخلوقات گوید که در مکانش شکافیست راه از وی بیرون میرود و هر که خواهد
از و عبور کند با تره نان و پنیر بیاید خورد تا بسلامت بگذرد و الا از عفونت آن رنجور شود و این معنی در افواه مشهور است
کوه ابوقبیس بمکه کوه بزرگیست بروایت ابن عباس از حضرت رسالت ص مرویست که اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض
ابوقبیس هم حدث منتهی الحساب کوه احد از جبال مشاهیر است در شمال مدینه رسول ص و در تفاسیر و تواریخ مسطور است
که آن کوه و کوههای ثور و ثبیر بمکه و رضوی از پاره‌های کوه طور است که در حالت تجلی بعهد موسی ع آنجا افتاده است قوله
تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و دور کوه احد که چند فرسنگ معلوم نیست کوه ارجان بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که بر آن
آبی از سنگ فرو میچکد و در حال باشکال مسدس و مثمن و مخمس و غیر آن حجر میشود و مردم آنرا بسبیل تحفه بکار میبرند کوه ارجیاس
بروم کوه بس عظیم است بلند و قیصریه در لو در پایان وی است و قله آن کوه هرگز از برف کم نشود و گویند هر سال ایام معدوده بر
قله اش توان رفت و دیگر ایام بر آنجا صعود متعذر بود و بر آن کلیسای بزرگ ساخته اند و در آن کوه کس نداند که چند
فرسنگست و آبهای فراوان در آن کوه فرود می آید و ببلاد روم میریزد کوه الوند در قبله شهر همدانست و کوهی معروف و دورش
سی فرسنگ بود و گویند هرگز قله آن از برف خالی نبوده است و از بیست فرسنگ زیاده از آن بتوان دید بر قله آن کوه چشمه آبیست
در سنگ خارا و آن سنگ مثال تابی است بر روی افکنده از بالای آن اندکی آب ترشح میکند و آنرا تابستان توان دید و در زمستان
در برف پنهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود گفتند در هر هفته یکشبانه روز این آب بزمین میرسد و روان میشود
و در دیگر ایام نمیتواند رسید و در عجایب المخلوقات صفات همدان آمده که از کوه الوند چهل و دو رود بنشیب می آید و منبع آن بالا نهایه
است کوه اشکبران بولایت اصفهان است بر محاذی لر بزرگ بر او باغی بسیار است کوه البرز کوه عظیمی است متصل
باب الابواب است و کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز بکشیده و هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آنرا از کوه
قاف شمارند طرف غربش بجبال گرجستان پیوسته است کوه لکزی خوانند و در صور الاقالیم آمده که در کوه امم فراوان میباشند
هفتاد و دو جز زبان سخن میگویند و در آن کوه عجایب بسیار میباشد و چون بشمشاط و ملاطیه رسد قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه و
مصیصه رسد لکام گویند و آنجا فاصلست میان شام و روم و چون بمیان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون بوسط مکه و
مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که با جبال ایران و آذربایجان پیوسته قبق خوانند و چون بهمدان و عراق و گیلان رسد طرفی را کوه

خوانند و بوسط قومش و مازندران رسد سرخ خوانند و مازندران در اصل موزاندرون بوده و چون بدیار خراسان رسد سرخ خوانند
کوه البرز عوام گویند که اصل نامش البرز است و بکثرت استعمال البرز شد و این سخن بی اساس است البرز اسم علم اوست و در
شمال قزوین است و کوه بلند دیگر جبال الوند بار پیوسته و در آنجا مسجدیست که قدوم اولیا بر آنجا رسیده و دعا در آنجا
اجابت بوده و مجرب است و در عجایب المخلوقات آمده و عوام نیز گویند که مزار اویس قرن در آنجاست بر قله کوه بر آن
روی که برند و باراست پیوسته برف باشد کوه ایلاق ترکستان است و معدن نقره و زر است کوه بادر
بلور کوچک در زبدة التواریخ آمده که بیروشکی است که بجای همه بکار رسیدند تا از بخار و وحش جانوران بگریزند کوه بیستون
که بیستان از جبال مشهور است و سخت بلند است و از سنگ سیاه بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه در دامنش دره و پشته
بود از بیست فرسنگ بالای آن کوه که تا بنش توان دید و دورش بیست فرسنگ باشد و بر قله است زمینی هموار است که تابش پانصد
جریب و در آنجا چشمه آب و زراعت و در سنه احدی عشر و سبعمائه هجری الجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آن از اکثر و کم چهار
هزار و هشتصد گز پیمانی برآمد اکثر اوقات سحاب آن در برابر شعب قله آن کوه میباشد و بر روی آن کوه سنگ لاخ
دشواری بتوان رفت و آنجا در کتاب خسرو و شیرین شیخ نظامی گنجه آورده که خسرو پرویز فرهاد را گفت بیت که ما راست
کوهی بر گذرگاه که مشکل میتوان کردن بر آن راه میان کوه راهی گست باید چنان کامدشد ما را بشاید در روایت بیستون
و شیخ نظامی آنجا را اشاره نکرده بشامع سخنی گفته و حقیقتش آنکه آبهای قله اشکوه بر روی صحرا چشمه بزرگیست چنانکه دو سه آسیا
آب میدهد پشت در آن کوه بر سر آن چشمه صفه بارگاه ساخته اند و آثارش تا بدین غایت برپا است چنانکه در آخر این کوه از این
چشمه و صفه تا آنجا شش فرسنگ است و صفه دیگر کوچکتر بر سر دو چشمه که از پهلوهای صفه آب بدر می آید هر یک آسیا گردانی
خوانند و آن صفه را شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم بر آنجا ساخته است در غایت تحیر
و خورده بینی تا میخ نیزه و تار ابریشم ختک پیدا کرده اند و هم در این حدود متصل کوهیست که مزار متبرک بر آنجاست عوام گویند که مزار
اویس قرن است کوه [illegible] بولایت قزوین بر دو غاری و شکافیست در و که قریب یک میدان را بتوان رفتن و سرمای
عظیم وارد و در آخرش جوی آب بزرگ میباشد و فروتر از آن رود رفته و بادی عظیم میاید و هیچ روشنائی بیرون را دید
و بی چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بر حال آخر آن شکاف واقف نشده اند و سنگ آسیا مردم آنجد و از آنجا می
آرند کوه جودی بجد و موصل جزیره کشتی نوح ع بر آنجا قرار گرفت قوله تعالی و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض
الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس پاره‌های کشتی نوح ع باقی بود
و نوح بر آن کوه دهی ساخت معروف بسوق ثمانین زیرا که با او هشتاد کس بودند اما غیر از نوح ع از نسل دیگران باقی نماند و بدین
سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه دراک بر دو فرسنگی شیراز است و در آنجا انبارهای برف ساخته اند زمستان برد و برف
جمع میکنند و بتابستان بشیراز می برند بلیا و برف شیراز از آنست کوه دماوند مشهور است و سخت بلند است از صد فرسنگ باز

توان دید و بر شرقی ملک ری افتاده است قله‌اش هرگز از برف خالی نبود و دورش بیست فرسنگ است و بلندی پنج فرسنگ
زیادت بود و بر قله آن ناهمواریست مقدار چهارصد جریب و ریگی است که پای فرو میرود و تابستان بر آنکوه کسی شود و سیاقش بر آن عوام
گویند که گرم است و در آنکوه بهمن بسیار پیدا شود و آنچنانکه برفها بر هم در ایام بر هم می‌نشیند ناگاه پاره‌ای بسیل و مردم از شیب گیرد و هلاک
کند عوام گویند که در چنان جای سخن نباید گفت والا بهمن فرود آید و غرض ازین معنی آنکه سخن نباید مشغول نشده و زود بگذشت نباید
که بهمن درآید و در عجایب المخلوقات آمده که اگر بر طرفی از آن قله برف خالی شود چنانکه زمین را بیابانی توان دید آن طرف که مرگی
بود و خونریزیش عام بود و در صور الاقالیم آمده که ضحاک در آنکوه محبوس است کوه داراب جرد در صور الاقالیم آمده که بر آنجا
همه رنگ املاح هست سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن کوه رستو در دینور نکاره و در است قبله آن پارک واقع است
و کوه باتیل نیز مشهور است بلندی آنکوه کم و بیش سه فرسنگ بود و بر مثال قبه افتاده است و در دور آن شانزده فرسخ و غلات آن کوه
همواریست و مار هر روزه بر آنکوه ظاهر شود و اکثر اوقات بر آن برقست و مارهای عظیم باشد چنانکه مار پنجاه منی و شصت منی
نقره‌ها می‌یابند کوه راسمند در شمالی شهر کرمانشاهانست و آن نیز چون بیستون بر دهی ناهمون پیدا شده است تا آنکه در پایانش
دره و پشته باشد سنگی سیاه است و مثال خانه بر سقف سی جانب در آورده و مرغزاریکه کو از مشاهیر مرغزارهای عراق است بطول
شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ در شمال آنکوه است و چشمه که بکیخسرو منسوب است در پای آنکوه درین مرغزار و دور آنکوه ده فرسنگ
باشد کوه راحد در قبلی قزوین است و مردم نشین است و در وی دهها و زراعت و بلندی عظیم ندارد اما ذکرش و فضیلت بسیار
آمده بیت کوه الوند خوش بی پا ماند تا آتی را مند کوه چون میانند کوه رقیم در حد ثمود و دیار ثمود است ذکرش در قرآن
آمده است غار قوم اصحاب کهف در آنکوه بود و حکایت ایشان مشهور است و تکرار حاجت نیست و در آنکوه [illegible]
کوه رانک در ترکستان در و معادن طلا و نقره است کوه زرده بلرستان آب جوی سرد که چشمه زاینده رود اصفهان
است و آب رود جیل نیز آغازش از آنجا بر میخیزد کوه زر بدامغان سه کان طلاست و بدین سبب بدین نام مشهور است
کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است و بجانب قرقانست نزدیک مزاری که بذی الکفل مشهور است کوه بلند است
و در عجایب المخلوقات آمده که در آنکوه غاریست بر شیوه ایوان و در آنجا جای نقوش و اشکال بسیار در آخر غار حوضی
بر بالای آن حوض چهار فرسنگ بشکل پستان زنان و از آنجا پیوسته آبی فرو میچکاند و در حوض جمع میشود و از کثرت ایشان
متغیر نمیشود و شربش تداوی امراض میکرد و اهل ساوه هم برین صورت قائلند کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهور
است بلاد اردبیل و سراه و مشکین و آباد و اجاق و خنا در پای آنکوه افتاده است کوهی لطیف است و از آنجا د فرسنگ بالاتر
سید و دورش سی فرسنگ باشد و قله او هرگز از برف خالی نبود و بر آنجا چشمه‌ایست اکثر اوقات آب او یخ بسته بود
و از غلبه سرما در عجایب المخلوقات از رسول صلعم روایتست من قوی فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات
والارض و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتب الله من الحسنات بعد

ذلك

ذلک ورقه تیح یسقط علی جبال سبلان قیل یا سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینیه و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة وفیه
قبر من قبور الانبیاء. و در تاریخ معرب گوید که آن چشمه را آبی در غایت سرد است و در حوالیش چشمه‌های آب سخت گرم است
سوزان جاریست کوه سراندیب بعراق در قبلی ابر افتاده است کوه سراندیب از مشاهیر جبال است بر جزیره سیلان
بحد هند واقع است در عجایب المخلوقات آمده که آنجا مهبط آدم است بزبان هندی سرخواب خوانند بر همه جبال التخد و بلندتر است
و بچند روزه راه از بحر توان دید اثر قدم آدم علیه السلام بر آن سنگ پیداست از انگشت بزرگ پا تا پاشنه قریب هفتاد گز بوده و همه روزه بی آنکه
برق جهد و سحاب بود باران بر آنجا بارد و گرد از روی آن شوید و مردم آن نشان را بس متبرک میدانند و در آن حوالی
معادن یاقوت و سنباده و بلور است و در آن زمین پاره‌های الماس فراوان ریخته باشد و عقارب و افاعی در آن زمین بسیار باشد
و در آنکوه چوب عود و دیگر عطریات است روانه شکست از باد و اکثر جنایش آنجا دیده است و در آن بحر غوص لؤلؤ است کوه سهند
بآذربایجان بلاد تبریز و مراغه و دهخوارقان و اوجان در حوالی آنست دورش بیست و پنج فرسنگ بود و قلّه‌اش احیانا از برف
خالی بود و آنجا مزار اسفهسالار اسماعیل بن سبکتکین صاحب رسول علیه السلام سیاه کوه بآذربایجان قصبه کلنبر در پای اوست کوهی
سخت و مردم نشین است و مسکن اکثر قطاع الطریق اند کوه سیبان در قبلی اخلاط افتاده کوهی سخت است مردم
نشین از پنجاه فرسنگ می‌نماید قله‌اش هرگز از برف خالی نیست و دورش پنجاه فرسنگ بود و علفزارهای نیکو دارد کوه شقاق
بخراسان بحد و حاجرم در آنکوه شکافیست از آنجا آبی بمقدار دو آسیاگردان بیرون میریزد بدان سبب آنکوه را شقاق خوانند
و در عجایب المخلوقات آمده که در آنکوه غاریست که هر که سر در آنجا برد از عفونت الابخرة آن رنجور شود و هم در آن تحفه و کوهی است
که رفتن بر آنجا از قوت باد هیچکس نتوان شد و چون بر فرازش روند هیچ باد نبود کوه صور در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب
آمده که در آنکوه سنگی است بر مثال آینه که در او اشکال میتوان دید و چون با آب میسایند آن مسحوق همین خاصیت دارد و دیدار را
شاید کوه طارق بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار الباقیه آمده که در آنکوه غاریست و در آنجا دکه که آنرا دکه سلیمان
خوانند و برکت و عطر دارد و اگر آنرا ابقا ذورات چیزی ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و باران کی آرد تا آنرا
پاک نکنند فرو ننشیند کوه طبرک بری و معدن نقره است اما چندانکه بر وی خرج کنند هم چندان بازمید و سودی نکند و بدان
سبب بیکار ماند کوه طور سینا از مشاهیر جبال جهانست و ذکرش در قرآن بسیار آمده و موسی علیه السلام در آنجا نور الهی بر سر
درخت دید و شرف تکلیم یافت کوه غزوان بحد و طایف است برف میباشد و در ملک عرب بجز آن هیچ کوه دیگر نبود
کوه قرقان در صور الاقالیم آمده که بر او معادن فیروزه و زیبق و نحاس و سرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر و زاج است
و بر او سنگی است که بجای هیمه بکار برند کوه قارن در صور الاقالیم گوید که بگریان است هم در آنجا آمده که بطبرستان است
کوه قاف در معجم البلدان مسطور است که کوهی عظیم است بگرد دنیا در آمده از او تا آسمان یک قامت است بلکه آسمان
بر او مطبق است و سوره قاف اشارت بدوست و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم

وخلایق فراوانند که حقیقت حالشان جز خدای نداند و در بعضی تفاسیر گوید که از زبرجد است و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده
که همه بیخ کوهها بدو پیوسته است حق سبحانه و تعالی را که با قومی غضب بوده باشد و خواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته را که بر کوه
قاف موکل است امر آید تا رگ و بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و در آن زمین زلزله افکنند والعهدة علی الراوی و چون کوه
قاف را اصل کوهها نهاده اند اگرچه این از عقل دور است این قدر شرح آن نوشتن درخور بود کوه قفیل میان ارمن و گرجستان است
کوه بیس بکرمان در صور الاقالیم گوید که مسکن قوم بلوچ است و اکثر ایشان قطاع الطریق باشند کوه کرکس
در مفازه ایست بجد و دشهره و با هیچ کوه پیوسته نیست و دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلند است و از بلندی
کرکس بر فرازش نمی پرد و بدان سبب بدین نام مشهور است و در آن کوه وحلی است که از دور آب نماید صادر و وارد
بقصد آب در آن دور و نزدیک آن وحل روند از غایت تشنگی مایل شوند و بوحل فرو روند و هلاک شوند کوه کرمان در
عجایب المخلوقات آمده که در وسنگی است که چون هیمه در و آتش میگیرد و آنرا بجای هیمه بکار میدارند و هم بر آنکوه
معدن نقره است کوه گلستان بموغانات فرسنگ در فرسنگ و در دکلهای خود درست و خوشبوست گویند
که در زمان سابق آنرا ملاحده تقدیس کرده اند و تفرجگاه ایشان بود کوه کاشان بطوس در آنجا غاریست مثال
ایوانی و دهلیزی دارد و چون در آنجا مسافتی بروند بروشنی برسند و در آنجا خطره باشد و چشمه ایست آبش
چون قدری از چشمه برود سنگ گردد و فرا رفته اند و بادی بجهد که مانع دخول در و میشود کوه گنابد در رسید دو کوه
است بولایت قهستان در برابر هم و فردوسی گوید بیت بکوه گنابد کنی کارزار، دگر سوی زیبد برآرا رکار کوه کیو
با میان عراق و فارس در عهد کیخسرو در آنجا اژدهای عظیم بوده چنانکه مردم از بیم آن آبادانی را باز گذاشته کیخسرو
آن اژدها را کشت و بر آنجا آتش خانه ساخت آنرا دیر کوشید خوانند کوه کیلویه ولایتی مشهور است و در او
کوهستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه ونا گویند کیخسرو در آن کوه در دمه هلاک شده است کوه
در غربی نخجوان بر چهار فرسنگی شهر است و کوهی سخت بلند است و از سی چهل فرسنگ دیدار دهد و قله اش هرگز از برف خالی نبود
و اکثر اوقات در برف مختفی باشد و دورش سی فرسنگ بود کوه موزخان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که در
آنکوه غاریست و از سقف او آبی میچکد و اگر یک کس در آنجا رود و اگر صد کس که همه سیراب شوند زیادت و نقصان نشود
گویند که از طلسمات است کوه معظم بولایت سعید مغرب در و معدن زر است و بغیر از آنجا جای دیگر نیست کوه بیستون
در فارسنامه آمده که بجد و در اصطخر است و صورت همه چیز و همه حیوانات به نقاری بر آن نگاریده اند و آثار عجیب در آن نموده
چنانکه صانعان این زمان از مثل ساختن آن عاجز شده اند و در عهد اکاسره کتابت ساخته اند بر آنکوه و آتشکده کوه نمک
لوت میان آوه و قم از خاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست از غایت شوری برف بر آن قرار نگیرد و بر فرازش نتوان
رفت که پای فرو رود و پای ستور با تنگی را نشاید که تلخ بود و دورش سه فرسنگ و در و هیچ آب و روشنی نبود و از ده فرسنگ

دیدار

دیدار دهد کوه بهرم بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که در آنکوه غاریست و در و آب روان چون یکی آنجا رسد و بانگ کند آب که
ایستاده اگر دیگری بیاید بانگ کند آب روان شود و بدین صورت ببانگی میرود و ببانگی میایستد هم این کوه بلور کوهی کوچکست
در و معادن آهن است کوه بیجناک(؟) کوهیست در غایت خوشی و از کثرت علفزار و اشجار و عمارات قراء و آبهای زلال و چشمه‌سارها

فصل سیم در ذکر معادن

در اول کتاب بشرح تکوین گفته شد که معدنیات سه جنس اند فلزات و احجار و ادهان و سبب تولد هر یک و در ذکرش یاد کرده ایم اکنون
ذکر معادنش که هر یک از کدام ولایتست اینجا در سه باب یاد کنیم باب اول ذکر طلا معادنش بسیار است و در زر مغربی
است بهترین به نیکوئی جوهر و بسیاری حاصل مغرب است بدین سبب زر مغربی مشهور است و بعضی گویند زر در مغرب اهل صنعت
و تعلیم کیمیا زیاده اند بدین سبب آنجا زیاده شد معادن اندلس بسیار چیزهاست معدن البجه بزمین حبشه حاصل نیکو دهد معدن
بلغاره مابین مصر و نوبه و حبشه و بجزایر(؟) اقلیم معدن نیکو حاصل است معدن بتغلیه(؟) نیکو زر معدن بجزایر و فوق حاصل فراوان از آن
چنانکه اگر کار فرمایی آن قوم از طلا بود معدن بغا(؟) جیلان و هند و در ترکستان در صور الاقالیم گوید که در آن معدن پاره‌های
بزرگ و کوچک طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش اگر پاره‌ای بر دارند مرگ در آن قوم افتد معدن مابین بخارا و
اسروشنه معدنی بکوه سمرقند معدنی کم زحمت بسیار فایده است معدنی بحدود سلجانیه(؟) حاصل فراوان دارد اما راهش بسیار
دشوار است و زحمتش بسیار معدنی بکوه ایلاق ترکستانست معدن بولایت فرغانه معدن بحدود دامغان و آن کوه را زر خوانند
طلا پاره‌ها در میان خاک می‌یابند و خاک را می‌شویند تا طلا از او جدا می‌شود و اکنون در ایران غیر از این معدن طلا نیست معدن
سیستان در افواه مشهور است در عهد سلاطین متقدمین در روی زمین مثال سوزنی در زمین پیدا شده و چندانکه تتبع تر میرفتند قوی تر
می‌شد و زیاده تر می‌آمد تا به ستبری درختی شد و هم در عهد غزنویان آن معدن از زلزله خراب شد و انباشته گشت و جایش نیز
از نظرها پنهان شد و این سخنی دور از عقلست که فلزات را چون نبات رونده کی باشد زیرا که فلزات جماد باشند و ترا نبات نیست
و نیز چنان معدنی مشهور باشد که حالی چون منقطع شد و از نظرها محجوب گردد حقیقت آنکه آن معدن واقعی نبوده و بر سبیل افسانه
می‌گفته اند تسلی تمنای جهال را نقره معادن نقره بسیار است و در سرد سیر بسیار می‌باشد و بهترینش به نیکوئی جوهر و بسیاری
حاصل معادن هم بنکست(؟) و آن زمینها بمعادن الفضه مشهور است معدن ختلان بحدود ترکستان بکوه سمرقند کم زحمت بسیار
فایده است معدن بکوه حرف(؟) کرمان معدن بکوه قهستان آنرا کوه نقره خوانند معدن بکوه خانک بولایت فرغانه معدن
بنجیر(؟) ماوراء النهر معدن بحدود ساس(؟) ماوراء النهر پس بکوه مابین پاسین(؟) و دو دارس معدن لولویه(؟) هم از این بهتر حاصلتر
معدنی نیست معدن طبرک ری هر چه بر آن خرج کنند همان قدر بر نیاید بدین سبب اکثر اوقات معطل است اما در عهد سلاجقه
پیوسته در آنجا بکار بودندی گفتندی اگر چه توفیر ندارد اما نقره در جهان بسیار می‌شود و این توفیر نیکوست آهن معادن بسیار
دارد و در ملک قبا ولایتی است آهن کار خوانند و در ملک عرب بکوه حساین(؟) معدنیست آهن نیکو سپید و پولاد را از آن سازند

معدن ابتال(؟) را کی زرین(؟) ترکستان

وشمیر قیاسی مشهور و معتبر باشد معادن بولایت خاف و قهستان معدن بجبال قارن کرمان معدن صابه بولایت فارس بلادی
نیکو و بد معدن قطره بولایت فارس معدن کوره بولایت طارمین قزوین و معدن مهره بکوه بلرکوچک معدن بجزایران معدن
بجده و کلینه و قیسان آذربایجان سیماب معادنش آنچه فراوانست و آنچه مشهورتر بکوه دماوند معدن بجبال بخارا و اسروشنه
و معدن بکوه فرغانه حار صینی در ایران معدوم و حکما در حقش گفته اند و هو شبیه المعدوم اما در بعضی کتب دیدم که در بلاد
چین معدنی دارد و از آن آلات خوب سازند و مقراضش سخت تر از آهن بود قلعی معادن بسیار دارد و از همه مشهورتر و بزرگتر
معادن قلع است بسرحد هند و چین و بدین سبب آن جواهر را قلعی خوانند و بروایتی در اندلس کوهی است قلعه میخوانند و بد معدن
ارزیز است بدو باز میخوانند و قلعی گفته اند مورخان بماند و دیگر کوچک قلعه پاره ها پیدا شد بشکل ملوط هر یکی بکابیش و مثقال و
هر یک سوراخی در میان معدن بجزایر کله و سریره و بحر هند معدن بولایت فرنگ مس را معدن بسیار است آنچه معروفتر
درین ملک معدنی بولایت حسان آذربایجان حاصل نیکو دارد معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بدیار فرغانه معدن از
بکوه جوشن بقرب حلب بمملکت شام در عجایب المخلوقات گوید در اول حاصل بسیار داشت چون اهل بیت امیر المؤمنین حسین
بن علی ع را بآنجا گذرانیدند و آن قوم بدان حال شماتت کردند و حرم حضرت امیرالمؤمنین حسین ع را گریانیده بخود بر آن نفرین گفت
آن معدن را برکت نماند اکنون آنچه بیرون خرج کنند بدشواری باز دهد معدن بکوه سبلان آذربایجان مس سنگ نیکو میدهد

باب دوم در ذکر جواهرات جواهر را چون فراوانست آنچه مشهورتر و با قیمت تر بر سه گونه اعلی و اوسط و ادنی یاد
کنیم الاعلی نه جواهر است الماس در اول کتاب شرح داده شد که در پای کوه سراندیب پیدا شد و از بیم افاعی در آن
نتوانند رفت بحیله و سعی طیور بیرون می آورند و بدین سبب پاره ای بیش نتوان یافت بیجادق معادنش بهتر و مشهورتر معادن
فرنگست و در آن ملک بجانب غربی بسیار است دهنج و دهنج فرنگی مشهور است و در نسخ انشا ایلخانی آمده که بترکستان شهریست
که از اسیاب ساخته و دهنج است و لونا و بیاقوت مانده است در روز بازار آذربایجان معدنی دارد و بشکل آبگینه از سنگ بترشح
میشود و بشیوه دهنج منجمد گردد میباشد زمرد در صور الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت صعید مصر که آنکوه پیوسته بدو قرا و معدن
زمرد است و در همه جهان غیر از آن معدن زمرد نیست عقیق در یمن معدن نیکو عقیق بیمانی مشهور است آنمعدن را
قیاس میخوانند فیروزه معادنش بسیار است و بهترینش معدن نیشابور بود و به نیکوئی جوهری و کثرت و در جبال نیشابور چاهها
کنده بودند فیروزه یافتند و از آنجا جوهر خوب برمی آید و مردم از بیم ایشان از معادن باز داشتند معدن بطوس جوهرش
کمتر از نیشابور معدن بجبال ما بین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه معدن بولایت کرمان فیروزه نو بار سیده میدهد
و بدین سبب زیادتی قیمت ندارد لعل در ایام سابق لعل نبوده است بدین سبب در کتب ذکرش کمتر آید در چند
سال در بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد و در صحرای آذربایجان نیز معدنیست اما لعل نارسیده است تیره رنگ
و با کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد یاقوت معادنش نزدیک خط استوا است قوت حرارت بیشتر است یاقوت بقوت

حرارت در زمان تواند سپید شب شب انواع است یک نوع با امتزاج است و صباغان آنرا زاج بلور خوانند و بهترین شب آنست که
لون او در غایت صفا باشد و الوان را بکمال خویش سازد و بعضی از آن حدود یمن اند و شب یمانی خوانند مثل بلور صافی باشد
الا وسط بستد و مرجان در صور الاقالیم گوید که در اندلس معدنی دارد و غیر آن در جهان معدنی نیست بلور در زمین هند در کوههای
کشمیر میباشد و در کوههای فرنگ اما بهترین بلور هندیست و در ولایت فرنگ بسیار است و در معادن بلور بروزگار نتوان کرد
زیرا که تاثیر آفتاب او را سوزنده میگرداند چنانکه ملبوسات را میسوزاند جزع معدن او یمن باشد و چند جای دیگر اما هیچ نوع از
یمنی صلب تر نباشد و فادبورات عقیق بر وجهست آن انواع بود فادزهر کهربا جواهر بسیار است آنرا در اول کتاب
یاد کرده شد آنچه از آن عزیز الوجود است معادنش اینجا ثبت کنیم جعر و فادزهر و کهربا نیز مشهور گشت توتیا معادن
بسیار دارد و درین ملک کرمان بدیه توتیا گران خاک از معدن می آرند و آغشته بشکل یک میل بطول یک گز ساخته و خشک
کرده و در ساقوره می نهند قوت آتش توتیا را از وی بشکل غلافی بیرون می آرند زاجات معادنش فراوانست آنچه در ارمنیه است
معدنش بکوه هر کو چشمه است زاج بالوان سپید معدن دیگر بکوه دماوند معدن دیگر بطارمین قزوین زجاج
جوهریست که آتش زده است و در همه شهرها باشد و کدورت و صفایش تعلق بصنعت سازنده دارد و بهترین این صانعان
جوهر حلب اند و آبگینه حلبی شهرت تمام دارد شب یمانی معروفست و در ولایت یمن کوهیست و بر آنجا چشمه آب
چون از آنجا بیرون آید و اندک مسافتی سیر رود بسته میشود شب سفید یمانی و شب سیاه دارد و کحل سرمه را معادن
بسیار است معدن بجبال اصفهان سرمه خوب سپید بکوه دماوند و در ولایت اندلس نیز معادن دارد و خاصیتش آنکه
چندانکه بر او زاید النور بود و آن معدن سرمه بیشتر سپید مرداسنج معادن بسیار است از معدن نقره نیز حاصل میشود و بکوه
مرقشیشا معدن بهترینش بکوه البرز و کوچک مرقشیشا نقره ای سپید چنانکه بگداختن سبیکه میشود نشادر معادنش بسیار است
و در ایران بجبال نمیروز معدنیست بر وزه و بولست از آنجا مشاهده کنند و چون در آنجا روند تنها تر کرده پوشند و الا بسوزند و این معدن
در آن سرزمین هر چند گاهی جوهر بیشتر در معادن پیدا ورا النهر معدن باهر کند لاجورد بهترین معادنست در بدخشانست و در
ایران معدنی و در آذربایجان معدنی دیگر است و در کرمان معدنی دیگر زرنیخ را چند نوع است سرخ و زرد و زرنیخ خورد
بسایند و با صمغ عربی حل کنند لونی باشد زرد که بر کاغذ و غیر آن نقش کنند و اگر زرنیخ را بسوزند و دندان را بدان بمالند
زردی و سبزی آنرا پاک کند و گوشت اصل دندان را محکم گرداند و خون آمدن را باز دارد و اگر زرنیخ را خورد بسایند و در آب
حل کنند و جائی که خواهند مگس را دفع کنند آنجا نهند مگسان که بآن آب رسند بمیرند و زرنیخ زهریست قاتل مطلق و آن سنگی
باشد که آهن را برباید و چندانکه بزرگتر باشد آهن بزرگتر برگیرد و اگر چیزی تنگ میان او و آهن بدارند آهن با آن چسبیده بنده و معدن
او دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیاه فام بود و گفته اند که اگر سیر و روغن زیتون در مقناطیس مالند عمل او باطل گردد
و چون با سرکه بشویند باز نیک گردد و گفته اند که سنگی هست مانند مقناطیس و در خاصیت بعکس او که آهن از وی بگریزد و آورده اند

که دریای زنگبار از مقناطیس کوههاست چون کشتی در آن حوالی رسد هر چه آهن در کشتیها بود در ربودن گیرد و چون به آن کوه نزدیک میشود
و این سخن از قیاس دور نیست چون ما می‌بینیم که وزن پاره مقناطیس که دو سیر باشد پنج مثقال آهن را جذب میکند چون حجم آن سنگ
زیادت بود پارهای آهن بزرگ را برباید و قوت جذب او سرایت میکند در آهنی چنانکه سوزنی را جذب کرد و ملاصق و شد اگر
سوزنی دیگر بدان سوزن دارند او نیز جذب کند و اگر سوزنی یا آنک سنگی زرد که از آهن کرده باشند بر روی کاغذی یا جامه‌ای چوبی یا
سبکی یا طبقی از مس بر روی نهند حجر مقناطیس در زیر آن و محاذات آن سوزن یا آن آنک سنگ حرکت میدهد بحرکت مقناطیس
و در برابر او هم بر آن صورت حرکت میکند و اگر سنگ مقناطیس را سیر و مالند یا روغن پیاز قوت انجذاب او نقصان پذیرد و
بکلی قوت آن برود و چون بسرکه بشویند یا بخون گرم تیزتر گردد

باب سوم در ذکر ادهان

زفت معادن بسیار دارد
و در صور الاقالیم گوید که معدن بمابین بخارا و اسروشنه است معدن بولایت فرغانه زیبق در صور الاقالیم آمده بهترین
معادن زیبق بکوه برانش بولایت اندلس و آن چشمه است که زیبق با آب از و تراوش می کند. و از و بهمه جهان میبرند معدن بما
بین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه عنبر در معدنش اختلافست و در اول این کتاب شرح آن کرده ایم اما همه قول دیگر است
و در ایران نیست قیر معادن بسیار دارد و آنچه در ایرانست معدن عین القلیانه بولایت موصل چشمه ایست که آن ویره را
با آن باز میخوانند حاصل بسیار دارد و معدنی که مابین بخارا و اسروشنه کبریت بالوان میباشد و معادن فراوان دارد و
آنچه در ایرانست معدن دماوند و بر قله آن کوه هفتاد چاهست که گوگرد میدهد یکی بزرگتر است اکثرت بخار نزدیکش نمیتوان رفت که
بیهوشی آورد گویند که هاروت و ماروت در آنجا محبوسند و این گوگرد از نفس ایشانست و این روایت اصل ندارد و معدنی بمیان چشمه
است از آنجا آب چنان بر میجوشد که بمسافتی آوازش میتوان شنید و چون آب بیرون میرود منجمد میگردد و گوگرد میشود و معدن بهرین بکوه
لرکوچک بالوان گوگرد میدهد و در دیگر روایات بکوه برانش از توابع اندلس معدن گوگرد است لادن معادنش بسیار
است آنچه در ایرانست معدن بدیه آهی از توابع شبانکاره گویست از و مومیائی قطرات میچکد و چون موم منجمد میگردد و آنرا
موم آبی گفته‌اند مومیائی اسم و علم آن شد معدن دیگر بدیه صاین از توابع ارجان فارس معدن با اصل نفط معادن
بسیار دارد و در ایران بابین بزرگترینش معدن باکویه است و بر آنجا چاهها حفر کنند تا بزاب رسد آبی که از آنجا ها بر میارند
نفط بر سر آب میباشد معدنی بسجده و موصل مابین هنات معدن در سیاه کوه و دیگر ولایات معدنی مابین بخارا و اسروشنه معدن
بکوه اسپره از توابع فرغانه

فصل چهارم در صفت مخارج انهار و عیون

وبالله التوفیق و الاستعانة
در مقدمه گفته شد بخاری که از کره سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و در آن قوت مائیت غالب بود ثقالت طبع آن را باز
میگرداند و اگر هوا سرد بود و بعد از آنکه اجزاء باهم جمع شده باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود مجال
ندهد که در مراجعت قطرات او مجتمع گردد و هم در حضور همی آنرا ابتدا برف باشد و چون باری گیرد و آید و بمنافذش در رود و
طبع خشکی زمین مانع نبود او پیدا شود و در اجواف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود دادند اگر راه در جایی بابین سخت نرسد تا شد

مدخل و خروج نتواند کرد و با اطراف شود و هر جا زمین سست باشد بیرون آید چشمه باشد که در اطرافش قوت مدد قوی بود باعتدال
روان شود و رود باشد و آب رود را مایه بزرگ از آب باران باشد و گذارش بر سنت دیگر که با جوانب زمین بیرون شود و تا بظاهرش
روان گردد و چون آب رود در گوی جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان و ساکن هر آب که آدمی را با شنا افکند آنرا هم دریا
خوانند و همچون رود و دالی بر آن بخار از آنجا متصاعد میشود و از آن بارندگی حاصل میآید و بر روی زمین روان میگردد و آنچه
در جوف جمع شده آبش از چشمها بیرون میآید و در رودها روان گشته در بحار بزرگ و بحیرات کوچک جمع میگردد و این صورت
مرئی و محسوس است که مخارج انهار و عیون و جبال است و در بحار و بحیرات و بطایح منتهی میشود فسبحان من لا انقطاع لفایق
حکمه و مصنوعاته الا هو و از آن ابخره آنچه قوت صعود ندا شته باشد بعد خلق محتاج شود تا خاک از روی آن دور کنند
تا حرکت میکند و آن کاریز و چاه هست و در عجایب المخلوقات آمده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگ است
که طول کمترینش پنجاه فرسنگ است و بزرگترین بهزار فرسنگ میرسد و این ضعیف بعضی از آن رودها و دیگر عیون و انهار که در ممالک
ایرانست و حوالی آنست و در ممالک شهرت دارد و بر و ولایت کبار و صغار یاد کنیم فاما اودیة الکبار یعنی رودهای بزرگ
که در ایران و حوالی آنست و آنچه در ممالک شهرت دارد سی و پنج رود است اگرچه چندی از آن در مملکت ایران
و حوالیش نیست و از این کتاب غرض شرح احوال ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ در بار حضرت
رسالت پناه صلعم بیاید بعضی از آن جاری بوده و فرموده سیحان و جیحان و فرات و نیل کلها من انهار الجنة صدق
رسول الله صلعم و از نیل با ایران نمیرسد ولیکن مشهور است ذکر آن و ذکر رودهای معروف نیز کردن اولی بوده بسبب تیمن
لفظ نبوی صلی الله علیه و آله تقدیم و تاخیرشان بحسب فرموده یاد کنیم پس بترتیب حروف بیاوریم انشاء الله تعالی
سیحان و جیحان دو رودند در ولایت روم و در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده که سیحان از انجا بر
میخیزد و بر اودیه و لایات گذشته در بحر روم میریزد و جیحان از صصصه بر میخیزد و بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته
در جنوب بستان میریزد و بوادی دریح میگذرد و در بحر روم و فرنگ میریزد و بعضی علما بر آنند که حدیث حضرت نبوی صلعم
در شان این دو رود وارد است و بعضی بر آن که در حق سیحون و جیحون آمده اما جهت مناسبت لفظ سیحان و جیحان
روایت اول درست تر است فرات شهرتی تمام دارد و فارسی فلاد رود خوانند و از نیکی و گوارندگی او را
فرات گفته اند زیرا که هر آبی که شیرین و گوارنده باشد فرات خوانند قوله تعالی هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و در کل
ایرانست و از شمال بجنوب میرود و از کوههای ... قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و اول چشمه بزرگست که دویست و
پنجاه گز دوره دارد و چندان آب از آنجا بیرون میآید که گذار اسب بدشواری بود و دیگر عیون و رودها بدو پیوسته
آبش عظیم شده در ولایت روم میگذرد و از بایت از آنجا گذشته بجد ملطیه و ارزن الروم بیرون میآید بولایت
شمشاط و شام میرود و آبهای سیجه و کیسوم و دیعان و امثال آن بدو ملحق میشود و از آنجا برقه و عانه و هرجیه و هیت میرسد

و در ملک سواد که اکنون اعمال غازانی میخوانند و نهرهای بسیار جدا سازند نهر سواد و نهر ملک و نهر عیسی و بنواحی که شهر کوفه و ضیاعش
بر وست و نهر صرصر و نهر قوباد و نهر فرات در ملک واسط تا بطایح می نشیند و در زیر دیه بطاریه از بطایح بیرون آمده با آب
دجله ضم میشود و شط العرب میگردد و از بصره گذشته بدریای فارس میرود و طول این رود چهارصد فرسنگ است و در حق فرات آیات
و احادیث بسیار است منها منقول معجم البلدان روی عبد الملک بن عمران قال النبی ص ان الفرات من انهار الجنة ولولا
ما یخالطه من الاذی ما تداوی به مریض ولا ابراه وان علیه ملکا یذود عنه الادواء و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست قال یا اهل
الکوفه ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و از امام جعفر الصادق ع مرویست و از آن آب خورد و دو سه بار ذکر کرد و نبید و آنرا
مدح و ثنا گفت و فرمود ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة آب نیل آب شیرین و گوارنده است چنانکه غرباء القصور باشد
که محلی کرده اند در مسالک الممالک آمده که از جبال قمر برمیخیزد و از آن سوی خط استوا از جنوب بشمال میرود و چون بدین روی خط استوا
میرسد در بحیره جمع میشود و از آن بحیره بیرون آمده بر منازلات بلاد زنگ و حبشه و نوبه گذشته بمملکت مصر میرسد زیادت از شط عرب
بیا باشد پس بهفت بخش میشود یکی باسکندریه میرود دوم برشید سیم بدمیاط چهارم بقیطاط و ابن الفوم که شهر مصر است پنجم
بفرس ششم بدرین هفتم بسجار رود و تمامست شش ماه تابستان که افزونی آبست در صحرا می نشیند و دو سه ماه چندانکه کم آب میشود در
آن زمین زراعت می کنند و باب دیگر محتاج نمی شود و در کلام مجید از آن خبر میدهد اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به
زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون و در صحرای آن ولایت از چند نشان مثال ساخته اند و مامون خلیفه در رود نیل مسجد
ساخته از سنگ رخام برآورده و علامت ذراع و اصابع جهت زیادتی آب اگر چهارده گز آن علامت آب فرو گیرد سالی متوسط الزراعه
بود و اگر شانزده گز فرو گیرد کثیر الزراعه و اگر کمتر فرو گیرد اقل الزراعه و بیم قحط تا هفده گز نشیند آن زمین را آن خراج شود آنرا افیض نام
خوانند و اگر به بیست گز رسد مصر و ولایتش را بیم غرق باشد و از شش ماه بهار و زمستان آب نیل در غایت کمی بود و آب
نیل در شیرینی چنانست که درخت انار ترش که آن آب خورد شیرین شود و بدین سبب انار ترش در مصر نایاب بود و در جامع
الحکایات آمده که در زمان جاهلیت هر چند آب نیل بسته شدی تا دختر صاحب جمالی را بحلی و حلل آراسته در او نیفکندندی روان نشدی
در زمان عمر ابن خطاب این حال واقع شد عمرو عاص که حاکم مصر بود از قبل او صورت قضیه بیاد کرد جواب نوشت که بطریقی که در تقدم
عمل نموده اند عمل نمایند اما تا غایت چنان صورت واقع نشده طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود در و تمساح و سقنقور و انواع
ماهی است و مضرت تمساح تا یک فرسنگ از زیر و بالای مصر بافسون بسته اند آب دریای آمل از کوههای آذربایجان و طالقان و
دیار قم و سلماس و گیلان برمیخیزد و اینولایت را سقی کرده باهم جمع میشود و آنجا بس بزرگ میگردد و چنانکه گویند بزرگتر از آن رود
نیست پس هفتاد و چند نهر از و برمیدارند که هیچیک بآسانی گذر نمیدهد و ولایات و صحرای بسیار بدان معمور است و از آب نهر
بعضی در بحر علا طیفون که آنرا دریای درانگش گویند در شرقی میریزد و عموما بیشتر بخزر می آید و از غایت غلبه آب بادی اند و در فرسنگی
در دریا لون و حرکت آن آب پیداست طول این رود سیصد فرسنگ باشد آب اترک بخراسان از کوههای [illegible] و باورد میخیزد

بلند شود و بره
خراج سلطانی
باشد و بدینسبب
بعد از هفده گز

و بگردد

بگذرد و در دشتستان بسگند رود و بحر خزر میریزد و طولش صد و بیست فرسنگ و این آب سخت عمیق است و قطعاً مجال گذر ندهد و کنارش اکثر
اوقات از حرامی خالی نبود آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و
آذربایجان و اران میگذرد و به آب کر در قراسو ضم میشود و در حد دشتاسفی بدریای خزر میریزد و در این ولایت که ممر آبست بر آن
زراعت بسیار است طول این رود پانصد و پنجاه فرسنگ و در عجایب المخلوقات گوید که هر که بدان آب گذشته باشد چنانکه پیه زیرین
در آب بوده باشد چون پای زن عسر الولاده فرو نهند وضع حملش بآسانی شود آب ایلاق بولایت ترکستانست در کتب ساسانه
گوید تا چین میرسد آب بوبی در صور الاقالیم گوید که از کوههای سمرقند و صغانیان برمیخیزد و بحیره میشود و از آن بحیره بیرون آمده
چند نهر معتبر مثل ابوسس و بارمیش و سمد و نقی و سوماس از آن برمیخیزد و ولایت بسیار از آن انهار زراعت می کنند هیچیک از آن
انهار گذر بآسانی نمیدهد و عمود آن بولایت سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و بداراباد و آن ولایت بر آنست آبش در جیحون میریزد
و طول این رود معلوم نیست آب بردوال از روم برمیخیزد و بدریای روم میریزد و آب تاجیه در صور الاقالیم آمده که آب
تاجیه آنست که از کوههای اندلس و طلیطله و سیره برمیخیزد و آبی بزرگ شده و یکی حلیه و بدین ولایت گذشته بدریا میریزد و طولش صد
فرسنگ باشد آب جیحون ابتدا آب آمویه گویند شهری عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب بشمال میرود و یک شعبه از
تبت و یکی از جبال بدخشان و یکی از ختلان و صغانیان برمیخیزد و هر یک با هم پیوستن چند شعبه دیگر بدو میپیوندد و بعضی از این شعبها
به بلاد بلخ و ترمذ میگذرد و چون همه با هم جمع شوند دوازده که آنرا اشکت بان شیر خوانند میزد و یک بوقیه از نواحی هزار اسب میگذرد و
آن دره در میان دو کوهی است چنانکه گفته است بهم آمده که مسافت در میانشان کم از صد گز است آبی بدین عظیمی از آنجا میگذرد و
در نزدیک رکیث پنهان میشود و فرسنگی او ظاهر نیست و بر آن یک مجال امکان گذر نه و از جیحون نهرهای عظیم برگرفته اند و بر این عمارات
فراوان و زراعت بی پایان کرده مثل نهر کاخواره و جوی هزار سیف و گردان جوی و نهر کریه و ناز خیره و غیر آن و در هر یک
از این نهرها کشتی بآسانی میرود و بعضی از این نهرها در بحیره خوارزم منتهی می شود و عمود آب جیحون از خوارزم گذشته از عقبه سلیم
که ترکی کورلادی گویند فرو میریزد و یک فرسنگ بالای سه فرسنگ آوازش میرود و بعد از آن بحر خزر می افتد بر نیسیکه آنرا خلیج ال
گویند و مقام صیادانست و از خوارزم تا دریا شش مرحله است طول آن رود پانصد فرسنگ و این آب در زمستان چنان یخ می بندد
که چند سال قوافل بر سر آن روان میباشند و بر آنجا چاه بچند گز فرو میرود تا با آب روان میرسد آب جرجان از جبال
مازندران از حد شهرک نو برمیخیزد و بر میدان سلطان دوین گذشته بجرجان میرسد و بحر خزر میریزد و از این آب اندکی در زمین
معمور بزراعت نشیند باقی عاطل است و آبش عمیق است و از این سبب گذارش عظیم دشوار بود و هیچ روز نگذرد که کسی در و غرق
نشود و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب دجله بغداد از کوهها آید و بسلسله دار در حد و حصن ذی القرنین برمیخیزد و
عیون زیاد و آن با آن می پیوندد و بولایت روم و ارمن میگذرد و به میافارقین و حصن رسیده با آبها جمع میشود و در اول دیار
عراق عرب آبها راهی بر آن ضم میشود و در زیر بغداد و آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج شهر معتبر از آن برسیده اند

اوّل نهر دقلا دوم نهر اعراف سیم نهر جعفر چهارم نهر سیستان پنجم نهر ساسی چنانکه در عبور شط دجله چندان آب نمی ماند که کشتی
روان شود و تواند رفت و در زیر دیه مطاره فاضل این آبها و آب و آب فرات از بطایح بیرون میاید و آبهای که از خوزستان
درمیرسد با آن جمع گشته شط العرب میشود و در زیر بصره بدریای فارس میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ باشد و فردوسی آنرا
زنده رود خواند چنانکه فردوسی گوید در شاهنامه بیت فریدون چو بگذشت از زنده رود همی از تخت شهی یاد رود
آب دجیل شوشتر از کوه زرده و جبال لر بزرگ برخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ بشوشتر رسد و چون قریب آن آید و با ضمیم
چنانکه در آن کرباهل آنرا اعتبار دیدم هضم آن باکولات غلیظه خورند منهضم شود و بر شوشتر بر آن آب شاپور ذوالاکتاف شاذروان
ساخته است و آب را منشا از کرده و بکر و شوشتر در آورده و چهار دانگ در نهر اول در غربی شهر روانست و دو دانگ در نهر
مسرقان در شرقی شهر جاریست و در حد لشکر هر دو با هم پیوسته است آب دزفول و مسرقان رود و بعد آب دزفول با آب
شوشتر ضم شده و داخل شط العرب میشود و طول این شط شصت فرسنگ است آب زاب بزرگ در زمان طهماسب پیشدادی
منسوبست یکی از آب بزرگ خوانند از کوههای ارمن برخیزد و بدیار بکر میرود و بحد حدیثه در دجله میریزد و طولش هشتاد فرسنگ
است و دوم را آب مجنون خوانند جهت آنکه سخت تند میرود و از کوههای ارمن برخیزد و در ولایت ارمن و دیار بکر میریزد و بحد تل
مس در دجله میریزد و طول سی فرسنگ است و این مقرع در حق آن آب گوید شعر ان الذی عاشق سارا ذمته و مات عشقا قبل الله
بالذات آب رود بخراسان آنرا مرغاب نیز خوانند و اصلش مرو البست و بعضی گفته اند که منبع این آب را مرغاب خوانند بان
سبب در دیه از کوههای مرغاب و بادغیس برخیزد و به مرورود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار ولایت مرو بر آنست
و یزدجرد شهریار بر آسیابی که بر آن آبست کشته اند کشته شده و در این معنی نافع بن اسود تمیمی گفته است شعر و نحن قتلنا یزدجرد ببعجة
من الرعب اذ ولی الفرار بغاة قتلنا هم فی جو مرو طحینة بهم غداه الرزیق اذا ادجو طول این رود سی فرسنگ باشد
آب زنده رود اصفهان از کوه زرد و جبال لر بزرگ برخیزد و بر ولایت رودبار لرستان گذشته بولایت فریدان
و اصفهان میریزد و در ناحیت رودشتین در زمین گاوخانی منتهی شود و طولش هفتاد فرسنگ است و این رود را خاصیتی است
چون در موضعی بتمام باز بندد و از اصل نم طلب روید باز چندان آب حاصل شود که رود بزرگ شود و بدین سبب آنرا زاینده رود گفته اند
بسبب آنکه هنگام زراعت هیچ از آن عاطل نشود و تمامی را بکار گیرند و آنرا زرین رود نیز گویند و در مسالک الممالک و در عجایب
المخلوقات آمده که از گاوخانی شصت فرسنگ این آب در کرمان پیدا میشود و بدریای شرقی میریزد و میگویند که در زمان سابق نی پاره
نشان کرده در گاوخانی در آن آب انداختند در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا که از گاوخانی تا کرمان سنگهای
سخت و جبال محکم در میانست و مجری در زیر زمین که چندان آب در روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلندتر از زمین گاوخانیست
و از کرمان تا دریای مشرق مسافتی عظیم است و ولایت بسیار در میان اگر چنین بودی آب را از زمین بلند بر آن همه ولایت بایستی گذشت
و در واقع مرئی نیست و در خشک سالها که زمین گاوخانی خشک میشود چنین مجری و دیار بر آن ولایت را نمینماید آب کاکان بفارس است

کوه دینه حسنه برخیزد و حصی ری ولایت ماحرم و کرمان و حصر صمکان و کازرین و فستوابرد و لاغر و بعضی نواحی سیراف را آب دهد و درین
ولایت آبهای این جبال با آن ضم شود و با آخر به دیهی رکان نام است این آب را بدان باز خوانند و در میان نجیرم و سیراف در بحر فارس
افتد و در آن هیچ رودی پرفایده‌تر ازین رود نیست طولش پنجاه فرسنگ است آب سفیدرود که ترکان هولان
موران خوانند از جبال کهسار و انهار خصوصا از جبال هشترود و جبال کوهسار سنجان رود که از آنجانب که منفذ اعلی او است
طالش را یافته طارمین که اول جبال کوهسار کردستان روان شده از جبال پنج انگشت که ترکان بیش برماق خوانند بولایت
کردستان برخیزد و با آبهای روان سنجان و هشترود و میانه و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع شود و در ولایات از نواحی
طارمین با آب شاهرود می‌پیوندد و در گیلان کوتم بدریای خزر میریزد و طولش صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه در زیر طهماره و بدان
اندکی زراعت کنند هیچ با کار نمی‌آید و عاطل است آب سیحون بما وراء النهر و آن ولایت را بدین سبب بدین نام میخوانند که بجانب
غربش آب جیحون است و بر طرف شرقی آب سیحون و از نهر و سوی آن ولایت ما وراء النهر است اهل آن ولایت سیحون را گل زریون
خوانند و آب آن بر خجند و فناکت میگذرد تا بحیره خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در زمستان چنان یخ می‌بندد که چندگاه قوافل
بر پشتش میگذرد و طولش هشتاد فرسنگ باشد آب شایش بما وراء النهر از جبال برعز و مجابر برخیزد و با آب خوشاب و نهر اسبس
پیوسته بفرغانه و اوزجند و بارکاشغر رسد و ولایت بسیار را سقی کرده در بحیره خوارزم ریزد و طولش چهل فرسنگ بود آب
شاهرود برود بار قزوین و شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین برخیزد و دیگر از کوه شتر و تخمس و بر ولایت الموت رود و با
بگذرد و در ولایت ناحیت طارمین با سفیدرود جمع شود و در گیلان کوتم در بحر خزر ریزد و طول این رود با سفیدرود رسیدن
سی و پنج فرسنگ و تا دریا پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفیدرود اکثر باطل و عاطل است و اندکی با زراعت میگیرند
آب عاصی بولایت شام از جبل لبنان برخیزد و بر ولایت حمص و حماه و دیگر بلاد شام برمیگذرد و در ملک تکفور در سلیس
کرانسیه الاصغر بدریای روم میریزد آب مارامران و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای بزرگ از کافری
بمسلمانان می‌آید و این آب از میان مسلمانان بکافر میرود آب مارامران بولایت ختای آبی بزرگست که بکشتی باید گذشت
آب هیرمند از جبال حدود غور برخیزد و بر ولایت بسیار گذشته و آنرا سقی کرده فاضلش در بحیره زره و سیستان میریزد و طولش
معلوم نیست که چند فرسنگ است آب قوعه با این شرق ترکستانست و با آبهای دینور و کوکلر و سیلاخور و خرابادو کرکی
جمع شده و بر ولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول و تستر جمع شده بشط العرب میریزد و طول این رود تا شط العرب صد و
بیست فرسنگ است آب کرخه آنرا نهر السوس خوانند از کوه الوند همدان برخیزد و با آبهای دینور و کوکلر و سیلاخور و خرابادو
و کرکی جمع شده بر ولایت حویزه میگذرد و بشط العرب میریزد و طول این رود نیز تا شط العرب صد و بیست فرسنگ است آب
کردان از کوههای قابقاق برخیزد و بر ولایت گرجستان در میان شهر تفلیس گذشته با ارس میرسد بعضی از آن در بحیره شمکور
میریزد و اغلب و دیگر شعب در رود تاب ارابنا جی با آب ارس در قراسو جمع گشته و در حد و ولایت گشتاسفی بدریای خزر میریزد

طول این رود دویست فرسنگ باشد آب کور فارس در ولایت کلار بفارس برخیزد و آبهای شعب توان با این
و در دیگر رودهای کوچک بفارس بآن پیوسته میگردد و این رود بخیل است تا بندی بر وی نبسته اند هیچ جائی بزراعت نشاید
و بندهائی که بر آن آبست اول بند امیر است و آن قدیم البناست در عهد سلاجقه خلل یافته بود و اتابک فخر الدوله چاولی تجدید عمارتش کرد
و فخرستان نام کرد و دیگر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارت نیست از محکمی و نیکوئی ولایت کربال علیا از آب میدهد و بند قصار که کربال سفلا
بر آن مزروع است این بند نیز خلل یافته بود هم اتابک چاولی عمارت کرد و این رود چون ازین عمارات بگذرد در بحیره بختگان
افتد طولش صد و سیزده فرسنگ آب گنگ سند از کوههای مابین ملک ختای و هند برخیزد و اهل هند این آب را چنانکه
مسلمانان آب زمزم را سخت متبرک دارند و گویند منبعش از بهشت است و از آن آب برند و معابد خود را بدان شویند طول
این رود سیصد فرسنگ است آب مهران و آن آب سند است که آنرا جیلم نیز خوانند از کوههای کیلستان و بدخشان آید
و از سمند و برمیخیزد و طرف جنوب آن جبال منابع رود مهرانست و طرف شمال است منابع رود جیحون و آب مهران سمند رود
و منصوریه و مکران و دیار دیبل میگذرد و در دو فرسنگی دیبل در بحر هند میریزد و طولش صد و هشتاد فرسنگ است آبش چون
دجله بود و چون آب نیل بر صحرا می نشیند بعد از آن زراعت می کنند آب نهروان بعراق عرب و شعبه است از جبال
کردستان برمیخیزد و یکشعبه از طرف شیروان خوانند و آنجا آب شیروان خوانند و چون بسامره رسد آب سامره خوانند و چون
با آن شعبه دیگر رسد آب نهروان جمع شوند شعبه دویم از حد و کل و گیلان گروه طاق گرا برمیخیزد و در اول از یک چشمه بزرگ
بیرون می آید که ابتدای آن آسیا گردانست بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبه دیگر جمع میشود و در بعقوبا بنهروان
میرسد و در زیر بغداد بدجله می پیوندد و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد که ابتدش و بر آنجا زراعت بسیار است آب هری رود
از جبال غور نزدیک رباط کروان برمیخیزد و آبهای بسیار با آن جمع میشود و نه نهر از آن برمیدارند اول نوجوی دویم اردیجان
سیم سنگرکان چهارم کراغ پنجم غوسجان ششم کسل هفتم سنقا هشتم جیرکه بهرات میآید نهم ارسب و ولایات بسیار مثل فوشنج و غیره
بدین رود مزروع میشود و آخرش بسرخس رود و طول این رود هشتاد و سه فرسنگ است آب هیرمند آنرا آب زره خوانند از
جبال غور برمیخیزد و بر ولایت بست گذشته چند نهر که هر یک کذا سبب شواری ده هزار ده میگیرند و ولایت بسیار بر آن مزروع
می کنند و چون بسیستان میرسد آن ولایت را سقی کرده فواضلش در بحیره زره میریزد الاودیة الصغار والعیون
والانهار منها بعراق عجم آب جاجرود از کوه جاجرود دماوند برمیخیزد و بولایت ری میریزد و در حد و قوه
علیا و ساسان مقاسمه می کنند و قریب چهل جوی از آن بر دارند و اکثر ولایات ری را آب از آنست و در بهار بهره آبش در مغاک
منتهی میشود و طولش سی فرسنگ باشد آب کوهرود از کوههای طالقان قزوین برمیخیزد و در ولایت ساوج بلاغ چند نهر از
بر میدارند و ولایت شهریار ری اکثر بدان رود مزروع است و در بهار فاضل آبش بر مغاره منتهی میشود و طولش سی فرسنگ
باشد آب قمرود از کوه خانسار و الستان بولایت جرباد قان برمیخیزد و بجرباد قان قم میریزد و بهره آبش بمغاره

منتهی میشود و طولش سی فرسنگ باشد آب کاماسا رود بعضی از کوه الوند همدان برمیخیزد و یکشعبه از طرف کریوهٔ اسدآباد و
باشاندرود و فریوار همدان و یکشعبه از کوه راسمند و دیگر جبال کرج و مرغزار کبیتو بر ولایت همدان و ساوه گذشته چون بشهر و کشت
ساوه و آوه رسد و پس سدی که خواجه سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه در پای آن ساخته شده فضل آب بهاریش
از هفتاد پولان پیش ساوه و آوه که اتابک شیرگیر ساخته گذشته بمغاکی منتهی میشود و بنیاد آب تابستانی ولایت آوه و ساوه درآن
ستاست طول این رود چهل فرسنگ باشد این رود در ولایت سرراه مانند زاینده رودست آب زنجان رود آنرا ماجرود خوانند
از توابع سلطانیه برمیخیزد و با آب کوههای زنجان جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد و بسفیدرود میریزد و طولش بیست فرسنگ
باشد و این رود از آغاز ده فرسنگ اینده است آب ابهر رود از حد دو دانگ الله اکبر سلطانیه و از کوه سراهند برمیخیزد و
بر ولایت قزوین میگذرد و هرزه آب بهاریش با آبهای کوههای قزوین جمع شده و در مغاره منتهی میشود و طولش بیست فرسنگ باشد
و این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین چون زاینده رودست آب خررود از کوههای آن ولایت برمیخیزد و بولایت رامند و دشتابی
قزوین میرسد و هرزه آب بهاریش در مغاره منتهی میشود و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب دلارین از توابع از آنجا کوهها برمیخیزد
و بسفیدرود میریزد و مزارعات طارمین بر این آبهاست و در تابستان اکثرش بزراعت گیرند و اندکی به سفیدرود و دهها شش
بسفیدرود در رود آب کاشان از جبال ماسه و قمسر برمیخیزد و بکاشان میرود و هرزه آب بهاریش در مغاره منتهی میشود و در این
ایام که سیلی عظیم بود و شهر کاشان از آن خوفی بود و اما در تابستان بکاشان نمیرسد و در دیههای بالا بزراعت می‌بندند آب اکان
از آن کوهها برمیخیزد و بر مزدقان میگذرد و بساوه و ولایتش میرسد هرزه آبش چاهستان در بحیرهٔ ساوه جمع میشد و اکنون بمعجزهٔ حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آن بحیره خشک شده و آنجا شهر ساوه ساختند آن آب را گردابیه است و در مغاره منتهی میشود و طولش بیست
پنج فرسنگ باشد آب لوه رود و از کوههای حد و طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد و هرزه آبش در مغاره منتهی میشود
آب کردان رود و از کوههای حد و طالقان برمیخیزد و در ولایتهای ... میریزد و هرزه آبش بهار در مغاره منتهی میشود و اما تابستان
پیش ولایت قزوین نتواند آمد آب ترکان رود و از کوههای خرقان برمیخیزد و بولایت قزوین میریزد و در بهار در مغاره منتهی
و در ... منتهی شود و اما تابستان بولایت قزوین نتواند آمد آب قزوین چهار رود است در بهار جاری باشد اگر بقوت بود باغات
قزوین را کفاف بود و الا بعضی باغات خشک شده و در تابستان از ضیاع فوقانی بقزوین نتواند رسید و آنکه او را هرزه آبی باشد در دیه
آب خرقان از کوههای آنجا برمیخیزد و در باغستانات رود گذشته بولایت می‌افتد و با دیگر آبها ضم شده در مغاره منتهی شود
اما تابستان از خرقان بیرون نتواند آمد و منها باذربایجان آب اندرآب از کوه سبلان برمیخیزد و چون بشهر و ولایت
اردبیل میگذرد و آب اردبیل خوانند و چون براه اندرآب میرسد آب اندرآب میگویند و از قول علیشاهی گذشته با آب ... جمع شود
و برود ارس میریزد و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب اهر از کریوهٔ اهرستان که مغول آنرا کوجه تنگ خوانند از کوههای
حوالی آن برمیخیزد و برآب اهر و قلعهٔ نودر میگذرد و از دیه سلفان که دیه صاحب دیوان است گذشته با آب اندرآب جمع شده بارس میریزد

طولش هفت فرسنگ باشد آب اوجان از کوه سهند برخیزد و بر اوجان گذشته بسپارد و بسپرد و طولش هفت فرسنگ باشد
آب جغتو از کوههای کردستان بجد و دیه سیاکوه برخیزد و بر ولایت مراغه گذشته با آب صافی و آب تغتو در دریای شور
طروج ریزد و طولش بیست فرسنگ باشد آب سراورود از کوه سبلان برخیزد و بر سراه میگذرد و در حدود دیه کولوانه
چون بزمین شورستان است شور میشود و با آب اوجان جمع شده به تبریز میرسد و بدریای شور طروج میریزد و طولش چهل فرسنگ
باشد آب سرورود و ماوی رود از کوه سهند برخیزد و بر مواضع مذکوره گذشته در بهار بهر دو ابش سپارد و بدریای شور طروج
ریزد و طولش شش فرسنگ آب سنجیده و کدیو و از اول دو رود است که با هم پیوسته بسفید رود ریزد و طولش هشت فرسنگ باشد
آب صافی از کوه سهند برخیزد و بر مراغه گذشته و با آب تغتو جمع شده بدریای شور طروج ریزد و طولش بیست فرسنگ است
آب شال از جبال شال برخیزد و بجد و دیه باوق بسفید رود ریزد و طولش هشت فرسنگ است آب گرم رود از کوه سراو
برخیزد و بولایت گرمرود و با آب میانج جمع میشود و بسفید رود میریزد و طولش دوازده فرسنگ باشد آب مهران رود
از کوه سهند برخیزد و در باغستان تبریز منتهی میشود و در زمستان آب بهارش با آب سرورود پیوسته بدریای شور طروج میریزد و طولش
هفت فرسنگ باشد آب مرند آنرا زولو خوانند در بهار گذارنده از کوه مرند برخیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد ذو الفقار
مرندی حکایت کرد که بمرند رسیده تنیسی پنهان میشود و بمقدار چهار فرسنگ بعد از آن بیرون می آید و بمرند میرسد و بر آب بهار
آن با آب خوی رسیده در ارس میریزد و طولش هشت فرسنگ باشد آب میانج از حدود کوههای اوجان برخیزد و
بر آن ولایت گذشته در صحرای میانج با آب هشترود ضم شده بسفید رود میریزد و بجد و جزیره و طولش بیست فرسنگ باشد
آب تغتو از کوههای کردستان بجد و کریوه سنتاه برخیزد و با آب جغتو جمع شده بدریای شور طروج میریزد و طولش
پانزده فرسنگ است آب هشترود از کوههای ولایت مراغه و اوجان برخیزد و در حدود میانج که صاحب دیوان خواجه شمس
الدین سعی و چشمه ساخته است برین آبست و منها بالفارس و شبانکاره و کرمان از کوه دینه بر داب برخیزد و دشت ارژن
سرو دشت را آب دهد و در رود کر افتد طولش هیجده فرسنگ بود آب طاب از کوههای سرحد لرستان برخیزد و همه وقتی
گذار اسب ندهد و با آب مسن پیوسته از قنطره رکان بگذرد و در ستاهای بصره را آب دهد و بجد و دسبر در دریا ریزد و این آب از سرحد
فارس و خوزستان است طولش بیست فرسنگ باشد آب مسن از شمیرم و سمیت برخیزد آب بزرگیست گذار اسب بدشواری
دهد و بر ولایت و شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ باشد آب شیرین از کوههای دینار گذشته چند ناحیت دیگر را آب دهد
و بجد و دیه حساب بدریا ریزد و طولش شانزده فرسنگ باشد آب ستارکان از کوه یارد برخیزد و بر ولایت کهرکان و دشت
راسان گذشته بدریا میریزد آبی بزرگست گذار اسب بآسان ندهد طولش نه فرسنگ باشد آب جره از بالارم برخیزد و سیمکان و جره
و بعضی ولایات عبد جانرا آب دهد و با نهرشاهور و آمیخته در دریا ریزد طولش نوزده فرسنگ باشد آب درخید آبی بزرگست
گذار بدشواری و طولش پانزده فرسنگ باشد آب خوابدان آبی بزرگست از کوه خوبکان برخیزد و اراضی ولایت بهبهان

و آنجد و راستی کرده بجد و خلا وجان با نهر شیرین آمیخته بدریا میریزد و رودی بزرگست طولش با ده فرسنگ باشد آب بهمن
از جبال هماییجان علیا برخیزد و آبی بزرگست و در نهر شاپور می افتد طولش تا نهر شاپور رسیدن ده فرسنگ باشد آب جره سق
از جبال ناصرم برخیزد و آبی بزرگست و از قنطره سوک گذشته با آب جنفین پیوندد و طولش تا با جنفین رسیدن هشت فرسنگ است
آب خسن از کوه و ارین برخیزد و آبی بزرگست و در نهر نوح می افتد طولش تا بدان نهر رسیدن هشت فرسنگ باشد آب سیمرو
از کوههای وارجان شاپور برخیزد و به ولایت خور گذشته در بحر میریزد آب داور و که از حد و حدود کرمان برخیزد و سخت تیز
رواست بدین سبب آنرا دیوه رود خوانند مقداریست آسیا گردان باشد آب نشاور از جبال نشاور برخیزد و ولایات جنیاب
حفت و دیه بالاک را آب دهد و میان جنابا و ماهیستان در دریا افتد طولش نه فرسنگ باشد آب براره این آب فیروزآباد را
آب دهد منبعش از جبال حنفیاست شهر و نواحی فیروزآباد را آب دهد و با آب تکان پیوسته و در دریا ریزد طولش تا آب تکان
رسیدن دوازده فرسنگ باشد منبعها با یکدیگر آب بلیخ چشمه دهانجید و حران برخیزد و در زیر رقه بفرات میریزد و طولش هشت
فرسنگ باشد آب جانور از راس العین برخیزد و آن چشمه ایست که مقدار دو آسیا آب از وی بیرون میآید و کمالیس بسی
چشمه دیگر بدینجا با آن منضم میشود و به ولایت هرماس میگذرد و به قرقیسیا میرسد و در فرات میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ
باشد آب هرماس آب هرماس چشمه ایست بحد و نصیبین از طور عبدین برخیزد و مقدار دو آسیا آب میدهد کنار کسیار وجم بر آورده اند
تا بقدر کفاف آب [illegible] آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن [illegible] و تا با قرار بود و نصیبین و از آن در میان
ماقین گذشته بر دجله و ماحا منضم میشود و بفرات میریزد طولش دوازده فرسنگ آب ثرثار از هرماس برخیزد و بر حصین گذشته
در مقابل میریزد آب جغجغ بسیار دیر از کوههای آنجا برخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله میریزد و طولش ده فرسنگ است
منبعها بخراسان و قهستان و آب شیوه رود نیشابور در میان ولایت نیشابور میگذرد و آبهای جبال طرفین
نیشابور بدو می پیوندد و مجموع ولایات نیشابور بدان زراعت میکنند آب دزباد از کوه دزباد برخیزد و فضل آب بهارش در
شوره افتد و بیکبار و هم صحرای دزباد منتهی شود و طولش پنج فرسنگ باشد آب سحر از جبال سحر برخیزد و به ولایت نیشابور رود
آن سه ضیع و پنج مواضع دیگر را آب دهد طولش سه فرسنگ بود آب حیرو از جبال حد و نیشابور برخیزد و آن دیه دیگر
از قرای آنجد و منتهی شود و فضل آب بهارش بشوره رود و دیگر مواضع نزدیک شهر نتواند رسید آب اشتقان دو
از حد و چشمه سبز برخیزد و تا نیشابور برسد در آن ولایت منتهی شود و طولش چهار فرسنگ بود و آب پشت فروش از
کوه دزدره برخیزد و به پشت فروش و اسفریس و دیگر مواضع برسد و فضلات بهارش بشوره رود و افتد طولش پنج فرسنگ بود
آب جغجنک از آن کوهها برخیزد و آن دیهها منتهی شود و طولش چهار فرسنگ باشد آب فرحک از کوههای حد و
چشمه سبز برخیزد و در زراعت مواضع منتهی شود و فضل آب بهارش بشوره رود و افتد و فرسنگ طولش باشد آب ده سر
هم از حد و چشمه سبز برخیزد و در آن ولایت و شهر نیشابور منتهی شود و طولش چهار فرسنگ بود و آب تقیران از جبال آنجد و

بر میخیزد و در زراعت مواضع منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب حارسفز و دو شعبه است یکی از جبال بارداویه بر میخیزد و یکی
از جبال طغان و خارشف و باهم پیوسته مواضع آنجا رود و راسقی کند طولش پانزده فرسنگ باشد آب عطشاباد از حد و میدان
سلطان بر میخیزد و بوقت بهار بیست آسیا گردان باشد و فضل آبش بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک شود و آنرا بدین سبب
عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنگ باشد آب حسن آباد از جبال جیلان و حش بر میخیزد و بجیلان بلخ رسد و بجد و شود و در
بیجون ریزد طولش سی فرسنگ باشد آب جغاتو و از کوهی است بحد و جاجرم بشکل دیوار شاهو [illegible] از میان آن دو کوه
از کوه سه چشمه در پهلوی هم هر یک آسیا گردانی آب سید و بر صفت و وان قرب یکی بیک [illegible] میریزد و زراعت و بعضی
از ولایت جاجرم و غیر آن بران آبست طولش دوازده فرسنگ باشد و مصب العراق عرب آب بیات از جبال
کردستان بر میخیزد و بجبال و ولایت بیات میرسد مجموع باغستان و زراعت محلات آن ولایت راسقی کرده فضلابش در صحرا افتد
آب فوق از کوههای کردستان بحد و در سد خلیفه بر میخیزد و بر وقوق میگذرد و در آن صحرا که ابتش [illegible] فرسنگ در میان ریگ
میرود و پس اندک پیدا آید اما حیوان از آن رونده را فرو می برد و ریگ بسر در می آورد و هلاک میکند و بر آن زمین نشان و تمثال ساخته‌اند
تا مردم آنجا نگذرند و هلاک نشوند و فضلاب بهارش در دجله میریزد و طولش [illegible] فرسنگ باشد آب براز و د از جبال کردستان
بر میخیزد و آن ولایت راسقی کرده فضل آبش در صحرا افتد

فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات

در ما قبل ذکر کرده
شد که باقی که در ربع مسکون آمده است عرب آنرا محیط و گروه عجم آنرا دریای بزرگ و اهل یونان بحر قیانوس خوانده اند و از آنجا هفت
خلیج جهت بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است عبارت از آن هفت دریاست و هر یک بحر عظیم است و در هر یک جزیره بسیار در کتب یاد کرده
آمده که درین هفت خلیج زیادت از دوازده هزار جزیره مسکون و مزروع و منتفع است بخلاف آنچه خراب و عاطل است و بر آن جزایر
بحیرات جبال و حیوانات و اشجار متنوع بسیار است و عجایب بیکران که حد و حصر آن جز خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق
شده مجال عبور جز نمانده است و آن خلیجها را در هر شبانه روزی جذر و مدیست و سبب آن قرب و بعد ماهست از طلوع ماه آغاز
مدیست که آب دریا بلند شود و بالا رود تا آید و از غروب ماه جذر است که آب دریا باز رود و زیادتی و کمی نور ماه منفلق است چندانکه ماه زاید
النور بود آب بیشتر بود و بعکس کمتر اما جذر و مد بحر محیط در هر سالی یکنوبت بود و چندانکه ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب مشرق
رود و چون پست شود بحضیض آید و بجانب غرب روان گردد و بر وشنی سخت آرمیده چنانکه بیان آن [illegible] نتوان شد فسبحان الله الذی احسن
کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر از احوال خلیجها آنچه در کتب سیاحت دیده ام و از روات معتمد القول شنیده ام بر سبیل ایجاز
و اجمال شمه یاد کنیم تا کتاب جامع فواید بود و از مشرق آغاز کرده بر راه جنوب

خلیج اول بحر چین و ماچین است

دریای بزرگ و از همه خلیجها بزرگتر است و بطرف چین لجه بزرگ دارد و درین خلیج [illegible] هزار و هفتصد جزیره مسطور است از شمار [illegible]
جزایر و قواق و لالیش بالای صد جزیره است و در آنجا درختان که چون باد بر سر کش وزد آوازه [illegible] و قواق [illegible] آن جزایر بدین نام
مشهور است پادشاه آنجا را کشمیر خوانند در مسالک الممالک آمده که در آنجا زر طلا بسیار است که قلاده سگان و صلیب دیگها

اندازد

از زر طلا میسازند و آهن چنان عزیز الوجود است که پیرایه و زیور ها از آن می کنند و این روایت بس ضعیف است زیرا که اگر چنان
بودی بایستی که همیشه از طلای آنجا بهمه آفاق بردندی چه بسیار پر نفع تر متاع آن بود و مشاهده میرود که تا غایت زر طلا از ینجا
بهندوستان میبرند و گنجها می نهند تا اکنون و سلطان محمد شاه دهلی رسم گنج نهادن برانداخته است و آن زر را بمصرف
سپاه لاجرم دیگر ازین ولایت زر بآنجا نمی برند بلکه از آنجا زر و تنکه بایران می آورند و منتفع میگردند بآنجا ... میباشد جزایر آنجا
و زابج جیده و مهراست و پادشاه آنجا را مهراج خوانند و در مسالک الممالک گوید او را چندان جزایر و آبادانی در بحر است
که هر روز دویست من طلا حاصل مالکست دارد و بر جزیره خانه که ... بر آنکه در زمینی مقدار صد گز در صد گز است و آتشی می افروزند
که بشب بلندی و شعله بالا دیده و بروز دودی بلند و هرگز منطفی نشود و بر آن جزیره مردم طیاره جزایر سلاهط
از همه جزایر خوشتر است هر که ازین ولایات بآنجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش نخواهد بیرون آمدن
جزیره بیان طویل و عریض است و بسیار آبادانی بسیار مردم وحشی خوب صورت نیز هستند و از خوبی صورتشان
مردم اناث آن قوم را بگیرند و تعقیب دارند و از ایشان فرزند آورند اما چون فرصت یابند اگر شش پسر زنند بلکه هفت
نشوند بگریزند جزیره و در و قوم قوی هیکل از نشستن صورت مردم خوار جزیره رامی در و آبادانی بسیار است
و مردم بقصبیر الله ... چهار شهر هستند و از ایشان بر درختان روند چنانکه پای بر و نهند و در و درخت کافور بزرگ میباشد
جزیره را طور و سکسار اند و دیگر جزایر که شرحش تطویل دارد و درین بحر از نوع حیوانات عجایب بسیار است
مثل خوک گرگ و کرگدن و موش مشک و بوزینه سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و
طاوس و باز سفید و شاهین و کرکدن و مرغ و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه زیادت از هزار آدمی را
سایه دهد و درخت خیزران و عود قوت طعم علقم و گل از همه شیء بکلا ... الوان که در این ولایت میباشد و آنرا بسیار است
اما شاخش الآن جزایر بدین ولایت نتوان آورد که البته خشک میشود و نمناک داشتن فایده نمیدهد و در
زمین آنجاست که آنرا فم الاسد خوانند و در بحر گوید اگر در آب افتد جز بمدد الله خلاصش نباشد دریا و زیران
آن مقام را شناسند و از آن احتراز نمایند تا در آن بلا نیفتند و بالله التوفیق دوم بحر هند است و آنرا بحر اخضر نیز خوانند
و در آنجا قریب دو هزار و سیصد جزیره معمور است و در و عجایب بسیار و آن بحر را شش لجه است که هر یک دریای جداگانه
یکی را بحر عمان و فارس و بعضی نیز خوانند و دوم را بحر قلزم که بعضی سیم را بحر حمیر خوانند و در هر یک جزایر بسیار است
و بعضی را متعاقب یاد خواهیم کرد و عرض این بحر در پهنا تا بمغرب ... پانصد فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی
این خلیج آنچه مشهور است جزیره سقلان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و کوه سراندیب که آدم علیه السلام از بهشت
بر آنجا هبوط کرد درین جزیره است چنانکه آدم علیه السلام در آن بحر بپای رفته است کشتی بدو سه روز میرود و بدان کوه در
حوالیش معادن یاقوت الوان و الماس و سنباذج و بلور است و چوب عود و دیگر عطریاتست و آهوی مشک و کرگدن با

بسیار میباشد و در حوالی این جزیره غوص مروارید است جزیره کله و سریره و در و معادن قلعی بسیار است جزایر عناب در و فیلان بسیار
و قومی هیکل چنانکه بلندی ده گز باشد و تفاوت باشد بر طایل و در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آواز غناها می‌شنوند و در
با وزان گویند که در آن جزیره مردانند که هر و نرگس ایشانرا نبینند و بشب بیرون آیند و این سازها زنند و در آن جزیره
عقاقیر بسیار است تجار آنجا روند هر چه متاع خود را جدا می‌نهند و در شب اهل جزیره بیایند و در مقابل هر یک عقاقیر نهند اگر تاجر
را موافق طبع دارد و الا بگذارد و یا اضافه کنند و اگر کسی دو متاع را بر دارد و دریا راه ندهد جزیره رامی در کنار آن سیمرغ است جزیره
موران … هر سو چه چون سگی و هر یک چون گنجشکی می‌باشد و مضرت عظیم میرسانند تا در آن جزیره هیچ حیوان نگذارند جزیره
سلاهط بر او عمارت بسیار است و در و چشمه‌ایست که آب از و بشکل فواره بر می‌جهد تماشا تا آن سنگ میشود بگیر زرد و سفید و دوده زرد
سیاه میباشد جزیره القصر در عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره کوهیست و در آن سنگی سفید چون گچ و کسی جزیره … پیدا باز خواهند
هر که بر سر آن سنگ سیر و خواب بر او غلبه کند و اگر در خواب رود و خفته باشد تا بمیرد و اگر حرکت کند که بزیر آید چند روز …
میباشد جزایر بالان و سکساران چند جزیره است در آنجا گروه بسیار است و با مردم پیوسته در جنگ باشند … است در یکی
پیوسته برف باشد و در یکی دایمی باران … و هر که … بسیار است … جزیره معدن طلای … است و در
کوههای بلند و عمارت بسیار و در عهد اسکندر آنجا اژدهای عظیم بود و اهالی آنجا را تسخیر کرده بود و ایشان هر روز چند گاو را می
بستند و بر کنار اژدها افکنده اند تا طعمه می‌ساختند و بمردم ایذا نمی‌رسانید و اسکندر فرمود تا گاوان را کشته و درون گاوها را
پر زرنیخ و آهک و کبریت کرده و پیشش انداختند و چون اژدها آن طعمه را بسبب فرط جوع … خورده … تناول کرده بعدم پیوست
و آن جزیره بدین نام منسوبست جزیره کنکالوس قومش عریانند خورش ایشان ماهی و نارجیل و ماهیست عورت پوش از برگ درخت
سازند جزایر کدارم در و عنبر بسیار است دیگر جزایر بوضع این کتاب واقع شود و از کتب هیأت معلوم شود و در بحر انواع اصناف
مردم میشمارند و در بعضی جزایرش صورتهای سفید پوست ترک چهره و صاحب حسن اما مردان ایشان … و … میباشند
تا ریش در آورند اجناس عطریات ادویه و عقاقیرات و معدن احجار ثمین و غوص لؤلؤ کوه مغناطیس است بدین سبب در سفاین
آنجا آهن بکار نبرند و اشجار کافور و صندل و بقم و آبنوس در جزایر این بحر بسیار است و باشد التوفیق بحر عمان و فارس و البصره
لجه ایست از دریای هند طرف شرقیش ولایت فارس میگیرد و تا دیر میرسد و طرف غربی دیار عرب یمن و عمان و بادیه است
و شمال ولایات عراق و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد فرسنگ نهاده اند و عمقش
در محرم کشتی … و … ذراع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب ببرج سنبله تا شش ماه مواج باشد و بعد از آن ساکن گردد و جزر و مد آن
در شط العرب تا دیه مطاره که بیست فرسنگ است تا بحر بالا میرود و میآید و سقی باغستان البصره بر آن آبست از البصره در این بحر تا …
نتوان رفت که آب بالا آمده باشد الا کشتی در زمین نشیند و آنچه مشهور و از عجایب ملک ایران شمارند مردم مشتغلش هر سو …
و … بحرین … خاک کرده کند … لاهور و از سوص … آن از هر سو تا بحرین همه جا لؤلؤ است و در این دریا

در این بحر جزایر بسیار است

لؤلؤی بزرگ پیدا باشد که هیچ دریا نیست و غلبه غوص از قعرش است تا خاک و نزدیک عدن هم غوص لؤلؤ است و دیگر جزایرش
که بولایت هند و چین تعلق دارد و در کتب هیأت مسطور است و این دریا را دریای بحرین تا قعرش دو کوه جفته است تا قعرش آنرا غوند
و کسیر خوانند کشتی را از آن خوف عظیم بود و آنا و دریا وزنان آن تا ضع را شناسند و از آن احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است ماهی آنرا
میخورد و بدان هلاک میشود و آن عنبری که از شکم ماهی بیرون آید سیاه و رنگ بویش بیان رفته پیدا شده معادن یاقوت و الوان عقیق
و سنباده و ج و زر و نقره و آهن و مس و مقناطیس و گردابیست که خلاص از آن بحر بعون الله نیست بحر قلزم بحیا ایست از دریای هند
و آنرا البحر الاحمر گفته اند طرف شرقیش دریای یمن و عربست و طرف غرب بربر و حبشه و شمال قلزم و شرقیش تهامه و جنوب بحر هند
طول این بحر بوجه طول و عرض ربع مسکونست و از قلزم تا یمن چهار صد و شصت فرسنگ باشد و عرضش به هفت روزی
یا بحیرات است چنانکه از قصبه قلزم تا چند فرسنگ از این رو بدان رو میتوان رود و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آنجا هشت فرسنگ
چندانکه پامیان تر رود فراختر شود تا آنجا که بدریای چین متصل شود و پهنایش شصت فرسنگ باشد و در میانه احیانا از این
فراختر باشد تا پهنایش صد فرسنگ شود و درین بحر کوهها متصل شود و در میان آب پنهان شده بسیار است و کشتی را از آن خطرها
شود و درین جزیره در میان دو کوه نزدیک هم که کشتی را ناچار گذر از آنجا بود و آنرا اجیلات خوانند چون پیوسته باد آید چنانکه
کشتی را غرق کرده اند مسافت آن مخاطره دو فرسنگ است و فرعون آنجا غرق شده و درین بحر جزایر مشاهیرش جزیره
یاران آنرا اسوب خوانند و … و جای غرق فرعون است جزیره … و سنگ مقناطیس بسیار است و سایر جزایرش
در کتب هیأت معلوم شود و بحر حبشه بحیا ایست از دریای هند آنرا البحر البربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هند است و غربی
دریای حبشه و شمال ولایات بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر از آن دو بحر دیگر کوچکتر است طولش صد و شصت فرسنگ
گفته اند عرضش شرق و غربست سی و شش فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیار است و در کتب هیأت مسطور است و بالله التوفیق
سوم دریای فرنگست و آن نیز بهیأت بحر هند است … و موجش سخت تر از بحر هند بود و بدین سبب
موج آنرا مجنون خوانند و آنرا نیز … در عجایب المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی … دیده و آن
بحساب جنوب خط استوا توانند بود و در کتب هیأت آنکه در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست که هر دو قطب شمالی مرئی اند و
آن بر خط استوا توانند بود و درین بحر یکهزار و سیصد و چند جزیره است مشاهیرش جزیره … و اغلب در عجایب المخلوقات آمده که در
آن جزیره بهر سی سال کوکبی طلوع کند اگر فوق السماء باشد هرچه در آن جزیره بود همه بسوزد و مردم آنجا چون بر این حال واقف
شوند از آن جزیره غیبت نمایند تا آن هنگام بگذرد و پس مراجعت نمایند و تلافی خسارات شوند و بکشتی مشغول شوند جزیره صیبا
درو بلاد بسیار است از جمله شهری … دو از سنگ سفید چنانکه بشب روشنی میداد و جزیره را بدان باز میخوانند بدان شهر یاران
بزرگ مستولی شده اند و مردم آنرا باز گذاشته و اکنون خرابست الا با آب و هوا خوشترین آن ولایت بود و جزیره الهی در
مردم قصیر قد چنانکه پهنایش یک گز بالا دارند جزیره سکساران چند جزیره اند و در و از سکساران خلقی بشمار … و مردم خوانند

و درین بحر انواع عجایب است و در میان آب عنبر پاره‌ای بزرگ می‌باشد چنانکه وزنش از الوف می‌گذرد و ملاحان در آب بکلبتین
آن عنبر را بشکنند و بیرون آورند و در آن جزیره اشجار آبنوس و صندل و ساج و قنا است و دیگر جزایرش در کتب
هیأت معلوم گردد **خلیج چهارم بحر مغرب** است ولایات مغرب بلاد عبد المؤمن طنجه و غیر آن نیز داخل است و از
طرف شمالش جهت جزیره مجمع البحرین لجه حاصل شده آنرا خلیج زقاق گویند و آنرا با بحر مغرب چنان نزدیکی است که عرض زمین
خشک در میان ایشان سه فرسنگ است و در طول بیست و پنج فرسنگ است بر آن زمین از جزر و مد هر دو دریا بهم می‌رسد آب یکی تیره
سیاه و از خلیج زقاق روشن می‌باشد و هر روز دو نوبت جزر و مد بود و از هر دو دریا و آن زمین را بدین سبب مجمع البحرین گویند و در
غرب خلیج زقاق قریب یکهزار جزیره است مشهورانش جزیره اندلس و طلیطله و اسبیله طول و عرض است و مانند جزیره العرب
که طرفش با خشکی پیوسته جزیره صقلیه دورش هفتاد و پنج فرسنگ است جزیره انقلطش دورش هم چندین جزیره قادس دورش
هشتاد و چند فرسنگ است جزیره ذهب بزرگست و خادم رومی از آنجا آرند جزایر خالدات شش‌اند و ماهی آن جزایر است و دیگر جزایر معمور
و مسکون نیست و طول اقالیم از آنجا شمارند و بعضی از ساحل مغرب گیرند از جزایر خالدات تا ساحل مغرب [illegible] کمتر بود و دیگر
جزایرش در کتب هیأت مسطور است و درین بحر عجایب بسیار است شرحش تطویلی دارد [illegible]
پنجم بحر روم و فرنگست در میان آبادانی است آن بحر را قسطنطنیه خوانند و اهل یونان بنطس گفته‌اند و آن بر سیاه مرغ
در آن گرد نشست طولش از خلیج زقاق که متصل بحر مغربست و محیط تا قلعه اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ گفته‌اند فراخ‌ترین
عرضش از اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده‌اند و عمر قلعه اسکندریه که زمین یونان بوده این
بحر از طرف سیاه مرغ بریده‌اند تا آب این دریا زمین یونان نیز دریا گردید است طول آن قلعه از بحر فرنگ تا حد و جزر صد و دو
فرسنگست و عرض بریده اسکندر بجوار بحر فرنگ کمابیش دویست گز چنانکه طرفین آواز شنوند و بر آنجا جهت گذر مردم
جسری بسته‌اند طول آن بریده هشتاد فرسنگ است و بحر فرنگ را با بحر محیط یکی [illegible] ولایت طنطلیه خلیج زقاق معبر [illegible]
پیوستگی است و آن موضعی تنگست بمقدار چند فرسنگ بعضی این معبر [illegible] را بریده اسکندر و این بحر فرنگ را قلعه
اسکندر خوانده غلط اند و اصح آنکه شرح دادیم و در بحر فرنگ کمابیش سیصد جزیره است مشاهیرش جزیره [illegible] دورش
نود و پنج فرسنگ است در و غلیظ تمام و دیبای خوب بافند و دیبای رومی از آن بازگویند و خورش ایشان شیر و ماهی بود جزیره
خالصه در تاریخ مغرب گوید که در و گوسفند صحرائی بعدد مور و ملخ است و در غایت فربهی و از مردم نیز [illegible]
تماشا شوند و مردم از ایشان صید کنند فسبحان من لا یحصی نعمه [illegible] لطفا و شفقته و این جزیره بر راه روم است [illegible]
و دیگر جزایرش در کتب هیأت مشروح است و این دریا موج و آشوب کمتر از دیگرها است و در عجایب فراوان است
ششم بحر [illegible] آنرا دریای رانات(?) نیز خوانند بطرف شرقش ولایات بلند و بریده و بعضی از [illegible] و ولایات
و در جنوبش دشت خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند بمغرب ولایات فرنگ و قلزم و قسطنطنیه غیر آن و شمال بحر محیط است

و درین بحر قریب بدو هزار جزیره است و هنگام کوتاهی روز بعضی ازین جزایر تاریک شود و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح
جزایرش در کتب هیئات مشهورست **هفتم بحر مشرق است** در شرقی او ولایات و صحاری یاجوج و ماجوج است و در جنوب
صحاری کیمال و قرغز و سقلاب و در غرب مواضع شوریه و آسیور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای هفتگانه که ذکر
رفت برین موجب است که در دایره ما قبل نهاده شد والله اعلم بحر خزر داخل این خلیجها نیست و بحر محیط نیست و بقصبه
خزر منسوبست و بر کنار رود آتل است بطلمیوس آنرا دریای ارقانیا خواند در میان آبادانیست و آنرا طواف میتوان کرد چنانکه
از آن دریا که بنا بگیرد باز آنجا آید که در و سیر کرده باید گذشت و این دریا با هیچ بحری پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جرجان
و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلزم خوانند و در غلطند شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرقی این
دریا خوارزم و سقسین و بلغار است و بر شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه لکزی و اران و جنوب جیلان و مازندران
و زمین این دریا گل است بدین سبب آبش تیره نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر زمین ریگ است آب را صافی نماید و قعر دریا پیدا بود
و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر و لؤلؤ نیست و در کنارش دویست جزیره است مشاهیرش آبسکون است که اکنون در آب
پنهان شده است جهت آنکه جیحون بیشتر بدریای مشرق میرفت که محاذی دیار یاجوج و ماجوج است نزدیکی خروج
مغول راه بگردانید و با این دریا گشت و چون این دریا بدیگر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا افزود تا دخل
و خرج مساوی باشد جزیره باران نیز هم و جزیره جن و جزیره سیاه کوه و جزیره روی و جزیره گوسفندان صحرائی و
ازین جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه مسکون بوده است و آن نیز از سکان خالیست نزدیک جزیره سیاه کوه از
غلبه قوت باد کشتی را خطر بود و جزیره الله که محاذی باکو است اکنون معمور است و بندر آن دریا شده است و دیگر
جزایرش از کتب هیئات روشن شود و آبهای بزرگ چون جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفیدرود و امثال
آن بدین دریا میریزد و طول این دریا دویست و شصت فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ و دورش تقریبا هزار فرسنگ
است و این دریا را موجی عظیم بود و از همه بحار سخت تر و جزر و مد دارد و قلعه اسکندر بجزیره دیگر است بطرف کوه لکزی با این
دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت در میان دو دریا همان کوه است بمقدار دو سه فرسنگ باشد و درین دریا گردابیست
عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی را بالقهر درکشد و غرق گرداند و در مسالک الممالک آمده و در پیش عوام مشهور است
که آن موضع منفذ دریاست با بحر فرنگ و این روایت ضعیف است چه قلعه اسکندر محدث است و بیشتر زمین خشک
بوده و آبادانی و اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین پیوسته دریا بودی و تدقیق کیفیت این بحار و جزایر از کتب
هیئات محقق کرد و اینجا بدان سخن بالمنتقد ثبت افتاد و ازین دریا که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنگ محاذی ایرانست و آنچه
مشاهیر دیگر ولایاتست یاد کنیم بتوفیق الله تعالی جمله البحیرات بحیره بختکان بولایت فارس ولایات حریر و اباده و خیر و دهو
بر ساحل آنست تا حد معایت کران آب کوه در و میریزد و حوالی آن ملاحه است طول آن بحیره دوازده فرسنگ و دورش تقریبا

و اکنون تمام جزیره را آب گرفته ... آن است

و عرض پنج فرسنگ

سی و پنج فرسنگ بحیرهٔ دشت ارژن بولایت فارس آب این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و تابستان کم آید
اکثر ماهی شیراز از آنجا باشد و دورش سه فرسنگ در صور الاقالیم آمده که دورش سی فرسنگ بود بحیرهٔ سوچره بولایت بحیره
کوچک اوست دورش دو فرسنگ بود و قصب بسیار است بحیرهٔ ماهلویه بولایت فارس میان شیراز و سروستان از کلاخ سیلاب
بهاری در آنجا ریزد و دورش دوازده فرسنگ است بحیرهٔ زردجوبه بحیره کوچکست نهری که از آنجا می‌آید بر آب معروف است
بحیرهٔ ماسهویه بولایت فارس بحدود داربجرد طولش هفت فرسنگ و در عرض یک فرسنگ و در وی قصب بسیار است بحیرهٔ مرغزار اسپیدان
بولایت فارس در بهار بوقت آب خیز بحیره شود و بهنگام گرما خشک شود و دورش فرسنگی بود بحیرهٔ [illegible] بولایت آذربایجان
آنرا دریای شور گویند بلاد ارمیه و اشنویه و دهخوارقان و طسوج و سلماس بر ساحل اوست و در میانش جزیره و در آنجا کوهی است
که مدفن پادشاهان و مقبرهٔ مغولانست آبهای تغتو و جغتو و صافی و سراو رود در وی ریزد و دورش چهل و چهار فرسنگ باشد
بحیرهٔ ارجیش بولایت ارمن طولیست و عرضش چنانکه اکثر جانب بجانب دیگر مرئی بود و در آنجا ماهی طریخ بغایت خوب میباشد
و از آنجا بولایت دور برند دورش هشتاد فرسنگ بود طعم آبش بشوری و تلخی و دشواری کمتر است بحیرهٔ کوکچه تنگیز
بولایت آذربایجان بحدود ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آنجا از آن خورند و بنسبت دیگر بحیرات شور و تلخ نیست بحیرهٔ
چشمهٔ سبز فرسنگی بود ایضاً بحیرهٔ چشمه بولایت خراسان بحدود طوس دورش یکفرسنگ بود از وجهی بزرگست که
[illegible] هر یک آیات بسیار گردان بود و هیچ ملاحی آن بحیره را نتوانسته بپیماید و قعرش نتوانند رسید و حکایتهاست که از آنجا آید
و نیز [illegible] مشهور است بحیرهٔ چشمه بحدود [illegible] و اکنون نیز کنارش نمیرسد در عجایب المخلوقات آمده که ابن هبیره
خواست که قعرش بداند ملاحان را در فرستاد گفتند که قریب هزار گز فرو رفتیم و بقعرش نرسیدیم بحیرهٔ زره بحدود سیستان طولش
سی فرسنگ است و عرضش یک فرسنگ آب هیرمند و آب فره در وی ریزد بحیرهٔ خوارزم اگرچه این بحیره از ایران نیست این کتاب بغرض
شرح ایرانست و احوال آن اما چون بعضی آب جیحون که محاذی ایرانست در وی ریزد و شمه‌ای از آن تبرکاً ذکر کردن اولی بود و دور آن
بحیره بیش از صد فرسنگ بود و بعضی آب جیحون و آب شاش و سیحون و رود فرغانه و غیر آن در وی ریزد و اگرچه آبهای خوش در وی ریزد
آبش شور است و از آن بحیره با بحر خزر قریب صد فرسنگ مسافت است عوام گویند که آب این بحیره در تحت زمین با بحر خزر متصل است این
قول اعتباری ندارد بحیرهٔ تنیس بحدود مصر اگرچه از ایران دور است اما چون از دیگر بحیرات ممتاز است شرحش دادن اولی آمد
آب آن بحیره از رود نیل است و هرگز شور و تلخ نشود و متعفن نگردد و چندانکه هوا گرمتر بود آبش بیشتر بود و چون آبش بیفزاید
و در دیگر کوهها افتد نمک شود والله اعلم والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله قسم سیم در ذکر بلادی اگرچه در ایران نیست اما
حکام ایران ساخته‌اند و بحکم مثل المعمار معمران را بانیان را الا شک نظر بیشتر ذکر باقی بوده باشد چنانکه در کلام بلغا آمده شعر
فان المبانی تحکی همة البانی ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و نیز گفته‌اند شرف الرجال بنائه و
و همة المرء داره و جواره خود را بیاد آن بزرگان مشرف گردانیدن شرح آثار ایشانرا چنانکه در کتب قدما یافته‌ام بجای طرف

ایران درین کتاب ثبت میکردم امید آنکه روح و روان آن بزرگان و مؤلف از ترحم خوانندگان و شنوندگان بهره‌مند
گردند انشاء الله وحده العزیز طرف الشرقیة و آن هفت بقعه است بکر بولایت چین اسکندر رومی ساخت
و جمعی گویند که کیخسرو ساخت و اسکندر در جهان جغرافی بکر و از اقلیم ششم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای
خوش دارد و مایل بسردی و گرمسیر بسیار و حاصلش با مجموع حبوبات بغایت نیکو بود سد یاجوج و ماجوج با اقلیم
هفتم طولش از جزایر خالدات قلا و عرض از خط استوا مه ذی القرنین با حقیقت نص کلام شاهد این تقریر است و ذکر این آیة
از پیش گفته شد بروایتی سازنده آن ذو القرنین اکبر بوده و هو ذو القرنین بن رومی بن لنطی بن یونان بن تاسح بن یافث بن نوح
علیه السلام و بقولی اسکندر بن داراب بن داراب بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است و العلم عند الله تعالی سد
در مسالک الممالک میگوید که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده است سلام ترجمان را در سنه ثمان عشر و مائتین
با پنجاه مرد زاد و راحله داد و تفحص آن حال فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمینیه و ازانجا نزد تخلیش فیلان شاه صاحب شیروان
و ازانجا نزد ملک آلان و ازانجا پیش صاحب سریر یعنی مالک باب الابواب و ازانجا پیش طرخان ملک ملک خزر و
طرخان با ایشان دلیلان فرستاد و بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که در و بوی ناخوش می‌آمد ده روز دیگر رفتند بشهرهای
ویرانی چند رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته در آن دیار بیست و هفت روز دیگر رفتند بحصنی رسیدند نزدیک کوهی
که سد در شعب آنست و مردم آن حصون زبان فرس و عرب و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا بیخبر بودند و از بودن خلیفه
تعجب نمودند سلام ترجمان را پیش سد بردند کوهی املس دید و در دره منقطع گشته و برآن کوه هیچ رستنی نبود و آن دره را صد و
پنجاه گز عرض بود و دو بازو از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن ره گذارده بودند طول هر بازوی بیست و پنج گز بر سر آن
بازوها نهاده و آب در سرچشمه آن ره پنهان بود و از بیرون در اندرون میرفت و از آن بازوها چشمها تا کلید طاق
قریب ده گزی پیدا باشد و بیشتر از آن در آب بود و بر سر بازوها بشکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد مسدی ساخته و دیوار
سد را چنان بلند گردانیده که بر شرفاتش مردم رسیده چون پنج شش ساله می‌نمودند و طول بنیاد دیوار سد بر سر بازوها
قریب سیصد گز بود و بر آنجا که شرفات است اضعاف آن می‌نمود و بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاهراهی برفته
که بر رفتن هیچ نوع قادر نمیباشد و عرض دیوار سد در پس شرفات چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانند رفت
و در میان دیوار سد دری دو مصرعی آهنین بعرض بیست و پنج گز و علو تقریبا پنجاه گز و ضخم دو گز ساخته و بر آن
در بسته جا بجاه قفل زده طول هر قفلی هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بدروازه و دندانه هر یک چون دسته
هاون طول آن کلید چهار گز از حلقه آن در بیست و پنج گزی در آویخته و آن سد را هم چون بازوها از خشت آهنین
و ملاط قلعی و مس ساخته و یکپاره گردانیده و هر خشتی از آن یک گز و نیم و ضخم شبری بود و بعضی از آن خشتها در دیگر آنها
برقرار بود و حاکم آن دیار در هر جمعه یکبار با ده مرد و هر یک با پتک بیست منی در نزد آن در شده دی و هر یک سه ضربت بقوت تمام بر آن

ورزیدندی تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم باشد که نگهبانان سد برقرارند و در جوار آن سد حصن حصینی بود مسکن محافظان سد را
زراعت و باغات داشتند و معاش ایشان از آن حاصل شدی حاکم آن دیار سلام ترجمان را با دلیلان زاد و راحله داده روان
گردانید و او بکام خویش دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید با آبادانی و از راه خراسان بسامره رفت ارتحال شده و اثق خلیفه را خبر
داد و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر دو سال و چهار ماه بود و سمرقند از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات قب و
عرض از خط استوا لو و در مسالک الممالک آمده خوشترین و نزه‌ترین بلاد جهانست حسین بن منصور قاشی در حق آن شهر گفته است
شعر کأنها السماء للخضرة ٭ و قصورها الکواکب اشراق ٭ و نهرها المجرة الاعتراض ٭ و سورها الشمس الاطباق ٭ و آنرا عرصه بوده
که شهر و قلعه و بعضی دیهها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته و دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن هنوز برجاست در ایام
سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف آنجا رسید از اثر بعضی
اطلال آن قلعه بقیاد و گنجی پیدا شد گرشاسف بر آن گنج آن قلعه را آبادان گردانید بعد از مدتی باز خراب شد گشتاسف
بن لهراسب کیانی بتجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصنی حصین و خندق عظیم ساخت و دیوارهای آن بین صحاری آن دیار و ترکستان
و میانجی ایران و توران برآورد و طولش بیست فرسنگی و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ برآورد و دورش دوازده هزار گام
بود و بعد از و بعهد ملوک طوایف سمر نامی که از نسل تبع یمن بود بجهت جنگی که با اهل آن دیار داشت آن شهر را خراب کرد و یک بنا که
هیچ عمارتی برپای نگذاشت آنرا سمرکند خواندند عرب معرب کرده سمرقند گفتند هوای آن دیار بسیار راستست آبش از رودی
بوده و از نهر سغد بازمینی و جوی بزرگی درمیان عرصه آن شهر روانست و بر آن باغستان فراوان ساخته‌اند و سغد سمرقند که از منتزهات
جهانست برین آبست و از این آب در بهار کشتی کنند حاصلش غله و انگور و میوه بود و انبوه باشد انگور و خربزه بغایت
خوب است مردمش بعضی حنفی و شافعی مذهبند از مزار اکابر قبر ابو عبدالله محمد البخاری صاحب الصحیح بعداست و قثم بن عباس
و محمد بن فضل بلخی بسمرقند آسوده است و در دشت سمرقند تربتی است که آنرا دشت قطوان خوانند و در شان او در معجم البلدان
از رسول صلعم مرویست و از سمرقند تربة فقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من
اهل بیته و عترته و چون این زمین در عهد سابق در کافرستان بوده مردم در حقیقت معنی این حدیث متعجب بودند تا چون در عهد
سلطان سنجر سلجوقی آنجا لشکر اسلام را با لشکر قراختای محاربه افتاد و خلقی عظیم آنجا از مسلمانان شهید شدند و در زمان
خروج چنگیزخان خلقی بسیار از اسلام هم آنجا بدرجه شهادت رسیدند این معنی بر مردم روشن شد سیاه وخش کرد و سیاوش
بن کیقباد کیانی ساخت که از پیش پدر بخشم به ترکستان رفته بود و با افراسیاب وصلت کرده و او آن دیار را باقطاع سیاوش
داده بود و سیاوش آن شهر ساخت فرغانه ولایتی است از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخت و در آن دیار از هر خانه مردی را
آنجا برد و آنرا ازهر خانه خواندند و بکثرت استعمال فرغانه و دار الملکش اکنون اندکانست که قیدو بن قاشی بن اوکتای قاآن و براق بن
براق بن یسون بن مالکان بن جغتای خان آبادان گردانیدند اما در زمان ماقبل کات و کاسان و اخسیکث بوده است و اثر الدین

اجتنکی شاعر از آنجاست و دیگر بلادش اوکند و قبا و غیره ولایات بسیار دارند و زراعت بی پایان است کشور مشرق از اقلیم
دویم ضحاک حلوان ساخت منارهای سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت طرف الغربیه و آن هفت موضع است اسکندریه
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سا و عرض از خط استوا ل اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر
روم افتاده است و آن ثغری است میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است و بکثرت عمارات
و آبش از رود نیل است و کاریز و آن هوا با آن آب چنان موافقست که آبرا ذخیره کنند و بدو سال که ایستاده بود تغییر پذیر
نشود و در آنجا بافندکی بدرجه اعلی بود و تماشای اسکندرانی او بهمه جهان برند اهل آنجا بر مذهب شافعی باشند و در جنب آن شهر
بچهار فرسنگ قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریای مشرفست و جهت بلندی قدش بمناره اسکندریه مشهور و از مشاهیر
عمارات بقعه جهانست مساحتش چنانکه در بعضی کتب آمده که در آنجا زیادت از پانصد خانه بوده و در چندی بالقرب هزار خانه رستای
و بلندی دیوارش از پایه تا شرف ششصد گز بوده است و بر آنجا میلی مربع کرده اند بعلو نود گز بر سرش میلی مدور بعلو سی گز
و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر آینه بقطر هفت گز ساخته بود و در آن میل مدور نشانده که بلندترین همه عمارات آنجا بود و طلسمات
چنان کرده بود که چون در آینه نگریستی هرچه از قسطنطنیه رفتی در رو پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ
در میانست تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگیان را از آن زحمتی عظیم بود جمعی را بفرستادند تا به اسکندریه در آنجا
بصورت ترهب برآمدند و ایشان با قبول تمام پدید آمدند پس در افواه انداختند که اسکندر در پس آن میل پیش آینه گنجی عظیم نهاده است
و آینه نشان اوست عمرو عاص که حاکم آن مملکت بود با وفور کیاست و فرط ذکا و فطانت بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج آنرا
بشکافت و معنی ابیات بتحقیق پیوست بیت عاقلی گفت در جدار گنج آرزو کرد جاهلی را گنج [illegible] بستند و زبان بشکافتند
چون بدو گز رسید هیچ نیافتند در حق او مقرر شد چون آینه باز جای نهادند آن خاصیت باطل شده بود و آنجماعت
را طلب داشت گریخته بودند دانست که مکر و کید کرده بودند و علمی چنان بشومی حرص و طمع ناچیز شد و راست گفته اند
بیت طمع آبروی ترا چون بریخت ... ز بهر دونان دامن در بریخت ... و در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین
منار راهی در شیب زمین از سنگ بریده اند که طول بیست گز و عرض هشت گز بیک طرف این قلعه که منار هیچ است خارج
قلعه عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان ع گفته اند که ایشن سیصد ستون از سنگ رخام ساخته بوده اند و در
درگاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون یک ستون قایمست و سه ستون افتاده و شکسته
شده و آن ستون قایم را کرسی مربع بقرینش در آورده و هر ضلعی شش گز در علو ده گز و بر سرش ستونی مدور و دورش هشت
گز و علو تقریبا سی گز بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر این چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته
بودند چنانکه زمین کوشک بلندی پنجاه گز بودی و آن عمارت را عمود صوارم خوانده اند و آن سنگ رخام است
بلون سرخ لیست منقط بسواد مثل جزع بلکه از آن خوبتر دیگر عمارات آن دیار را عظمت بدین قیاس توان کرد نقل است که

چون اسکندر آنشهر را بساخت گفت بیت المدینة الی الله فقره و عن الناس غنیه و او را برادری بود صحیب فرما نام بود شهری برابر
شهر بزرگتر و بهتر از آن بساخت و بنام خود منسوب کرد و فرما خواند و گفت بیت المدینة الی الناس فقره و عن الله غنیه حرم اسکندریه
تا غایت معمور است و از معظمات و مشاهیر بلاد و نقیع جهان فرما هم در آن نزدیکی خراب شد و چند آنکه در عمارتش سعی کردند خرابی
بیشتر شد و نعوذ بالله من العجب الغرور دمشق از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ح و عرض از خط استوا لد ل
ارم بن سام بن نوح ع بر آن زمین باغی ساخت آنرا باغ ارم خواندند و ذکرش در جهان مسطور و مشهور است و بخوشی ضرب المثل بود
پس شداد عاد بر آن موضع عمارت افزود چنانکه بهشت و دوزخ ساخت آنرا ارم ذات العماد گفتند و مصداق این
معنی کلام مجید است قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و بیت تارخ و هو آزر که عم ابراهیم خلیل الله ع بود
وزیر نمرود در آنجا بود و شهر دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد و بعد از آن بنی امیه بر آن عمارت
افزودند و دور آنشهر پنجاه فرسنگ است و هوایش معتدل است بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد و آبش از رودی بود که از طرف بعلبک
می آید و آن آبی بزرگست چنانکه در بهار گذر بدشواری دهد و از آغازش تا بدمشق پنجاه فرسنگست و اکثر در سایه درختان می آید
و بدین سبب ناگوارنده است و باغستان غوطه برین آبست و از متنزهات جهان در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است
و در عرض یک مرحله در مذمت دمشق گفته اند ماءها دم و هواءها شئم والصدیق ایشم در مسجد جامع دمشق مزار انبیا بسیار است و بر
درگاهش که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر ع را بکشتند و سرش بر دار کردند و در عهد یزید بن معاویه سر امیر المؤمنین حسین علیه السلام
بر چوب کردند بعد از آن ولید عبد الملک مروانی در آن مسجد عمارت عالی کرد چنانکه پیش از آن عالی تر از آن عمارت مسجدی کرده نبود
و در تاریخ شام آمده که شش بار هزار هزار دینار زر سرخ بر آن عمارت صرف شده بود و اگر نویسنده جلد شرح و صفت آن یکماه
نویسد بکماهی نتوانند نوشت و ولید در دروازه دمشق دار الشفاء و دار الضیافه پیش از و کسی نساخته بود و در صور الاقالیم آمده
که محصول مخیبا الشام بر العمارت صرف کرد و ارتفاعات شهر دمشق از غله و پنبه و میوه های الوان بغایت خوش و خوب باشد و بر ظاهر
دمشق کوه قاسیونست و بر آن شهر مشرف و بر آن کوه مقابر انبیا و اکابر و کهوف بسیار که بسیار است از جمله گویند قابیل هابیل ع را
آنجا کشت و اثر خونش هنوز آنجا پیداست و مغاره الجوع نیز گویند چهل پیغمبر در آن از گرسنگی مرده اند و قصبه قالون بر چهار فرسنگی
دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت برین موجب است که از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ باشد و از و تا رمله فلسطین بیست
فرسنگ و از و تا غزه یازده فرسنگ قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاده است و از غزه تا مصر
هفتاد و سه فرسنگ بیابانست جمله پانصد و بیست و شش فرسنگ قبة البلدان از اقلیم سیم است از توابع شام است
گویند که در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار گام بود و دور شهر چهار هزار و پانصد گام است
و باغستان فراوان دارد چنانکه فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض داشته است از میوه هاش آبی و سیب امرود و انگور نیکوست
گویند که بعضی میوه های آنجا در هر سالی دو نوبت ثمره دهد و بسیم نتواند رسید رحبه از اقلیم سیم است و از توابع شام عمر عبد العزیز ساخته

و در معجم البلدان آنرا قبة البلدان

و هرون

وهرون الرشید بتجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید هوایش معتدلست و بگرمی مایل ارتفاعش غله و میوه باشد طرطوس
از اقلیم سیم است و از توابع شام و شهر کوچک و در صور الاقالیم آمده که صفت حاکم عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه عسکر
عین زربه از اقلیم سیم است و از توابع شام شاپور ذو الاکتاف ساخت مصر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
نج د و عرض از خط استوا ل در صور الاقالیم آمده که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت ربع بوده و در عهد اسلام مملکت
علاحده شد و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابراهیم علیه السلام تا زمان یوسف بر غرقی آب نیل بوده از شهر تا آب یک فرسنگ
و عمارات عالیه داشته که یوسف و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آن مقام اکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عمارات
در ریگ پیداست اکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی علیه السلام فرعون ولید بن مصعب عمارات آنرا با آب نزدیکتر آورد
و ابنیهٔ عالی ساخت و بارو بر عمارات خود از آهن و روی ساخت و بغایت خوب برآوردند و کوشکی عظیم جهت نشست خود و جوئی
جوی آب نیل و شیب آن روان کرد و صندوق مهد موسی کنیزکان آسیه زن فرعون آنجا گرفتند و عمارات فراعنه آخر عهد
اسمعیلیان مصر اکثر برقرار بود و صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدم در خانه دیدم از سنگ رخام
تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگاریده چنان متحرک ساخته که عقل حیرت آورد و گوئی که جان
دارند و در عهد اسلام بزمان حکومت عمرو عاص بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت چند نصف بغداد اما اکثر مردم در و
زیاده از بغداد شد جهت آنکه در مصر عمارات طبقات میسازند و بر همه طبقات ساکن میباشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه
از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره از سنگ سفید برآورده و تمامت قرآن بنقاری بر آن مقصوره نوشته
و در آن جامع چهار هزار قندیل روشنی بوده و امیر ولید بن عبد الملک مروان در فسطاط نیز جامع معتبر ساخت و عبدالله بن
طاهر ذو الیمینین در آن عمارت عالیه کرد و بر جامعهای آنجا زیادتی افزود و در سنه خمس و سبعین و مائتین اکثر عمارات مصر
سوخته شد خمارویه بن احمد طولون آنرا مرمت فرمود و عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا قرافه خوانند و قبر شافعی در قرافه است و از
اسمعیلیان المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و مائتین شهر مهدیه برآوردند و پسر نبیره اش المعز الدین بالله معد بن منصور بن قایم
مهدی در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه در جنب آن شهر قاهره را ساخت و معمار آن خادم جوهر نام حاکم اسمعیلی که نبیرهٔ المعز الدین بوده و در
عمارات فراوان کرد و در آنجا مشکو کشیده و زینت و در آن پهلوی شهر جیزه ساخت و همه با هم پیوسته و در اول عهد مستنصر
فاطمی در مصر هفت سنه متواتر بسبب زیادتی آب نیل که قطعا یا کم نیامد و زراعت نمی شایست کرد قحط و وبای و غلای عظیم
بود چنانکه رطل نان بپانزده دینار رسید پس بکلی معدوم شد متغلبان ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند
و عمارات خراب گشت تا بعد از آن بحال شروع شد و امیر الجیوش بدر الجمالی در عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آن ملک را
در حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه تلافی آن سوختگیها کرد و آن بلدین
قلعه را بارو کشید دورش بیست و نه هزار گام و اکنون آنچه داخل آن باروست مصر خوانند و در معجم البلدان گوید که عمارات

مصر بمرتبه رسید که در زیادت از شهرها بیش بود و یکهزار و دویست حمام بوده و در حد غرب معظم‌ترین بلاد بود و هوای مصر بگرمی مایل
و آبش از رود نیل است و آب او شیرین و گوارنده است و بکثرت ایستادن تغییر نپذیرد و بهرها در آنشهر بارندگی نبود تا
یکفرسنگ شیب بالای مصر بحکم افسون نهنگ مضرت نتواند رسانید حاصلش غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار بود و در حق آنشهر گفته‌اند
ترابها ذهب و نساؤها لعب و النخل من عليه ده لوصیر بر این الفیوم که مقام سحره موسی ع و شلکا امر والحال بود در یکفرسنگی
مصر است و کلام مجید از حال ایشان حکایت میکند و اسئلهم عن القرية التي كانت حاضرة البحر اذ يعدون في السبت
اذ تاتيهم حيتانهم يوم سبتهم شرعا و يوم لا يسبتون تا اینجا شصت و هشت فرسنگ و تا برقه دویست و چهل و پنج فرسنگ تا طرابلس
صد و هشتاد و هشت فرسنگ و از طرابلس تا قیروان صد و هشتاد و هشت فرسنگست مصیصه از اقلیم چهارمست از توابع شام
در صور الاقالیم گوید که هرون الرشید عباسی ساخت المبعث در صور الاقالیم گوید حصنی کوچک و عمر عبد العزیز و الی
ساخت طرف الجنوب و آن هشت موضعست بازار و شهر بهمین اکنون تماشا میخوانند از اقلیم اول است
بهمن بن اسفندیار ساخت خط جزیره بدریای فارس نزدیک هند در زمان سابق آن جزیره قطیف و بعضی از حساب
بحرین بوده است اردشیر بابکان برآن جزیره شهری ساخت نیزه خطی از آنجا آورند و از اقلیم دویم است رام فیروز
از اقلیم دویم است از توابع هند یزدگرد بن بهرام گور ساخت زیب خسرو از اقلیم دویم و توابع هند است انوشیروان
عادل ساخت سند و سیسان از اقلیم دویم است و از توابع هند بر ساحل دریاست اسکندر بن دارا بن بهمن
بن اسفندیار ساخت صحد وه از اقلیم دویم است از بلاد هند شاپور ذوالاکتاف ساخت فرشاور از اقلیم اول
و توابع یمن است انوشیروان عادل ساخت مشعر علیه السلام طرف الشمالیه و آن پنج موضعست باب الابواب
عرب آنرا سریر و قرش خوانند و بقولی دربند و بقولی فیلان و حاکم آنجا را فیلانشاه گفته‌اند و مغول دمورقاپو خوانند از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات له له و عرض از خط استوا مج لهراسف کیانی بنیاد کرد و نبیره‌اش اسفندیار بن گشتاسف
بن لهراسف باتمام رسانید شهریست مثل تفلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود و او از خشت خام دیوار ساخته انو
شیروان عادل تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج برآورد و دیواری متصل بارو یکطرف بدریای خزر رسانید
چنانکه کما بیش نیم فرسنگ در میان آب دریا دیوارست و یکطرف برکوه قبق برده چنانکه کما بیش دیگر امکان گذر نمانده
است بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف است و تا غایت عمارت انوشیروان بر سر — انوشیروان [illegible]
بارو و شهر بروج نگهبانان بسیار ساخته است و نگهبانان موصلی و دیار بکری در و نشانده جهت دفع شر خزریان و
انوشیروان در آن کوه چهارده کوشک قلعه شکل ساخته اند از آن کوشکها بعضی برقرار است و آن نگهبانان زبان عربی نیز
گویند هوای باب الابواب گرم است و در ارتفاعات غله نیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و آب و مواشی آنجا
بسیار بود و اکثر محصول ایشان از آنجا بود منیجه انوشیروان عادل ساخت سمندر از اقلیم پنجم است پشت خزر در صحرای

واقعست که این باب الابواب در دو دانک است انوشیروان عادل ساخت و در بساتین بسیار است انگور فراوان و سیب بسیار باشد و در کثرت
خلایق بوده است تا قبل و اکنون کمتر است و از آنجا تا باب الابواب چهار مرحله است و اکنون آنرا اسرای نو میخوانند و بروایتی در فرهنگی
بر براست در انتقام در عهد اکاسره تختگاه انهایا بوده و به بهرام چوبین منسوب شده و بعضی او باب الابواب می شمارند صفحه شمال در
دشت خزر از اقلیم پنجم است انوشیروان عادل ساخت قسطنطنیه مسلم عبد الملک ساخت از آن هنوز بعضی چهارستانها بالله التوفیق

قسم چهارم ذکر عمارات عالیه مشهوره که در دیگر ولایات ربع مسکونست از عظمات الهیه

اگرچه این عمارت خارج ممالک ایرانست و حکام ایران نیز ساخته اند و از این کتاب غرض شرح دیار ایرانست اما چون اعظم عمارات
جهان و آثار عظیم پادشاهان پیر زمانه است چنانکه معلوم گشته از آنها نیز شمه باجمال علی الاختصار یاد کرد تا کتاب جامع فواید بوده باشد سبب
آنکه ایران در نصف شرقی و غربی یاد می کند و فارق میان ایشان خطی تصور کرده ام که از قبة الارض حد جنوب خط استوا در آمده
و بحر هند بریده ملک سراندیب را شرقی گذاشته و بر جزیره العرب و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی و ملک یمن و بحر عمان را شرقی گذاشته
بر ایران گذرد و الان و خزر و فرنگ و قلعه اسکندر را غربی دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده و دریای غالاطیقون نیز گذشته
و جزایر ظلمات نیز بریده بدریای محیط پیوندد و این نیز دیگر خطی است بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبر است و مشهورتر
ایراد کرده و بیان شرح و هم والله اعلم النصف الشرقیه بیست و نه مملکت است ذکرشان بترتیب حروف یاد کنیم
بلاد پستور و هند و وانک و الیبوره و لوتره بلاد و صحاری بسیار است خلقی اقلیم هفتم و میان بحر شرقی و دریای
غالاطیقون و بیشتر سکان آنجا صحرا نشینند و هوائی در سردی دارد و در آنجا ارتفاعات اندکی و اکثر جاورس حبوب ضعیف
و پنبه و انگور و دیگر میوه اصلا نباشد اما مواشی بسیار بوده و بنیاد معاش ایشان بر نتایج مواشی محصول و معدنیات بود و از معادن
آنجا بلور بیشتر بود بلاد و ساغون مملکتی وسیع است و از اقلیم ششم و هفتم و هوایش بغایت سرد است بیشتر مردمش صحرانشین
و مواشی و دواب بسیار دارند و شکارهای نیکو باشد و از ارتفاعات غله اندکی دارند تبت مملکتی وسیع است و از
اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله و میوه و حبوبات باشد مشهورش خوجیان و تغلشین بغایت
بزرگ است و کثرت مردم آنجا بغایت سیاه بیابان و العیور ولایات و مساکن بسیار است از اقلیم ششم و پنجم و بلاد معتبرش قشالو و المالق
و شتالق و خلنج و چگل و ملک کشانا که مقام ابو نصر فاریابیست و اسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغه و کاشان و تاتار و قلم که شاعر
در حق غلامان سنجری که در جنگ کفار ختا بر خطای سستی کرده گفته است بیت ز بیم شیرزن ترکان بیدل بنسبت از قلم و تاتار و کاشان
شهان پادشاه هفت کشور را رسانید بمیری از تحاشان ولی از کودکی در سینه خفته همه در پیش کان رو اسان فلک
کفران نعمتهای سنجر بطلب کرد انشا ما خوش شناسان مسلم بیک چون بیرون کشیدند بشمشیر و خنجر از خراسان تنکیب
مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم آنرا قاشین خوانند از بلاد مشهور است ترمی قیا و قراقرم و تمس شهرهای معتبرست در و عمارات بسیار و زراعات
بسیار و مردم صحرانشین بسیار چیست چین در صفات رشیدی آمده که مملکتی طویل و عریض است از اقلیم دوم و سیم و چهارم است

طولش از جزایر خالدات قمد و عرض از خط استوا مح و دار الملکش را چین خوانند از اقلیم دویم است مردمش اکثر بت پرست باشند
بر دین مانی صورت گر و در میانشان مسلمان و ترسا بود و اما چون دولت غلبه بحکم مسلمانان را و کثرت بت پرستان را بود و در آن ملک
علم صنعت نقاشی بدرجه کمال بود و دیگر بلاد و بزرگش بسیار است ختای مملکتی بسیار است و از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش خان
بالیغ است با اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات […] و عرض از خط استوا […] و آن شهر بزرگیست و در اصل چکیه گفته اند و قبلا
قاآن بر ظاهرش شهری دیگر ساخته است و از دیگر بلاد و بزرگ مشهورش تنگکیت جوی آب روان درون شهر است و تنکیات
و قلعه شکات و طلمسکو و غیر آن بسیار است ختن مملکتی بسیار فراخ است از اقلیم چهارم و پنجم از مشاهیر بلادش کاشغر و سکی
بلاس و صیرم و ولایات بسیار و توابع بیشمار دارد خوارزم و جرجانیه مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم و سردسیر است و دار الملکش
ارگنج است و اکنون بخوارزم مشهور است و در اقلیم اول قبل بن منصور به پس ارگنج گفته اند و شهر کاث را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش
هزار اسف و درغان و ارد خمیس و سامردن و تورروان و کردان خاس و عالی ابز اکمن و هپینه و مرو البعان و مهان و خیوق
که مقام شیخ نجم الدین کبری بوده است این قصبه کوچکیست و ولایات بسیار و مواضع بیشمار و از ارتفاعات از میوه ها و غلات و میوه های
خوب دارد بتخصیص خربزه بغایت خوب باشد دشت قبچاق باقلیم سادس متعلق است صحاری و علفزارهای نیکوست با
شمال بحر خزر افتاده است و در عمارات بلاد و قوی اندکست و اکثر سکانش صحرانشین اند از بلاد مشهورش خزر که آن صحرا بدو باز
خوانند دشت خزر گویند و برطاس و سوار و محتال و سرای بالعه و سریر و از ایشان کیبا جدا داه بود و اکثرش زمین هامون است
ارتفاعش اندکی غله بود و جاورس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه پالیزها در بود و پنبه هیچ نبود اما چون علفزار نیکو
بود و آب و مواشی فراوان باشد و معاش اهل آنجا از ایشان بود و هوایش سرد است و آبش از عیون و انهار از جبال و زاق
مشهور است از ادویه و اهل ترک مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام یافته اند دیار یاجوج ماجوج از اقلیم هفتم است و
بلادش اندک و صحاری و اماکن بسیار است ما بین بحر چین و دریای شرقیست از مشاهیر اماکنش حصن که در آنجا محافظان دین
بنشیند و دین اسلام دارند سقلین و بلغار و شهر کوچکیست از اقلیم ششم صحاری و ولایات بسیار بدان منسوبست اکثر سمور از
آنجا آرند سند مملکتی بزرگست و از اقلیم دویم و بلاد بزرگش منصوریه و ملتان و تهامه و تهیا طیبه و فرشاور و ملکتور و قصدار
و نهرواله و قس که در و نبات و شکر بسیار بود و باروین و فاصل که در و عود و نارجیل بسیار است سرحد هند است و قصران
و قلدی و قیداهیل و سیعان و فرخ و قبلی قلعه و تهیم که بتخانه بزرگ هند آنجا بود و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بیشمار است اهالی
آنجا اکثر زبان فارسی گویند هوایش گرمسیر است و انواع حبوبات باشد صقالیان مملکتی بزرگ و وسیع است از اقلیم
سیم و چهارم است و ولایات بیشمار دارد و ارتفاع انواع بسیار دارد و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند سقلاب مملکتی
وسیع است از اقلیم هفتم و از بلاد مشهورش مدینة القیل که آنرا قسطانیه گفته اند شهری عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد
ارتفاعش اندکی غله بود و صیفی نیکوتر آید قندهار مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا در حسن و خوبی

صورت در حد کمال دارند و در حق ایشان گفته اند قطعه کند فرخا نیا تراپیز هم نیست • گویم گر تو بتوانی شنیدن • خدایا این
بلا و فتنه از تست • ولیکن کس نیارد چخیدن • لب و دندان آن ترکان چون ماه • بدین خوبی نبایست آفریدن • که از دو لب و
دندان ایشان • بدندان لب همی باید گزیدن قرعه و سلدکا مملکتی است از اقلیم ششم دار الملکش قراقرم اوکتای قاآن ساخته
هوای سرد دارد و آبش فراوان و غله اندک بود و حاصلش از حبوب صیفی بوده و علفزارش نیکوست تا بر و آباد آمن رسیدن
که یورت اصلی چنگیزخان بوده است علفزارست و اوکتا قاآن در آن شهر عمارات عالی کرده از کوشک و سرای و امثال آن
فراوان آنچه جای نشست او بوده آنرا قوشی خوانده اند قندهار مملکتی است بزرگ از اقلیم سیم و چهارست بلاد و بزرگش
قراخا اوک و بولی شالوک که دار الملک است قندهار و اعتاب و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار دارد ارتفاعش غله و اندک
میوه باشد کابل مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار ارتفاعش نیشکر و دیگر محصولات گرمسیری فراوان باشد
کشمیر شهری بزرگست از اقلیم سیم و باره و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم چهارم و مردم آنجا چون بابرک
آمیخته شده حسن صورت دارند لعبتان چین و فرط ملاحت مشهورند کتمال ولایات و صحاری بسیار دارد و از اقلیم ششم است
در و عمارات بلاد و قوی کم است و سردسیر است و مزروعات و سفر و ساعت بنادر باشد الا دواب و مواشی بسیار بود
ماچین مغول نکیاسش خوانند مملکتی طول و عریض است از اقالیم اول و دویم و دار الملکش شهر خطا است و بعضی
سیاحان گفته اند که از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست و باتفاق در حد شرقی بزرگترین بلاد است آنرا الجبیره در میان شهر است
و دورش شش فرسنگ باشد و حوالیش عمارات شهرست و هوایش گرمسیر است ارتفاعش نیشکر و برنج بود و خرما آنجا چنان
معدوم و عزیز الوجود است که کمین پادشاهی شکر نیبدل کنند و گوشت خوردنی اکثر ماهی و گاو بود و گوسفند بنادر بود و
سخت گران باشد و در او کثرت مردم چنانکه جا ... حارث از الوف گذشته اند و بتومان رسیده و اکثر القوم کافرند اما با
قلت عدد و قوت مسلمانان را اعتبار باشد ماوراء النهر مملکتی بزرگست از اقلیم چهارم است از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و نخشب و
خجند و زرنوق و نور و کش و بخشان و ترمذ و شاش و سکند و اسروشنه و جیب و اترار و چاچ و بنجاب و نسف و تخشب طراز و فاراب
و ضاکت و ستقناق و کت در صور الاقالیم آمده و گویند که زمان قبل بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده
و سغد مشهور است که از متنزهات جهان بوده است از بخارا تا سمرقند هشت روزه راهست بر کنار آب باغ باغ بوده
و اهل ماوراء النهر غریب دوست و با مروت باشند و در آن ملک بقرب بیست هزار ده و مزرعه بوده و در اکثرش مردم سپاهی
و صلح بوده اند و از کثرت مخالفت کفار همه کس را باسلاح و زره لازم بوده است مکران مملکتی بزرگست از اقلیم دویم
و سیم تخمینش دوازده هزار مرحله دار الملکش فرسول طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا ... هوایش گرمسیر است آبش از رود
و دیگر بلاد بزرگش نیز و منصوریه و قلقتیره و زراعات و عمارات بسیار و قرای بیشمار دارد و مکس و باشقرد و دو شهر
بزرگست با اقلیم هفتم و صحاری و مواضع بسیار از توابع اوست هند مملکتی بسیار است بر و بحر و اکثر گرمسیر و در سخت

عرضه آن گفته اند که دانگی از معمور جهان باشد و درین کتاب چند ولایت او را که مشهورتر باد کنیم که کثرت مردم و لشکر آنجا بیقیاس
بیقیاس بود و بلاد بزرگش دهلی و از اقلیم دویم است و اکنون تختگاه سلطان شهری است عظیم و دیو از اقلیم دویم است و قرنتبور
و سراندیب از اقلیم اول و سومنات و قنوج از اقلیم دویم است و کنبایت و گجرات و مرج و تا از اقلیم دویم است و معبر و سقدره
و شور و ملیبار و مار و ملیکت و قلعه شهر لیست سرحد چین است و در و کان ارزیزاست و بدین سبب ارزیز را قلعی خوانند و ارو
و تابه و دیگر بلاد معتبر و ولایات بیحد و اندازه است چنانکه ملیبار و گجرات و کنبایت هر یک هفتاد هزار پاره دیه و نواحی
دارد یمن مملکتی بزرگست و همه گرمسیر و از اقلیم اول و دویم و دارالملکش اکنون شهر تعز است و در سابق صنعا بوده و صنعا
آب و هوای چنان موافق بود که چهار فصل در یک مقام ملتوالست بوده اند و قصر غمدان که از معظمات منزلات عمارات جهان
بوده در صنعا بوده است و بر درگاهش نوشته بودند که ولقد علمنا انا لانجد و لکن علمنا ان سیخ ساعة عثمان خراب کرد
و کنیسه قلیس که ابرهه صباح در صنعا ساخته بود از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت که
عقل در وحیرت میآورده و سفاح اولین خلیفه بنی عباس آنرا خراب کرد و از و مال بیقیاس برداشت و شهر عدن قصبه ایست
اما چون فرضه است شهرت دارد و حضرالموت شهر کوچکیست و هود پیغمبر ع آنجا آسوده است و عمان بزرگترین شهر است از آن بلاد
و دریای عمان بدان منسوبست و بلاد مهره و ولایت بسیار و شهر بزرگش را سحر خوانند و ملک یمامه و در بعضی کتب این شهر وا...
و در چند جا از حجازه و قصبه قواری یمامه دیوان جهت سلیمان ع قصری سخت عالی ساخته بودند از سنگهای عظیم و دارالملکش یمامه
بوده و دیگر بلاد یمامه قلج که مقام قیس قیلان بوده و زرنوق و قرقرین و اروی و دیگر بلاد مشهور یمن چون قیلان و قرعان
و قالمه و قلیانه در مسالک الممالک آمده که بئر معطله و قصر مشید که در قرآن آمده در زمان ایشان در مملکت یمن بوده است
و حکایت عظمت و استحکام بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید در ذکر مرگ عاد و استحکام آنرا میفرماید که قوله تعالی
أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ و در تفاسیر آمده که آن عمارت پادشاه تبس از روی مس و ارزیز و آهن
ساخته بود و چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر باروهاش چندین هزار پاسبان نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن ذکر ایشان
آمده و منسوبند و در تاریخ قصاصی آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بوده که مابین عمان و حضرالموت است و احسا مابین النصف
الغربیه و آن بلیست و هفت مملکت است ارمنیه الاصغر از اقلیم چهارم است مشاهیر بلادش سیس و قهرین و طربون
و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی بتمام است هوایش بعضی بسردی مایلست و بعضی معتدل و انواع زراعات الوان میوه
بسیار است آس و روس از اقلیم هفتمست بلاد بزرگش کوتابه و اوربابه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب
و مردم آنجا را دواب و مواشی بسیار و بیشمارست و بنیاد معاش آن طایفه بر آنست و موینه روسی بسیار آرند و در بنولات
افریقیه از اقلیم سیم است مملکتش طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و تونس و تاهرت و سلجماسه و قسطنطنیه و قفصه
و حمه و سطاطه و ملیانه و قموسه و دارالملکش قرطاجنه بوده است و از غایت خوشی شهرش به بهشت نسبت داشته اند و بارواش از

سنگ

سنگ مرمر بوده است بزمان عثمان در حرب مسلمانان خراب شد و آنرا تا وقت باز خرابست و از جمله عمارات در دو ستون
پیداست از مرمر و درازیش پانزده گز و در علو چهل گز و دیگر عماراتش برین قیاس توان کرد و اکنون دار الملکش افریقیه است آلان
و سوداق از اقلیم پنجم است مملکتی وسیع و ولایتی طولیست و صحاری بسیار دارد و مردم آنجا بیشتر صحرانشین باشند
و دواب و مواشی دارند و معاش ایشان از آن باشد اندلس از اقلیم پنجم و چهارمست مملکتی طویل و عریض است در حدود
الاقالیم آمده که بزمان سابق اندلس را از حساب ملکت روم شمرده اند و در عهد اسلام مملکتی علاحده شده است و دار الملکش
در ما قبل قرطبه بوده است و در مغرب بزرگتر و پر نفع تر و پرمیوه تر از آن شهر نبوده است و باره از سنگ تراشیده و مردم
متمول بسیار بوده و اکنون در عمارات وسط است و دار الملکش اندلس است و اشبیلیه هم شده است و دیگر مشاهیر
بلادش جیان و سقصبه و لاوده و فرج که وادی الحجاره نیز خوانند و قونکه و قرقشونه و قنطره و قسطینه و قلعه ایوب و سمره
و حلبه و قاره و برجاله و قوره و فادره و اشبیلیه و قبره و زسه و قرباد که شهری بزرگست چنانکه سه جامع دارد و قریش
نیز شهر بزرگست و در و معادن آهن و سنگ مرمر است و از میوه هاش فندق بیشتر بود و بحیره کوره الیست در و قصبات
و قومی بسیار است و مدینة النحاس که از عجایب عمارات جهانست در آن مملکت است آنرا دو باره و چهار فرسنگ است
و علو دیوار زیادت از پنجاه گز و دروازه ندارد و بعضی گفته اند که ذو القرنین اکبر ساخته است و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان
علیه السلام کرده اند و مفسران در تفسیر آیه و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند از آن چشمه روی گداخته
بیرون آمده و آن باره ساخته شد و بنی آدم آنجا کمتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود خلیفه را از حال
حصار خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد و از اندرون حصار آواز غلبه می شنودند اما از استحکام حصن دخول در وی میسر نبود و
هر گونه الحیله و تدبیر بر سر باره فرستادند قهقهه زد و در درون حصار افتاد پس شخصی را مال گران بپذیرفتند و نردبانی ساختند
چنانکه بر فرازش درون حصار توانستی دید و آخر در ریسمان محکم بستند و بر آنجا رفت چون در درون حصار نگریدا و نیز قهقهه
زد و بیخود است که اندرون حصار افتد ریسمان کشیدند آخر دو پاره شد نیمی در اندرون و نیمی که ریسمان بسته بود ببیرون ماند
و قطعا از درون حصار حال معلوم نشد آن فواب با خلیفه گفتند که ملک سلیمان پیغمبر دیوان را در آن حصار محبوس کرده
و این افغان ایشانست زیرا نیز و یک مدینة النحاس بحکم بسیار مهم جست و در کروش بی فراوان بیش از قفص هم در عهد
بنی امیه موسی بن نصیر را حاکم را در آن بحیره فرستاده بود و از آن ظروف چند برآورده بودند از مس و قلعی ساخته و مهر کرده چون
آنرا می شکستند شکل زرین با سلاح سوار یا پیاده پیدا شد و میگفت یا نبی الله با فعاد ... الیک قوا فهم کردند که سلیمان ع
دیوانرا محبوس کرده هم نیز و یک مدینة النحاس دو لوح از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال انبیا و ذکر پیغمبران منضم هند
پیوسته و وصایای بسیار مفید آورده و این تاریخ از نقلهای معتبر است و در عجایب المخلوقات گوید که سبب قهقهه زدن مردم
بر دیوار مدینة النحاس آنکه در آنجا کوه سنگ باهتست خاصیت این سنگ چنانکه هر آدمی که نظر بر آن افتد قهقهه

زند خنده تا که شود و چندان بخندد تا بمیرد و دیوانه از آن سنگ لذتی عظیم است و در معجم البلدان آمده که
جزیرهٔ قادس نیز و نیک اندلس است و در و طلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بود بدان مملکت زیرا که اهل آن مملکت را از
بربریان آسیبی عظیم رسیدی و در سنه اربعین و خمسمائه آن طلسم باطل شد بادیة العرب جبال و صحاری بسیار است و از اقلیم
دویم و سیم طولش از حد و شام تا بحر فارس و عرضش از ایله تا نجف و هر یک نکاتش دویست فرسنگ مسافت دارد و سکانش
اعراب صحرانشین اند و قبایل بسیار دارد و اگرچه آن دیار گرمسیر عظیم است و بی آب اما در غایت خوشی هوائی دارد و از خوشی هوایش
گفته اند قالت الطاعة انا انزل بالشام فقالت الطاعون انا معک و قال الخصب انا انزل بالعراق فقال النفاق و انا معک
و قال الصحة انا انزل البادیة فقال السعی انا معک و بنابرین سکان آنجا رنجوری کمتر بوده و دراین معنی گفته اند قیل لحکیم ما بال
اهل البادیة لا یحتاجون الی الاطبا و قال الان جسم الوحش لا یحتاج الی البیطار و در آن زرع و غرس نیاید و بوده و عمارات
در مواضع چند معدود است و معاش ایشان به نتایج شتر و سایر دواب و مواشی و لحوم و وحوش صحرائی و سوسمار و غیر آن
باشد و بدان سبب بغایت تنک باشند حبشه مملکتی است از اقلیم اول و دویم و دار الملکش با اقلیم اول طولش از جزایر
خالدات هع و عرض از خط استوا الی ... و آن شهر بزرگ و ولایات و بقاع بسیار دارد و از مشاهیر ولایاتش بجاوه و بلیع و جیلاو
و قصبات بسیار دارد حجاز مملکتی است با اقلیم دویم و خلاصهٔ آن مکه و مدینه است شرفهما الله تعالی و شرحش در قسم اول
یاد کرده اند و دیگر بلادش طایف و جعران که مقام اصحاب اخدود است و حجر که مقام ثمود است و قصبه و لحمه
تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم آنجا را معاش از تجارت و دواب بود حمیر مملکتی طولی و عریض با اقلیم اول
سبا مملکتی است با اقلیم دویم و سیم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال
کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور شام از اقلیم سیم و چهارم و دار الملکش شهر دمشق و شرحش از پیش
رفت و دیگر بلاد بزرگش حمص و حماة و حلب و عکه و سلمیه و انطاکیه و لاذقیه و احقاف و قنسرین و طرسوس و بلغار
و بیق و صور و طرابلس و بعلبک و مرعش و رحبه و رقه و بیره و تدمر دارد و از اعظم ترین عمارتی در آن مملکت
کنیسه و جامع انطاکیه بوده و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که در جامعش ستون یکپاره مربع است که از چوب صنوبر و دیم در بلندی
چهل گز و هر ضلعش یک گز ساخته اند و در کنیسه گنبدیست چهل گز در چهل گز بعلاوه هشتاد گز طبقهٔ اول آن عمارت از
از سنگ تراشیده برآورده و طبقهٔ دویم از آجر و گچ و طبقهٔ سیم بچوب مسقف گردانیده و باقیش انقلابی اند و دیگر
عمارات آنجا بدین قیاس توان کرد و بشهر تدمر هم عمارات عالی عظیم بوده و در صور الاقالیم گوید که در زمان سابق ملک شام
داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران شد تا در سنه احدی و ستین و خمسمائه آل ایوب داخل
مصر گردانیده و از آن وقت باز داخل مصر است حصن تبوک سرحد است میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا
بوده اند و شعیب پیغمبر بدیشان مبعوث بوده و مدین که مقام شعیب است شش مرحله آنجاست و قبیلهٔ مدین آنجا منسوبند

وبقولی مدین ابراهیم خلیل فنو شد و آنموضع نیز مدین نسبت یافته و در مدین چاهی است که موسی ع جهت دختران شعیب گوسفندان را
از آنجا آب برکشیده است و آن قصه مشهور است و در قرآن مذکور قوله تعالی ولما ورد ماء مدین الی اینجا که فسقی لهما ثم تولی الی الظل صخره
موسی ع بقولی در انطاکیه بوده است و غار اصحاب کهف در حد و کوه طرطوس صعید و بلاد عبد المؤمن مملکتی بزرگست
و از اقلیم دویم و سیم و دار الملکش بلاد مشهورش قیار و دیگر مواضع و قصبات بیشمار و بیشتر آن مواضع گرمسیر است و مردم آنجا
دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجهٔ عالی دارند و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان ظاهر نگردد و طرابلس مملکتی است از اقلیم
دویم و سیم و بلاد مشهورش قیران و ولایت بسیار دارد و قسنطینه خوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عماراتش از سنگ کرده اند
نزدیک نهر ناحیه و آن رود در بزرگی بدجله نزدیک بود و از اقلیم پنجم است و در بعضی آنرا از بلاد اندلس نهاده اند و در چندین
مملکت علاحده از مواضع و نواحی فراوان از توابع اوست و در صور الاقالیم گوید در آن سمور بسیار است طنجه مملکتی
بزرگست از اقلیم دویم و سیم و دار الملکش شهر طنجه بر نواحی و مواضع و قصبات بسیار توابع دارد و فرنگ مملکتی بزرگست
از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلف آن شهر ایلیه که اکنون آنرا قسطنطنیه خوانند و دویم قیصر روم که قسطنطین نام داشت ساخته
و استنبول نیز گویند و از اقلیم ششم است و طولش از جزایر خالدات له و عرض از خط استوا مع طالع عمارتش سرطان و در مسالک
الممالک آمده که آنشهر بر جزیره افتاده است که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالی با خشکی پیوسته
و از طرف شرق تا غرب طول آن جزیره اش فرسنگ است و آنشهر دو باره دارد و بلندی باره بیرونی هفتاد و دو گز است
بعرض دوازده گز و کنگره دو بیست و بیست و پنج برج دارد و بر هر یک دیدبانی لازم و باروی بیرونی چهل و دو گز بعرض هشت گز
و فاصل میان هر دو باره شصت گز و آنشهر کنیسه بنام قطرس و پولس حواریان ساخته اند طولش سیصد گز و بلندی دیوارش
کما بیش صد گز سقف و روی دیوار و روی مقام صدر آن کنیسه از مس ساخته اند و در آن شهر کنیسه دیگر است که آنرا بیت المقدس
خوانند طولش یک میل که در و مذبح قربان ایشانست و نزدیک آن مذبح تخته از سنگ سبز زمرد مانند طولش بیست و چهار گز در
عرض شش گز و دیوار خانه صدر آن مقام نشانده و بر و شکل عیسی ع و مادرش مریم نگاریده و در جوارش دوازده تمثال حواریان
از زر و طلا ساخته طول هر یک دو گز و نیم و چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و در این کنیسه بیست و هشت در
از زر طلا و قریب یکهزار در از مس و روی نشانده بیرون از آنچه از عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و درین شهر کثرت
عمارت چنانکه زیادت از چهار هزار حمام داشته و کنیسها در خور آن فلسطین مملکتی بزرگست باقلیم سیم منسوبست بفلسطین بن ارم
بن سام بن نوح ع و بقولی این فلسطین از نسل حام بن نوح ع است و بروایتی دیگر از نسل یافث بن نوح ع بوده و در بعضی کتب
ملک فلسطین را از شام شمرده اند و بعضی علاحده گفته اند دار الملکش بیت المقدس است و شرحش در قسم اول آمد و دیگر بلاد مشهورش
کنعان و رمله و لد و یافا و غزه و عسقلان و بادیه تیه و تیم و صفیه و از آنجا که دار الملک جباران موسی ع بقولی دار الملکش یافا بوده و بلاد
قوم لوط باکثر روایات در فلسطین بوده است و در جنوب بیت المقدس مایل بشرق ولایتی بغایت خوش و مرتفع و بقولی هفت پاره

شهر بوده است یکی پنج پاره بوده است صنعه صعوه دوما سدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در یک ایتوکی
بنام بوده و هر یک قراء بسیار از توابع او بوده است و سبب خرابی آن کثرت لواط و نافرمانی حقتعالی بحکم خدای مشهور است و در
تواریخ و تفاسیر مسطور اکنون آنرا اشوقنکات و زمین مغلوب میخوانند و در و هیچ رستنی نبود و تیره گی عظیم دارد و بلا شک
زمینی که محل غضب خدای گردد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد و مغاره بود که مابین کرمان و قهستانست و تشبیه قطاع
الطریق این روایت ضعیف است و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی آمده است قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسه
التی کتب الله لکم قوله تعالی الارض التی بارکنا فیها للعالمین در شان فلسطین نشر است فسطاط از اقلیم دویم است و مملکتی
طویل و عریض و فتحی بهمچنان مشهور بود قراقرم از اقلیم هفتم و ماوراء آنست و ولایتی طویل و عریض بیشتر سکانش صحرا نشینند
و بلاد و قری کمتر بود و معاش ایشان بر دواب و مواشی است قیروان شهری عظیم و با اقلیم سیم است و از ملک
بنو اغلب بوده و ایشان بر ظاهرش شهر رقاده ساخته اند و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایات بسیار از توابع او است
مثل قابس که بکمی مسکن و ریاست و شهری بزرگی خوش جاهای خوب یافت میشود و میوه های فراوان باشد و در بلاد
قصر قیروان رقاده و درهانه و غیره ولایتی بسیار است قلزم شهری وسط است و از توابع مصر است جهت عرق
آن بحر شد رخش علاحده گوشتش بهتر شود مصر مملکتی طویل و عریض است با اقلیم سیم فسطاط و اسکندریه و دمنهور از آن
از آن دیگر بلاد و شهرهای مثل سیاط و بینهت و عریش و درین و بهی و اهله و قوه و قمر و قیشه و قهذلکه و قفف و علویانست در
معجم البلدان آمده که در آنمکان نظیر از آن موضع و صلیب الحیوشی و قفنانیت و الفیوم که ابتدا یوسف ع صحرائی بی الفتح
بوده یوسف ع بامر حقتعالی جوی از نیل اخراج کرده و بمدت هفتاد روز فرعون گفت هذا عمل الف یوم الفیوم نام شده
یوسف ع بر آن جوی ولایات بسیار ساخت و در مصر اکنون بر ارتفاعات آنجاست و آغاز ولایت از مصر کهنه است
مغرب از اقلیم اول با قبل است و مملکتی فراوان بی اندازه بلاد بزرگش مدینة الفیل و آنرا قسطنطنیه خوانند شهری
بزرگست و در و کتابی بسیار دجانه و قراط و قصر الفلس و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم آمده که در مغرب تیز و یک خط
استوا و مغار الریح مغاره ایست قریب پانصد فرسنگ در وکثرت ریگ روان و گرما و خشکی زیادت عمارت نه و بعضی
روایات آنرا مغارة العالج گفته اند و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من قال حین یاوی الی فراشه استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل البحر و در جامع الحکایات آمده که بیک جانب
آن مغاره ریگ روانیست که یکروز پیش از دو آنرا جز هر هفته روز شنبه گذر نتوان و در میان آن ریگ شهریست در همه
زنان اند و اگر مردی آنجا رود از اقتضای آن آب و هوا از مردی بیفتد و با اندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از چشمه
ایست که چون زنان در و نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر احیانا پسری آید آن طفل بمیرد و چون آن زنان از حیض پاک
شوند در آن چشمه نشینند و دویم روز باز حیضشان معاودت کند و چندان که از ایشان و دکنیم هلاکشان باشد قدرت

خدای

خدای تعالی آن زنان طالب شهوت نیستند تا مرتبه که اگر زنی از ایشان تا بیست سالگی نرسد چون مردی با او دخول کند
عظیم برنجد اما چون مدتها آنجا باشند با این آب و هوا خو کنند و ایشان را نیز آرزوی مرد پیدا شود و ایشان
دین اسلام دارند و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مردان را باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن
آنجا همه زنان کنند و هر چیز ایشان که حاصل شود همه را با هم شرکت بود و بزرگی تجمّل و انواع جهت سود و زیان
در میان ایشان نیست و زیادت جوئی و تنعّم طلبی و زینت خواهی و زلف بندی بمعتقد ایشان حرام است و الحق خوش
مذهبی و روشی دارند و چنین زنان را بر بسیار مردم ترجیح و تفضیل است لوحش الله من حالی و بدیگر کران آن مغاره
هم دریائی روان شهر دیگر است و در آنجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق شدن فرعون
قبطیان از خدای تعالی درخواسته اند یا رب ما را از دیگر با میان مردم مبر و بدیشان مشغول مگردان و بجائی فرست
که بی تشویش و وسوسه شیطان ترا پرستش توانیم کرد و لطف یزدانی ایشان را از وسواس شیطانی رهانیده و
بدان زمین رسانیده است و آن دریا راسته ایشان گردانیده است چنانکه در هر سالی یکروز بیش راه بدین ولایت
ندهد و آن نیز از بهر آنکه تا مردم گاه گاه از حال ایشان واقف گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان
موافقت کردند و در قرآن در حق ایشان آمده است و من قوم موسى امة يهدون بالحق و به يعدلون و در کتب
معراج آمده که رسول صلعم بدان شهر رسیده و آن قوم را دیده است و ایشان را با سلام در آورده و در میان ایشان
سؤالها و جوابها رفته اول پرسید که خانهای شما را بیک بالا و یک رسم و شکل بی تکلّف می بینیم و هیچ مرتبه و شرف
بر هم ندارد سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک نژادیم و جز از بهر پرستش حق از دو الدین نزادیم و در پرستش
هیچ فضیلت بر هم نداریم و درین مهمان خانها برگذاریم و راه گذاری و سفری را دل بر مرحله نهادن و آنرا آرائیدن و آذین
جهل بود و گفت بر در همه خانها گورها می بینیم چرا چنین کرده اند گفتند حکمت آنکه از مرگ فراموش نکنیم و در بهر
تحمل کوشیم که از آن در گور حال رحمت بینیم گفت طاعت بی خورش و پوشش حلال نبود و در معرض قبول نیفتد
خورش و پوشش شما از کجاست که بی شبهه بود گفتند که ما همه زن یک خانه ایم و مؤنت ما همه بر خداوند آن
خانه بود و خانه خدای ما خدای تعالی است و رزق ما بر او است ما تخم غله و پنبه و دیگر چیزها در صحرا زرع کنیم و
آبش حق تعالی از هوا فرستد ما آنرا بورزیم و بر داریم و بیک جا نهیم و بقدر حاجت از وی هر کس برگیریم
و خدای تعالی برکت میدهد و تا سال دیگر ما را الکفاف می باشد گفت گوشت خورد ولی از چه سازید گفتند گوسفندان
بر صحرا داریم که همه راست اما اکثر قوم ما حیوانی کمتر خورند گفت ترازو و پیمانه در میان شما باشد تا هر کس داند که تا چه قدر
ببرد گفتند چون هیچ کس زیادت از احتیاج نمی برد به پیمایش چه حاجت بود و گفت درینجا پیشه وران باشند
یا نه گفتند همه پیشه ور باشند اما متاعشان فروختنی نبود و بجهت همدیگر در بایست گفت شما را قاضی و حاکم جائی بود

بمیان ایشان

که میان ایشان نزاعی بود گفتند چون ما همه عیال الله ایم و محتاج ما لابد حاجت او میدهد ما را با هم چه نزاع باشد تا او
آن انصاف باید داد که تا بقاضی و حاکم محتاج نشویم گفت چون قاضی و حاکم نیست اگر از یکی جرمی صادر شود حکمش چگونه
کنند گفتند تا عنایت بشرف اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی طریق وساوس شیطانی بر ما بسته بود و کردانیده بود
و بی وسوسهٔ شیطانی عصیان از آدمی صادر نشود و اکنون که بشرف دین اسلام مستعد گشتیم امیدواریم که در طاعت درجهٔ
ما عالی تر گردد و از زمان سابق هیچ معصیتی لاحق نگردد گفت اینجا طبیب باشد گفتند نه رنج و راحت بفرمان خدای تعالی است
اگر رنج مرگ آید پیش طبیب آنرا دفع نتواند کرد و اگر مرض الموت نبود خود بطبیب حاجت نیفتد طبیعت خود آن را
دفع کند گفت درین زمان آواز گریه بگوشم رسید و آواز خنده از جائی سببش چیست گفت بر آن بود که شخصی با ایمان رحلت
کرد و گریه بر آنکه فرزندی متولد شد که با ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول ص چون ایشان را در همه امور چنین نیکوکار و پاک
اعتقاد یافت در حق ایشان بنیکوئی دعا کرد و روان شد هرمان بحدود مصر است از اقلیم سیم و از عجایب عمارات
جهان در تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند که ادریس پیغمبر ع ساخته و بر بیرون و اندرون آن هرمان نمودار است اکثر صنعتها نقش
کرده اند تا چون جهان را از واقعهٔ مثل طوفان و غیره آن خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند چون
باز قومی پیدا شوند آن اشکال و نقوش ایشان دستور آن صنعتها کردند و بعضی گفته اند که از عمارات فراعنه است و خوابگاه ایشان
و از چندان استحکام غرض آنکه امتداد زمان آن عمارات را تغییر نکرده و اشخاص آن موتی ظاهر نشود و پوشیده ماند و جمعی گفته اند
سبب قدمت بانیش معلوم نشود زیرا کتابتی که در آنجا منقور است بخطی است که درین عهد کسی نمیتواند خواند و بدین سبب حقیقت
آن سخنها معلوم نمیگردد و در تاریخ بنای آن در افواه مشهور است که بنی هذان الهرمان والنسر الطایر فی السرطان یعنی این که
چون این هرمان نسر طایر در آخر جدی است هر برجی کم از دو هزار سال نمی تواند برید اگر هیچ دور تمام نکرده باشد از
تاریخ عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال بوده والعلم عند الله تعالی هفت گنبد است بزرگترین
آن را هرم میدوم خوانند و در مسالک الممالک و در تاریخ مغرب و غیر آن گوید که چهارصد ذراع در چهارصد ذراع طول
و عرض دارد و بمقدار شصت گز بلندی و عرض سی گز و بعد از آن بشکل گنبدی تیز در آورده و چنانکه هر ضلع آن شکلی
نماید و علو آن هم چهارصد گز است و بمقدار بیست گز و بیست گز گنبد بیست زیرش مربع و بالاش مثمن گرد نیز
پس مدور گنبدی در آورده و چنان باندام سنگها را بر هم نشانده که گوئی یک پارچه است درز و وصل ندارد و در نشیب
آن هرم دابه که عمق عظیم دارد و بر لیمان دراز نتوان رفت و در و قبور موتی است و بعضی را اعضا و عظام قرار
است آن از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن هرم تمام آکنده است و غیر از آن گنبدهای دیگر آن هرم
هیچ بخوبی آن بدیدار نرسیده بود و از سنگ تراشیده ساخته اند هر سنگ که طولش بیست و پنج گز و در عرض سه گز و از سنگ
سرخ منقط بسواد ساخته اند و هم برین شکل مربعی که ذکر رفت که طولش صد گز در صد گز باشد و مشهور است که هرم بزرگترین

بسیصد سال و کوچکترین هشتاد سال تمام شده است و دیگر یاش بن قلیبس یونان ولایتی طویل و عریض
بوده است از اقلیم پنجم و ششم و در وخلقی انبوه بوده و حکمای فراوان از آنجا برخواسته اند و علوم بسیار حل کرده
مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ و هیأت و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر
بزرگ آنرا ماقدونیه گویند خاصیت هوای آنرا صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بقوت
فتح بلاد جهت کثرت حکمت اهل آنجا را از فتح عاجز شده چون آن زمین را در گرفت اند دریای روم و فرنگ مصری برید
تا آن دیار غرق و نقلیجه اسکندر مشهور است و بعضی گویند که قلیجه اسکندر آنکه دریای روم و فرنگ میخوانند و بر اقالیم
رابع و خامس و سادس و سابع واقعست و بر سر پیش که اسکندر ساخته آنکه معتبره هر قلیجی میخوانند و محاذی خلیج زقاق
و بحر محیط است و علمای هیأت این روایت ضعیف نهاده اند و قلیجه اسکندر را روایت نخست شمرده اند نقل است
که چون کشتی بزمین ماقدونیه رسد از خاصیت هوای آن ساکنان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر آید
والعلم عند الله **خاتمة الکتاب** بوصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکون است و اگرچه بعضی این روایات
عقل بدشواری پذیرد اما بمعنی قدرت الله تعالی لانهایت لها با اعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتمل است بر مخلصی
و مقطعی و مختمی **مخلص در ذکر عجایبی که در ایران زمین است** و هر مملکتی را علاحده یاد کنیم بعون
الله تعالی و حسن توفیقه **خراسان و قومش و مازندران و قهستان** به پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست
که آنرا باد خانی خوانند اگر نجاسات چیزی درو افکنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و چون بر دارند فرو نشیند
و چنانکه نجاست بیشتر بود باد و سرما بیش باشد و این معنی در آن ولایت مشهور است دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که چشمه ایست در میان غزنین و جیبال همین خاصیت دارد دیگر هم در آنجا آمده که در دیه یاک بولایت
رو غدار توابع مازندران و همراب کرمانشه جمعی که آب آورند اگر از آن کرمان چیزی را بزیر پای بسپرند آب بسوی او و هر که
در عقب او آید کند شود و هر که در پیش آتش خوش بماند دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده در ولایت مازندران هر
بیشه را که ببرند و بسوزانند تا زمین هامون شود و بر آن زراعت کنند در سال اول انکه تخم افشانند از آن زمین کهنه
هندوانه شیرین حاصل شود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان و عشرین و خمس مائة
زنی بچه آورد چنانکه از فرق تا قدم و نیمه و بسال دیگر بچه آورد بیک تن و دو سر و چهار دست و دو پای دیگر
در قبله دامغان به سه فرسنگی چشمه ایست کو کرد آب بیک نوبت که در و نشینند از مرض جرب خلاص شوند و
صاحب قولنج را نیز مفید است دیگر در عجایب المخلوقات آمده و هم در تحفة الغرائب آمده که در دیه املا بستان
ما بین اسفراین و جورجان غاریست از و یک میل آب میاید و در هر چند سال هموجی بسته شود و چندگاه که در
بنا باشد تا اهل آن دیار مرد و زن لباسهای خوب پوشیده با ساز و ملاهی شادی کنان بر در غار روند و نوبتی

چند سماع دارند همان روز آب روان شود دیگر در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در بامیان چشمه ایست که هر چند
نجاسات درو افکنند قبول نکند و بر خشکی افتد و اگر خواهند که سنگ در میان آن چشمه پهلوی بلغزد و در وی افتند و غرق
شوند دیگر در حدود هرات دو پشته است در پهلوی هم یکی را ایران و دیگری را توران خوانند در هر سال لشکری
که از توران با ایران خواهد آمد سنگی از پشته توران بکیلد و غلطان شود چنانچه بر پشته ایران زند و آواز آن اکثر سکان
آنجا بشنوند دیگر صاحب اعظم خواجه عماد الدّین خوافی حکایت کرد و گفت نزدیک هرات در کوه چاهی است بادی
عظیم از آنجا بیرون میآید چنانکه اگر چند من سنگی درو افکنند قوّت باد آنرا بر بالا افکند و بدین سبب کسی قعر آن را در
نیافته است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کوه دماوند چاهیست عمیق چنانکه کس قعر آنرا ندانسته است
بروز از آنجا دودی بر آید و بشب آتش اگر چیزی درو افکنند قوت بخار آن را بالا افکند دیگر چشمه مهاورد در
عجایب المخلوقات آمده که غسل در آن آب تب ربع را زایل کند دیگر چشمه ایست بسیستان که بسیار درو
میرود چنانکه در آب بسنگ شده و آنچه در بیرون آب است میماند دیگر در بسطام در مرغزاری که
مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله دهستانی بر سر قبر او درختی خشک است چون از فرزندان شیخ المشایخ
یکی را وفات رسد از آن درخت شاخی بشکند ایشان نیز بوصیت مشغول شوند گویند که آن درخت در
اوّل عصای پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله بوده است و نسل بنسل بحضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رسید
و حضرت امام به بایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که بعد از کمابیش دویست سال از دهستان
درویشی خیزد و آن عصا را بدو دهند چون شیخ المشایخ دهستانی بظهور پیوست آن عصا بدو رسید
و بوقت وفاتش بوصیت او در مدفن در پیش سینه‌اش بزمین فرو بردند درختی شد و شاخها کشید و در فترت
غزالی شاخی ازو ببریدند آن درخت خشک شد آن کسانی که او را بریده بودند اکثر در آتش هلاک شدند
و از آن وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است ذکر عجایبی که در عراق عجم و
کردستان و لرستان و جیلانات است در عجایب المخلوقات آمده که بولایت همدان نجد و نهاوند
چشمه ایست که همان خاصیت چشمه دیه سیاهکوه دارد و آن کران در رکیذ آن چشمه اند دیگر در شمیران
از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت دیگر ملخ آید دو مرد که بر ایشان خمر و زنا نرفته باشد بروند و از
آن چشمه آب بر دارند و بولایت ملخ رسیده برند چنانکه بر زمین ننهند مرغان سار در پی آن آب بروند و ملخ را
دفع کنند و این معنی در مملکتها شهرتی دارد و گویند که سلیمان علیه السّلام با ملخ شرط کرده که دیگر خرابی نکند
و آن چشمه را گواه گرفت و ساران مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کند دفع آن را از لوازم شمرند و این خاصیت از
آن است دیگر چشمه ایست بولایت خشتجان و طوالش که آبش چون مسافتی برود سنگ گردد و قدر دو شش

زمستان مضرتیست دیگر در دیه عبدل آباد و خرقان همدان چشمه‌ایست آبش مقدار قامتی بر بالا میجهد و هرچه در او
افکنی آنرا بر بالا میاندازد و دیگر مسجد و دلیعوریق جائی است در او کبوتران بسیار قعرش کس ندانسته است و در او
زیادت از پانصد گز فرو روند از غایت سرما دیگر نتوان رفت عوام گویند کیخسرو جام گیتی نما در آنجا نهاده است
در آنجا هر روز آب میرسد دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه نهاوند همدان شکافی است هرگاه
مردم آن حدود باب محتاج شوند جهت زراعت یا آسیا بدر شکاف روند و ببانگ بلند آب طلبند آب از آن
شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند همانجا روند و گویند که آب کافی است آب بایستد هم در آنجا آمده که
چشمه‌ایست مابین ری و دستمار دیگر چشمه رشک در قزوین بوقت خربزه آنجا روند و از آنجا آب خورند اسهال
آورد و در عجایب المخلوقات آمده که اگر از آن آب بجائی برند آن خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم آمده
در ولایت قزوین در دیه پاستلین جامه و غیر از رنگ میگیرد و در سیب آهن خوی میریزد و در گنجیان شبنم نمی افتد و همه در یک
فرسنگ زمین است دیگر در دیهی بولایت قولنجان قومشه در عهد الجایتو سلطان دختری را بوقت بلوغ بهار درد
کرد بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از وی بیرون آمد و مردی شد و همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد مردی
محمد نام را دختری بود در حالت زفاف از قوت شوهر از و آلت رجولیت پیدا شد و پسر شد و زن خواست
و او را فرزندان آمدند دیگر در دیه بیقان بولایت بیغان بولایت قزوین مردابیست و دو شش هزار گز باشد
و در میانش نی رسته بیخ نی‌ها در هم رفته است خاک در میان آنها پنهان شده و از زمین مرداب قلع
گشته و مانند کشتی بر سر آب میگردد و جوانان بر سر آن نشینند و تماشا کنند و هر سال از حاصل نی آنجا شش هزار
دینار بمالک آن دیه میرسانند دیگر در کوه الوند همدان ماران بسیاری بودند و مردم ایذا میرسانیدند و در
زمان سلف در آنجا چاهی عمیق فراخ کنده‌اند و ماران را بافسون در و محبوس کرده اکنون نیز مارست هر مار
دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار برود و خود را در آن چاه افکند و از و بیرون نتواند آمد دیگر در زبدة التواریخ آمده که در
ما نزدو ولر کوچک نوعی از مارست که بر طرف دم نیز سری دارد و در نزدیک هر سری دو دست دارد و دیگر امسال در
ولایت قزوین خنج دختری آورد نیمه زیرین بر شکل دیگر دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده و چهار دست داشت و دو
سر و همه متحرک بود و یک سر بکالبش از سر دیگر بر دو قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود دیگر مؤلف تاریخ
مغرب گوید در سنه اثنی عشرین و خمسمائه بامر قاضی ابو البشر عطاس بن نبهان الاسدی جهت او حکایت کرد که در
حدود ابهر بر سر کوه غاریست و در آن غار سوراخی که در آن دست نهند چو بهای باریک بر میان در هم بسته از و فرو می افتد
اگر دست فرو گیرد دیگری فراهمش آید و الا بر قرار بماند و یود دیگر امسال در قزوین مردی قریب دو بار ار دو شست
وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد و چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود و بر بالای

آمد و بجای وفات او خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال همه بازار را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری سگ
محقق شد دیگر بر سه فرسنگی قزوین در کوه رودبار چشمه ایست انگول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد
و آن روز خنک است و چون در شهر یخ نماند از آنجا بشهر آورند و در زمان سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بر نشیب کوتاه دیدم
و برهنه اندام چون خرس موی داشت اما بر رویش بجز ریش مفهوم نبود و سخنش فهم نمی توانست کرد و گدائی کردی

فارس و کرمان و شبانکاره

در عجایب المخلوقات آمده که در بیابان از توابع فارس چاهی است در میان کوه از آنجا دودی بر میاید که هر پرنده که بر
بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه رودخانه شبانکاره دو سه
آسیا آب از و بر می جهد و چون سی سال جاری شود سی سال دیگر در بند بود و هیچ آب ندهد تا سی سال بگذرد و بعد از
آن روان شود تا سی سال دیگر جاری باشد و لایزال احوالش چنین باشد دیگر هم در آنجا آمده چاه دیه عبدالرحمن
عمقش بقدر دو قامت بود و بوقت آنکه بآب احتیاج افتد خواه جهت زراعت و خواه جهت آسیا آنجا روند و آب طلبند
چندان آب که ایشان را کافی بود جاری گردد و چون بآب محتاج نباشند باز خشک گردد دیگر چاه حصار سنگ
یازجان فارس بقعرش نتوان رسید و چندان آب که ایشان را کفاف است بر آید دیگر در صور الاقالیم گوید بر در شهر
خور چشمه ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آیدش و هر که را هوس دارو خوردن بود از آن آب بخورد و خدمت
نیکو کند دیگر هم در آنجا آمده نزدیک دیه سورخان غاریست از سقف آن غار آبی می براید اگر یک کس در رود
بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چندانکه در آنجا بگنجند بقدر کفاف بدیشان آب دهد و گویند از طلسمات
است دیگر هم در آنجا آمده که بدشت ماوین در آن کوه چشمه ایست آنرا نوح گویند داوی علل است و دفع
عفونات می کند و از آن آب بولایت دور میبرند **عراق عرب و خوزستان** در عجایب المخلوقات
و تحفة الغرائب آمده که در میان بصره و اهواز رودیست که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود پیدا شود
و از و آواز طبل و بوق آید دیگر هم در آنجا آمده از نقل لقمان بن ثابت خزاعی که زنی را دید که هر دو دست
نداشت و همه کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حله مردی چنین دیدم که بپا خیاطت کردی
و در عهد غازان خان در تبریز همچنین مردی موجود است که در میان بست کاسه بگیرد دیگر در بغداد نزدیک دار شفا
بر شاطی دجله بئری است که ابش صد گز باشد ثیابی که در آنجا شویند طراوت خوب داشته باشد و بر بئری دیگر
از شاطی دجله که شویند آن طراوت نداشته باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در اطراف حبشه آبی است آنرا زراوند خوانند
هر که در آن آب نشیند هر دملی و قرحه که در بدن او باشد صحت پذیرد و اگر از آن بخورد هر ماده فاسدی که در درون
باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلول بدانجا روند و صحت یابند دیگر هم در آنجا آمده که در مرغزار

تا شش بولایت ارمن چشمه ایست آب او چنان بقوت از او بر جهد که از مسافتی دور آواز آن می توان شنید
هر جانور که در وافتد در حال بمیرد و خوردن او اسهال آورد و دیگر در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه
گوید که از ارمن تحفه بخدمت ناصر الدوله آوردند دو مرد در میان بودند پشت ایشان بر هم چسبیده و عمر شان
قریب به بیست سال رسیده و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم و حکایت هاشم و عبد
الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هم بر این صورت چسبیده بودند و پدر ایشان را
بشمشیر جدا کرد مقوی این تقریر است و دیگر هم در آنجا آمده که در شهر غنیاو آسیائی بوده است که آب نتیجه
آنرا گردان داشتی و هیچ اصلاح و آسیا محتاج نشدی هر که خواستی که بار در وی نهد یا بر دارد گفتی بحق یونس
بایست از گردش باز ایستادی و همچنان آب روان بودی تا او مراد حاصل کردی پس گفتی که بحق
یونس که با حال خود رو با حال خود رفتی روم و گرجستان و آذربایجان و موغان و اران و شیروان
در عجایب المخلوقات آمده که در ملاطیه روم چشمه ایست که چون آبش مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش
بزستان مضرتیست دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان الشهر و انطاکیه چشمه ایست که چون
خشک گردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی آزمون کرد چنین بود آذربایجان و موغان
و اران و شیروان در عجایب المخلوقات آمده که در دیه شیرگیران بولایت مراغه دو چشمه است در پهلوی
هم از یکی آب در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نتوان نشست
دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ... چشمه ایست که آنرا رسله گویند هر که از آن آب بخورد هر چه در درونش
غذا بود در حال بیرون آید دیگر هم در آنجا آمده که در صحرای دیه چشندق از توابع مراغه چاهیست در
کبوتران بسیار دام بر سر چاه افکنند و کبوتران را صید کنند عمق آن چاه زیادت از پانصد گز قد بیرون رود و در
انجد و چاهها است که کمتر از پنجاه گز بآب رسد و هم چنین در اسکندریه غاریست که کبوتر فراوان از آن
صید کنند دیگر هم در آنجا آمده که بجه و دخوی چشمه ایست آنرا ثوثور خوانند آب آنرا با عسل آمیخته خورند
تب ببرد و عجب آنکه عسل تب انگیز است و بمجاورت آن آب مزیل تب میشود دیگر چشمه ایست که از آب بیرون میاید
و سنگ میشود بمرتبه که اگر در قالب خشت نهند خشتی سنگین از او حاصل شود دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید
که چون در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه باردبیل رسیدم سنگی دیدم که بیش و بیست من چنانکه گوئی از آهن ساخته اند
قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت چون اهل اردبیل بباران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید و چون در
بر نه ساکن شود و مؤلف کتاب گوید که این سنگ الحال در اردبیل دیدم در مسجد نهاده و هیچ باران بسنگ آن معتقد اهل
اردبیل آن سنگ را الی آنکه دست بشر بدان رسد از زمین در مسجد بدان و دیگر نقل میکنند تا من همیشه آنرا بر یکقرار دیدم و هم

و بدین مقام یافتیم اگرچه بشکل سنگ را می ماند اما آهن آتش تافته است و در آتشخانه بوده است تا اگر آنرا گرم دارد و بمیزان چه برده
کوفته کرده اند چیزی را نوشته اگر سنگ بودی کوفته نپذیرفتی دیگر هم در آنجا آمده که در پای کوه سیلان درختیست
و در حوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از گیاه و ثمره آن درخت خورد چه خوردن آن مردن است
و گفته اند که همانا آنجا مقام جن است دیگر هم در آنجا آمده که بولایت کوهستانی است که از و آتش فروزانست چنانکه
پیدا آن آتش بان و آتش همیشه بحیث در هنگام باران که منطفی نشود بلکه مشتعل تر گردد و من آن زمین را دیدم و عجب آنکه در آن
حوالی مرغزاریست چون بر آن مرغزار اندکی حفره کنند از آن حفیره نیز آتش مشتعل شود دیگر هم در آنجا آمده که در مقابل این
زمین در کوه شکافیست از و آب بیرون میآید و در آن آب مس پاره ها بود از آنکه رود آن مس سیاه باشد و باتفاق طبیع
دیگر در اوّل عهد ابوسعید در اران گوساله دیدم چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو دیگر در صحاری مهنا از نواحی
تبریز چشمه ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آیدش و بوقت حاجت این سبب آنرا خورند منقطع دیگر
عجایبی که در دیگر ولایات ربع مسکونست در بحر و فی البر آنچه در خشکی است بهر ولایتی در حکایتش
یاد کنیم در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در کوه سمرقند چشمه ایست که بتابستان
آبش یخ می بندد و بزمستان بیضه می پزد دیگر هم در آنجا آمده که بکوه اشتر بولایت مراغه سنگیست چون
انگشت میوزد و آنرا در مل لحم بکار می برند و در مادش بدل صابون باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کرمان کوهیست
که آنرا جبل النار خوانند در آنکوه غاریست هر که در رود در حال بمیرد و غار دیگر هر که از پیش او بگذرد از جهنده و پرنده و دونده
در حال بمیرد دیگر هم در آنجا و در تحفة الغرایب نیز آمده که در زمین کرمان رودیست و بر آن قنطره که و شکمش از جمیع اغذیه
پاک شود و ایشان را چون وقت مسهل خوردن بود بر آنجا گذرند دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت شاش چشمه ایست بر سر
عقبه هر روزی که هوا گشاده و بی ابر بود در و قطره آب نباشد و چون هوا مستقیم گردد پر آب شود دیگر هم در آنجا آمده که بزمین
سمرقند کوهیست در آنجا غاریست در آن غار قطرات آب میچکد بهنگام گرما چنان سرما باشد که یخ می بندد و بوقت سرما
چنان گرم که بیضه می پزد و همچنین در میان ولایت نشابور و شهر یارثنه سرحلیست در زیر آن پشته غاریست در آن غار مثال
پستانهای شتر آویخته است از و قطرات میچکد و اکثر اوقات آن غار از آن قطرات پر آبست مردم معلول را استفاده
و تبرک بجا بها برند و گویند که از برکت امامزاده ایست که در آن نواحی آسوده است دیگر هم در آنجا آمده است که در
ولایت تبت سنگیست خوشرنگ و صاف بر غریب که آنرا ببیند بی اختیار بخندد چندانکه هلاک شود و مقیمات آنرا تاثیری ندارد
دیگر هم در آنجا آمده است که جیهانی در کتاب خود آورده است که بزمین ختن کوهیست که آنرا کوه سم خوانند جهت آنکه در و
دره ایست جاده هاست از چنین عجایب بقدر رفتن و بر آمدن در آن ده جاده معین کرده اند و بر آن طرف تمثالی نهاده اگر
روندگان از آن جاده بتجاوز نمایند از آنجا زمین نفسشان بگیرد و هلاک شوند دیگر هم در آنجا و در آثار الباقیه آمده که پادشاه سنجاب را

بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت و طیران میکرد و در جامع الحکایات
آمده که زنی دیدم روی و اندامش پر موی بر شکل خرس و رسته و دندان زیرین نداشت و سخنش مفهوم نشدی گفتند که خرس با
او درشش جمع شده و او را آورده است دیگر هم در آنجا و هم در تاریخ مغرب گوید که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که
که آنرا وادی النمل خوانند طلسم مردی و اسبی ساخته اند و روی بآن بادیه کرده هر که خواهد که از آنجا بگذرد بدست اشارت
کند و مانع گذشتن او باشد و اگر ملتفت نشوند و بروند در آن صحرا مورچگانند هر یک چون سگی آن روند کانرا هلاک
کنند اما از آن سوار مسلمین از شوکتی توان آمد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد طلسم مناره ای از
مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام آید از آنجا آب زاینده شود و اهل آن موضع چندان
آب ذخیره کنند که تا سالی دیگر تا آن موسم ایشانرا کافی بود دیگر در رساله ملکشاهی آمده که در زمین از توابع انطاکیه
چشمه ایست که چون آب آنرا بزمین پاشند که در وی کژدم بسیار بود همه کژدمان از سوراخها بیرون آیند و بر آن آب
جمع شوند و مردم ایشانرا هلاک کنند و از شرشان برهند دیگر هم در آنجا آمده که در شهر انطاکیه خانها ساخته اند
و بر پشت آن خانها باغات کرده و درخت نارنج و ترنج و امثال آن نشانده اند و بعادت باغات را آب
میدهند و در خانها دود میکنند و هیچ یکدیگر را مضرت نمیرسانند دیگر در مسالک الممالک آمده که در سرای ملک
روم خانه ای بقفل بوده و هیچ حاکم آن قفل نگشودی هر یک قفل دیگر افزودی تا بیست و چهار قفل در وی جمع شد پس
هرقل لودریق که آخر حکام آنجا بود در گشودن قفلها و دانستن احوال درون خانه مبالغه نمود هر چند اساقفه و کشیشان
مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در گشود و تمثال چند دید بر هیأت عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار
با نیزها اتفاقا همانسال مسلمانان از ملک عرب آنجا رفتند و آن دیار را فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که در حمص شام کوهیست که آنرا لبنان خوانند از همه نوعی در آنجا میوه هست خودروی بی آنکه آنرا کسی تیمار دارد
ثمره نیکو دهد اما طعم و بوی آنجا نیکو نبود و چون از آنجا بیرون برند و بر شهر بلخ بگذرانند بوی و طعم خوش پیدا کند
دیگر هم در آنجا آمده که در کوه واسط زمین اندلس غاریست و در وی شکافیست و در آن شکاف سواری از آهن بر کالبد
دست بنی آدم بدان سوار رسد غایب شود و چون دست باز گیرند پیدا گردد و اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتش از آن شکاف
بیرون آید تا سرکه فراوان نریزند ساکن نشود دیگر هم در آنجا آمده که در زمین اندلس رودیست که آنرا نهر السبت خوانند
زیرا که جز روز شنبه کار نمیدهد و بر کنارش مردی از مس ساخته بر سینه اش نوشته اند که اینجا گذر مکنید و الا امکان رجوع نباشد
دیگر هم در عجایب المخلوقات و در تاریخ مغرب آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست در وصد فها و در او صدفیست که در
آن هنگام صدف که از آن چشمه بر دارند و ببرند و با مرق خورند از علت جذام خلاص یابند دیگر هم در آنجا آمده که در ملک
عکه بولایت شام چشمه ایست آنرا عین البقر خوانند جهت آنکه گاوی که حق تعالی آنرا بآدم عم فرستاد تا بدان زراعت کند

از آن چشمه بیرون آمد و اکنون آن چشمه زیارتگاهست و آنجا مشهدیست و بحضرت امیر المؤمنین علی ع منسوبست آب
آنچشمه بمزروعاتی که درو در وید کی تکند سقی نمایند مزروع قوت گیرد و حاصل نیکو دهد دیگر هم در انجا آمده که در حدود
بیت المقدس چشمه ایست که آنرا ازعر خوانند و بدختر لوط پیغمبر ع که همین نام داشته منسوبست جهة آن دختر همانجا متوفی شده
نقلست که در اخر الزمان آنچشمه خشک شود و آن نشان درست باشد از ظهور قیامت دیگر هم در انجا آمده که در فاطون
از توابع مصر چشمه ایست آبی ازو برمیاید قطرات آن که بر زمین میافتد آتش میشود دیگر هم در انجا آمده که در صحرای
غرناطه بولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش آن درخت زیتون و چشمه و هرسالی یکروز آبی ازان چشمه آید و درخت را
سقی کرده همانروز درخت مثمر شود و بر دهد و اهل آن کنیسه را آن زیتون یکسال کفاف بود و آن آب از سر دادوی بر
دارند و دیگر روز هیچ آب نبود دیگر هم در انجا آمده که بر کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه مابین هر دو
سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید چنانکه گوشت بپزد و از یکی آب سرد چنانکه یخ می بندد دیگر هم در انجا آمده
که در زمین مصر کوهیست که آنرا کوه طاهر میخوانند از انجا آب شیرین بیرون میاید و در حوض جمع میشود و بهمه جوانب
روان میگردد که اگر از جنب یا حایض یکبار حوض آب رسد باز ایستد و تا آنکس دور نشود آن آب که در حوض باشد
بیرون نریزد آب روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه هشام بولایت طرم شام هفت
چشمه آبیست هفت سال متواتر آبش جاری باشد و هفت سال در بند بود و هرگز این صورت متغیر نشود دیگر در مسالک
الممالک آمده که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است و تا آنکه بر آنجا دست بشر رسیده منقوش شده بسم الله الرحمن
الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله نصرة حمزة و بر سنگی دیگر نوشته که علی ولی الله دیگر در تاریخ مغرب و بناکتی آمده که در
جزیره که در مجمع البحرین است میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند بلندی صد گز و شب فروزان میباشد و بر سر آن میل
صورت آدمیست و بر آنجا راه نیست و کنیسه در غایت عظمت در جنب آن ساخته بودند و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته
غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدان سبب آن را کنیسة الغراب خوانند هرچند نفر مهمان که بدانجا خواهند رسید
بعد و هر یک غراب بانگی کند و اهل کنیسه تا آن زمان ترتیب کنند و کس حقیقت آن معلوم نکرده سبحان الله العظیم ما اکثر
عجایبه دیگر هم در تاریخ مغرب گوید که در حدود مصر بطرف مغرب ریگ روان عظیم بوده است و در زمان سابق
بطلیم شکل مردی از سنگ رخام ساخته اند بر مهیب و افسون چنان بسته که ریگ روان نمیتواند گذشت و
آبادانیها را آسیب رساند و آن شکل را از غایت هیبت ابو الهول خوانند دیگر هم در انجا آمده که در شهر عین
الیمین بدیار مصر گروه جن بفرمان سلیمان ع مناره مرتفع از سنگ رخام سرخ منقط بهوا داد بلندی بر تراز صد گز با شد
و بر و شکل سه آدمی از مس میانین بزرگتر و از کنار کوچکتر از شیب آن اشکال لا یزال از آن مناره فرو میاید و در حوض
جمع میشود و در آن ملک جوی و کاریز قطعا نیست و آب ایشان همه از چاه بود و در مسالک الممالک آمده که آن

آب هرگز بزمین نمیرسد و تا نیمهٔ مناره بیش نمی‌آید و منقطع میشود و آن عمارت از بناهای هوشنگ است دیگر هم درانجا آمده
که در عسقلان مشهدیست آنرا مشهد طاهر خوانند و در وی همیشه خون تازه بر سنگ زمین پیدا بود و گویند قابیل هابیل را آنجا کشته است
و اثر خون اوست که پیداست دیگر در صور الاقالیم آمده که بولایت جفار که از توابع مصر است بیابانی عظیم مرتفع بوده
و نزهتگاه فرعون بسبب نافرمانی ایشان حق تعالی غضب فرمود و از آن زمین ماران هر یک بقدر شبری برآورد و آن
ولایت را از آن وقت باز بسبب آن ماران خراب گذاشته‌اند و در کلام مجید میآید قوله تعالی و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه
و ما کانوا و آن زمین را اکنون عریش میخوانند دیگر در جامع الحکایات آورده‌اند که در عهد سلف در بیت المقدس زنی
فرزندی آورد دستش بمثال آدمی و پایش بمثال بزغاله و دمش بهیچ جانوری مانند نبود دیگر در جامع الحکایات گوید
و در تفسیر نفسی آمده است که حکمای نمرود در هفت شهر هفت طلسم ساختند که بدشواری بعقل پذیر شود در یکی صورت بطی
که چون غریبی در آن شهر درآمدی آن بط آواز کردی از حال وی متفحص شدندی و در دوم طبلی که هر کرا چیزی گم شدی دست
بر آن طبل زدی آواز آمدی و دزد را نشان دادی و در سیم آئینه که هر کرا عزیزی بسفر بودی و از حال او خبر نداشتی و در
سال یکبار در معین در وی نگریستی آن عزیز در هر جا و هر حال که بودی بدیدی چهارم حوضی که هر سال یکبار در معین نمرود بر کنارش
جشنی ساختی هر کس از مشروبات مثل خمر و گلاب و جلاب و سرکه و امثال این اگرچه آن هم برآمدی ساقی از آن هر کس که
دادی همان خوردی که آورده بودی و در پنجم غدیری پر آب که در داوری حاکم بر کنارش نشستی و مدعی و مدعی علیه را
بر آن آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق شدی و در ششم غدیری و بر اطرافش صورت بلادی که در حکم
نمرود بود نگاشته اهل شهر که با نمرود مخالفت کردندی نمرود چوبی از آن غدیر بر صورت آن شهر روانه کردی در آن سال آن شهر
غرق شدی و در هفتم درختی بر در بارگاه نمرود ساخته بودند که کم و بیش هر چند خلق در سایهٔ آن ایستادندی آنقدر مردم را
سایه دادی با وجود چنین نعمتها حق آن ندانست و شکران قیام ننمود و دعوی الوهیت کرد و تکذیب ابراهیم نمود
و او را بآتش انداخت و پس از ملک خود براند حق تعالی غیرت آن نعمتها را از وی باز استد و او را بر حشم هلاک کرد تا عبرت جهانیان
باشد دیگر هم درانجا آمده که در ارمنیهٔ الاصغر آتشخانه ایست که بامش بساروج اندوده و در زیر بام و دالانش حوضی ساخته آب
باران که از آن بام در آن حوض جمع شود خورش ایشان از آن باشد چون آب باندک افتد بدان آب بام آتشخانه را بشویند
باز باران آید و حوض پر شود دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین رومیه در ولایت فرنگ در کنیسه ایست درانجا چند مرغ
از مس ساخته‌اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفیر آیند ساران صحرائی بتصور آنکه ایشان محبوسند هر یک سه دانه
زیتون دو در پای و یکی در منقار پیش ایشان آورند و بریزند که ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که نگهبانان
آن درخت تا سال دیگر بخرج و مؤنت ایشان کفاف باشد و در آنجا دو تا بیست فرسنگ درخت زیتون نیست دیگر
در عجایب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ سقالیه آورده که در آنملک کوه عظیم بلند است و قله اش هرگز از برف خالی

منبت برآن قلعه معادن کبریت است و در روز از آنجا دود می‌مشاهده کنند و در شب آتش و این آتش و دود هرگز از آن قلعه خالی نبود دیگر در تاریخ مغرب آمده که در سقالیه کوهیست که آنرا جبل النار خوانند بروز دود و بشب آتش عظیم از کوه فروزان پیدا شد چنانکه ده فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری توانند کرد و از آن کوه چندان سنگ پاره‌های فراوان در هوا رود و بهر جا نور که آید بسوزاند و اگر بآب فرو رود آتش از آن منطفی نگردد و سوزندگی در آب نیز کم نکند اما اشجار و نبات را زحمت نرساند و جز حیوان را نسوزد دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر جزیره‌ایست در وی مرغان بسیار چنانکه زمین از ایشان پوشیده شده بر سر هم افتاده مرغان بر فراز ایشان بیضه می نهند و بچه می آورند و باز از قدرت آن حکیم کسی بیضه و بچهٔ آن مرغ رسانند و هر آدمی که از آن بیضه و بچه و مرغان چیزی همراه بود هیچ مار او را زخم نتواند زد دیگر هم در آنجا آمده که از آن روی دربند در میان دو درخت چشمه‌ایست که آنرا عین الصواخج خوانند و در هر شب آدینه مردم آنجا روند و بعضی شب از آن چشمه روشنائی پیدا شود که بنور خورشید ماننده بود دیگر هم در آنجا آمده که در بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم کله سر چند قبه و دندان را بعرض شبری و در طول چهار شبر و آن استخوانها از عاج سخت تر دیگر هم در آنجا گوید که در بلغار مردی دیدم از نسل قوم عاد بالای وی زیادت از هفت گز و اعضا درخور آن و صاحب بلغار او را پیشوای بعضی از لشکر کرده بود و فراخور او سلاحها کرده و او تنها زیادت از هزار مرد ... دیگر در مسالک الممالک آمده که در حد بحر خزر ولایتی ست متصله در و ایام باران بارد چنانکه مزروعاتشان خشک کردن بدشواری مجال دهد و بدین سبب در خوشه بنهند تا بفرصت خورد کنند و همانا که آن دیار جبلانات است که اکثر اوقات بدین ماننده است دیگر در مسالک الممالک آمده که در حد صنعای یمن زمینی است که از وی آتش عظیم بر می آید دیگر در عجایب المخلوقات آمده در ولایت اسفار جویی آبی است که یکسال روان باشد و هشت سال دربند بود و باز نه سال روان شود و همچنین هشت سال دیگر دربند باشد ولایزال چنین باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که از شافعی مرویست که در ولایت یمن دیدم زنی بچه آورد و بزرگ شد نیمهٔ زیرین تا سینه بشیوهٔ دیگر زنان داشت و از سینه تا فوق بر هیئت دو زن شده دو سر و دو سینه و چهار دست و همه کاری بتوانستی کرد و بشوهر رفت دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت صنعا کوهی است و بر آنجا دو کوشک ساخته اند که در شب همچون کوکب فروزانست و بر آنجا رفتن و صفت حقیقت آن معلوم کردن کسی را معلوم نشد گویند که از مبانی جن است دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب آمده که در ملک هند صورت دو شیر ساخته اند و آب از دهان ایشان بیرون می آید و بر آن آبها دو ده معمور بود و یکی را تصور آنکه آب ایشان زیادت شود دهان شیر دیگر را شکستند آب باز ایستاد و آب ایشان هیچ زیادت نشد و اهل ده دیگر رفتند و بمکافات دهان شیر دیگر را شکستند آن آب نیز باز ایستاد و بشومی جهل هر دو ده خراب شد دیگر هم در آنجا

آمده که بزمین هند چشمه ایست که آنرا عین العقاب خوانند جهت آنکه چون عقاب پیر و ضعیف شود در آنجا غوطه زند پرهای
کهن بیفکند و پر نو برآورد و قوت جوانی آورد دیگر هم در آنجا آمده که کوه سنگیران یمین تا باندلس کوهی عظیم است و بر راه قلعه
آن باوجی حایل دید چنانکه مجال بر و رفتن ندهد و بر آن قله در روز صورت طاوس مشاهده کنند و در شب روشنی آتش
و حقیقت آن کسی معلوم نکرده دیگر در مسالک الممالک آمده که رای هند جهت مأمون خلیفه تحف بسیار از انواع
جواهر و لآلی گرانمایه فرستاده بود و کنیزکی در غایت حسن و جمال قدش هفت گز متناسب اعضا چنانکه از دیدنش
دل سیری نیافت دیگر هم در آنجا آمده که در صنعای یمن آنچه در دریاها جریان نمود و آب بعضی ایلول که غایت
گرما باشد همه روز یک تیر و زباران بارد و قطعا هیچ روزی باز نمی بود چنانکه مردم با هم در امور باستعجال گویند
زود باش پیش از آنکه باران آید والعلم عند الله تعالی دیگر عجایبی که در بحر است از حد و حصر متجاوز است و علم کس
بدان محیط نشود و از اینجا گفته اند حدثوا عن البحر از آنچه مشهور است در کتاب علماء صادق القول دیده ام یا از
رواة معتمد الروایه شنیده یاد کنیم والعهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانی است که از دریا
بیرون میآید و بر صحرا چرا میکند از دهانش آتشی بیرون میآید که حوالی چراگاهش بسوزاند دیگر هم در آنجا آمده است
که در بحر خزر جزیره ایست بر و چشمه از سنگ بیرون میآید و در میان آن چشمه روی پاره پاره بوزن دانگی و نیم دانگ میباشد
دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر بهنگام حکومت واثق خلیفه صاحب سریر بحضور سلام ترجمان که بجهت تفحص احوال سد
یاجوج و ماجوج رفته بود بشکار دریا رفت ماهی بزرگ را صید کردند در اندرون او کنیزکی صاحب جمال یافتند پیراهن و
شلواری هم از پوست آدمی تا زانوی او و دست بر روی سر دور و روی میکند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمرد و صاحب تاریخ
مغربی بالتصدیق این کرده است دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره قیصور هند جائیست و در آنجا ماهیانند و چون ایشان را
از آنجا بیرون آرند سنگ خارا شوند و در ایشان حیوانیت نماند دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی میباشد
طولش بیست گز که اندرون او ماهی دیگر و در اندرون او یکی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم هم میباشد دیگر هم در آنجا آمده است
که در آن بحر سنگ پشت میباشد و درش بیست گز زائیده میباشد و شیر میدهد و از پوست آن آلات حرب میسازند و
اندرون شکمش نیز خایه میباشد دیگر هم در آنجا آمده که در بحر قلزم ماهی بشکل گاو و شتری باشد میزاید و شیر
میدهد و از پوست ایشان اسلحه و سپر میسازند و حربه در و موثر نباشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند
سرطانی است تا در آبست جنبنده است و از آب که بیرون آید سنگ باشد و در حیوانیت نمی باشد و نمی ماند دیگر
هم در آنجا آمده که در جزیره صقلیه بحر مغرب چشمه کبریت است بشب از و روشنی دهد چنانکه بروشنی او راه توان
دید و اگر از آن برگیرند و بجای دیگر برند این خاصیت در و نبود و این دلیل است بر آنکه چون کثرت در روشنی بتوان
داد و چون ضعیف شود خاصیت الظهور نمی تواند رسید دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره هم بحر فرنگ درختانند

که مرغ بار می آورند و نوبت شکوفه انبانچه بار می آرد و مرغ در آنجا و منقارش با انبان متعلق چون برسد انبان شکافته
شود و مرغ بیرون آید و اکثر گوشت و خورش آن ولایت از آن مرغ است دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره هم در آن بحر
کوهیست از آنجا آتشی مشتعل شود و چنانکه دو دسته نیزه بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل باشد والعلم عندالله

انجام کتاب تمهید عذر مؤلف

برای روشن ضمیر چون گلشن ارباب فطنت و اصحاب خبرت اعنی همنشینان کلام نظم و نثر و منهیان ایام بعد و قبل اعلی الله کلمتهم
و جنابهم عن المکروهات فی شأنهم که این کتاب بنظر مبارکشان مزین و مشرف گردد پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این عرائس و
ترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت و قوع حوادث و انقلاب متفرقه و تشتت اشتات و جهات متفرقه که از تواتر نکبات و تکاثر
بلیات جهان خصوصا و عموما از سعایت خویشان و بیگانه روی نکایات و دوستان دشمن خوی فوج فوج کرة بعد اخری
و ثانیة بعد اولی بر تردد وجود یعنی بدن ستمدیده و روان بلاکشیده وارد می شد و اصناف اعراض و انواع امراض
نازل می گشت چنانکه اسباب حصر شمار نامعین و ابواب حدسش نامبین بود و خاطر خسته و طبیعت شکسته بیشه مروی عمل بیشه چه اندیشه
تواند کرد و از قوس سستی ضمیر مدفع لشکر نوایب چند تیر صواب صایب را برتاب رسانیده و از صبای روح قدسی جانبخش حیات
دوستان را چه شراب ناب چشانیده و درین تنگی امن و امان و فراخی وقوع حدثان دل را هوای تالیف و جان را بدوای التصنیف
چگونه بود اما چنانکه آید نه چنانکه باید سلطان نفس ناطقه را تحریک داد تا شهسوار عقل بر رخش رخشان خوشخرام طبع بر براق تیز
گام فکر نشانده و در تحصیل تحف الفاظ پسندیده و طرف معنی گزیده در فراز و نشیب یار فصاحت و کشور بلاغت
روان کرد و او تا خلفها در دشت فرسوده و دست بردهای عظیم نموده و حصنهای حصین کشوده و بر ممالکت مراد و مقصود
متولی شد و با آنکه تمکن و استقراری نداشت چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت شمرد و بقیض یاری یاری در
شرح امراض و اسباب علامات و حل فحاوی مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان کتابهای فنون غایت مساعی جمیله
مبذول داشت و نقش صورت معنی آن را در دواوین حسن کلام و دفاتر لطف مقام بر آئینه ضمیر نگاشته از قوت
بفعل آورد و از بیان بلسان رسانید و بنیادی بدین محکمی که رشک حرمان و بروج شیده و اساسی بدین عظمی که غیرت
سدیر و خورنق و بنائی بدین دلکشی که ظهیره قصر غمدان و عمو و صوارم است بل ایوانی بدین رفیعی که طاق کسری خشت پیش
نزیبد و میدانی بدین وسیعی که تیه موسی از نزرکیش تنگ نماید ظاهر کرد و کتابی بدین کاملی که جامع اصول توجیهات و فروع
قوانین این علوم است بلطایف نکت و غرائب تحف وضع کرده محرر گردانید و بهدایت حق مجمل و مفصل آن را کفایت کرده عیش
و ثمین و غث ساده و رنگین مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار ترصیع و تزیین داد هرچند معنی بیت و لم چه خون جگر خورد
تا یاد انستم که آدمی زچه پیدا شد و پری زچه زاده صورت حال اوست اما غرض از تقریر اظهار هنروری و انشای سخن گستری
نیست بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه از ترتیب این ترکیب بقدر فایده باصحاب طلاب معرفت این اقسام رسد چه

تصحیح این روایات و تنقیح این مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق بپردهٔ اهمال
و اهمال نپوشیده و از آنچه از شایبهٔ کذب و گزاف داشت گذشته هرچه بصدق نزدیک و در عقول مقبول و در
فتوت معقول می‌نمود در چنین کتاب مسطور و نوشته شد باید آنکه بیت مگر صاحبدلی روزی برحمت ‖
کند در حق درویشان دعائی ‖ زیرا که بحکم آنکه گفته اند من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استشرف
واستعطف وان اساء فقد استقذف والتمس که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب در چهرهٔ نازپروردهٔ این
دوشیزه اگرچه از حلی و حلل عبارات ... که بحقیقت فشارات نابکار بود خالیست اما چون از کلفه تکلف معرا و شایبه
ریب مبراست و خردمندان بزیور و پوشش مزخرف ملتفت نباشند بل آنرا فضیحت شمارند بحکم خیر الکلام ما لم
یکن مقصورا عما حشیا ولا مسقطا منه ما یعنی لا یکون البلیغ حتی یکون الکلام یعنی یسبق الی معناک من لفظه الی سمعک
و منه حسن صورت را در کمال دارد و لطف معنی حسن افزائی زاید از حد مقال بعین الرضا نگرند و از روی سخط معنی
تامل الغیب عفت پرده کاوش ندرند و بزرگی فرموده بر ضعیف و عجزی که در لفظ و معنیش رؤیت دهد خورده نگیرند و در
صورت و معنی بیت چو گل تازه خطاهاش بانگشت مگیر ‖ مجمر آسایش ده و گستر دامان بر سر ‖ مهربانی و شفقت
در پذیرند و اگر بر سهوی یا خطائی واقف شوند باین اعذار واضح و موانع لایح که از تراکم وقوع حدثان بشاهد معاین
است معذور دارند بدلیل انما تخلو الانسان عن نسیان و قلم عن طغیان ذیل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات
تقریر و تحریرش پوشانیده و اصلاحی که واجب بینند بتقدیم رسانند تا عند الله و عند الناس محمود و مشکور باشند
ایام همایون روزگار همیون ایشان را ذخر ماند و برکات انفاس شریفشان بیت اگر آنکه خواند ز پروردگار بیامرزش
من شود خواستار ‖ بدلیل آنکه گفته اند که هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر از آثار هنر نیست و حضرت رسول صلعم فرموده
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له و این نتایج خاطر که زادگان جان و دل اند لاشک باقی تر و نامی تر
از فرزندان آب و گل اند و به صفت این سه گانه که متصف حقیقت است که بر حسب فرموده خدائی که سبقت
رحمتی غضبی حق تعالی مرحمت فرموده خورده که از اقوال و احوال و اعمال این بیچارگان آمده است بحکم حدیث ان الله رفع
عن امتی الخطاء و النسیان و ما یوسوس به صدورهم بدان بزرگان بخشد و اورا در زمرهٔ سعداء آرند انشاء الله تعالی
وحده العزیز زیرا که در فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی انجا بی نهایت از آنکه از قلم عفو بر جراید جرایم جمیع
عاصیان کشیدن تفاوتی پذیرد ‖ نظم ‖ خدایا رحمت دریای عام است ‖ وز آنجا قطرهٔ ما را تمام است ‖ اگر
آلایش مشت گنه کار ‖ در آن دریا فروشوئی بیکبار ‖ نگردد تیره آن دریا زمانی ‖ ولی روشن شود کار جهانی
چه کم گردد از آن دریای رحمت ‖ که یک قطره کنی بر خلق قسمت ‖ و معنی لا یزید فی ملکه من طاعة المطیعین و لا
ینقص فیه من معصیة العاصین دلیل بی نیازی اوست و صفت غافر الذنب و قابل التوب صورت کارسازی او

وآیهٔ ولا تیأسوا من روح الله بدین اشارتست و فحوای لا تقنطوا من رحمة الله بدین بشارتست ، و در آنحضرت مشتی خاک چه توان ساخت
و چه انداخته در آن مملکت جمعی بی باک ناپاک چه افراخته چه انداخته بیت الهی انت ذو فضل عظیم ، و انی ذو الخطایا فاعف
عنی ، و ظنی فیک بالاحسان حسن ، فحقق بالکرامة حسن ظنی ، تقبل دعوتی وارحم علی ، دعائی استجب یا رب تمنی ،
و خود جز از آنحضرت این مراد از که توان خواست مصرع یارب این آرزو که داند ساخت ، و از حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسین ع منقولست شعر اذا کان غیر الله للمرء عدة ، الله الزرایا من حدود الفوائد ، الدعا الهی عبدک
العاصی اتاکا ، مقرا بالذنوب و قد دعاکا ، فان ترحم فانت لذاک اهل ، وان تطرد فمن یرحم سواکا بیت گناه خورد
به نزدیک خورده عفو بزرگ ، بخورد مایه که پیش عفو تو آیم ، از آن به پیش تو می آورم گناه بزرگ ، که تا بزرگی عفوت
تجلی نمایم ، این منثورات دلاویز و منظومات طرب انگیز و الفاظ مستعذب و معانی مستقرب هر آنچه نظار رضای حق جوا
والی صدق مطرز و موشح نیست داخل خط خطا و خارج روضهٔ رضا گشته کبیرا و صغیرا قلیلا و کثیرا القدیم اعتذار و قلم عذار
پیش رفته میگویم شعر انا من لیس لی منک المجیر ، بعفوک من عذابک المجیر ، انا العبد المقر بکل ذنب ، و انت السید
الرب الغفور ، فان عذبتنی فالذنب منی ، فان تغفر فانت به جدیر ، شعر یا من یری مد البعوض جناحها ، فی ظلمة اللیل
البهیم الالیل ، و یری نیاط عروق نیاطها ، والمخ فی تلک العظام النحل ، اغفر لعبد تاب من فرطاته ، ما کان منه
فی الزمان الاول بیت چه سنجد پیش عفوت پر گناهی ، چه حاجت نزد لطفت عذر خواهی ، برابر درگهت داد طلب
نیست ، که امر و نهی بر یزدان ادب نیست ، نیارم خواستن حاجت نیارم ، در آنحضرت این قدرت ندارم ،
ز بنده گر نیاید جز تباهی ، خداوندا تو بر حالم گواهی ، اگرچه دور بودم از رضایت ، که هستم دوری از حکم قضایت ، از دو
آنکه حکم از تست بر من ، نمی بینم توان این فرق کردن ، که آن فرمان رضا جز بر قضا نیست ، چه میگویم سخن خود جدا
نیست ، کجا دانیم ما مشتی پریشان ، که تا بر چیست رای پاک یزدان ، چنان حیران الهی خدایم ، که هرگز می ندانم در کجایم
چنان گم کرده کثرت وحدت وی ، که جزوی در نظر می نایدم شیئی ، غلط گفتم مرا این چه کار است ، منم فانی و باقی
کردگار است ، رضای حق خدا جویا ز هر کس ، بدینگونه سخن کردم سخن بس ، ختم سخن بدین کلمات اختصار رفته ،
یا علة العلل و یا معبود کل الملل ، و یا من اذا شاء فعل ، و یا منشی و سابق حرکات الاول ، و ارزق براحة القلب ، و صفا
العیش یا دنیا فی عالم الترکیب ، و اختم خاتمتنا علی السلام ، و احشرنا تحت لواء خیر الانام ، و ادخلنا فی دار السلام وارزقنا
لقائک یا ذی الجلال و الاکرام بحرمة محمد و عترة علیه السلام تختم الکتاب والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و
صلی الله علی محمد و اهل بیته الاطهار تمام الکتاب در سنه ۱۳۱۱ هجری در بندر بمبئی بفرمایش عالیجاه آقا میرزا محمد ملک الکتاب
شیرازی بزیور طبع درآمد والسلام

تمت ۱۲

اسامی فضلای متقدمین مورخین عرب و عجم و اسامی کتب آنها

کسی که در ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غزوات نبی را تصنیف نموده بعلم تاریخ پرداخت محمد بن اسحق بن یسار است و دیگر از اکابر مورخین وهب بن منبه است دیگر واقدی است که از علمای زمان هرون الرشید که اعظم عظمای خلفای عباسیه است بوده و اخبار و آثار و غزوات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و آل و اصحاب را نوشته و ابو یوسف قاضی و ابو محمد شیبانی که اعلم علمای آن عصر بوده اند شاگرد وی اند دیگر اصمعی دیگر محمد بن جریر الطبری و آن کتاب مستطاب مشهور بتاریخ طبری است و ترجمهٔ آن را ابو علی بن محمد بلعمی که وزیر آل سامان بوده نوشته و دیگر ابو عبدالله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف است دیگر اعظم مورخان عرب ابن خلکان است و هو شمس الدین ابو عباس احمد بن محمد ولادی معاصر ملک منصور بن ملک معز الدین پادشاه مصر بوده و تاریخ وفیات الاعیان از جمله مصنفات اوست و این تاریخ ابن خلکان اشتهار دارد و این بهترین کتبی است که متقدمین در فن تاریخ تصنیف کرده اند ابن خلکان در شهور ثمان و ستمائه تولد نموده اند و در موصل تحصیل علوم کرده و بمصر رفت و چندگاه در آن مملکت ساکن گشت بعد از آن به قضای بلاد شام منصوب شد و مدت ده سال بدان امر خطیر اشتغال داشت و در سنه احدی و ثمانین و ستمائه سرای آخرت را منزل ساخت دیگر تاریخ مرآت الجنان و عبرت الیقظان فی معرفة حوادث الزمان است که از مصنفات عفیف الدین ابو محمد عبدالله بن اسعد بن علی الیافعی التمیمی است که میان مردمان بتاریخ یافعی مشهور است کنیتش ابو عبدالله بن ابو محمد بوده و در تصحیح المصابیح چنین تصریح اما در نفحات ابو السعادات نوشته اند که یافعی از اصناف علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشته و همواره همت عالی بر تصانیف و تالیف می گماشته و غیر از تاریخ مذکور تالیف دیگر دارد یکی کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین و دیگری کتاب در النظیم فی فضایل قرآن العظیم و مبنی تاریخ یافعی بر سنین هجری نهاده اند و از سال هجری تا سنه سبعین و سبعمائه سال بسال کلیات وقایع حجاز و یمن و مصر و شام و عراقین را در سلک تحریر کشیده و وی در بلدهٔ امین یعنی که معظمهٔ مبارکه زادها الله تعالی شرفا و تعظیما ساکن بوده و در آن بلدهٔ طیبه از عالم انتقال نموده دیگر تاریخ مروج الذهب تالیف محمد بن عبدالله المسعودی و آن کتاب از نفایس کتب تاریخ است دیگر تاریخ نصیحة الملوک حجة الاسلام احمد بن محمد الغزالی است دیگر تاریخ محمد بن علی اعثم کوفی است صاحب الفتوح و آن را محمد بن احمد مستوفی قزوینی مترجم ساخته دیگر حلیة الاولیا حافظ ابو نعیم اصفهانی دیگر صاحب المنتظم ابو الفرج عبدالرحمن مشهور بابن جوزی تاریخ مبسوط نوشته که بهتر از آن تاریخی نباشد دیگر تاریخ یمینی که یمینی شاعر در زمان سلطان محمود غزنوی در ذکر آل سبکتکین نوشته و این کتاب را ابو اشرف ناصری طوسی سعد المنتهی ترجمه کرده دیگر تاریخ مقدسی دیگر تاریخ ثعالبی و در بعضی از نسخ نوشته که تاریخ عرایس از ثعلبی است دیگر تاریخ عماد الدین ابن کثیر الشامی است دیگر تاریخ ابو حنیفه دینوری است

دیگر تاریخ ابو النصر العتبی صاحب الیمینی و دیگر تاریخ آل عباس ترجمهٔ عیسی ابی شرف جرباذقانی دیگر تاریخ کشف الغمه تالیف
علی بن عیسی الاردبیلی دیگر محاسن دار السلطنه اصفهان تالیف ابی عبد الله محمد بن جعفر بن جهان معروف بابی الشیخ
که در سنه تسع عشر و ثلثمائه رقم شده دیگر تاریخ قم است که حسن بن محمد بن حسن بن سایب قمی نوشته فی شهور سنه ثمان و سبعین
و ثلثمائه ترجمهٔ آن را حسن بن حسن عبد الملک قمی در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه کرده و این جماعت مورخان از اهل
تفسیر و حدیث بوده اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف و حد توصیف بیرون است اما مورخان عجم تاریخ ملک
الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی الفردوسی است و ظاهر آن کتاب افادت انتساب بشاهنامه موسوم شده دیگر
تاریخ ابو الحسین محمد بن سلیمان المسمی بتاریخ الخسروی دیگر تاریخ خواجه ابو الفضل البیهقی جامع تاریخ آل سبکتکین در سی مجلد
دیگر تاریخ عباس بن مصعب دیگر تاریخ ابوریحان حکیم و منجم سلطان محمود غزنوی که وقایع سلاطین هند را مفصل
نوشته دیگر تاریخ احمد سیار دیگر تواریخ ابو اسحق محمد بن عقیل فقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی تاریخ هرات
و بلخ و نیشابور است که ایشان تالیف نموده اند تاریخ صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر دیگر
تاریخ هند که صاحب تاریخ معاصر امیر خسرو دهلی بوده دیگر تاریخ مقامات احمدی دیگر تاریخ کبیر الدین عراقی دیگر تاریخ
جمال الدین ابو القاسم عبد الله بن محمد المورخ المحاسب الکاشانی مؤلف زبدة التواریخ دیگر تاریخ خواجه ابو الفضل ابو عبد
الله بن ابو نصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغه و فضایل الملوک دیگر تاریخ خواجه علاء الدین عطا ملک
بن بهاء الدین محمد الجوینی برادر شهید سعید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مشهور بتاریخ جهانگشای دیگر جامع
الحکایات نور الدین محمد عوفی دیگر تاریخ فرج بعد شدت دیگر جامع التواریخ خواجه رشید وزیر دیگر تاریخ معجم فی آثار
الملوک العجم تصنیف فضل الله دیگر سیر الملوک خواجه نظام الملک طوسی دیگر تاریخ مجمع الانساب تالیف محمد بن
علی دیگر تاریخ گزیده و نزهة القلوب تالیف حمد الله مستوفی قزوینی دیگر تاریخ احمد بن ابی الخیر بن نصر مستوفی قزوینی
نوشته از آفرینش عالم تا زمان سلطان محمود و بنای عمارات و حالات خصوصیات دار السلطنه قزوین با اسامی
اکابر و مشایخ نوشته و تاریخی مبسوط است دیگر نظام التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی دیگر تاریخ نظام الملک اقتدار
دیگر تاریخ فردوس مولانا ناصر خسرو ابرقوی دیگر وصاف تالیف مولانا شرف الدین عبد الله شیرازی که معاصر
الجایتو سلطان بوده عمارات بنای سلطانیه و اوصاف آن پادشاه جمیع صفات را بشیوه بسیار حالات گردانیده
دیگر تاریخ علی بن حسین بن علی بن ابراهیم و هو جابر الله الهلالی که سلطان شیخ صدر الدین موسی رحمة الله نوشته
الملقب بعلاء الفردوسی از آفرینش عالم باسم شاه شجاع نوشته فی شهور سنه تسع و سبعین و سبعمائه دیگر تاریخ ابو
سلیمان فخر الدین داود بناکتی موسوم بروضة اولی الالباب که بین الانام بتاریخ بناکتی اشتهار دارد دیگر تاریخ فتوحات
سیر انشائی تالیف مولانا سعد الدین کرانی دیگر تاریخ مسالک الممالک مولانا عبد الرحیم الشهیدی دیگر تاریخ و بطا

تالیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بتاریخ جعفری و دیگر تاریخ شواهد النبوة و دیگر تاریخ ترجمان البلاغه و دیگر تاریخ صفوة
الصفا تالیف توکل بن اسمعیل بن حاجی محمد الاردبیلی المشتهر بابن بزاز و در هفتم شعبان سنه تسع و خمسین و سبعمائة
از تالیف فارغ گشته و در زمان الاولیا سلطان شیخ صدرالدین نوشته و دیگر تاریخ عالم آرای خواجه بابای
اصفهانی و دیگر تاریخ سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بوده بنام میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن
امیر تیمور گورکانی العربی نوشته و دیگر تاریخ حافظ ابرو که مولانا لطف الله یزدی نوشته باسم میرزا بایسنقر بن
میرزا شاهرخ موسوم است بزبدة التواریخ بایسنقری این کتاب لطایف اقتباس در شهور ثلثین و ثمانمائة و دیگر
ظفرنامه تالیف مولانا شرف الدین علی یزدی و دیگر تیمورنامه مولانا هاتفی جامی در سلک نظم کشیده و دیگر تاریخ
مولانا ادریس منشی در پادشاهی آل عثمان که موسوم بهشت بهشت ساخته و دیگر تاریخ مولانا مصلح الدین لاری ایضا
در ذکر سلاطین روم و دیگر تاریخ مطلع السعدین و مجمع البحرین مولانا عبدالرزاق سمرقندی از صد و هفتاد و کسری
سال بطریق اجمال احوال از ولادت سلطان ابوسعید ایلخان سلطان اعنی سنه اربع و سبعمائة تا سنه خمس و سبعین
و ثمانمائة نوشته و دیگر تاریخ روضة الصفا محمد بن خاوندمیر ملقب مشهور بامیرخواند و آن مشتمل بر هفت جلد است که باسم امیر
علی شیر نوشته و دیگر تاریخ جامع البدایع سلطانی در وقایع میرزا سلطان حسین و دیگر تاریخ منصورنامه و دیگر روضة
الاحباب میر جمال الدین محدث باسم امیر علی شیر نوشته و دیگر تذکرة الشعراء دولتشاهی که مشحون بذکر بعضی از سلاطین
باسم امیر علی شیر و دیگر تاریخ سلطان ابراهیم امینی هروی در ذکر بعضی از وقایع پادشاه عالم پناه اسمعیل الصفوی
انار الله برهانه نوشته و دیگر تاریخ میر محمود ولد خواندمیر که باسم محمد خان شرف الدین علی تکلو نوشته مشتمل بر بعضی حالات
پادشاه جنت مکان شاه اسمعیل و شاه طهماسب انار الله برهانهما تا زمان سنه خمسین و تسعمائة و دیگر کتب التواریخ امیر یحیی سیفی
قزوینی که لب الحقیقة فهرست بر ذکر حالات سلاطین باسم غفران پناهی بهرام میرزا نوشته و دیگر تاریخ جهان آرای
قاضی احمد غفاری قزوینی و دیگر تاریخ حسن بیگ روملو چهار مجلد و دیگر تاریخ حبیب السیر خواندمیر که باسم خواجه
حبیب الله ساوجی وزیر دورمش خان حاکم هرات نوشته و دیگر مجمع النوادر احمد المشهور بنظامی عروضی سمرقندی
و دیگر مجالس النفایس امیر علی شیر و دیگر تاریخ سید ظهیر مازندرانی احوال حکام گیلان و مازندران و دیگر مسالک الممالک
و دیگر تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری سیر النبی و دیگر قصص الانبیاء رساله قشیریه تذکرة الاولیاء و دیگر
تدوین امام رافعی و دیگر تجارب الامم و دیگر مشارب التجارب و دیگر دیوان النسب تاریخ حمزه اصفهانی و دیگر عماد
علی الاثیری الجزری و دیگر عیون التواریخ ابی طالب علی بن انجب خازن البغدادی و دیگر معارف ابو محمد
عبدالله بن مسلم قتیبه دینوری و دیگر سلجوقنامه ظهیری نیشابوری و دیگر مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین
جوینی و دیگر استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و دیگر تاریخ آل مظفر مولفات [illegible] تتمة الکتاب

بعون الملک الوهاب بخط اقل بندگان میرزا مهدی شیرازی در شهور سنه

هزار و سیصد و یازده هجری نبوی صلی الله

و آله و سلم